

IRAN LANGUAGE INSTITUTE

قاموس

ندى الحياة

عربي - عربي

عربي - فارسي

الجزء الاول

تأليف : الدكتور مسعود فكري

بمساهمة محمد اميري



ندى الحياة

تأليف : الدكتور مسعود فكري
بمساهمة محمد اميري



معهد ايران للغات

التابع لمعهد التربية الفكرية للأطفال و اليافعين

سرشناسه : فکری، مسعود، ۱۳۴۶
عنوان و نام پدیدآور : ندی الحیاة / تألیف و تصحیح مسعود فکری.
مشخصات نشر : تهران: کانون زبان ایران، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری : ۴۵۶ ص.
شابک : ۱-۱۰-۵۴۱۸-۶۰۰-۹۷۸.
وضعیت فهرست نویسی : فیپا.
یادداشت : عربی - فارسی.
موضوع : زبان عربی- واژه نامه ها - فارسی.
شناسه افزوده : کانون زبان ایران.
رده بندی کنگره : ۱۳۸۸ ۶۶ ۴۰۶ص ۷۴ف/۶۲۰۳ PJ.
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۷۸۲۴.
شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۶۶۸۰۷.



الناشر : معهد ایران للغات
تألیف : الدکتور مسعود فکري

لجنة الاعداد و التنظیم :
تصمیم اوراق کتاب : سمیه مهتدي
تصمیم الغلاف : مسعود کشمیري

تاریخ النشر : ۱۳۹۱ ه.ش (۲۰۱۲ م)
عددالنسخ : ۲۰۰۰
المطبعة : کانون چاپ
العنوان : رقم ۳۳، شارع فجر، شارع الاستاذ مطهري، طهران، ایران
الرمز البریدي : ۱۵۸۹۷۹۳۴۱۳
رقم الهاتف : ۴-۸۸۳۰۸۰۳۲-۲۱-۰۰۹۸

باسمك اللّهم

«مقدمه»

فراگیری زبان یکی از ضرورت های انکارناپذیر روزگار ماست. عرصه های مختلف فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و رسانه ای این ضرورت را برای آموختن زبان دوچندان کرده است، تا آنجا که فعالیت های علمی و بهره گیری از منابع فرهنگی و رسانه ای بدون استفاده از زبان در سطوح و عرصه های مختلف آن ناممکن است.

زبان عربی علاوه بر ویژگی های مشترک خود با سایر زبانها در عرصه کاربردهای گوناگون، زبان فرهنگی جامعه مسلمانان و ابزار بهره‌گیری از منابع سرشار اسلامی به شمار آمده و تلاش برای سامان بخشیدن و بهینه سازی آموزش مهارتهای گوناگون آن در گسترش دامنه فرهنگ اسلامی مؤثر خواهد بود.

زبان عربی همچون دیگر زبانهای زنده دنیا متشکل از ماده و صورت است. ماده هر زبان واژگان و کلماتی است که با کمک ساختارها و قالب های آن زبان به عنوان صورت زبان، به پدید آمدن جمله ها و عبارات و زایش زبانی می انجامد.

از جمله تفاوت های زبانها با یکدیگر دامنه واژگان و مفردات آنها و امکان ساختن و پدید آوردن واژگان جدید از ریشه مشترک و اشتقاق کلمات است.

واژگان هر زبان به اقتضای نیاز کاربران آن زبان خلق و ساخته شده، مورد استفاده قرار می گیرد. بسیاری از آنها نیز به مرور زمان جای خود را به واژگان جدیدی می سپارند.

یکی از عوامل مهم در یادگیری زبان، دامنه واژگان زبان آموز است و این وظیفه را لغت نامه ها عهده دار می شوند.

هر چند لغت نامه ها از جهت طبقه بندی، تعداد کلمات و دیگر خصوصیات دارای انواع گوناگونی هستند اما بطور کلی برخی از آنها عام بوده و هر آنچه مربوط به یک واژه و اصطلاح است، در ذیل آن آورده شده تا مراجعه کننده به آن از کتاب یا کتابهای دیگر بی نیاز شود، اگر چه به لحاظ میزان دقت و سطح اطلاعات پدید آورنده میزان موفقیت در تحقق چنین هدفی تفاوت می نماید.

این فرهنگنامه ها ناظر به کاربرد واژه در مجموعه یا متون خاصی نیستند.

در مقابل برخی از فرهنگ واژگان خاص و ویژه مجموعه معینی بوده در صدد تبیین معنای این کلمات یا اصطلاحات در همان متون هستند.

بسیاری از پدیدآورندگان کتابهای آموزش زبان بویژه برای کسانیکه زبان دوم و غیر مادری آنها محسوب می شود، برای آسان سازی آموزش در کنار کتابهای اصلی آموزشی، واژه نامه ویژه آن را نیز تألیف کرده اند.

پس از آنکه مجموعه آموزشی صدی الحیاة در چهار مرحله و سیزده سطح به همراه دیگر اجزاء آموزشی پیوسته آن وارد عرصه آموزش گردید، پس از چند بار تدریس، نیاز به تدوین فرهنگ واژگان این مجموعه آموزشی ضرورت یافت.

در مجموعه صدی الحیاة بیش از هفت هزار واژه بدون تکرار و حدود هزار اصطلاح یا ترکیب بکار رفته است. هر چند برخی از آنها در وحده های آموزشی با برگردان فارسی یا شرح و مرادف عربی آورده شده است اما از آنجا که یافتن معنا و مفهوم بسیاری از واژگان بعهده خود زبان آموز نهاده شده است، گردآوری آنها در یک جا و منظم بایسته می نمود. بویژه آنکه در موارد فراوانی به جهت محدودیت وحده ها تمامی واژگان در بخش توضیح آورده نشده است.

ضرورتهایی که به پدید آوردن مجموعه «ندی الحیاة» انجامیده است عبارتند از:

نخست: گردآوردن تمامی واژگان و اصطلاحات مجموعه آموزشی «صدی الحیاة» جهت ایجاد یک بانک اطلاعاتی از کلمات استفاده شده در این مجموعه برای استفاده فراگیران.

دوم: ارائه مترادفهای عربی برای واژگان و اصطلاحات استفاده شده در این مجموعه آموزشی و گسترش گنجینه لغوی فراگیران.

سوم: آسان ساختن دست یابی به معادلهای فارسی با توجه به معانی بکار رفته در متون و جملات کتاب.

چهارم: فراهم سازی پشتوانه آموزش برای یادآوری کلمات فراگرفته شده پس از پایان دوره آموزشی.

پنجم: جلوگیری از عدم درک درست معانی کلمات استفاده شده در مجموعه «صدی الحیاة».

ششم: آسان سازی کار تدریس در کلاس و پیش گیری از اتلاف وقت در کلاسهای آموزش به جهت پرسش های متعدد زبان آموزان از مدرسین.

ویژگی های واژه نامه «ندی الحیاة»

این فرهنگ از یک بخش اصلی و دو پیوست تشکیل شده است.

در بخش اصلی بیش از هفت هزار واژه به ترتیب حروف الفبائی در ساختار کنونی واژه و نه بر اساس ریشه آن مرتب شده است که در مقابل آن توضیح یا مترادف عربی آن و سپس معادل فارسی آن و سپس آدرس نخستین کاربرد آن آورده شده است.

آنچه درباره ترتیب الفبایی این واژگان دارای اهمیت است ساده تر بودن این روش برای یافتن واژه مورد نظر بویژه برای فراگیرندگان در سطوح ابتدایی است.

در اینجا باید یادآور شد که در حرف همزه ابتدا واژگانی که دارای همزه مکسور هستند آورده شده و سپس واژگانی که همزه مفتوح در آغاز آنها آمده است، آورده شده است.

چنانچه واژه ذکر شده فعل باشد بصورت ماضی آورده شده و مضارع و مصدر آن در پرانتز مقابل آن ذکر گردیده است. همچنین آوردن ضمیر پس از فعل نشان از متعدی بودن آن داشته و در صورتیکه با حرف جرّ خاصی کار می رود، حرف مذکور نیز آورده شده است.
فعلها همگی بصورت معلوم آورده شده است هر چند در کتاب صدی الحیاة بصورت مجهول استفاده شده باشد.
جمع مکسر اسمهای مفرد نیز در مقابل آنها آورده شده همانگونه که اگر اسمی بصورت جمع ذکر شده مفرد آن در پرانتز ذکر گردیده است.
در ستون مترادف و متضاد برای هر واژه بر اساس معنایی که در آن بکار رفته است مترادف یا شرح واژه و یا متضاد آن آورده شده است و با احتساب یک یا دو مترادف برای هر واژه، دائره واژگان عربی این کتاب به حدود بیست هزار واژه می رسد.
در مترادف های فارسی نیز تنها معانی ذکر شده است که در متن به آن معنا استفاده شده است و از آوردن همه معانی پرهیز شده است، زیرا هدف تدوین فرهنگ واژگان عمومی نبوده است. ستون آدرس واژگان هم به منظور یافتن کلمه در متن یا جمله است تا از معانی مطابق با کاربرد آن جمله آگاهی یافته و از به خطا افتادن در معانی دیگری که در تکرار این واژه در کتاب ممکن است وجود داشته باشد، به دور بماند.
در پیوست نخست بیش از هشتصد اصطلاح و ترکیب یا تعبیر با معادل های فارسی آن به ترتیب حروف الفبا آورده شده است تا استفاده کنندگان با مراجعه آسان به آنها بتوانند آنها را به خاطر آورده و به کار گیرند.
در پیوست دوم مجموعه ای انتخاب شده از فرهنگ تصویری برای آشنایی بیشتر با برخی اسامی و نامهای پرکاربرد قرار داده شده است.
«ندی الحیاة» به هیچ وجه بی نیازکننده از فرهنگ واژگان عمومی نبوده صرفاً برای بهره گیران از مجموعه «صدی الحیاة» می باشد، هر چند برای دیگر علاقه مندان نیز سودمند می باشد.
این کتاب که آماده سازی آن دو سال به درازا کشیده، با زحمات همکار عزیزم آقای محمد امیری که در کار سامان دهی و نظم بخشی واژگان و بازنویسی بسیاری از آنها مشارکت داشتند، به انجام رسید و دوستان دیگری همچون آقای محمد موحدیان و محمد معصومی نیز درگامهای اولیه، این مجموعه را همراهی نمودند که از خداوند برای همگان توفیق روزافزون طلب نموده و امیدوارم اهل تحقیق با ارائه نقطه نظرات خود ما را در اصلاح و بهبود این مجموعه یاری دهند.

و منه التوفیق و علیه التکلان
فروردین ماه ۱۳۸۸
تهران ـ ایران
مسعود فکری

علائم اختصاری

م	مؤنث
هـ (پس از فعل)	متعدی
#	متضاد
ج	جمع
مفـ	مفرد
ـٍ (در آخر اسمها)	نشانه منقوص بودن مثلاً (داعٍ) یعنی (الداعـي)

****

چگونگی یافتن آدرس واژه از ۳ نشانه قرار گرفته در مقابل هر واژه:
نخستین نشانه از سمت راست شماره سطح است که به ترتیب اساسیه (۰) تمهیدیه (۱، ۲، ۳ و ۴) متوسطه (۵، ۶، ۷ و ۸) عالیه (۹، ۱۰، ۱۱ و ۱۲) می باشد.
نشانه وسط (ک) نشان دهنده آمدن در کتاب و (د) نشان دهنده آمدن آن در دفتر تمرین آن سطح است.
و نشانه سمت چپ شماره وحده ای است که واژه در آن آمده است.
مثال: ۱۱ ک ۵ ← این واژه در کتاب سطح سه پیشرفته وحده پنجم آمده است.
۵ د ۲ ← این واژه در دفتر تمرین سطح یک میانی وحده دوم آمده است.

باسمك اللّهم

«المقدمة»

إن تعلّم اللغة و دراستها ضرورة لا يمكن انكارها فـي العصر الراهن. فالمجالات المتنوعة بشتـى جوانبها الثقافية و الاقتصادية و الاعلامية ضاعفت هذه الحاجة اكثر من ذي قبل، بحيث يمكن القول أنّ النشاطات العلمية و الاستفادة من المصادر الثقافية و الاعلامية لا تتحقق إلا بفضل استخدام اللغة بمختلف مستوياتها و ابعادها.

إنّ اللغة العربية مع مالها من ميزات مشتركة مع سائر اللغات فـي استخدامها كاحدي اللغات الحيّة، لكنّها تعتبر لغة الثقافة للمجتمع الاسلامـي و اداة للاستفادة من التراث الاسلامـي الغنـي. فالجهود المبذولة فـي تنسيق و تطوير تعليم مهارتها المختلفة تصبّ فـي مصلحة توسيع نطاق الثقافة الاسلامية و حضارته.

إنّ لغة الضاد كسائر أخواتها من اللغات الحيّة تتكون من مادة و شكل. فمادة كل لغة هـي المفردات و الالفاظ التـي تكوّن الجمل و العبارات و تودّي إلى الانتاج اللغوي بمساهمة الاساليب و القوالب التـي ترسمها قواعد كل لغةٍ.

و ممّا يكشف عن الفوارق بين اللغات نطاق هذه المفردات و امكانية انتاج المفردات الحديثة و ابداعها بالنحت و الاشتقاق.

من الواضح أن مفردات كل لغةٍ تخلق و توضع طبقاً لحاجات مستخدميها كما أن كثيراً من هذه المفردات و بمرور الزمن تهجر و تترك و تستبدل بمفردات جديدة أخرى.

من العناصر المهمة فـي دراسة اللغة، نطاق المخزون اللغوي للدارس و هذا ما يتكفّله المعاجم اللغوية. و هذه المعاجم مع مالها من انواع جاءت حسب خصائصها فـي التأليف و التدوين، لكنها تنقسم إلي قسمين رئيسين و هما المعاجم العامة التـي تحاول جمع معلومات تخصّ مفردة أو مصطلحاً ليسهل على المستخدم الحصول على هذه المعلومات و يستغنـي عن مراجعة غيرها من المصار اللغوية. مع أنّ هذه المعاجم لا تخلو من فوارق على أساس مدى نجاح مؤلفيها فـي التدقيق اللازم لتطبيق هدفهم المنشود و تقديم مشروع شامل يتضمن جميع المفردات و المعلومات المتعلقة به فـي اللغة.

فالمعاجم العامة لا تتركز على استخدامات معينة فـي نصوص أو مجموعة تعليمية محدّدة. امّاالمعاجم الخاصة هـي التـي تعنـي بشرح المفردات و المصطلحات الواردة فـي نصوص أو كتب معينة مع غضّ النظر عن سائر استخداماتها و استعمالاتها.

فالكتب التعليمية للغات و خاصة لغير الناطقين بها تتضمن قاموساً لغوياً إضافة إلى الاجزاء التعليمية يتكفّل شرح مفرداتها تسهيلاً علي طلابها و دارسيها.

فمجموعة «صدى الحياة» التعليمية تابعت نفس المسار بعد أن خاضت مرحلة التدريس و التقييم و لعدة مرات فـي معهد ايران للغات و سائر المعاهد الأكاديمية و التعليمية، فبدت هناك حاجة ماسة إلي تدوين معجم لغوي خاص يتضمن مفردات و مصطلحات هذه المجموعة.

يجدر بالذكر أن مجموعة «صدى الحياة» فـي مراحلها الاربع و مستوياتها الثلاثة عشر تشتمل علي اكثر من سبعة آلاف مفردة غير مكرّرة إضافةً إلى حوالـي الف مصطلح أو اسلوب أو تعبير.

فبما أنّ بعضها شرحت بالفارسية أو العربيّة ضمن وحدات المجموعة، لكن بما أن البحث عن معانـي الكثير منها أوكل إلي الطلاّب أو لم يسع المجال لسرد جميعها، أصبح من الجدير جمعها و ترتيبها بشكل منسّق و مناسب.

فالمحاور التـي تجسّد الحاجة إلي تدوين معجم «ندى الحياة» هـي كالتالـي:

أولاً: جمع المفردات و المصطلحات المستخدمة فـي مجموعة «صدى الحياة» بكاملها كمخزون معلوماتـي لاستفادة الطلاّب.

ثانياً: تقديم المفردات العربية و توسيع نطاق اللغوي لدي الدارسين.

ثالثاً: تسهيل الحصول على المعانـي الفارسية للمفردات طبقاً لاستخداماتها فـي النصوص و الجمل فـي «صدى الحياة»

رابعاً: توفير الدعم اللغوي لاستذكار ما درسه الطالب بعد إنهاء دراسته لهذه المجموعة.

خامساً: الحيلولة دون الفهم الخاطئ من النصوص و العبارات الواردة فـي «صدى الحياة».

سادساً: إتاحة الفرصة للمدرس فـي عملية التدريس بدلاً من الاجابة عن اسئلة الطلاب لشرح المفردات.

ميزات قاموس «ندى الحياة»

هذا القاموس يتكوّن من قسم رئيس و ملحقين.

ففـي القسم الرئيس دوّنت حوالـي سبعة آلاف و ثلاثمأة مفردة حسب الحروف الهجائية و لا على أساس الجذور المشتقة منها و هذا يأتـي فـي إطار تيسير مراجعة المفردات لا سيّما للمبتدئين و طلاب المستويات الأولى.

و هناك ملاحظة أن بالنسبة إلي الكلمات المبدوئة بالهمزة نأتـي بالمكسورة منها أولاً ثم المفتوحة.

و يأتـي المعادل أو المضاد بالعربية لكل مفردةٍ فـي العمود الثانـي و المعنى الفارسـي يقدم فـي العمود الثالث و أشير فـي العمود الرابع إلى عنوان المفردة حسب أول استخدام لها فـي «صدى الحياة».

فاذا كانت المفردة من الأفعال، ذكرت فـي الماضـي و كتب أمامها بين القوسين مضارعها و مصدرها. و الاتيان بالضمير بعد كل فعلٍ يدلّ على أن الفعل متعد تمييزاً عن اللازمة، إضافة إلى التنصيص على الحرف أو الحروف الجارة التـي يستخدم هذا الفعل معها.

و ذكرنا الافعال معلومة مع غض النظر عن استخدامها بشكل معلومٍ أو مجهول فـي الكتاب.

و فـي الاسماء ذكرنا جمعها المكسّر بين القوسين إضافة إلى ذكر المفرد لها احياناً لو استخدم بشكل الجمع.
فباعتبار أن المرادفات أو المضادات فـي العمود الثانـي تتجاوز إلى إثنتين أو الثلاث فـي كثير من المواضع، فيبلغ عدد المفردات العربية فـي هذا القاموس زهاء عشرين الف مفردة.
و امّا بالنسبة إلى المعانـي الفارسية فقد اقتصرنا على ما ينسجم مع المعني المراد فـي النص أو الجملة فـي الكتاب ـ دون سرد المعانـي الأخرى ـ لاننا لن نكن نقصد تدوين معجم عام يشمل جميع الاستخدامات و المعلومات للالفاظ العربية.
من اللافت للنظر أن العنوان للمفردة فـي العمود الرابع يمنع من التورّط فـي الاخطاء للمعانـي الأخرى التـي استخدمت لها هذه اللفظة فـي اكثر من موضع فـي « صدى الحياة» لان العنوان يركز على اول استخدام لها.
امّا الملحق الأول يتَّضمن اكثر من ثمانمأة من المصطلحات و التراكيب و التعابير و الامثال مرتبةً حسب الحروف الهجائية ليساعد الطلاب على استذكار معلوماتهم اللغوية و استخدامهم لها فـي محادثاتهم و انشائاتهم.
و الملحق الثانـي قاموس مصور مقتبس من بعض الكتب العربية لتعلّم الاسماء الخاصة بمجالات الحياة اليومية و العامة.
إن قاموس «ندى الحياة» لم يأت ليسد الفراغ اللغوي للعربية بشكل عام بل جاء ليتكفّل دور المساعد التعليمـي لمستخدمـي « صدى الحياة» مع أنه لا يخلو من المتعة اللغوية لغيرهم.
و هذا المجهود الذي طال إنتظاره اكثر من سنتين قد تحقق بمساهمة زميلـي الغالـي محمد اميري من مدرسـي قسم اللغة العربية بمعهد ايران للغات، حيث قام بتنضيد المفردات و استخراج الكثير من مفرداته.
و رافقنا فـي الخطوات الأولى زملاء آخرون أخصّ بالذكر منهم محمد موحديان و محمد معصومـي من طلاّبنا الاعزاء، راجين من المولى عزّ اسمه لهم التوفيق و النجاح و نتمنّى من جميع الاساتذة و المعنيين باللغة العربية أن يتحفونا بملاحظاتهم القيّمة لتسديد خطانا فـي هذا المجال.

و الفضل كلّه منه و اليه
د.مسعود فكري
۱۴۳۰ هـ. ق
ايران ـ طهران

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
آبَ (يَؤوبُ، إياب)	(رَجَعَ) ≠ ذَهَبَ	بازگشت	۲ ك ۵
آتٍ	تالٍ - قادِم	آينده - پيش رو - بعدى	٤ ك ۳
آثَرَ هـ على (يُؤثِرُ، إيثار)	فَضَّلَ	ترجيح داد	۸ د ۵
آجُرّ	طابوق	آجر - خشت پخته	۸ ك ۳
آجِل	(مُؤَخَّر) ≠ عاجِل	مهلت دار - به تأخير افتاده - بعداً	۸ ك ۷
آخَر (م: أُخرى)	ثانياً - غيره	ديگر - ديگرى	۱ ك ۲
آذار	مارس	ماه مارس	٦ ك ٤
آذَى هـ (يُؤذِي، إيذاء)	أَصابَه أذىً - أزعَجَه	صدمه زد - رنجانيد - آزار داد	۸ ك ٦
أسبيرين	نَوع من الأدويَة - حَبّ	آسپرين	۷ ك ۱
آسِف	نادِم - حزين - مُعتذر	متأسف - غمگين	۰ ك ٦
آسَى هـ، (يُواسي، مواساة)	عَزَّى - سَلّى - واسى	قوت قلب داد - آرامش داد - كمک كرد	۹ ك ۱
آسيا	إحدى القارّات	قاره آسيا	۱ ك ۱
آفَة	عيب	آفت - زيان	۱۰ ك ۸
آكَد	(أَحكَم - أَتقَن) ≠ أَضعَف	قطعى تر - مطمئن تر	۷ ك ٦
آلة	أَداة - جِهاز	وسيله - ابزار	۰ ك ٤
آلَمَ هـ (يُؤلِمُ، إيلام)	أَوجَعَ	آزرد - به درد آورد	۲ ك ۳
آمِر	صاحب الأمر - صاحب السلطة	حاكم - فرمان دهنده	۰ ك ۱۰
آمِن	مُطمئِن - مُرتاح	آرام - ساكت - امن	۳ ك ۸
آمَنَ بـ... (يُؤمِنُ، ايمان)	إعتقَدَ	ايمان آورد(به) - باور كرد	٤ د ٦
آن (ج. أَوان)	وَقت - حين - لَحظَة	زمان - وقت - هنگام - لحظه	۰ ك ۳
آنذاك	ذلكَ الوقت	آن وقت	۱۱ ك ۵
آنَسَ هـ (يُؤانِسُ، مُؤانسة)	لاطَفَ - أَحَسَّ	مأنوس شد - احساس كرد	۵ ك ۱
آنِسَة	فَتاة لم تتزوَّج	دوشيزه - خانم	۰ ك ۱
آنِفَة	سابِقَة - ماضية	پيشين	۹ ك ۱

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
آهِل	(عامِر - كثير السكان) ≠ مَهجور	مسكوني - داراى جمعيّت	٠ ك ٧
آيَة	مُعجِزَة - سِمَة	نشان - معجزه	٢ ك ٢
ابترَدَ (يَبترِدُ، ابتِراد)	اغتَسَلَ في الماء البارِد	سرد شد - خود را خنک کرد	٩ ك ٣
ابتزّ هـ (يَبتَزُّ، ابتزاز)	سَلَبَ - نَهَبَ	ربود - چاپيد	٨ ك ٧
ابتَسَمَ (يَبتسِمُ، ابتسام)	تَبَسَّمَ	لبخند زد	١ ك ٨
ابتَعَدَ عن (يَبتَعِدُ، ابتعاد)	بَعُدَ	از ... دورشد	١ ك ٥
ابتَلَعَ هـ (يَبتَلِعُ، ابتلاع)	بَلَعَ - شَرِبَ	بلعيد - فرو داد	٨ ك ٤
ابتَنى على (يَبتَني، ابتناء)	بَنى	ساخت - بنا كرد	١١ ك ٥
ابتَهَجَ (يَبتَهِجُ، ابتهاج)	فَرِحَ	شاد شد - دلشاد شد	٥ ك ٣
ابتَهَلَ إلى (يَبتَهِلُ، ابتهال)	دَعا وَ تَضَرَّعَ إلى	تضرع كرد - استغاثه كرد	٥ ك ٥
ابن (ج. أَبناء)	ولد	پسر	٠ ك ٢
ابن لبون	صغير الجَمَل	بچه شتر	٥ ك ٦
اتَّبَعَ هـ (يتَّبِعُ، اتّباع)	تَبِعَ - إقتدى	پيروى كرد	٣ ك ٢
اتِّجاه	جِهَة - نَحو	سمت - سو	١ ك ٦
اتَّجَرَ (يَتَّجِرُ، اتّجار)	تاجَرَ	بازرگانى كرد	١١ ك ٨
اتَّجَهَ إلى (يتَّجِهُ، اتّجاه)	قَصَدَ	به سمت.... رفت	١ ك ٢
اتَّخَذَ هـ (يتَّخِذُ، اتِّخاذ)	اعتَبَرَ	برگرفت	٩ ك ٦
اتَّسَعَ (يتَّسِعُ، اتّساع)	استوفَرَ - وَسِعَ	وسعت يافت - گشاد شد	٥ ك ٣
اتّسم (يتَّسِمُ، اتّسام)	اتَّصَفَ	علامت گرفت - نشان برداشت	٥ ك ٢
اتَّصَلَ بـ (يتَّصِلُ، اتّصال)	(التحق) ≠ انقطَعَ	پيوست - وصل شد	٠ ك ٥
اتَّفَقَ على (يَتّفق، اتّفاق)	تطابَقَ - وافَقَ على	هم رأى شد	١ ك ٥
اتَّقى (يَتَّقي، اتّقاءَ)	تَجَنَّبَ	دورى گزيد	٨ ك ٢
اتَّكَلَ (يَتَّكِل، اتّكال)	اعتَمَدَ	اتكا داشت - اعتماد كرد	٩ ك ٤
اتَّكَأَ على (يَتَّكِيء، اتّكاء)	تَوَكَّأَ	تكيه كرد	٣ ك ٦
اتَّهَمَ هـ (يتّهم، اتّهام)	طَنَّفَ	متهم كرد - زير سؤال برد	٨ ك ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
اجتاحَ هـ (يجتاحُ، اجتياح)	شَمِلَ	فراگرفت - دربرگرفت	١١ ك ٤
اجتازَ هـ (يَجتازُ، اجتياز)	مَرَّ - عَبَرَ	درنوردید - پیمود	٥ ك ٤
اجتَثَّ هـ (يَجتَثُّ، اجتثاث)	استأصَلَ	از ریشه برکند	١١ ك ١
اجتذبَ هـ (يَجتَذِبُ، اجتذاب)	جَذَبَ - شَدَّ	جذب کرد	١٠ ك ٤
اجتماع	التَّواجُد مَعاً - التقاء أفراد في مكان و زمان مُعيَّنَين	جمع شدن - گرد آمدن - گردهمایی - نشست	٣ ك ٣
اجتَمَعَ (يجتَمِعُ، اجتماع)	(احتفَلَ - تَجَمَّعَ) ≠ تَفَرَّقَ	جمع شد - گرد آمد	٩ ك ٥
اجتَنَى هـ (يَجتَنِي، اجتناء)	قَطَفَ	درو کرد - جمع آوری کرد	٥ ك ١
اجتَهَدَ في (يَجتهِدُ، اجتِهاد)	(جَدَّ - إهتَمَّ) ≠ أهمَلَ	تلاش کرد - کوشش کرد	٤ ك ١
احتاجَ إلی (يَحتاج، احتياج)	افتَقَرَ - افتَقَدَ	نیاز پیدا کرد	٠ ك ٧
احتار (يَحتار، احتيار)	تحيَّرَ	سرگردان شد - حیران شد	٨ د ٣
احتَالَ على (يحتالُ، احتيال)	خَدَعَ	فریب داد - گول زد	١ د ٨
احتَبَسَ (يَحتَبِسُ، احتباس)	إنسدَّ	بسته شد	٦ ك ٢
احتجَّ على (يحتَجُّ، احتجاج)	اعتَرَضَ	اعتراض کرد به...	١٠ ك ٣
احتجَبَ (يَحتَجِبُ، احتجاب)	اختفى	ناپدید شد - پنهان شد	٦ ك ٤
احتجَنَ هـ (يَحتَجِنُ، احتجان)	حَجَرَ	ربود - تصاحب کرد	١٠ ك ٦
احتَدَمَ على (يَحتَدِمُ، احتدام)	اشتَعَلَ - تَأَجَّجَ	شعله ور شد - درگرفت(جنگ)	٩ ك ٢
احتَذَى بِـ، على (يَحتَذى، احتذاء)	اقتَدى	پیروی کرد - تقلید کرد	٢ ك ٢
احتِراماً لِـ...	إكراماً لِـ	به احترام...	٠ ك ٨
احتَرَقَ (يحتَرِقُ، احتراق)	اشتَعَلَ - تَوَهَّجَ	سوخت - آتش گرفت	٠ ك ٦
احتَرَمَ هـ (يَحتَرِمُ، احترام)	(وَقَّرَ) ≠ احتَقَرَ	احترام کرد - عزیز داشت	١ ك ٥
احتَسَبَ (يَحتَسِبُ، احتساب)	ظَنَّ - خَمَّنَ	پنداشت - به حساب آورد	٢ ك ٤
احتَسَى هـ (يحتَسِ، احتساء)	شَرِبَ	نوشید - جرعه جرعه خورد	١١ ك ٦
احتَضَرَ (يَحتَضِرُ، احتضار)	جاء	حضور یافت - حاضر شد(نزد کسی)	١١ ك ١

الف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
احتِفال	اجتماع - حفلة	جشن - مراسم	۰ ك ۹
احتَفَظَ بـ (يحتَفِظُ ، احتِفاظ)	حافَظَ على	حفظ كرد - نگه داشت	۲ د ۵
احتَفَل (يَحتَفِلُ ، احتفال)	اجتَمَعَ - اعتَنى بـ	جمع شد - ...بـ: جشن گرفت - گرامى داشت - اهميت داد	۳ ك ۷
احتَفَى بـ (يَحتَفِي ، احتفاء)	بالَغَ في الإكرام	جشن گرفت - بزرگ داشت	۸ د ۳
احتقرَ (يحتقِرُ ، احتقار)	(استَهانَ - استخَفَّ) ≠ احترَمَ	تحقير كرد - به چشم حقارت نگريست	٦ ك ۳
احتكاك	اصطكاك	مالش - درگير شدن	۸ د ٦
احتَكَمَ إلى أو في (يَحتكِمُ ، احتكام)	تَحاكَمَ	خودسرانه انجام داد - حكمرانى كرد - شكايت برد	۱۰ ك ۷
احتلَّ هـ (يَحتلُّ ، احتلال)	اغتَصَبَ	اشغال كرد - تصرف كرد	۷ ك ۵
احتَلَبَ (يَحتلبُ ، احتلاب)	حَلَبَ	شير دوشيد(از حيوان)	۱۲ ك ۸
احتَمَلَ (يَحتَمِلُ ، احتِمال)	تَحَمَّلَ	حمل كرد - تحمل داشت - پذيرفت	۵ ك ۵
احتمَى بـ (يحتمي ، احتماء)	التجأ بـ	پناه جست - از خود محافظت كرد	۵ ك ۲
احتَوى هـ (يَحتَوي ، احتِواء)	(اشتَمَلَ - ضَمِنَ) ≠ ضاقَ	شامل شد - دربرگرفت	۳ ك ٦
احتِياط	تَحذير	هشدار	۱۱ ك ۷
احدودَبَ (يَحدَودِب ، احديداب)	تَحَدَّبَ	محدّب شد - گوژدار شد	٦ ك ۳
اختارَ هـ (يَختارُ ، اختِيار)	(انتَخَبَ - اصطفى - اجتَبى) ≠ رَفَضَ	انتخاب كرد - انتخاب شد	۱ ك ٦
اختالَ (يَختالُ ، اختيال)	تَكَبَّرَ	كبر ورزيد	۵ ك ۱
اختِبار	تَجربَة	آزمايش - تجربه	۰ ك ۷
اختَبَأَ (يَختَبِىءُ ، اختِباء)	(اختَفى) ≠ ظَهَرَ	پنهان شد	۱ د ۳
اختَبَرَ هـ (يَختَبِرُ ، اختِبار)	جَرَّبَ	آزمود - تجربه كرد	۲ د ۳
اخترعَ هـ (يختَرِعُ ، اختراع)	أَبدَعَ	اختراع كرد - خلق كرد	۳ ك ۳

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
اختَرَقَ هـ (يَختَرِقُ، اختراق)	اجتاحَ	درید - تجاوز کرد	۲ ك ۵
اختَزَلَ بـ (يَختَزِلُ، اختزال)	حَذَفَ و قَطَعَ - إختصر	برید - منحصر کرد - سرعت بخشید	۹ ك ٤
اختَزَنَ هـ (يَختَزِنُ، اختزان)	ادَّخَرَ	اندوخت - ذخیره کرد	٦ ك ٦
اختصَرَ هـ (يَختَصِرُ، اختصار)	اقتَصَرَ - أوجَزَ	کوتاه کرد - کاهش داد	۲ ك ٤
اختَطَفَ هـ (يَختَطِفُ، اختطاف)	خَطَفَ	ربود	۰ ك ٤
اختَفَى (يَختفي، اختفاء)	(اختَبَأَ) ≠ ظَهَرَ	مخفی شد - پنهان شد	۱۰ ك ۱
اختلَّ (يَختَلُّ، اختلال)	فَسَدَ	مختل شد - دچار اختلال شد	٦ ك ۲
اختلَسَ (يَختلِسُ، اختلاس)	ابتَزَّ	دزدید - کش رفت	۱۰ ك ۵
اختَلطَ بـ (يختلِطُ، اختِلَاط)	(امتَزَجَ - تَخالَطَ) ≠ انعَزَلَ	آمیخته شد - مخلوط شد	۲ ك ۳
اختَلفَ (يَختَلِفُ، اختلاف)	(تَبايَنَ - تَفاوَتَ) ≠ اتِّفاق	فرق داشت - متفاوت بود	۰ ك ٤
اخضَوضَرَ (يَخضَوضِرُ، إخضيرار)	إخضَرَّ - خَضِرَ	سبز بود(یا شد)	٦ د ۲
اخلَولَقَ (يَخلَولَقَ، إخليلاق)	بَلِيَ	کهنه شد - فرسوده گردید	۸ ك ۵
ادَّعَى على (يَدَّعي، ادّعاء)	زَعَمَ - شَكا	ادعا کرد - متهم ساخت	۱۱ ك ۱
ارتابَ (يرتابُ، ارتياب)	شَكَّ	شک کرد - مظنون بود	۹ ك ۱
ارتاحَ من (يَرتاحُ، ارتياح)	سُرَّ - رَضِيَ بـ	آسوده شد - خرسند شد	۰ ك ۸
ارتادَ (يَرتادُ، ارتياد)	إختلف	رفت و آمد کرد	۰ ك ۱۰
ارتاعَ (يَرتاعُ، ارتياع)	خافَ	ترسید	۱۲ ك ۸
ارتَأَى (يرتئِ، ارتياء)	عَبَّرَ عن رأيه	در نظر داشت - عقیده داشت	۱۱ ك ۳
ارتَبَكَ (يَرتبِكُ، ارتباك)	اضطَرَبَ	به لرزه افتاد - دچار بغرنجی شد - متزلزل شد	۸ ك ۱
ارتَجَعَ (يَرتَجِعُ، ارتجاع)	عاد إلى السنن القديمَة	کهنه پرستی کرد	۸ د ٤
ارتَجَفَ (يَرتَجِفُ، ارتجاف)	ارتَعَدَ	لرزید - تکان خورد	٦ ك ۳
ارتَحَلَ (يَرتَحِلُ، ارتحال)	سافَرَ	راهی شد - مهاجرت کرد - کوچ کرد	۲ د ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
ارتَخَي (يَرتَخِي، ارتخاء)	ضَعُفَ	سست شد	٣ ك ٨
ارتَدَّ (يرتَدُّ، ارتداد)	عادَ	برگشت - تنزّل كرد	٦ د ٣
ارتَدَى هـ (يَرتَدي، ارتِداء)	لَبِسَ	پوشيد	٠ ك ٧
ارتَسَمَ (يرتَسِمُ، ارتسام)	انطَبَعَ	نقش بست - پديدار شد	٥ ك ٧
ارتَشَى (يَرتَشي، ارتشاء)	تَبرطَلَ - قَبِلَ الرَشوَة	رشوه خوارى كرد	٩ ك ٥
ارتَطَم في (يَرتَطِمُ، ارتطام)	تَوَرَّطَ	فرو رفت - غوطه ور شد	٥ د ١
ارتَعَى (يَرتَعي، ارتعاء)	لَعِبَ	چريد(گلّه، رمه)	١١ ك ٣
ارتفَعَ (يرتفعُ، ارتفاع)	(عَلى) ≠ انخَفَضَ	بالا رفت - زياد شد	٩ ك ٦
ارتفَقَ بـ (يَرتَفِقُ، ارتفاق)	استَنَدَ إلى	سود برد - تكيه كرد	١٠ ك ١
ارتَقَى بـ (يَرتَقي، ارتقاء)	صَعِدَ	بالا رفت - ارتقا يافت	٦ ك ٣
ارتَكَبَ (يَرتَكِبُ، ارتِكاب)	اقتَرَفَ - فَعَلَ	مرتكب شد	١١ ك ٧
ارتَمَى على (يَرتَمي، ارتماء)	رَمَى	خود را انداخت(مثلاً: روى تختخواب)	٧ ك ٦
ارتَوَى (يَرتَوي، ارتواء)	(رَوِيَ) ≠ عَطَش	سيراب شد - آبيارى شد	٦ د ٣
ارعَوَى من أو عن (يرعَوي، ارعواء)	إمتَنَعَ عن - تَجَنَّبَ عن	دست كشيد - توبه كرد	٩ ك ٥
ازدادَ (يَزدادُ، ازدياد)	كَثُرَ	زياد شد - افزايش يافت	٠ ك ٢
ازدَحَمَ (يَزدَحِمُ، ازدحام)	تَجَمَّعَ	شلوغ شد - پر شد	٣ د ٨
ازدَرَدَ هـ (يَزدَرِدُ، ازدراد)	بَلَعَ	بلعيد - قورت داد	١٢ ك ٧
ازدَرَى هـ (يَزدَري، ازدراء)	احتَقَرَ - سَخِرَ من	خوار كرد - تحقير كرد	٥ ك ٣
ازدَهَرَ (يَزدَهِرُ، ازدِهار)	نما - نَجَحَ	درخشيد - شكوفه كرد	٦ ك ٥
استَأثَرَ بـ (يَستَأثِرُ، استِئثار)	استبَدَّ - انفرَدَ	منحصر به خود كرد - به خود اختصاص داد	٨ د ٥
استَأجَرَ هـ (يستَأجِرُ، استيجار)	استَكرى	اجاره كرد	١ ك ٢
استَأذَنَ (يستَأذِنُ، استيذان)	استماحَ	اجازه خواست	٦ د ٧
استَأصَلَ هـ (يَستأصِلُ، استئصال)	(اقتَلَعَ - اجتَثَّ) ≠ غَرَسَ	از ريشه بركند	٦ ك ٤

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
استَأنَفَ هـ (يستَأنِفُ، استئناف)	بَدَأَ - واصَلَ	از سر گرفت	٩ ك ٦
استَبَدَّ بـ (يَستَبِدُّ، استبداد)	تَفرَّدَ - غَلَبَ على	منحصر به خود کرد - چیره شد	٥ ك ٤
استبداديّ	دِكتاتوري	دیکتاتوری	٩ ك ٥
استَبدَلَ هـ (يَستَبدِلُ، استبدال)	غَيَّرَ	عوض کرد - جابجا کرد	٠ ك ١
استبيان	استمارَة - إختبارَة	فرم - پرسشنامه	٣ ك ٤
استَتَبَّ (يَستَتِبُّ، استتباب)	استقَرَّ - حَلَّ	استقرار یافت - تثبیت شد	٧ ك ٣
استَتبَعَ (يَستَتبِعُ، استتباع)	طلَبَ إليه أن يتبعه	به پیروی واداشت - در پی دارد	٩ ك ٨
استثمَرَ (يَستَثمِرُ، استثمار)	(وَظَّفَ - ثمَّرَ) ≠ استهلَكَ	سرمایه گذاری کرد - سود برد	٦ ك ٧
استَجابَ (يَستَجيبُ، استجابة)	لَبّى	اجابت کرد - لبیک گفت	٥ د ٥
استَجارَ بـ (يستَجيرُ، استجارة)	استغاثَ - استصرَخَ	پناه خواست - یاری خواست	٧ د ٧
استَجازَ (يَستجيزُ، استجازة)	استَأذَنَ	اجازه خواست	٥ د ٧
استَجدى (يَستَجدي، استِجداء)	تسوَّلَ	گدایی کرد - استدعا کرد	١٠ ك ٦
استِجمام	استِراحَة	گردش و هوا خوری خارج از شهر	٢ ك ٥
استَجوَبَ (يَستَجوِبُ، استِجوَاب)	استنطَقَ	بازجویی کرد - استیضاح کرد	٦ د ٣
استَحارَ (يَستَحيرُ، استِحارَة)	تَحيَرَ	دچار حیرت شد	١٠ ك ٧
استَحالَ إلى أو على (يَستحيلُ، استحالة)	تَحَوَّلَ - صار مُحالاً	تغییر یافت - ناممکن شد	٩ ك ٧
استَحدَثَ (يَستَحدِثُ، استحداث)	ابتدَعَ	نو کرد - اختراع کرد	١٠ ك ١
استَحسَنَ (يَستَحسِنُ، استِحسان)	(وَجَده حَسَناً) ≠ استنكَرَ	زیبا یافت - پسندیده یافت	٢ ك ٨
استَحَقَّ (يَستَحِقُّ، استحقاق)	جَدُرَ - استوجَبَ	شایسته بود - سزاوار بود	٠ ك ٧
استخباريّ	من رجال الأمن	اطلاعاتی	١٠ ك ٢
استخبَرَ عن (يستخبر، استخبار)	سألَ	خبر خواست - پرس و جو کرد	٧ د ٦
استَخدَمَ هـ (يَستَخدِمُ، استخدام)	استغَلَّ	بکار گرفت	٠ ك ١
استَخذى (يَستخذِي، استخذاء)	خَضَعَ	تسلیم شد - سر سپرد	٨ ك ٥

الف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
استخرَجَ هـ (يَستَخرِجُ، استخراج)	أَخلَصَ - استَخلَصَ	بیرون آورد	١٠ ك ٦
استدَارَ (يستَديرُ، استدارة)	صارَ مدوَّراً	دایره زد - دایره وار شد	٥ د ٣
استدانَ (يَستَدين، استدانة)	استَقرَضَ	قرض گرفت - وام گرفت	١١ ك ٤
استَدرَكَ (يَستَدرِكُ، استِدراك)	أكمَلَ	تصحیح و اصلاح کرد - جبران کرد	٨ ك ٣
استدعى هـ (يَستدعي، استِدعاء)	طَلَبَ	دعوت کرد - فراخواند	٨ ك ٥
استَذكَرَ (يَستَذكِرُ، استذكار)	تذكَّرَ - حَفِظَ	به خاطر داشت یا آورد - از بر دانست	١٠ ك ٤
استذَلَّ (يَستذِلُّ، استذلال)	حَقَّرَ	خوار شمرد - ریشخند کرد	١١ ك ٨
استراتيجيّ	مُخَطَّط	استراتژی - راهبرد - استراتژیک	٨ ك ٦
استَراحَ من (يَستريحُ، استراحة)	(استجَمَّ) ≠ تَعِبَ	آرام گرفت - فراغت یافت	٤ ك ٤
استَرجَعَ هـ (يَسترجِعُ، استِرجَاع)	استَرَدَّ	پس گرفت - مطالبه کرد	٤ ك ٥
استَرحَمَ (يَستَرحِمُ، استرحام)	استجارَ	رحمت خواست - درخواست مهربانی کرد	٦ ك ٢
استَرخَى (يَستَرخي، استرخاء)	تَرَهَّلَ - ضَعُفَ	سست شد - ناتوان شد	١٠ ك ٨
استردَّ هـ (يَستردُّ، استرداد)	استَرجَعَ	مطالبه کرد - درخواست کرد	٩ ك ٦
استرسَلَ من (يَستَرسِلُ، استرسال)	تدلّى - طالَ	مو بلند و فرو ریخته بود - آویخت	٥ ك ٤
استَرهَنَ هـ (يَستَرهِنُ، استرهان)	طَلَبَ منه رَهناً	به امانت خواست	٦ د ٣
استَسلَمَ (يستَسلِمُ، استسلام)	طَفطَفَ - سلَّمَ نفسَه	تسلیم شد - سازش کرد	٨ ك ٣
استَشارَ (يَستَشيرُ، استشارَة)	(شاوَرَ - تشاوَرَ) ≠ استبَدَّ	راهنمایی خواست - مورد مشورت قرار داد	٦ د ٥
استَشاطَ (يستشيطُ، استشاطة)	غَضِبَ - سَخِطَ	خشمگین شد - برافروخته شد	٨ ك ١
استَشرَى (يَستَشري، استِشراء)	تفاقَمَ - اشتَدَّ - انتَشَرَ	وخیم تر شد - بد تر شد - گسترده شد	٩ ك ٥
استشهَدَ بـ على (يَستشهِدُ، استشهاد)	استعانَ بـ - جَعَلَه شاهداً له	به شهادت طلبید - شاهد گرفت	١١ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
استَصغَرَ (يَستَصغِرُ، استصغار)	احتقَرَ	حقير پنداشت - كم شمارد	٩ ك ١
استَضَاءَ بـ (يَستضِيءُ، استضائة)	استنار	نور گرفت - روشنی خواست	٩ ك ٢
استَضَافَ هـ (يَستضيفُ، استضافَة)	دَعا الضَيفَ	مهمان كرد - نزد خود نگه داشت	٦ ك ٢
استَضحَكَ هـ (يَستَضحِكُ، استضحاك)	سَبَّبَ ضحكه	به خنده انداخت	٦ د ٣
استطرَدَ هـ (يَستطرِدُ، استطراد)	تابَعَ الكلامَ	ادامه داد - از سر گرفت	١١ ك ٤
استِطلاع	سؤال	در پی كشف(چيزی) بر آمدن	١٠ ك ٧
استظَلَّ (يَستَظِلُّ، استظلال)	جلَسَ فی ظِلّ	سايه گرفت - در سايه حمايت بود	١١ ك ٨
استَعادَ هـ (يَستَعيدُ، استعادَة)	استرَدَّ	پس گرفت	٤ ك ٢
استعارَ هـ (يَستَعيرُ، استعارَة)	اقترض	قرض گرفت	٤ ك ٦
استَعَانَ بـ (يستَعينُ، استعانَة)	استغاثَ	ياری خواست - كمک طلبيد	٢ د ٧
استَعبَدَ (يَستعبِدُ، استعباد)	اتخذه عبداً	به بردگی گرفت - به بندگی درآورد	٨ د ٣
استَعجَلَ (يَستعجِلُ، استعجال)	(أَسرَعَ - تَعَجَّلَ) ≠ تَمَهَّلَ	عجله كرد - شتاب داشت	٣ د ٧
استَعَدَّ (يَستَعِدُّ، استعداد)	تهيَّأَ - تأهَّبَ	آماده شد - آمادگی يافت	١ ك ٢
استَعَرَ (يَستَعِرُ، استعار)	اشتعَلَ	شعله ور شد - در گرفت(نبرد)	١١ ك ١
استعراض	عَرض	سان - نمايش	٧ ك ٧
استَعطَى (يستعطي، استعطاء)	طلَبَ المساعَدَة المالية	صدقه خواست - گدايی كرد	٦ ك ٣
استَعَلَى (يَستَعلي، استعلاء)	تَشامَخَ - تَكَبَّرَ	سر بر كشيد - بالا آمد(روز، روشنايی)	٤ ك ٣
استعمَرَ هـ (يَستعمِرُ، استِعمَار)	حكَمَ و استثمَرَ	مستعمره خود ساخت (كشوری را)	٢ د ٦
استَعمَلَ هـ (يستَعمِلُ، استعمَال)	استخدَمَ - عمِلَ بـ	به كار برد - استعمال كرد	١ د ٢
استَغرَبَ (يَستَغرِبُ، استغراب)	تَعَجَّبَ	تعجب كرد - مبهوت شد	١ ك ٦
استَغرَقَ في (يَستَغرِقُ، استغراق)	أَفرَطَ في - بالَغَ	غوطه ور شد - فرو رفت(مثلاً به خواب سنگين)	١ ك ٢

الف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
استغفَرَ من أو لـ (يَستَغفِر، استغفار)	طَلَبَ الغفران - اعتذر	طلب بخشش کرد - استغفار کرد	٦ ك ٣
استغلَّ هـ (يستغلُّ، استغلال)	استخدَمَ	استفاده کرد - بهره برداری کرد	١١ ك ٣
استغلَقَ (يَستَغلِقُ، استغلاق)	التبَسَ - استبهَمَ	مبهم بود - بغرنج بود	١٠ ك ١
استَغنَى عن أو بـ (يَستَغني، استِغناء)	ما احتاج إلى	بی نیاز بود از... - بی نیاز شد از...	٥ ك ٧
استفاضة على	انتشار	پوشاندن - فرا گرفتن	١٢ ك ٤
استِفتاء	استِطلاع	فتوا خواستن - نظر خواهی	٨ ك ٦
استفحَلَ على (يَستفحِلُ، استفحال)	اشتَدَّ - تفاقَمَ	گران و سنگین شد - طاقت فرسا شد - کار از دست خارج شد	١٢ ك ٧
استفرغَ (يستفرِغُ، استفراغ)	تقيَّأَ	خالی کرد - قی کرد	٧ د ٢
استَفسَرَ عن (يَستَفسِرُ، استفسار)	استَعلَمَ - استَفهَمَ	توضیح خواست - استفسار کرد	٨ ك ٤
استفهَمَ عن (يستفهِمُ، استِفهام)	سَأَلَ	جویا شد - پرسید	٢ ك ٨
استَقالة	التخلّي عن الوظيفة	استعفا دادن	٩ ك ٥
استَقامَ (يَستقيمُ، استقامة)	(اعتدَلَت قامتُه) ≠ انحنى	استوار شد - بدن را راست نگه داشت	٦ د ٦
استِقبال	احتِضان - ترحيب	استقبال کردن	١ ك ٣
استَقبَلَ (يَستَقبِلُ، استِقبال)	(احتَضَنَ - تَلَقّى) ≠ أرسَلَ	استقبال کرد - پذیرفت	٠ ك ٣
استَقدَمَ (يستقدم، استقدام)	طَلَبَ القدوم	خواستار آمدن شد - فراخواند	٦ ك ٣
استقَرَّ في أو بـ (يَستقِرُّ، استِقرَار)	سكَنَ - ثَبَتَ	اقامت کرد - مستقر شد	١ د ٦
استَقَلَّ (يَستَقِلّ، استقلال)	ركِبَ - انفَرَدَ	سوار شد - مستقل شد	٢ ك ٦
استَقَى (يَستَقي، استقاء)	طَلَبَ ما يشربه	نوشیدنی خواست - آب طلبید	٩ ك ٣
استَكتَبَ (يَستَكتِبُ، استكتاب)	طَلَب أن يكتب	دیکته کرد - درخواست نوشتن کرد	٥ د ٣
استكشافيّ	التعبوي	پیشاهنگی	٥ د ١
استكشَفَ (يَستكشِفُ، استكشاف)	كشَفَ	به اکتشاف پرداخت - تحقیق کرد	٥ ك ١
استكمَلَ هـ (يَستَكمِلُ، استكمال)	أتَمَّ - أنهى	تمام کرد - به پایان رساند	١١ ك ٨

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
استلاب	سَلب - نهب	به سرقت بردن - دزدیدن	٩ ك ٤
استَلَذَّ (يستلذُّ، استلذاذ)	تمتَّعَ بـ	لذت بخش یافت - لذت برد	٩ ك ١
استَلزَمَ هـ (يَستَلزِمُ، استِلزام)	استَوجَبَ	ضروری شمرد - لازم دانست	٨ ك ٣
استَلقَى (يَستَلقِي، استلقاء)	(اضطجَعَ - تَمَدَّدَ) ≠ قامَ	دراز کشید	٢ ك ٣
استَلَم هـ (يَستَلِمُ، استِلام)	تلَقَّى - أخَذَ	تحویل گرفت - به دست آورد	٠ ك ٨
استَلهَمَ (يَستَلهِمُ، استلهام)	استوحى	الهام گرفت - الهام خواست	٤ د ٣
استِمارَة	استبيان	فرم - پرسشنامه	١ ك ٦
استَمتَعَ (يَستَمتِعُ، استِمتاع)	تَلَذَّذَ - تَمَتَّعَ	متمتع شد - بهره مند شد	١ د ٦
استمدَّ من (يستمدّ، استمداد)	أخَذَ	گرفت - یاری خواست	١٢ ك ٢
استَمَرَّ (يَستَمِرُّ، استمرار)	(ظَلَّ - دامَ) ≠ انقَطَعَ	ادامه یافت	٢ د ٧
استَمطَرَ (يَستَمطِرُ، استمطار)	طلَبَ المَطَرَ	طلب باران کرد - آرزو کرد	٦ ك ٢
استَمَعَ (يَستَمِعُ، استماع)	أصغى	گوش داد	٠ ك ١
استنارة	استضاءَة	روشنایی طلبیدن	١٠ ك ١
استَنبَتَ (يَستَنبِتُ، استنبات)	زرَعَ	کاشت - پرورش داد	١٢ ك ١
استَنتَجَ (يَستَنتِج، استِنتاج)	استفادَ - استنبَطَ	نتیجه گرفت - استنتاج کرد	١ ك ٢
استَنجَدَ (يستَنجِدُ، استنجاد)	استعانَ - استغاثَ	یاری خواست - کمک طلبید	٥ ك ٧
استَنَدَ إلى أو على (يَستَنِدُ، استناد)	تَوَكَّأَ	تکیه کرد	٩ ك ٦
استَنزَفَ (يَستَنـزِفُ، استنـزاف)	قَلَّلَ - استنفَدَ	مستهلک کرد - توان(کسی را) به پایان برد	٨ ك ٢
استنسَخَ هـ (يَستَنسِخُ، استِنساخُ)	نَسَخَه	نسخه برداری کرد	٤ د ١
استَنشَقَ هـ (يَستَنشِق، استنشاق)	شَمَّ - تَنَفَّسَ	استشمام کرد - تنفس کرد	١١ ك ٤
استنفدَ هـ (يَستنفِدُ، استنفاد)	(أنفَدَ - نَزَحَ) ≠ أبقى	تماماً مصرف کرد - تحلیل برد	١٢ ك ٨
استَنفَذَ (يَستَنفِذُ، استنفاذ)	طَلَبَ النفوذ	درخواست اجرا کرد	٦ ك ٢
استَنقَصَ (يَستنقِصُ، استنقاص)	استهان به	تخفیف خواست - ناقص شمرد	١٠ ك ٨
استنكر (يستنكر، استنكار)	(نَدَّدَ - شَجَبَ) ≠ استحسَنَ	مردود خواند - زشت دانست - خودداری کرد	١١ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
استنكَفَ (يَستنكِفُ، استنكاف)	استكبَرَ - امتنَعَ	خودخواه بود - متكبّر بود - خودداری کرد	١١ ك ٦
استَوحشَ (يستَوحِشُ، استيحاش)	اشتاقَ إلى - افتقَدَ	دلتنگ شد - احساس تنهایی کرد	١٠ ك ١
استَوحى (يَستَوحِي، استيحاء)	استلهَمَ - اقتبَسَ	الهام جست - استنباط کرد	٥ ك ٥
استودَعَ هـ (يَستَودِعُ، استيداع)	تَرَكَ	به ودیعه گذاشت - سپرد	١١ ك ٤
استورَدَ هـ (يستورِدُ، استيراد)	اشترى مِن الخارج	وارد کرد - فراهم آورد	٩ ك ٥
استوعَبَ هـ (يَستَوعِبُ، استيعاب)	فَهِمَ - وَسِعَ	کاملاً درک کرد - گنجایش داشت	١ ك ١
استَوفَى هـ (يَستَوفي، استيفاء)	أَخذَه كاملاً	به تمامی گرفت - تا پایان(در کاری مثلاً: گوش دادن به برنامه ای تا پایان) ادامه داد.	٥ د ٥
استَوقَفَ هـ (يَستَوقِفُ، استيقاف)	أمَرَ بالوُقوف	نگه داشت - مانع شد	٨ ك ٥
استَوى (يستوي، استواء)	صارَ سَويَّة - نَضِجَ	برابر شد - متعادل شد	١٠ ك ٨
استهانَ بـ (يَستهينُ، استهانَة)	احتقَرَ - استخَفَّ	تحقیر کرد - به چشم حقارت نگریست	١٢ ك ٥
استهتَرَ (يَستهتِرُ، استهتار)	أطاعَ هواه	سهل انگاری کرد - دست انداخت	١١ ك ٨
استهجَنَ (يَستَهجِنُ، استهجان)	استنكَرَ	بد دانست - رد کرد	١٠ ك ٥
استهلَّ (يَستهِلُّ، استهلال)	بدَأَ - ظهَرَ هلال الشهر	شروع شد(ماه نو) -...هـ: آغاز کرد	٩ ك ٢
استَهلَكَ في (يَستهلِكُ، استِهلاك)	استعمَلَ - استنفَدَ	تلف کرد - فرسود - مصرف کرد	٥ ك ٦
استَهوَى هـ (يَستَهوي، استِهواء)	أَغرى	گمراه کرد - دلباخته کرد	١١ ك ٥
استياء	تَأَلَّم - تَضايُق	ناراحتی - ناخرسندی	١٠ ك ٢
استَيقَظَ (يَستيقِظُ، استيقاظ)	(صَحا - أفاقَ) ≠ نامَ	بیدار شد	٠ ك ٤
اسم (ج. أَسماء)	عَلامَة	نام - اسم	١ د ٣
اشتَاقَ إلى (يَشتَاقُ، اشتياق)	حَنَّ	دل تنگ شد - علاقه مند شد	٣ ك ٨
اشتَجَرَ (يَشتَجِرُ، اشتجار)	تَشاجَرَ	جر و بحث کرد - دعوا کرد	١١ ك ٨
اشتَدَّ (يَشتَدُّ، اشتداد)	تفاقَمَ - قَوِيَ	شدت یافت	٠ ك ٤
اشتَرَطَ على (يَشترِطُ، اشتراط)	قيدَه بشروط	مشروط کرد - تصریح کرد	٦ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
اشتَرَكَ (يَشتَرِكُ، اشتِراك)	شارَكَ - ساهَمَ	شرکت کرد	٢ ك ١
اشتَرى هـ (يَشتَري، اشتراء)	(ابتاعَ) ≠ باعَ	خرید	٠ ك ١
اشتَعَلَ (يَشتَعِلُ، اشتعال)	(اضطَرَمَ - تَوَهَّجَ) ≠ انطفأ	شعله ور شد - زبانه کشید	٤ ك ٣
اشتَغَلَ (يَشتَغِلُ، اشتغال)	أثَّرَ	کار کرد	٤ ك ١
اشتَكى (يَشتَكي، اشتكاء)	تَظَلَّمَ	شکایت کرد	١٠ ك ٨
اشتَمَلَ على (يَشتَمِلُ، اشتمال)	استوعَبَ	در بر گرفت	٢ د ٨
اشتَهَرَ (يشتَهِرُ، اشتهار)	ذاعَ - صَعِدَ نَجمُهُ	معروف شد - مشهور گشت	٥ د ٣
اشتَهَرَ بـ (يَشتَهِرُ، اِشتِهار)	عُرِفَ بـ	مشهور شد - مشهور بود	٩ ك ٥
اشتَهى (يَشتَهي، اشتهاء)	تشَهّى - سالَ لُعابُهُ	آرزومند شد - خواستار شد - میل پیدا کرد	٦ ك ٤
اصطادَ هـ (يَصطادُ، اصطِياد)	إفتَرَسَ	شکار کرد	١ ك ٦
اصطَحَبَ (يَصطَحِبُ، اصطحاب)	صادَقَ - رافَقَ	همراهی کرد	٢ ك ٥
اصطَدَمَ (يَصطَدِمُ، اصطدام)	تَصادَمَ	صدمه دید - تصادف کرد	٤ ك ٢
اصطَفَّ (يَصطَفُّ، اصطِفاف)	صارَ في صفٍّ	صف بست	٣ ك ٥
اصفَرَّ (يَصفَرُّ، اصفرار)	صارَ أصفَر	زرد شد	٦ ك ٣
اضطَجَعَ (يَضطَجِعُ، اضطجاع)	نامَ	خوابید - به پهلو خفت	١١ ك ٤
اضطَرَّ (يضطَرُّ، اضطرار)	أُجبِرَ	ناچار شد	٤ ك ٨
اضطَرَبَ (يَضطَرِبُ، اضطراب)	ارتبَكَ - تشوَّشَ	برآشفت - بی قرار شد	٦ ك ٤
اضطهاد	ظُلم	زجر - ستم	٥ ك ٧
اطَّلعَ على (يَطَّلِعُ، اطّلاع)	عَرَفَ	دانست - آگاه شد	١٠ ك ٢
اطمَأَنَّ (يَطمَئِنُّ، اطمِئنان)	هَدَأَ - سَكَنَ	مطمئن شد - آرام گرفت	٠ ك ٤
اعتادَ (يَعتادُ، اعتياد)	تَعَوَّدَ - أَلِفَ	عادت کرد	٥ ك ٢
اعتَاشَ على (يَعتاشُ، اعتياش)	عاشَ	با چیزی زندگی کرد	١١ ك ٢
اعتباراً من	مُذ	از اینجا - از آغاز	١١ ك ٦
اعتِبَاطي	عشوائي	اتفاقی - چشم بسته - کورکورانه	١٠ ك ٥

الف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
اعتَبَرَ بـ (يَعتَبِرُ، اعتبار)	عَدَّ - اتَّخَذَ	عبرت گرفت - ملحوظ داشت	١ د ٥
اعتِداء على	هجوم	تجاوز به . . .	٥ د ٢
اعتَدَلَ (يعتدِلُ، اعتدال)	(تَوَسَّطَ) ≠ أفرَطَ	متعادل بود - اعتدال داشت	٣ ك ٤
اعتَرَضَ على (يَعترِضُ، اعتراض)	سدَّ الطريقَ	سد راه شد - اعتراض كرد	٥ ك ١
اعتَرَى (يَعتَري، اعتراء)	أصابَ	اتفاق افتاد - گردن گير شد	٩ ك ١
اعتَزَّ بـ (يَعتَزُّ، اعتزاز)	افتخرَ بـ - تَشَرَّفَ	به خود باليد	٥ ك ٥
اعتَصَمَ بـ (يعتَصِمُ، اعتصام)	تَمَسَّكَ بـ - إحتَمى بـ	متمسک شد - چنگ زد	٥ د ٥
اعتَقَلَ هـ (يَعتَقِلُ، اعتقال)	حَبَسَ	بازداشت كرد	٦ ك ٤
اعتَلَّ (يَعتَلُّ، اعتلال)	مَرِضَ	بيمار شد	٧ ك ١
اعتَمدَ على (يَعتمِدُ، اعتِمَاد)	إتَّكَلَ	تكيه كرد	٣ ك ٥
اعتَمَرَ (يَعتَمِرُ، اعتمار)	لَبس قُبَّعَة	بر سرنهاد	٤ ك ٢
اعتَنَقَ (يَعتَنِقُ، اعتناق)	دانَ بـ - آمَنَ بـ	به(آييني) درآمد - متدين شد	١٠ ك ٥
اعتَنَى بـ (يَعتَنِي، اعتناء)	اهتَمَّ بـ	توجه كرد - مراقبت كرد	٠ ك ١٠
اغتراب	الهجرَة إلى بِلاد الغرب	مهاجرت كردن - به كشور بيگانه كوچيدن	٩ ك ١
اغترار بـ	انخداع	اغفال شدن - فريب خوردن	٩ ك ٨
اغتَسَلَ (يَغتَسِلُ، اغتسال)	غَسَلَ	شست - غسل كرد	٩ ك ٨
اغتَلَى (يَغتَلي، اغتلاء)	فارَ - إمتلأَ	جوشيد - پر شد	٩ ك ٥
اغتَنَمَ هـ (يَغتَنِمُ، اغتنام)	استَفادَ	به غنيمت برد - گرفت	١ د ٦
اغرَورَقَ (يَغرَورِقُ)	امتَلأَ	پر شد(مثلاً: چشم از اشک)	١١ ك ٥
افتَتَنَ هـ (يَفتَتِنُ، افتتان)	سَحِرَ - أغوى	گمراه كرد - اغوا كرد	١٢ ك ٥
افتَخَرَ بـ (يفتَخِرُ، افتخار)	تَباهى - تَفاخَرَ	افتخار كرد - به خود باليد	٢ ك ٣
افتَدَى (يَفتدي، افتداء)	استَنقَذَ	دست يافت(به چيزى با فدا كردن چيز ديگر) - فدا شد	٩ ك ٨
افتَرَشَ (يَفتَرِشُ، افتراش)	اتَّخَذَ من الأرضِ فراشاً	لم داد - گسترد	١٠ ك ٧
افتَقَرَ إلى (يَفتَقِرُ، افتقار)	(أعوَزَ - إحتاجَ) ≠ اغتنى	محتاج شد - نيازمند(چيزى) شد	٣ د ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
افتَکَرَ (یَفتَکِرُ، افتکار)	فَکَّرَ	اندیشید - فکر کرد	٦ د ٣
اقتاتَ بِـ (یَقتاتُ، اقتیات)	تَغذَّی بِـ	تغذیه کرد - جذب کرد	٨ ك ٦
اقتَحَمَ (یقتَحِمُ، اقتحام)	خاضَ - دَخَلَ بالقُوَّة	ناگهان (به جایی) داخل شد - گستاخانه مبادرت کرد (به کاری)	١٠ ك ٥
اقتَدَی بِـ (یقتَدِي، اقتِداء)	احتذی - تَأَمَّمَ بِـ	اقتدا کرد	٣ د ٢
اقتَرَبَ من (یَقتَرِبُ، اقتراب)	(دَنا - قَرُبَ) ≠ بَعُدَ	نزدیک شد	٤ ك ٢
اقتَرَحَ (یقترِحُ، اقتراح)	ارتَئَی - عَرَضَ	پیشنهاد داد	٢ د ٨
اقتَرَعَ (یَقتَرِعُ، اقتراع)	صَوَّتَ لِـ - إنتَخَبَ	رأی داد	١٠ ك ٧
اقتَرَفَ هـ (یَقتَرِفُ، اقتراف)	ارتکَبَ	مرتکب شد	٨ ك ٦
اقتَرَنَ بِـ (یَقتَرِنُ، اقتران)	اتَّصَلَ - التَصَقَ	پیوست - قرین شد	١ ك ٧
اقتَصَرَ علی (یَقتَصِرُ، اقتصار)	اختَصَرَ - اکتَفَی	کوتاه کرد - اکتفا کرد	٦ ك ٢
اقتَضَی هـ (یَقتَضِي، اقتضاء)	استوجَبَ - طَلَبَ	مطالبه کرد - ضروری دانست - لازم داشت	٥ ك ٤
اقتَنَعَ بِـ (یَقتَنِعُ، اقتِناع)	رَضيَ بِـ	قانع شد	٧ ك ٣
اقتَنَی هـ (یَقتَنِي، اقتناء)	جَمَعَ وَ أَخَذَ لِنفسه	کسب کرد - با کوشش بدست آورد	٤ ك ٣
اقشَعَرَّ (یَقشَعِرُّ، اقشعرار)	ارتَعَدَ	لرزید (از سرما، از ترس و وحشت)	٧ ك ٦
اکتَئَبَ (یَکتَئِبُ، اکتئاب)	حَزِنَ	افسرده شد - غمگین شد	١١ ك ١
اکتَرَثَ (یَکتَرِثُ، اکتراث)	تَأَثَّرَ - اهتَمَّ	اهتمام ورزید - عنایت داشت	١٢ ك ٥
اکتَسَبَ هـ (یَکتسِبُ، اکتساب)	رَبِحَ - حَصَلَ علی	به دست آورد	٢ ك ٢
اکتَسَحَ هـ (یَکتسِحُ، اکتساح)	ذهَبَ بِـ - غَلَبَ و أخذ ماله	جارو کرد - چپاول کرد	٤ د ٢
اکتَسَی (یَکتَسي، اکتساء)	لَبِسَ	پوشید - بر تن کرد	٢ ك ٤
اکتَشَفَ (یَکتشِفُ، اکتشاف)	أظهَرَ - اهتَدَی إلیه	پی برد - کشف کرد	١ د ٢
اکتَظَّ بِـ (یَکتَظُّ، اکتظاظ)	امتَلأَ - ازدَحَمَ	پر بود - پرخوری کرد	٥ ك ٦
اکتَفَی بِـ (یَکتَفي، اکتِفاء)	رَضيَ بِـ - اقتنَعَ بِـ	اکتفا کرد - قانع شد	١ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
اكتِمال	نَماء	كامل شدن - رشد كردن	٧ ك ١
اكفَهَرَّ (يَكفَهِرُّ، اكفهرار)	عَبَسَ - كَدِرَ	تيره و تار بود(يا شد)	٧ ك ٦
اِلتَبسَ على (يَلتبِسُ، اِلتِبَاس)	غَمُضَ - اختَلَطَ	مبهم بود - (چيزى را بجاى چيز ديگر) گرفت	٨ ك ١
اِلتَحَفَ (يَلتَحِفُ، اِلتِحاف)	تَغَطّى بِـ	خود را پوشاند	١٠ ك ٧
اِلتَحَقَ بِـ (يَلتَحِقُ، اِلتِحاق)	انضَمَّ بِـ	پيوست - ملحق شد	٠ ك ٨
اِلتَزَمَ (يَلتَزِمُ، التزام)	تكفَّلَ - تقيَّدَ	پايبند شد	٠ ك ٥
اِلتَصَقَ بِـ (يَلتَصِقُ، التصاق)	التزَقَ بِـ - انضَمَّ بِـ	سخت چسبيد - پيوست	٩ ك ٧
اِلتَفَّ (يَلتَفُّ، التفاف)	تجمَّعَ حولَه	دور... پيچيده شد	١ ك ١
اِلتَفَتَ إلى (يلتَفِتُ، اِلتِفَات)	نظَرَ - اهتَمَّ	رو كرد - توجه كرد	٣ د ٨
اِلتَقَى (يَلتَقِي، التقاء)	اجتمَعَ - صادَفَ	ملاقات كرد - برخورد كرد	٠ ك ١
اِلتَمَسَ هـ (يَلتمِسُ، التماس)	طَلَبَ	التماس كرد - درخواست كرد	٩ ك ٥
اِلتَوَى (يَلتَوِي، التواء)	مالَ - انثَنى	پيچ خورد - خم شد	٦ ك ٣
اِلتِهَاب	فسادٌ يرافقه ألم و حُرقة	التهاب - سوختگى - سوزش	٢ ك ٣
اِلتَهَمَ (يَلتَهِمُ، التهام)	بَلَعَ	فرا گرفت - احاطه كرد	٤ د ٣
الّتي	(اَللّتانِ/اَللّتَين)-مثنّى و (اَللّاتي/اَللّواتي)-جمع	كسى - كه (موصول)	٥ ك ٥
امتازَ بِـ أو في أو على (يَمتازُ، امتياز)	تَفوَّقَ	تمايز يافت - رجحان داشت	٧ ك ١
امتِحان	اختبار - فَحص	امتحان	١ د ٥
امتَدَّ (يَمتَدُّ، امتداد)	انبسَطَ	گسترده شد - كشيده شد	١ ك ١
امتَزَجَ بِـ (يَمتَزِجُ، امتزاج)	اختَلَطَ بِـ	مخلوط شد	٥ ك ٦
امتَصَّ (يَمتَصُّ، امتصاص)	شربَ على مَهل	مكيد - اندك اندك نوشيد	٩ ك ٢
امتَطى (يَمتَطي، امتِطاء)	رَكِبَ	سوار شد	٨ ك ١
امتِنان	شُكر و محبَّة	مهربانى - لطف كردن	١٠ ك ٦
امتَنَعَ عن (يَمتَنِعُ، امتناع)	كَفَّ عن - توقَّفَ عن	خوددارى كرد - دست برداشت	٧ د ٤

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
امتهَنَ (يَمتَهِنُ، امتهان)	اتَّخَذَه كَمِهنَة - احترَفَ	پیشه خود ساخت	۹ ك ۵
امرَأة	(فَتاة - مَرأة) ≠ رَجُل	زن	۰ ك ۱
انبثَقَ من، عن (يَنبَثِقُ، انبثاق)	انفجَرَ - انبَجَسَ	ناشی شد - سرچشمه گرفت	۱۰ ك ۳
انبسَطَ (يَنبسِطُ، انبساط)	امتَدَّ - سُرَّ	گسترده شد - دلشاد شد	۳ ك ٤
انبعَثَ (يَنبَعِثُ، انبعاث)	أُرسِلَ - ...من: نَتَجَ - نَشَأَ	فرستاده شد - برانگیخته شد - نشأت گرفت	٦ ك ۲
انبغَى (يَنبَغِي، انبغاء)	يَجِبُ	می‌بایست	۳ ك ۵
انبلَجَ (يَنبَلِجُ، انبلاج)	انفتَحَ - ظَهَرَ	دمید(سپیده صبح)	٦ ك ۳
انتابَ (يَنتابُ، انتياب)	أصابَ	پی در پی وارد شد - گریبانگیر شد	۵ ك ۲
انتَبَهَ (يَنتَبِهُ، انتِباه)	استيقَظَ - وعى	توجه کرد	۱ ك ۲
انتحَرَ (يَنتحِرُ، انتحار)	قَتَلَ نفسَه بإرادَتِه	خودکشی کرد	۹ ك ۷
انتخاب	اختيار	انتخاب - برگزیدن	۳ د ٦
انتخابات	تقرير المصير بادلاء الرأي	انتخابات	۱۰ ك ۲
انتدَبَ لِـ (يَنتَدِبُ، انتداب)	كَلَّفَ - أُختيرَ	منصوب کرد - به نمایندگی انتخاب شد	۸ د ۷
انتزَعَ من (ينتزِعُ، انتزاع)	اقتَلَعَ	جدا کرد - بیرون کشید	۵ ك ٦
انتسَبَ إلى (يَنتَسِبُ، انتساب)	انتمى إلى	وابسته بود(به...)	۱۰ ك ۸
انتَشَرَ (يَنتَشِرُ، انتِشار)	تفرَّقَ - ذاعَ	پراکنده شد - گسترده شد	۱ د ٤
انتَشَلَ هـ (يَنتَشِلُ، انتشال)	سَحَبَ بِسُرعَة	بیرون کشید - خلاص کرد(کسی را)	۱۰ ك ٦
انتصار	فوز	پیروزی	۵ ك ۳
انتَظَرَ (يَنتَظِرُ، انتظار)	تَوَقَّعَ	منتظر بود - پیش بینی کرد	۰ ك ۳
انتَظَمَ (يَنتَظِمُ، انتظام)	استَقامَ	دسته بندی شد - نظم یافت	۰ ك ۵
انتعَشَ (يَنتَعِشُ، انتِعاش)	نَشِطَ	جان گرفت - نشاط یافت	٤ ك ۲
انتعَلَ (يَنتَعِلُ، انتِعال)	لَبِسَ حِذاءً	کفش پوشید	۵ ك ۱

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
انتفَضَ (يَنتَفِضُ، انتفاضَة)	اهتَزَّ	لرزيد - تكان خورد	٥ ك ٤
انتقدَ (ينتَقِدُ، انتقاد)	نَقَدَ	انتقاد كرد	١٠ ك ٥
انتقَى هـ (يَنتَقي، انتقاء)	اختارَ	گلچين كرد - برگزيد	١١ ك ٤
انتكاس	زَرَف - انتِقاص	برگشت - وارونه شدن	١١ ك ٦
انتمَى إلى (يَنتَمي، انتماء)	انتسَبَ إلى	منتسب است به - منسوب است به	٥ ك ٣
انتهازيّ	من يستغلّ الفرصَة	فرصت طلب - موقع شناس	١٠ ك ٢
انتهاك	تَدنيس	هتك حرمت كردن - زير پا گذاشتن	١٠ ك ٨
انتهجَ (يَنتهجُ، انتهاج)	اتّبع	پيش گرفت - پيمود	١٢ ك ٥
انتهَى من (يَنتَهي، انتهاء)	أكمل - فَرُغَ مِن	به پايان رساند	٠ ك ٨
انجذَبَ إلى (يَنجذِبُ، انجذاب)	مالَ إلى	جذب شد - كشيده شد	١١ ك ١
انجرَّ (يَنجَرُّ، انجرار)	سَعى خَلفَه - أدّى إلى	رانده شد - كشانده شد	٤ د ٣
انجرَفَ (ينجَرِفُ، انجراف)	حَمَلَ إلى - سال	زدوده شد - برده شد - جارى شد	٦ د ٧
انجلَى عن (يَنجَلي، انجلاء)	انكشَفَ	روشن شد - دور شد	٤ د ٢
انجَمَدَ (يَنجَمِدُ، انجماد)	صارَ كالجَليد	منجمد شد - يخ زد	٠ ك ٨
انحارَ (ينحارُ، انحيار)	انحَدَرَ	پايين آمد	٤ د ٧
انحبَاس	توقف - انسداد	باز ايستادن - حبس شدن	٦ ك ٣
انحدَرَ (يَنحَدِرُ، انحدار)	نَزَلَ	فرود آمد - سرازير شد	٢ ك ٥
انحسَرَ عن (يَنحَسِرُ، انحِسار)	تراجَعَ	برداشته شد - افكنده شد	٨ ك ٤
انحنَى (يَنحَني، انحناء)	انعَطَفَ - مالَ	خميده شد - كج شد	٣ ك ٤
انخدَعَ بـ (يَنخَدِعُ، انخداع)	انغَشَّ	در اشتباه افتاد - گول خورد	٨ ك ٥
انخرَطَ (يَنخَرِطُ، انخراط)	انتظَمَ - دَخَلَ	داخل شد - غوطه ور شد	٧ ك ٢
انخسَفَ (يَنخَسِفُ، انخساف)	غارَ	فرو رفت - غروب كرد	١٠ ك ٦
انخَفَضَ (يَنخَفِض، انخفاض)	(قَلَّ - انحطَّ) ≠ ارتَفَعَ	پايين رفت - كاهش يافت	٢ د ٨
اندَثَرَ (يَندَثِرُ، اندثار)	بَلِيَ	محو شد - كهنه شد	٩ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنی بالفارسية	العنوان
اندِرَاس	اندثار	از میان رفتن - نابود شدن	۸ ك ۷
اندفَاع	تَدَفُّق	جهش - حرکت تند	۹ ك ۷
اندلَعَ (یندلعُ، اندلاع)	إشتَعَلَ	زبانه کشید	۰ ك ٤
اندِماج	امتزاج	آمیختگی - درج (در ...)	۱۱ ك ٦
انذَار	تنبیه - تحذیر	هشدار	۵ ك ٤
انزَعَجَ (ینزعِجُ، انزعاج)	تَضایَقَ	آزرده شد	۲ ك ۱
انزَلقَ (یَنزَلق، انزلاق)	زَلَّ	لغزید - اسکی کرد	۵ ك ٤
انسَ	تَذَكَّر	فراموش کن	۱ ك ۷
انسابَ إلی (یَنسابُ، انسیاب)	جَری - إنسکب	جاری شد - ریخت - سرازیر شد	۹ ك ۲
انسجمَ مع (یَنسَجِمُ، انسجام)	اتَّفَقَ - انتَظَمَ	هماهنگ بود - تناسب داشت (با چیزی یا کسی)	۱۰ ك ۷
انسَحَب عن (یَنسَحِبُ، انسحاب)	تَراجَعَ	عقب کشید - عقب نشینی کرد	٤ د ۲
انسدَلَ علی (یَنسَدِلُ، انسدال)	نَزَلَ	پایین افتاد - آویزان شد	۹ ك ۸
انسَكَبَ (یَنسَكبُ، انسكاب)	انصَبَّ	ریخت - جاری شد	٦ ك ۵
انشائي	ابداعي	نگارشی - خلاق - انشایی	۵ ك ۱
انشَطَرَ (ینشطِرُ، انشطار)	انقَسَمَ	تقسیم شد - نصف شد	٦ ك ۳
انشَغَلَ بـ (ینشَغِلُ، انشِغال)	کانَ مشغولاً	خود را مشغول کرد - دلنگران بود - سرگرم شد	٤ د ۷
انشَقَّ (یَنشَّقُ، انشقاق)	انصَدَعَ - انفَلَقَ	شکافت	۳ ك ۲
انصَاعَ لـ (یَنصاعُ، انصیاع)	أطاعَ	بازگشت - تسلیم شد	۷ د ٦
انصَبَّ علی أو إلی (ینصَبُّ، انصباب)	سَقَطَ - سالَ	ریخت - مصمم شد	٦ ك ۵
انصَرَفَ عن أو إلی (یَنصَرِفُ، انصراف)	عادَ - تَرَكَ	دست کشید - روی آورد	۱ ك ۳
انصَهَرَ (ینصَهِرُ، انصهار)	ذابَ	ذوب شد - آب شد	۵ ك ۷
انضَبَطَ (یَنضبِطُ، انضباط)	إنتَظَمَ	نظام یافت - هماهنگ شد	۱۱ ك ٤
انضَمَّ إلی (یَنضَمُّ، انضمام)	اجتَمَعَ مع - التَصَقَ	جمع آوری شد - پیوست	۸ ك ۳

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
انطباعة	تأثير	اثر - تأثير	١٢ ك ٨
انطبَقَ على (ينطَبِقُ، انطباق)	تَطابَقَ مع	جفت شد - جور بود	٨ ك ٥
انطَفَأَ (ينطَفِئُ، انطفاء)	خَمَدَ	خاموش شد	٤ د ٣
انطلَقَ من أو إلى (يَنطَلِقُ، انطِلاق)	ذَهَبَ	به راه افتاد - آزاد شد	١ ك ٣
انطَلَى (يَنطلي، انطلاء)	غُطّيَ بـ	پوشانده شد - اندود شد	٨ ك ٧
انطَوَى (يَنطَوي، انطواء)	اشتَمَلَ على - انثَنى	در خود پيچيده شد - تا شد - در بر داشت	٤ ك ٧
انعَدَمَ (ينعَدِمُ، انعدام)	زالَ	نابود شد	٦ ك ٢
انعزالي	انطوائي	درونگرا - افسرده	١٠ ك ٥
انعَزَلَ (يَنعزِلُ، انعزال)	(انزوى - تَجَنَّبَ) ≠ اختَلَطَ	گوشه گيری کرد - دوری گزيد	١٢ ك ٢
انعَطَفَ (يَنعَطِفُ، انعطاف)	انحنى	خميد - کج شد	٤ ك ٢
انغَصَّ (يَنغَصُّ، انغصاص)	ازدَحَمَ - سَدَّ	شلوغ شد - گلوگير شد	١٠ ك ٦
انغلاق	انسداد	بسته بودن	١٠ ك ٥
انفتَحَ (يَنفتِحُ، انفتاح)	(فَتَحَ - بَلَجَ) ≠ انغلَقَ	باز شد	١ ك ٦
انفَرَجَ عن (يَنفَرِجُ، انفراج)	فُكَّ عن	باز شد - آشکار کرد	٩ ك ٢
انفَرَدَ بـ أو في أو عن (يَنفرِدُ، انفراد)	تَفَرَّدَ	يگانه ماند - جدا شد	٢ ك ٥
انفصام	انفصال	اسکيزوفرنی - شکاف	٨ د ٥
انفَصَلَ عن (ينفَصِلُ، انفِصال)	إبتَعَدَ	جدا شد - کناره گيری کرد	١٢ ك ٧
انفَعَلَ (يَنفَعِلُ، انفِعال)	غَضِبَ - تأثّرَ	برآشفت - تأثير پذيرفت	٢ ك ٨
انفَكَّ (ينفكُّ، انفكاك)	إنفَصَلَ	جدا شد - گشوده شد	٥ ك ٣
انقاذ	إنجاء	نجات	٩ ك ٣
انقَسَمَ (يَنقَسِمُ، انقسام)	تَوَزَّعَ	تقسيم شد	٣ ك ٦
انقَشَعَ (يَنقَشِعُ، انقِشاع)	تَفَرَّقَ	پراکنده شد - از هم پاشيد	٥ ك ٤
انقَضَّ (يَنقضُّ، انقضاض)	هَبَطَ مفاجأةً	ناگهان فرود آمد - فرو ريخت	٩ ك ١
انقَضَى (يَنقضي، انقضاء)	مَضى - إنتهى	به پايان رسيد - تمام شد	٧ د ٤

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
انقَطَعَ عن (ينقطعُ، انقطاع)	(انفكَّ) ≠ وَصَلَ	جدا شد - منفصل شد	٣ د ٦
انقلاب	ثورة عسكرية	كودتا - واژگونی	٩ ك ٢
انكَسَرَ (ينكَسرُ، انكسار)	تَحطَّمَ	شكست	٢ د ٤
انكِلترا	بريطانيا	انگليس	٦ ك ٧
انكَمَشَ (يَنكمِشُ، انكِماش)	تَقَلَّصَ	مچاله شد - كوچک شد	٥ ك ٤
انهارَ (يَنهارُ، انهيار)	سَقَطَ	فروپاشيد - تخريب شد	٤ ك ٢
انهالَ (يَنهالُ، انهيال)	تتابَعَ على - سقطَ بكثرَة	روی هم ريخته شد - كپه شد	٧ ك ٤
انهالَ على (يَنهالُ، انهيال)	تَتابَعَ على . . . بِـ	هجوم آورد - انبوه شد - سرازير شد - به باد . . . گرفت	٧ ك ٤
انهَمَرَ (يَنهَمِرُ، انهمار)	نزلَ بغزارةٍ	سخت باريد - فرو ريخت	٤ ك ٧
أَب (ج. آباء)	والد	پدر - پدر روحانی	١ د ٣
أَبحَرَ (يُبحِرُ، إبحار)	سافَرَ في اتِّجاه البَحر	دريانوردی كرد	٢ د ٦
أَبَد	نهايَة	ابد - جاودانگی	١٠ ك ٨
أَبدَعَ هـ (يُبدِعُ، إبداع)	إختَرَعَ - خَلَقَ	اختراع كرد - ابداع كرد	١١ ك ٣
أَبدَلَ هـ (يُبدِلُ، إبدال)	بَدَّلَ	تبديل كرد	١٠ ك ٧
أَبدَى هـ (يُبدِي، إبداء)	أَظهَرَ	آشكار ساخت	٣ ك ٦
أَبَرّ	أَكثر بِرّاً	نيكوكارتر	١٠ ك ٧
أَبرار	محسنون	نيكوكاران	١١ ك ٣
أَبردان	الصّبح و المَساء	صبح و شام	٩ ك ٦
أَبرَقَ (يُبرِقُ، إبراق)	أظهر البرق	آذرخش زد - رعد و برق زد	٤ ك ٧
أَبرَم	أَحكَم	استوارتر - قطعی تر	٥ ك ٥
أَبريل	نيسان	آوريل	٦ ك ٤
أَبسَطَ هـ (يُبسِطُ، إبساط)	نَشَرَ	باز كرد - گستراند	٤ ك ٣
أَبشَع	أقبَح	زشت تر	٤ د ٤
أَبصَرَ هـ (يُبصِرُ، إبصار)	رَأى - شاهَدَ	ديد - بازشناخت	٥ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَبطَأَ ه أو عَن (يُبطِئُ، إبطاء)	تَأخَّرَ	به تأخير انداخت - معطل كرد	٤ ك ٣
أَبعَدَ هـ (يُبعِدُ، إبعاد)	(بَعَّدَ - أَبانَ) ≠ قَرَّبَ	دور كرد - (فى: در كارى يا چيزى)	١١ ك ٤
أَبعَد (ج. أَباعِد)	أكثر بُعداً	دور تر	٩ ك ٧
أَبقى هـ أو على (يُبقي، إبقاء)	إدَّخَرَ - حَفِظَ	باقى گذاشت	١٠ ك ٦
أَبَلَّ من (يبلُّ، إبلال)	شُفِيَ - غَلَبَ	بهبودى يافت	٧ ك ١
أَبلَغَ هـ إلى أو... عن (يُبلغُ، إبلاغ)	أخبَرَ	رسانيد - خبر داد	٢ ك ٦
أَبو منشار	نوع من السمك	ارّه ماهى	٦ ك ٥
أُبُوَّة	أَصل	پدرى - أُبوّت	٦ ك ٥
أَبَهَ بـ لـ (يأبَهُ، إبه)	إهتمَّ بـ - إعتنى بـ	به... توجه كرد	٦ ك ٤
أَبهَجَ هـ (يُبهِجُ، إبهاج)	سَرَّ - أفرَحَ	شاد كرد	٥ ك ٢
أَبهَرَ (يُبهِرُ، إبهار)	أضاء - حَيَّرَ	تابيد -... هـ: خيره كرد	١٠ ك ٤
أَبى (يأبى)	رَفَضَ	رد كرد	١٠ ك ١
أَبيض (م: بَيضاء)	من الالوان	سفيد	٠ ك ٣
أَبيَن	أوضَح	آشكار تر - صريح تر	٩ ك ٦
أَتاحَ (يُتيحُ، إتاحَة)	وَفَّرَ	دست داد - فراهم كرد	٢ ك ٣
أَتان (ج. أُتُن)	حِمارة	ماده خر - الاغ مادينه	٥ ك ٦
أَتعَس	شَرّ - أسوأ	بد تر - فلاكت بارتر	١٢ ك ٥
أَتقَنَ هـ (يُتقِنُ، إتقان)	أَحكَمَ - أَبرَمَ	استوار كرد	٦ ك ٦
أَتلَفَ هـ (يُتلِفُ، إتلاف)	أَفسَدَ	نابود كرد - ويران كرد	٦ ك ٢
أَتَمَّ هـ (يُتِمُّ، إتمام)	أَنجَزَ	كامل كرد - به پايان رساند	٣ ك ٣
أُتوبيس (أوتُوبيس)	باص - حافلة	اتوبوس	٢ ك ٦
أَتى (يَأتي، إتيان)	جاءَ -...بـ: جَلَبَ	آمد - آورد	١ ك ٧
أَتى لِـ (يَأتي، إتيان)	أنجَزَ	انجام داد	٧ ك ١
أَثارَ (يُثيرُ، إثارة)	هَيَّجَ - بَعَثَ	به حركت آورد - برانگيخت	٠ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَثَر (ج. آثار)	علامة - بَقِيَّة	اثر - جای چیزی	٤ ك ٣
أَثَرَ (يَأثِرُ، أَثر)	تَبِعَ	نقل و روایت کرد	٨ د ٥
أَثَّرَ على أو في (يُؤَثِّرُ، تَأثير)	عَمِلَ في	تأثیر گذاشت	٥ ك ٥
أَثَرَيّ	قَديم	باستانی - قدیمی	٧ ك ٥
أَثقَلَ هـ (يُثقِلُ، إثقال)	(ثَقَّلَ - أَبهَظَ) ≠ خَفَّفَ	بار کرد - تحمیل کرد	٧ ك ٧
أَثمَن	أَكثَر سِعراً أو قَدراً	گران تر - ارزشمند تر	١٠ ك ٦
أَثناءَ	خلال	هنگام - زمان	٢ د ٧
أَثير	الهواء - من الغازات	اثیر - هوا	٨ د ٥
أَثينا	مَدينَة مَعروفَة في اليونان	شهر آتن	٩ ك ٨
أَجابَ عن (يُجيبُ، إجابَة)	(رَدَّ - جاوَبَ) ≠ سَأَلَ	پاسخ داد	٠ ك ١
أَجادَ (يجيدُ، إجادَة)	أَتقَنَ - أَحسَنَ	به خوبی نقشش را ایفا کرد	٣ ك ٣
أَجارَ هـ (يُجير، إجارة)	أَنجى - خَلَّصَ	پناه داد - حمایت کرد	٠ ك ٢
أَجاعَ هـ (يُجيع، إجاعة)	جَوَّعَ	گرسنه کرد	١٠ ك ٦
أَجبَرَ على (يُجبِرُ، إجبار)	أَكرَهَ - أَرغَمَ	مجبور کرد - واداشت	٩ ك ٣
أَجدَر	أَحسَن	بهتر - ماهرتر	٨ د ٤
أَجدَع	مقطوع الطرف	کسی که بینی یا گوش او(یا عضوی دیگر از او) را بریده باشند.	٧ ك ٢
أَجر (ج: أُجور)	أُجرة - راتِب	دستمزد	٠ ك ٢
أَجرَح	أَخمَش	زخمی تر - مجروح تر	١٠ ك ٦
أَجزَل	أَكثَر	بیشتر - فراوان تر	٩ ك ٣
أَجْل	سَبَب - شَأن	سبب - جهت	٢ ك ٣
أَجَلَّ (يُجِلُّ، إجلال)	عَظَّمَ	بزرگ داشت	١١ ك ٨
أَجَّلَ إلى (يُؤَجِّلُ، تَأجيل)	(أَخَّرَ - أَرجأَ) ≠ قَدَّمَ	تأخیر انداخت - پس انداخت	٠ ك ٧
أَجمَعَ على (يُجمِعُ، إجماع)	وافَقَ على	موافقت کرد - هماهنگ شد	٩ ك ٦
أَجمَل	(أَحسن) ≠ أَقبح	زیباتر	٤ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَجنبي (ج. أَجانب)	غريب	بيگانه - خارجی	٤ د ٨
أَجوَد	أَتقن - أَحسن	نيكو تر - بهتر	٥ د ٦
أَجوَف	قِسمٌ من الأفعال المعتَلَّة	فعلی که حرف اصلی ميان آن «واو» يا «ياء» باشد	٦ ك ٤
أُحاديّ	إنفِراديّ	يكسويه - تک قطبی	١٢ ك ٢
أَحاطَ بِـ (يُحيطُ، إحاطَة)	طَوَّقَ - حَفِظَ	احاطه كرد - محاصره كرد	٦ ك ٧
أَحَبّ	أَعزّ - أَهَمّ	دوست داشتنی تر - محبوب تر	٩ ك ٢
أَحَبَّ (يُحِبُّ، حُبّ)	(وَدَّ - هَوَى) ≠ كَرِهَ	عاشق شد - آرزومند شد	١ ك ٦
أَحبَسَ (يُحبِسُ، إحباس)	(إعتَقَلَ - سَجَنَ) ≠ حَرَّرَ	زندانی كرد - حبس كرد	٩ ك ٥
أَحجَمَ عَن (يُحجِمُ، إحجام)	مَنَعَ مِن	شانه خالی كرد - خودداری كرد	١٠ ك ٧
أُحجِيَة	لُغز	معمّا - پازل - جورچين	٦ ك ٣
أُحُد	إسم جَبَلٍ في المدينة المنوَّرَة	كوه أُحُد	٥ ك ٥
أَحَد (م: إحدَى)	أَيُّ واحِدٍ	يک - كسی	٠ ك ١
أَحَرّ	أَسخَن	گرم تر - داغ تر - صميمانه ترين	٥ ك ٧
أَحرَجَ (يُحرِجُ، إحراج)	أَضاقَ	در تنگنا گذاشت - به دشواری انداخت	١٢ ك ٧
أَحرَزَ (يُحرِزُ، إحراز)	نالَ - حَقَّقَ	به دست آورد - احراز كرد	٤ د ٤
أَحرَسَ (يُحرِسُ)	حافَظَ على	نگهبانی كرد	٩ ك ٥
أَحرَمَ (يُحرِمُ، إحرام)	لَبِسَ مَلابِسَ الإحرام	احرام بست - تكفير	٥ ك ٥
أَحَسَّ هـ، بِـ (يُحِسُّ، إحساس)	شَعَرَ	حسّ كرد - دريافت	٢ د ٣
أَحسَن (م: حُسنى)	أَجمَل - أَفضَل	زيباتر - بهتر	٨ د ٣
أَحسَنَ ب أو إلى (يُحسِنُ، إحسان)	(تَصَدَّقَ) ≠ أَساءَ	احسان كرد - صدقه داد	٩ ك ١
أَحصَى (يُحصِي، إحصاء)	عَدَّ	حساب كرد - شمرد	٥ د ٤
أَحضَرَ (يُحضِرُ، إحضار)	جَلَبَ - أَتى بِـ	آورد - آماده كرد	١ ك ٤

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أُحفور (ج. أَحافير)	العظام المتبقية من الحيوانات و النباتات القديمَة	فسيل - سنگواره	۱۲ ك ٦
أَحكَمَ (يُحكِمُ، إحكام)	أَتقَنَ - أَبرَمَ	استوار كرد - محكم كرد	٤ ك ٤
أَحَلَّ (يُحِلُّ، إحلال)	أقامَ - إستَتَبَّ	ايجاد كرد - اسكان داد - برقرار كرد	٦ ك ٤
أَحلَك	أَشَدُّ سَواداً	سياه تر - تيره تر - تاريک	٩ ك ٤
أَحمَر (م: حَمراء)	من الالوان	قرمز	٠ ك ٣
أَحمَق	(غَبي) ≠ موهوب	كودن - نادان	٣ ك ٥
أَحمَى (يُحمي، إحماء)	أَسخَنَ	داغ كرد - گرم كرد	٥ د ٧
أَحوَج	أَفقَر	محتاج تر - فقير تر	١١ ك ٨
أَحوَل	من انحرف إحدى عينيه	لوچ - دوبين	٨ ك ٥
أَحيَى (يُحيِي، إحياء)	(بَعَثَ) ≠ أَماتَ	جان داد - حيات بخشيد	٢ د ٣
أَخ (ج. إخوَة)	شَقيق	برادر	٠ ك ٥
أَخبَث	(أَشقى) ≠ أَزكى - أَطهَر	خبيث تر - بدبخت تر - پليد تر	١٢ ك ٧
أَخبَرَ بِـ (يُخبِرُ، إخبار)	(نَبَّأ - أَبلَغَ) ≠ كَتَمَ	آگاه كرد - مطلّع ساخت	٠ ك ١٠
أُخت(ج. أخوات)	شَقيقَة	خواهر	٠ ك ١
أَخَذَ من (يَأخُذُ، أَخذ)	(تَناوَلَ - أَمسَكَ) ≠ أَعطى	گرفت - برداشت	٠ ك ٣
أَخَذَ هـ إلى (يَأخُذُ، أَخذ)	(أَذهَبَ) ≠ أَتى بِـ	برد	١ ك ٣
أَخَّرَ (يُؤَخِّرُ، تَأخير)	أَجَّلَ - أَرجَأَ	به تأخير انداخت	٣ ك ١
أَخرَجَ (يُخرِجُ، إخراج)	(خَرَّجَ) ≠ أَدخَلَ	خارج ساخت - بيرون آورد	٤ ك ٤
أَخرَس (م: خَرساء)	(أَبكَم - أَعجَم) ≠ ناطق	لال - بى زبان	٠ ك ٥
أَخِصّائيّ	متخصِّص - خبير	متخصص - كارشناس	٤ ك ١

الف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَخضر (م: خَضراء)	من الالوان	سبز	٠ ك ٣
أَخطَأَ في (يُخطِئُ، إخطاء)	(زَلَّ - غَلِطَ) ≠ تابَ	اشتباه كرد - مرتكب خطا شد	٣ ك ٨
أُخطبوط	من الحيوانات البحريَّة	هشت پا - أُختاپوس	٦ ك ٥
أَخفَقَ في (يُخفِقُ، إخفاق)	خَنَسَ - غابَ - فَشِلَ	غروب كرد - ناكام كرد	١٠ ك ١
أَخَلَّ بِـ (يُخِلُّ، إخلال)	(أَفسَدَ) ≠ أَصلَحَ	اخلال كرد - آسيب رساند	١٠ ك ١
أَخلَفَ هـ (يُخلِفُ، إخلاف)	(وَفى) ≠ خانَ	از خود به جاى گذاشت - جبران كرد	٠ ك ٩
أَخلَى عن (يُخلِي، إخلاء)	(أَفرَغَ) ≠ مَلَأَ	تهى كرد - خالى كرد	١٢ ك ٦
أَخمَدَ (يُخمِدُ، إخماد)	أَطفَأَ	خاموش كرد - فرو نشاند	١٢ ك ٨
أَخْمُص	باطِن القَدَم	گودى كف پا	١٠ ك ١
أَخمَلَ (يُخمِلُ، إخمال)	أَخفى	پنهان كرد	٢ د ٧
أَخير	آخِر	آخر - پايان - سرانجام	٦ ك ٤
أَداة	آلَة	لوازم - اسباب	١ ك ٨
أَدارَ عَن (يُديرُ، إدارَة)	وَلَّى	برگرداند	٥ ك ٣
أَدارَ هـ (يُديرُ، إدارَة)	حَرَّكَ - نَظَّمَ	چرخاند - اداره كرد	٠ ك ٩
أَدامَ (يُديمُ، إدامة)	استَمَرَّ	دائمى كرد - پابرجا ساخت	١٢ ك ٨
أَدانَ (يُدينُ، إدانَة)	(نَدَّدَ - شَجَبَ) ≠ أَشادَ بِـ	محكوم كرد	٩ ك ١
أَدَب (ج. آداب)	تَهذيب - حُسن التَصَرُّف	ادب - فرهيختگى - ادبيات	٠ ك ١
أَدخَلَ في أو على (يُدخِلُ، إدخال)	(أَولَجَ - دَخَّلَ) ≠ أَخرَجَ	وارد كرد - ايجاد كرد (مثلاً بدعت، اصلاح)	٣ ك ٣
أَدرَكَ (يُدرِكُ، إدراك)	فَهِمَ - نالَ - وَعَى	دريافت - فهميد	٢ ك ٢
أَدَقّ	(أَنحَف) ≠ أَغلَظ	دقيق تر - باريک تر	١٢ ك ١
أَدلَى إلى أو بِـ (يُدلي، إدلَاء)	أَنزَلَ - صَرَّحَ	افكند - ابراز داشت	٧ د ٤
أَدمَنَ على (يُدمِنُ، إدمان)	إعتادَ - أَلِفَ	مُصرّانه (به كارى) پرداخت - معتاد شد	٦ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَدنَى	(أَقرَب) ≠ أَبعَد	نزدیک تر	٤ ك ٥
أَدّى إلى (يُؤَدّي، أَدَاء)	قَدَّمَ - وَفَى	منجر شد - ایفا کرد	٠ ك ٦
أَديم	جِلد	پوست	١٢ ك ٨
أَذَابَ (يُذيبُ، إذابة)	(صَهَرَ - ذَوَّبَ) ≠ جَمَّدَ	ذوب کرد - آب کرد	١٢ ك ٨
أَذاعَ بـ (يُذيعُ، إذاعة)	نَشَرَ - باحَ	پخش کرد - منتشر کرد	٠ ك ٩
أَذاقَ (يذيقُ، إذاقَة)	أَطعَمَ	چشاند	١١ ك ٢
أَذعَنَ (يُذعِنُ، إذعان)	خَضَعَ - أَطاعَ	تسلیم شد	٨ ك ١
أُذُن (ج. آذان)	جهاز السَمع في الجَسَد	گوش	٠ ك ١٠
أَذَّنَ (يُؤَذِّن، تَأذين)	أَعلَنَ وَقتَ الصلاة	اذان گفت	٥ ك ٥
أَذهَبَ (يُذهِبُ، إذهاب)	أَزالَ	از میان برداشت - برد	٢ ك ٧
أَذى	إنزِعاج	زیان - آزردگی خاطر - آزار	٩ ك ٧
أَرابَ (يُريبُ، إرابة)	أوقعَه في شَكٍّ	نگران کرد - به شک انداخت	١٢ ك ٨
أَراحَ من (يُريحُ، إراحة)	(أَجَمَّ - خلّص) ≠ أَتعَبَ	آسوده کرد	٢ ك ١
أَرادَ (يُريدُ، إرادة)	(شاء - رَغِبَ) ≠ رَفَضَ	خواست	١ ك ١
أَراقَ (يُريقُ، إراقة)	سَكَبَ - صَبَّ	ریخت	٨ ك ٥
أَربَع (أَربَعَة)	من الأعداد ما يَلي الثلاثَة	چهار	١ ك ٥
أَربَعاء	يَوم من أيّام الأسبوع ما بَعد الثُلاثاء	چهارشنبه	٠ ك ١
أَربَكَ (يُربِكُ، إرباك)	هَزَّ	تکان داد	٦ ك ٧
أَرجَعَ (يُرجِعُ، إرجاع)	أَعادَ - رَدَّ	بازگرداند	١١ ك ٤
أُرجوحَة (ج. أَراجِيح)	مَرجوحَة	تاب (از وسایل بازی کودکان)	٨ د ٦
أَرخَص	(أَزهَد - أَقَلّ) ≠ أَغلى	ارزان تر - لطیف تر	٠ ك ٢
أَردف (يُردِفُ، إرداف)	تابَعَ	ادامه داد	١٠ ك ٧
أَرُزّ	رُزّ	برنج	٥ د ٦
أَرسَلَ إلى (يُرسِلُ، إرسال)	بَعَثَ - أَوفَدَ	فرستاد - اعزام کرد	٠ ك ٨

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أرسى (يُرسي، إرسَاء)	ثَبتَ	استوار کرد - کشتی لنگر انداخت	٩ ك ٢
أَرشَدَ (يُرشِدُ، إرشاد)	(هَدى - دَلَّ) ≠ ضَلَّلَ	راهنمائی کرد	٢ ك ٢
أَرض (ج. أَرَاضي)	الكُرَة الأرضيَّة	زمين	٠ ك ٤
أَرضَعَ (يُرضِعُ، إرضاع)	غَذَّت الأم الطفلَ من لَبَنِها	شير داد	١٢ ك ٨
أَرضَى (يُرضِي، إرضاء)	(أقنَعَ - طَيَّبَ خاطره) ≠ أغضَبَ	خشنود کرد - راضی کرد	١٢ ك ١
أَرعَبَ (يُرعِبُ، إرعاب)	أخافَ - خَوَّفَ	ترساند - به وحشت انداخت	١١ ك ٨
أَرعَدَ (يُرعِدُ، إرعاد)	هَدَّدَ	لرزاند - ترساند	٤ ك ٧
أَرغَمَ على (يُرغِمُ، إرغام)	(أجبَرَ - أَكرَهَ) ≠ خَيَّرَ	وادار کرد - ناچار کرد	٧ ك ٧
أَرَقّ مِن...	أَدَقّ	نازک تر - لاغر تر	٧ ك ٤
أَرقَى	أَعلى - أَفخَم	بر تر - بالا تر	٥ ك ٦
أَركَنَ (يُركِنُ، إركان)	أَوقَفَ السيّارَةَ في مَحطَّة أو نَحوها	پارک کرد	٠ ك ٩
أَرمَلَة (ج. أَرَامِل)	مَن فَقَدَت زَوجَها	بیوه زن	٦ ك ١
أَرنَب (م: أَرنَبَة)	من الحيوانات البَرِّيَّة	خرگوش	١ د ٣
أوروبا (أوربا / أورُوبّا)	إحدى القارّات	قارّه اروپا	٠ ك ٦
أَروَى (يُروِي، إرواء)	أَسقى - أَشبَعَ	سیراب کرد - آب داد	٨ ك ٣
أَرهَبَ (يُرهِبُ، إرهاب)	رَعَبَ - ذعَرَ	ترور کرد - ترساند	١١ ك ٥
أَرهَقَ (يُرهِقُ، إرهاق)	أَجهَدَ - أَتعَبَ	به ستوه آورد - تحمیل کرد - خسته کرد	٠ ك ٦
أَرهَقَ هـ (يُرهِقُ، ارهاق)	ضَيَّقَ	به تنگنا انداخت - تحمیل کرد -...هـ بـ: زیر فشار نهاد	١١ ك ٥
أَرَى (يُرِي، إراءَة)	عَرَضَه للرؤية	نشان داد	٠ ك ١٠
أَريج	رائحة	بو - رایحه	١١ ك ٨
أَريكَة (ج. أَرائِك)	صوفا	مُبل	١ د ٤
أَزاحَ عن (يُزيحُ، إزاحَة)	أَبعَدَ عن - كَشَفَ عن	دور کرد - پرده برداشت	٥ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَزالَ (يُزيلُ، إزالة)	أذهَبَ - أَخفى	از بين برد	٣ ك ٢
أَزرق (م: زَرقاء)	من الالوان	آبی	٠ ك ١
أَزعَجَ (يُزعِجُ، إزعاج)	(أَقلَقَ - ضايَقَ) ≠ طَمأَنَ	آزرد - اذيت كرد	٨ ك ٤
أَزمة	مشكلةٌ - ضيق	بحران - وضع اضطراری	٧ ك ٣
أَزهَرَ (يُزهِرُ، إزهار)	طلَعَ زهره	شكوفه داد - درخشيد	٢ د ٧
أَزهَى	أكثَر إزدِهاراً - أكثر زهواً	شكوفا تر - مغرور تر	١٢ ك ٥
أَزيز	صوت الغليان	صدای جوشيدن - صدای ويز ويز حشرات	٩ ك ٨
أَساءَ إلى (يُسيءُ، إساءة)	(آذى) ≠ أحسَنَ	بدی كرد - مورد اهانت قرار داد	٣ ك ٨
أَساسيّ	رئيسي - مبدَئي	اساسی - اصولی	٠ ك ١
أَسالَ (يُسيلُ، إسالة)	صَبَّ - أَذابَ	جاری كرد - آب كرد	١١ ك ٧
أَسبقيّة	قِدَم	سابقه - ارشديت	١٠ ك ١
أُسبُوع (ج. أَسابيع)	مجموعَة سَبعَة أيّام	هفته	٠ ك ١
أُسبُوعي (م: أُسبوعيَّة)	النشرةُ التي تَصدُرُ كُلَّ أسبوعٍ	هفته نامه	٥ ك ٢
أُستاذ (ج. أَساتذة/أَساتيذ)	معلِّم - ماهِر	استاد - معلم	٠ ك ١
أَسَد	لَيث	شير (حيوان)	١ د ٤
أَسدَى إلى (يُسدي، إسداء)	(أعطى - مَنَحَ) ≠ أَخَذَ	فراهم كرد - رساند - بخشيد	١٠ ك ٣
أَسَرَ (يَأسِرُ، أَسر)	قبضَ على	به زنجير كشيد - دستبند زد	٦ ك ٤
أَسرَّ (يُسِرُّ، إسرار)	(أخفى) ≠ أَظهَرَ	پنهان داشت - شادمان ساخت	١١ ك ٢
أُسرَة (ج. أُسَر)	أهل - عائلَة	خانواده	٠ ك ٢
أَسرَدَ (يُسرِدُ، إسراد)	نَقَلَ	نقل كرد - بافت	١٠ ك ٦
أَسرَعَ (يُسرِعُ، إسراع)	(سارَعَ - تَعَجَّلَ) ≠ تَمَهَّلَ	شتافت	١ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أُسطُوانَة (ج. أَساطين)	لوحة مستديرة تُسجَّلُ عليها الأغاني و الألحان - العمود	استوانه - صفحه (گرامافون) - ستون	٣ ك ٣
أُسطوريّ	خيالي	اسطوره ای - تخیّلی	٥ ك ١
أُسطول (ج. أَساطيل)	مجموعة مِن السُفُن	ناوگان - اسکادران	٧ ك ٥
أَسعَدَ (يُسعِدُ، إسعاد)	سَرَّ - أَفرَحَ	خوشبخت کرد - یاری کرد	٥ ك ٧
أَسِفَ على لِـ (يأسفُ، أَسَف)	حَزِنَ - تألَّمَ	تأسف خورد - متأثر شد	٧ ك ١
أَسفَرَ عن (يُسفِرُ، إسفار)	أدَّى إلى - إنكَشَفَ - كَشَفَ عن	انجامید - منتج شد - نقاب برگرفت	٦ ك ٢
أَسفَل (م: سُفلَى)	تَحت	پایین تر - قعر	١ ك ٦
أَسقَطَ هـ (يُسقِطُ، إسقاط)	أَوقَعَ - أَخطَأَ	انداخت	٣ ك ٦
أَسكَنَ في (يُسكِنُ، إسكان)	ثَبَّتَ - إطمَأَنَّ	منزل داد - جای داد	١١ ك ٥
أَسلَمَ (يُسلِمُ، إسلام)	إعتنقَ دينَ الإسلام	اسلام آورد	١٠ ك ٣
أُسلوب (ج. أَساليب)	طريقَة	روش - شکل	٥ ك ١
أَسمَر (م: سَمراء)	من الالوان	سبزه (رنگ)	١ ك ٢
أَسنَدَ إلى (يُسنِدُ، إسناد)	أَنسَبَ - إتّكأ	نسبت داد - تکیه داد	٢ د ٧
أَسنَى	أَلمَع	درخشان ترین	١٠ ك ٧
أُسوَة	قُدوَة	الگو	٢ د ٢
أَسوَد (م: سَودَاء)	لَونُ الفَحم	سیاه - مشکی	٠ ك ٣
أَسهَمَ في لِـ (يُسهِمُ، إسهام)	اشتَرَكَ	سهم داد - شریک خود کرد	٥ ك ٧
أَسَى	حُزن	اندوه - پریشانی	١٠ ك ٧
أَسير (ج. أَسرى)	سَجين	اسیر - زندانی	٨ ك ٥
أَشادَ بِـ (يُشيدُ، إشادة)	مَدَحَ - شَكَرَ	ستود و تحسین کرد (کسی یا چیزی را)	٦ د ٦
أَشادَ هـ (يُشيدُ، إشادة)	بَنى	بنا کرد - برپا کرد	١٠ ك ٥
أَشارَ (يُشيرُ، إشارَة)	لَوَّحَ	اشاره کرد	٠ ك ١
أَشبَعَ بـ (يُشبِعُ، إشباع)	≠ جَوَّعَ	سیر کرد - پر کرد	١٠ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَشبكَ (يُشبِكُ، إشباك)	أدخَلَ بَعض الشيء في البَعض	در هم نمود - به همديگر بست	۱۰ ك ۵
أَشبَهَ (يُشبِهُ، إشباه)	شابَهَ	شباهت داشت - همسان بود	۵ ك ۷
أَشحَنَ بـ (يُشحِنُ، إشحان)	(مَلَأَ) ≠ أفرَغَ	پر كرد - بارگيرى كرد	۱۲ ك ٦
أَشرَفَ على (يُشرِفُ، إشراف)	أَطَلَّ على	مشرف بود - تفوق داشت - سرپرستى كرد	۰ ك ۱
أَشرَقَ (يُشرِقُ، إشراق)	أَضاءَ	طلوع كرد - درخشيد	۲ ك ٦
أَشرَكَ في (يُشرِكُ، إشراك)	أسهَمَ	شريک كرد - سهيم كرد	۱۱ ك ۲
أَشرَم	من كان ثغر في إحدى شفتيه	لب شكرى	۸ ك ۵
أَشعَلَ (يُشعِلُ، إشعال)	أضاءَ - أوقَدَ	برافروخت	۲ ك ۷
أَشفَى (يُشفي، إشفاء)	داوى	مداوا كرد - شفا داد	۵ ك ۲
أَشقَر (م: شَقراء)	بلَون الذَهَب	مو بور - مو طلايى	۱ ك ۲
أَشهَرَ (يُشهِرُ، إشهار)	أَعلَنَ	معروف كرد - از غلاف درآورد(اسلحه را)	۳ ك ٦
أَشيَب (م: شيباء)	شيخ	سپيد مو - كهنسال	۱۰ ك ۸
أَصابَ (يُصيبُ، إصابَة)	(وقَعَ على - نالَ) ≠ طاشَ	دچار كرد - به هدف زد	۲ ك ۳
أَصبَحَ (يُصبِحُ، إصباح)	صارَ - دَخَلَ في الصباح	به بامداد درآمد - گرديد	۰ ك ۱۰
أَصدَرَ (يُصدِرُ، إصدار)	نَشَرَ	صادر كرد - منتشر كرد	۵ د ٦
أَصرَّ على (يُصِرُّ، إصرار)	(أَلَحَّ) ≠ تَنازَلَ	پافشارى كرد - اصرار ورزيد	٦ ك ۱
أَصرَم	أَشَدّ - أَقسى	خشن تر - انعطاف ناپذير تر	۹ ك ٦
أَصغَر (م: صُغرى)	(أَحقَر) ≠ أَكبر	كوچک تر - حقير تر	۱ ك ۲
أَصغَى لـ أو إلى (يُصغي، إصغَاء)	إستَمَعَ بدقّةٍ إلى ...	گوش سپرد - توجه كرد	۷ ك ۳
أَصفَر (م: صَفراء)	من الالوان	زرد	۰ ك ۳
أَصفَعَ على (يُصفِعُ، إصفاع)	ضَرَبَ بِكَفِّهِ	سيلى زد - در گوش(كسى) زد	۹ ك ۵

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَصقاع	أماكن	جاها - مكان ها	١٢ ك ٣
أَصلَحَ (يُصلِحُ، إصلاح)	(حَسَّنَ) ≠ أَفسَدَ	اصلاح كرد - درست كرد	٤ ك ٢
أَصلَع	مَن سقَطَ شعرُ رأسِه	طاس - بی مو	٨ ك ٥
أُصُوليّ	مَبدَئيّ	طبق مقررات - سنتی - اساسی	١ ك ٢
أَصيص (ج. أُصُص)	مزهريَّة	گلدان مقابل پنجره ها	٢ ك ٧
أَصيل	حَقيقي - صحيح الأصل	نیک تبار - اصیل	٥ ك ٣
أَضاءَ على (يُضيىءُ، إضاءَة)	(أَنارَ - نَوَّرَ) ≠ أَظلَمَ	تاباند - روشن كرد	٠ ك ٤
أَضاعَ (يُضيعُ، إضاعة)	فَقَدَ - أَتلَفَ	گم کرد - تلف کرد - از دست داد	٩ ك ١
أَضافَ إلى (يُضيفُ، إضافة)	زادَ على	اضافه كرد - ضميمه كرد	٥ ك ٦
أَضحَى	صارَ - دَخَلَ في الضحى	به روز وارد شد - آغاز كرد	٢ د ٧
أَضرَّ على (يُضِرُّ، إضرار)	أَخسَرَ	ضرر زد - زیان وارد کرد	٥ ك ٢
أَضرَمَ (يُضرِمُ، إضرام)	أَشعَلَ	برافروخت - شعله ور ساخت	٥ ك ٥
أَضعَفَ هـ (يُضعِفُ، إضعاف)	(أَوهَنَ) ≠ قَوّى	ضعيف كرد - ناتوان ساخت	١٠ ك ٣
أَضفَى على (يُضفِي، إضافَة)	زادَ	بخشيد - عطا كرد	٥ ك ٣
أَضيَق	≠ أَوسَع	تنگ تر	٩ ك ٧
أَطاحَ بـ (يُطيحُ، إطاحة)	أَسقَطَ	نابود کرد - انداخت	٩ ك ٥
أَطاقَ على (يُطيقُ، إطاقَة)	إحتمَلَ - تَحَمَّلَ	تسلط پیدا کرد - مهارت یافت	١٢ ك ٥
أَطالَ من (يُطيلُ، إطَالة)	مَكَثَ	معطل كرد - طولانی كرد	٧ ك ٤
أَطرىءَ هـ (يُطرىءُ، إطرَاء)	مَدَحَ	تعریف و تمجید کرد	٨ د ٣
أَطرَقَ (يُطرِقُ، إطراق)	سَكَتَ	سر فرو افكند و لب فرو بست	٨ ك ١
أُطرُوحَة	الخُطَّة الدراسية النهائية لنيل شهادة الماجستر	پایان نامه - رساله	٢ د ٨
أَطعَمَ هـ (يُطعِمُ، إطعام)	رَزَقَ - غَذّى	غذا داد - خوراند	٩ ك ٥
أَطفَىءَ هـ (يُطفِىءُ، إطفاء)	(أَخمَدَ - طَفَّأَ) ≠ أَشعَلَ	خاموش کرد - فرو نشاند	٣ ك ٣
أَطَلَّ (يُطِلُّ، إطلال)	أشرَفَ - ظَهَرَ	بر... مشرف بود	٢ ك ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أطلَس (ج. أطَالِس)	خريطَة مُصَوَّرة	اطلس	١٠ ك ٤
أطلَقَ هـ (يُطلِق، إطلَاق)	(حَرَّرَ - طَلَّقَ) ≠ قَيَّدَ	رها کرد - گشود	٣ ك ٢
أطوَع	أخضَع	تسلیم تر - مطیع تر	١٠ ك ٤
أعادَ (يُعيدُ، إعَادَة)	أرجَعَ - رَدَّ	بازگرداند	١ ك ٣
أعارَ (يُعيرُ، إعارَة)	أقرَضَ	قرض داد	١١ ك ٥
أعاقَ (يُعيقُ، إعاقَة)	مَنَعَ	جلوگیری کرد - بازداشت	٦ ك ٢
أعالَ (يُعيلُ، إعالة)	أمَّنَ معاشَ العائلة	تأمین کرد - اداره کرد	١١ ك ٣
أعجَبَ (يُعجِبُ، إعجاب)	أثار الدهشَة - سَرَّ	شگفت زده کرد - مورد پسند واقع شد	٠ ك ٤
أعجَم	أجنبي	عجم - غیر عرب	٩ ك ٧
أعدَّ لـ (يُعِدُّ، إعداد)	هيَّأَ	آماده کرد - فراهم کرد	٠ ك ٦
أعدَى من (يُعدي، إعداء)	جاوَزَ - تَسَرّى	مبتلا کرد - سرایت داد	١٢ ك ٣
أعرَبَ (يُعرِبُ، إعراب)	عَيَّنَ إعراب الكلمات	اعراب کرد - نقش کلمات را تعیین نمود	٥ د ٢
أعرَبَ (يُعرِبُ، إعراب)	صَرَّحَ - بيَّنَ	آشکار ساخت - اعلام داشت	٩ ك ٢
أعرَج	معوّج الرِجل - فالج	لَنگ - شَل	١٠ ك ٨
أعرَضَ عن (يُعرِضُ، إعراض)	مالَ عن	اعراض کرد - برگرداند	١٠ ك ٤
أعزّ	أحَبّ	عزیز تر - محبوب تر	٥ ك ٣
أعطَى هـ (يُعطي، إعطاء)	(مَنَحَ) ≠ أخَذَ	بخشید - عطا کرد	١ ك ٢
أعظَم (م: عُظمَى)	أكبَر	عظیم تر - بزرگ تر	٤ ك ٣
أعلَنَ (يُعلِنُ، إعلان)	أخبَرَ - نَشَرَ	اعلان کرد - آشکارا گفت	١ ك ٢
أعلى (م: عُليا)	أرفَع	بالاتر - رفیع تر	١ ك ٦
أعمَى	(ضَرير - كَفيف) ≠ بَصير	نابینا	١١ ك ٦
أعنف	أقسى	خشن تر - شدیدتر	١٠ ك ١
أعنَى بـ (يُعني، إعناء)	قَصَدَ	منظور داشت - مراد داشت	٤ ك ٣
أعوَر (م: عَوراء)	مَن فقدَت إحدى عينيه	یک چشم	١ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَعيَا (يُعيِي، إعياء)	أتعَبَ - حَيَّرَ	خسته كرد - ناتوان ساخت	٤ ك ٤
أَعيان	شُرفاء	اشراف - بزرگان	٨ ك ٥
أَغبَا	أحمَق	احمق	١٢ ك ٣
أَغبَر (م: غَبراء)	بلون الغبار - الأرض	خاكى رنگ - غبار آلود	٥ ك ١
أُغرودَة (ج. أَغاريد)	غناء	چهچهه - هلهله شادى	١١ ك ٥
أَغرَى بـ (يُغري، إغراء)	أَغوى - غَرَّ	فريفت - تحريک كرد	٨ ك ١
أَغزَر	أَكثَر	بيشتر	١٠ ك ٣
أُغُسطُس	آب	ماه آگوست ميلادى	٦ ك ٤
أَغلَبِيَّة	أَكثريَّة	اكثريت	١١ ك ٣
أَغلَقَ هـ (يُغلِقُ، إغلاق)	(أَطبَقَ) ≠ فَتَحَ	بست	١ ك ٨
أَغمَضَ هـ (يُغمِضُ، إغماض)	أَطبَقَ جفنيه - نامَ	چشمانش را بست	٣ ك ٦
أُغمِي على (مجهول)	فَقَدَ وعيه - غُشي عليه	بيهوش شد	٨ د ٥
أَغنَى عن (يُغني، إغناء)	(ثَرَّى) ≠ أَفقَرَ	بى نياز ساخت - توانگر ساخت	٦ د ٥
أُغنِيَة (ج. أَغاني)	ما يُغَنَّى	آواز - ترانه	١ د ٥
أَفادَ (يُفيدُ، إفادَة)	نَفَعَ	سود رساند - آگاه كرد	١ ك ٣
أَفاضَ هـ (يُفيضُ، إفاضَة)	أَسهَبَ - سَكَبَ	جارى كرد(خصوصاً اشک را)	٥ د ٥
أَفاقَ من (يُفيقُ، إفاقَة)	(إستيقَظَ) ≠ أُغميَ عليه	خوب شد(از بيمارى) - برخاست(از خواب)	٤ د ٣
أَفرَجَ هـ عن (يُفرِجُ، إفراج)	أَطلَقَ	آزاد كرد - رها كرد	١٠ ك ٢
أَفرَحَ هـ (يُفرِحُ، إفراح)	سَرَّ - أَبهَجَ	شاد كرد	١٠ ك ٥
أَفرَغَ هـ (يُفرِغُ، إفراغ)	أَخلَى	خالى كرد - تهى كرد	٧ د ٢
أَفزَعَ هـ (يُفزِعُ، إفزاع)	أَخافَ	ترساند - به وحشت انداخت	١٠ ك ٤
أَفسَدَ هـ (يُفسِدُ، إفساد)	(أَبطَلَ) ≠ أَصلَحَ	خراب كرد - باطل نمود	٦ ك ٢
أَفضَى إلى (يُفضي، إفضاء)	أدّى إلى	انجاميد - آشكار كرد	١٢ ك ٨
أَفطَرَ (يُفطِرُ، إفطار)	أَكَلَ الفُطور أو الإفطار	افطار كرد - صبحانه خورد	٧ ك ٤
أَفعَل (م: فُعلى)	اكثر فاعليَّةً	مؤثر تر - كارى تر - كارآمدتر	١ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَفعى (ج. أَفاعي)	حيَّة كَبيرَة	مار - افعى	٧ ك ٣
أُفق (ج. آفاق)	خط طلوع الشمس و غروبها	افق - كرانه	٤ ك ٣
أَفلَتَ (يُفلِتُ، إفلات)	خَلَّصَ	رها كرد - گريخت	٩ ك ٣
أَفلَسَ (يُفلِسُ، إفلاس)	ضاعَ مالُه	ورشكست شد - به فقر افتاد	٨ ك ٥
أَفَندي	سَيِّد	آقا - جناب	٤ ك ٧
أُفُول	(خُفوق - غياب) ≠ شُروق	افول - سقوط	١٠ ك ٧
أَقامَ (يُقيمُ، إقامَة)	أَسَّسَ - بَقِيَ	اقامت گزيد - ...هـ: برپا كرد	٢ ك ١
أَقبَلَ (يُقبِلُ، إقبال)	جاء - أَتَى	روى آورد - آمد	٢ ك ٥
أقحُوان	من النباتات	بابونه	٥ ك ١
أَقدَر	أَقوى	قدرتمندتر - تواناتر	٩ ك ١
أَقدَمَ على (يُقدِمُ، إقدام)	تَشَجَّعَ بِـ - قامَ بِـ	جسارت ورزيد - دست (به كارى) زد	٩ ك ١
أَقَرَّ بـ (يُقِرُّ، إقرار)	إعتَرَفَ - جَحَدَ	اقرار كرد - استوار كرد	٨ د ٣
أَقرَضَ (يُقرِضُ، إقراض)	(أَعارَ) ≠ إقترَضَ	قرض داد - به امانت سپرد	٩ ك ٥
أَقرَعَ (يُقرِعُ، إقراع)	دَقَّ - طَرَقَ	در زد - كوبيد	١ د ٥
أَقسَمَ (يُقسِمُ، إقسام)	حَلَفَ	قسم خورد	٩ ك ٢
أُقصُوصَة (ج. أَقاصيص)	قصَّة قصيرة	داستان كوتاه	١١ ك ٤
أَقصى (م: قُصوَى)	نائي - أبعَد	دورترين نقطه	٤ ك ٥
أَقصَى (يُقصي، إقصاء)	أَبعَدَ	دور كرد - دفع كرد	٩ ك ٥
أَقفَلَ هـ (يُقفِلُ، إقفال)	أَغلَقَ	بست - قفل كرد	٦ ك ١
أَقلَّ من (يُقِلُّ، إقلال)	حَمَلَ	برداشت - انتقال داد	١٠ ك ٤
أَقلَعَ (يُقلِعُ، إقلاع)	إنطَلَقَ - طارَ	پرواز كرد	٠ ك ٦
أَقلَعَ عن (يُقلِعُ، إقلاع)	تَخَلّى عَن - إمتنَعَ	ريشه كن كرد - ترک كرد	٨ ك ٢
أَقلَقَ هـ (يُقلِقُ، إقلاق)	أَزعَجَ	مضطرب ساخت - نگران كرد	١٠ ك ٦
أَقنَعَ هـ (يُقنِعُ، إقناع)	أَرضى	قانع كرد - راضى كرد	٢ د ٦

ف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَقوياء	قادرون	توانمندان	٨ د ٣
أَكسَبَ هـ (يكسِبُ، إكسَاب)	أَفادَ	فايده(چيزى را به كسى) رساند - مهيا كرد	١٢ ك ٢
أَكاديميّ	جامعيّ	آكادميک - دانشگاهى	١١ ك ٥
أَكبَر (م: كُبرى)	أَعظم	بزرگ تر	١ ك ٢
أَكتُوبر	تشرين الأوّل	ماه اكتوبر ميلادى	٦ ك ٤
أَكثَر	(أَجزَل) ≠ أَقَلّ	بيشتر	٠ ك ١
أَكثَرَ من (يُكثِرُ، إكثار)	كَثَّرَ	زياد انجام داد - مكرّراً انجام داد	١٠ ك ٥
أَكحَل	جمال العين	سيه چشم	١٠ ك ٨
أَكَّدَ لـ (يؤَكِّدُ، تأكيد)	ثَبَّتَ - أَقَرَّ	تأكيد كرد - مطمئن كرد	١٠ ك ٥
أُكذوبَة (ج. أَكاذِيب)	كِذبة - هراء	دروغ	٤ ك ٤
أَكرَهَ هـ على (يُكرِهُ، إكراه)	أَجبَرَ	مجبور كرد - وادار كرد	١٢ ك ٢
أَكسيد	من التغييرات الكيمياويَّة على المعادن	اكسيد	٦ ك ٢
أَكَلَ (يَأكُلُ، أَكل)	تَناوَلَ	خورد - صرف كرد	٢ د ٥
أَكمَل	أَتَمّ	كامل ترين	٨ ك ٦
أَكمَلَ هـ (يُكمِلُ، إكمال)	أَنهى - أَنجَزَ	كامل كرد - به پايان رساند	١ ك ١
أَكيد	ثابت - لا شكَّ فيه	مسلّم - حتمى - قطعى	٥ د ٥
ألاعيب (مفـ أُلعُوبة)	ادوات اللعب	بازيچه ها	٨ ك ٧
أَلبَسَ هـ (يُلبِسُ، إلباس)	أَكسى	پوشانيد	٢ ك ١
أَلبوم	مجموعَة من الصّور أو الطوابع	آلبوم	٢ ك ٢
أَلَحَّ (يُلِحُّ، إلحاح)	كرَّرَ - أَصَرَّ	اصرار كرد - پافشارى نمود	٤ ك ٣
أَلحَقَ بـ (يُلحِقُ، إلحاق)	كَبَّدَ	وارد كرد - افزود	٦ ك ٢
أَلَّذي (أَلَّذان، أَلَّذين)	الموصول - مَن	كسى كه	٠ ك ٢
أَلزَمَ هـ (يُلزِمُ، إلزام)	أَوجَبَ - فَرَضَ	ملزم كرد - وادار كرد	٩ ك ٧

الف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَلصَقَ هـ (يُلصِقُ، إلصَاق)	أَلزَقَ	چسباند	٢ ك ٤
أَلغَى هـ (يُلغي، إلغاء)	أَبطَلَ - عَدَلَ عن	لغو کرد	٣ ك ٨
أَلف (ج. آلاف)	عشر مئات	هزار	٥ ك ٣
أَلِفَ (يَألَفُ، أَلف)	إستأنس بـ - تَعَوَّدَ على	الفت یافت - خو گرفت	٤ ك ٤
أَلَّفَ هـ (يُؤَلِّفُ، تأليف)	جمَعَ	تألیف کرد - تشکیل داد	١ د ٥
أَلقَى على (يُلقي، إلقَاء)	رَمى	انداخت - پرت کرد	١ د ٤
أَلَم (ج. آلام)	وَجَع	درد	٢ ك ٣
ألمعيّ	عبقري	باهوش - تیز بین - نابغه - برجسته	١٢ ك ٢
أَلوَى هـ (يُلوي، إلواء)	ثَنى	برگرداند - کج کرد	٦ ك ٣
أَلهَمَ هـ (يُلهِمُ، إلهام)	أَوحى	الهام کرد - به خورد(کسی) داد	٤ ك ٣
أَلِيف	(داجِن - مُستأنَس) ≠ مُتوَحِّش	اهلی	٠ ك ٤
أَليم	موجِع	دردناک - دردآور	٨ ك ٥
أُمّ	(والدة) ≠ أب	مادر	٠ ك ١
أَمَّ (يَؤُمُّ، إمامَة)	تَقَدَّمَ عليهم في الصلاة	امامت کرد	٤ د ٢
أُمّ أَربع و أَربعين	من انواع الديدان	هزارپا	٧ ك ٣
أَمّا	من الحُروف	امّا - ولی	٠ ك ١
أَمام	قُدّام	جلو - پیش رو	٢ ك ٧
أَمان	أَمن - راحة	امن - آرامش	٥ ك ٤
أَمانَة	وَديعة	امانت	١ ك ٣
أُمَّة (ج. أُمَم)	شَعب	ملّت	٧ ك ٣
أمتَعَ (يُمتِعُ، إمتاع)	أفادَ	بهره رساند	١١ ك ٤
أَمثَل	أَحسن - مثاليّ	بهترین - برترین	١١ ك ٣
أُمثُولة	الدرس اليوميّ	درس - تکلیف درسی	٨ د ٢
أَمَد	مَدى - مُدَّة	پایان - زمان	٥ ك ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَمَرّ	≠ أحلى	تلخ - شديد	٩ ك ٦
أمر (ج. أُمور)	شأن	امر - قضيه	١ ك ٨
أمس	بارحَة	ديروز	٠ ك ١
أَمسَكَ بـ (يُمسِكُ، إمساك)	قَبَضَ - مَنَعَ	به چنگ آورد - گرفت - بازداشت	٥ ك ٣
أمسَى (يُمسي، إمساء)	صارَ - دَخَلَ في المساء	گرديد - به شب وارد شد	٥ ك ٣
أُمسِيَّه (ج. أَماسي)	سَهرَة	گردهم آيي شبانه - مراسم شبانه	٠ ك ١٠
أَمضَى (يُمضِي، إمضاء)	قَضَى - أَنفَذَ	سپرى كرد	٢ د ٥
أَمقَتَ هـ (يُمقِتُ، إمقات)	أبغَضَ	نفرت انگيز ساخت	٩ ك ٥
أَمَل (ج. آمَال)	الرجاء	آرزو	٥ ك ٤
أَمَلَ بـ (يأمُلُ، أَمَل)	توَقَّعَ - تمَنَّى	آرزو داشت - آرزو كرد	١٠ ك ١
أَمَّمَ هـ (يؤَمِّمُ، تأميم)	(جَعَلَه ملكَ الأُمَّة) ≠ خَصخَصَ	ملى كرد	٧ ك ٥
أَمن	سَلام	امنيت - آرامش	٣ ك ٨
أَمِنَ (يَأمَنُ، أمن)	اطمَأَنَّ - ارتاحَ	در امان بود - ايمن بود	٦ ك ٤
أَمَّنَ هـ (يُؤَمِّنُ، تأمين)	وَفَّرَ	تأمين كرد - فراهم نمود	٥ ك ٧
أُمنِيَّة (ج. أَمانيّ)	أَمَل - رغبَة	خواهش - آرزو	٦ ك ١
أُمومة	صفة الأُمّ	مادرى	٥ ك ٢
أُمَويّ	منسوب إلى بني أُمَيَّة	اموى	٥ ك ٥
أُمِّيّ	عدمُ معرفَةِ القراءةِ وَ الكتابةِ	درس نخوانده	٦ ك ١
أَميركا	الولايات المُتحدَّة	آمريكا	١٠ ك ٢
أَمين	مُخلِص - موثوقٌ به	امين - مطمئن	٠ ك ٩
أَنَّ (يئِنُّ، أَنين)	صرخ صرخات ضعيفة	ناليد - شكوه كرد	١٠ ك ٦
أَن...	من الحُروف الناصبَة و المَصدرية	كه	٠ ك ٩
أَنا	ضمير المتكلم	من	٠ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَنارَ هـ (يُنيرُ، إنارة)	أشرَقَ - أضاءَ	روشن كرد	١ ك ٦
أُناس	بَشَر	مردم	١ ك ٦
أَناقَة	حُسن اللباس	خوش پوشى - آراستگى - شيک پوشى	١ د ٦
أَنالَ لـ (يُنيلُ، إنالَة)	أوصَلَ	رساند - فراهم كرد	١٢ ك ٨
أَنام	بَشَر - ناس	مردمان	١٠ ك ٨
أنانَاس	من الفَواكه الاستوائية	آناناس	٤ ك ٧
أَنانيَّة	(حُبُّ الذات) ≠ إيثار	خودخواهى	٥ ك ٥
أَنَّبَ هـ (يُؤنِّب، تانيب)	لامَ	سرزنش كرد - ملامت كرد	٤ د ٢
أَنبتَ هـ (يُنبتُ، إنبات)	زَرَعَ	روياند - عمل آورد	٢ د ٦
أُنبوب (ج. أَنابيب)	جسم أُسطواني أَجوف	لوله	٤ ك ٦
أَنتَ	ضمير المخاطب (للمذكّر)	تو	٠ ك ١
أَنتَجَ هـ (يُنتِجُ، إنتاج)	صَنَعَ - ثَمَّرَ	توليد كرد - ساخت	١٠ ك ٢
أُنثى (ج. إناث)	≠ الذكر	زن - مادينه	٤ ك ٤
أَنجَبَ هـ (يُنجِبُ، إنجاب)	وَلَدَ - خَلَّفَ	(فرزند)دار شد - از خود باقى گذاشت	٥ ك ٣
أَنجدَ هـ (يُنجِدُ، إنجاد)	أَعانَ - نَصَرَ	يارى كرد - كمک كرد	١٠ ك ٥
أَنجَزَ (يُنجِزُ، إنجاز)	أَتَمَّ - أَكمَلَ	انجام داد - به پايان رساند	٠ ك ٩
أَنحَى عن، على (يُنحِى، إنحاء)	أَقبَلَ	برگرداند - هجوم آورد	١١ ك ٦
أَندَر	شاذّ	نادرترين	١١ ك ٢
أَنذَرَ بـ (يَنذِرُ، إنذار)	نَبَّهَ - حَذَّرَ	برحذر داشت - آگاه كرد	٧ ك ٢
أُنس	بَهجَة - طُمَأنينَة	أنس	٦ ك ٥
أَنسَى (يُنسي، إنساء)	جَعَلَه يَنسى	به فراموشى انداخت - از ياد(كسى) برد	٢ ك ٧
أَنشَأَ هـ (يُنشِئُ، إنشاء)	بَنى - خَلَقَ	ساخت - ايجاد كرد	١ ك ٦
أَنشَدَ (يُنشِدُ، إنشاد)	غَنَّى	سرود خواند - جستجو كرد	٦ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أُنشودَة (ج. أَناشيد)	أُغنية - نَشيد	سرود - نغمه	١ د ٦
أنظف	≠ أوسَخ	نظيف تر	٦ ك ٥
أَنعَشَ (يُنعِشُ، إنعاش)	نَشَّطَ	نیروی تازه بخشید - برانگیخت	١ د ٦
أنف (ج. أنوف)	عضو التنفس و الشمّ	بینی	٠ ك ١٠
أنفَع	أَنجَع	مفیدتر - مؤثر تر - سودمند تر	٨ د ٣
أَنفَقَ (يُنفِقُ، إنفاق)	(صَرَفَ) ≠ إدَّخَرَ	خرج کرد - هزینه کرد	١ ك ٣
أَنقاض	رَدم - رُكام	ویرانه ها	١٠ ك ٦
أَنقَذَ هـ (يُنقِذُ، إنقاذ)	خَلَّصَ	نجات داد	٢ د ٣
أَنقليس	من الاسماك	مارماهی	٦ ك ٥
أَنكَرَ هـ (يُنكِرُ، إنكار)	نَفى	انکار کرد - تکذیب کرد	٧ ك ٤
أَنمُلَة (ج. أَنَامِل)	أطراف الأصابِع	سرانگشت - بند انگشت	١٢ ك ٦
أَنهَكَ هـ (يُنهِكُ، إنهاك)	أتعَبَ	خسته کرد - به تحلیل برد	٣ ك ٥
أَنهَى هـ (يُنهِي، إنهاء)	أزالَ	خاتمه داد - پایان داد	٥ ك ٧
أَنَى (يأني، آن)	صارَ وقتُ...	رسید(وقت) - زمان آن شد	٩ ك ٥
أَنيق	صاحِبُ جَمالٍ وَ ذَوقٍ	خوش پوش	٨ ك ٤
أُوَار	نار - حرارة	آتش - گرما	١٢ ك ٧
أوبرَا	خطة موسيقيَّة	اوپرا	٦ ك ٥
أوبك	منظمّة النفط العالميَّة	اوپک	١٢ ك ٥
أوتوماتيك	تِلقائي	خودکار - اتوماتیک	٦ ك ١
أَوجَع هـ (يُوجِعُ، إيجاع)	آلَمَ	به درد آورد	٧ ك ٣
أَوحَشَ هـ (يُوحِشُ، إيحاش)	ضاقَ صدره	دلتنگ ساخت	٣ ك ٨
أَوحَى إلى (يُوحِي، إيحاء)	ألهَمَ إلى	الهام کرد - القا کرد	٥ ك ٥
أَودَعَ هـ (يودِعُ، إيداع)	أعارَ - أَقرَضَ	به ودیعه گذاشت - سپرد	٦ ك ٣
أَودَى بـ (يودي، إيداء)	أهلَكَ	کُشت - به فنا سپرد	٩ ك ٥
أَورَدَ على (يورِدُ، ايراد)	ذَكَرَ - أخبَرَ	نقل کرد	١٠ ك ٤
أَورَع	أَتقى	پرهیزکارتر - خداترس تر	٦ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَورَقَ (يُورِقُ، إيراق)	ظَهَرَ وَرَقُه	برگ داد - جوانه زد	٠ ك ٨
أوزون	طبقة الغلاف الجوّي	لايه أُزُن	٧ د ٤
أَوسَط	بين شيئين	ميانى - مركزى	١٠ ك ٨
أَوشَكَ (يُوشِكُ، وشك)	قَرُبَ	نزديک بود - در شرف بود	٤ ك ٤
أَوصَلَ هـ (يوصِلُ، ايصال)	قادَ	رساند	٠ ك ٨
أَوصَى (يُوصي، إيصاء)	كَلَّفَ	سفارش كرد	١ ك ٨
أَوضَحَ (يوضِحُ، إيضاح)	أظهَرَ - وَضَّحَ	تصريح كرد - بيان نمود	٣ ك ٨
أَوعَدَ (يوعِد، إيعاد)	هَدَّدَ	تهديد كرد - قول داد	٥ د ١
أَوغَرَ (يوغِرُ، إيغار)	أَغضَبَ	خشمش را برانگيخت	٩ ك ٥
أَوفَدَ هـ (يوفِدُ، إيفاد)	أَرسَلَ	فرستاد - مأمور كرد	١١ ك ٥
أَوقَعَ في (يوقِعُ، إيقاع)	أَسقَطَ	افكند - ضربه زد	٨ ك ٢
أَوقَفَ هـ (يُوقِفُ، ايقاف)	سَدَّه	متوقف كرد	١ د ٤
أوكسجين	من الغازات	اكسيژن	٤ د ٢
أَوكَلَ إلى (يوكِلُ، إيكال)	حَمَّلَ	سپرد - واگذار كرد	٩ ك ٢
أَوَّل (ج. أَوائل)	(طَليعَة) ≠ آخِر	نخستين - اوّلى - آغازين	٤ د ٤
أَوَّلُ الكلام	الكلمة الافتتاحيَّة	سرمقاله	٤ ك ٤
أَوَّلَ هـ بـ (يُؤَوِّلُ، تأويل)	فَسَّرَ	تاويل كرد - بازگشت داد	١١ ك ٥
أولئِكَ	من الاسماء الاشارة إلى البعيد	آنها	٠ ك ٤
أَولَدَ(هـا) (يولِدُ، إيلاد)	وَلَّدَ	زاياند	١١ ك ٣
أَولَمَ (يولِمُ، إيلام)	عَمِلَ وَليمَةً	سور داد - مهمانى داد	٦ ك ٢
أَولَمبيّ	منسوب إلى الألعاب الأُلَمبيَّة	المپيكى	٧ ك ٢
أَولَويَّة	صدارَة	اولويت	١٠ ك ٤
أَولَى (يولي، إيلاء)	أَعطى	رواداشت(در حق كسى محبتى، لطفى...)	١ ك ٢
أَولَى بِـ	أَحَقُّ إلى	مستحق تر(به...)	٥ ك ٧

الف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أومَأَ (يومِئُ، إيماء)	أشارَ إلى - لَوَّحَ	اشاره کرد	٨ ك ١
أوهَمَ (يوهِمُ، إيهام)	أدخَلَ عَليه التُّهمَة	بهتان زد - متهم کرد	٥ ك ٢
أوَى (يَأوي، أوى)	لَجَأَ - إستقبَلَ	پناه برد	١٠ ك ٤
أهانَ (يُهينُ، إهانة)	أذَلَّ	تحقیر کرد - خوار کرد	٢ د ٢
أهدَى هـ، إلى (يُهدي، إهداء)	قَدَّمَ	هدیه داد - ارزانی داشت	١٠ ك ٢
أهزَع	آخر السِّهام	تیر آخر	٩ ك ٢
أهل	أُسرَة	خانواده - خویش	١٠ ك ١
أهَلَّ على (يُهِلُّ، إهلال)	بَدَأَ - ظَهَرَ هلالُ(الشهر)	سر زد(ماه نو) - ظاهر شد	٧ ك ٤
أهليّ		ملی - خانگی - داخلی	٢ ك ٤
أهَمَّ (يُهِمُّ، إهمام)	أحزَنَ - اصبَحَ مهمّاً	اندوهگین ساخت - ناراحت کرد - ایجاد علاقه کرد - مهم بود - اعتبار داشت	٩ ك ٧
أهمَلَ (يُهمِلُ، إهمال)	تَغافَلَ عَن	غفلت کرد - کوتاهی کرد	٣ ك ٣
أهوَج (م: هَوجاء)	طائِش - متسرِّع	بی ملاحظه - شتاب زده	٧ د ٦
أهيَف (م: هَيفاء)	رقيق الخصر	میان باریک - کمر باریک	١٠ ك ٨
أيّ	من ادوات الاستفهام للتعيين	کدام - چه؟	٠ ك ١٠
أيّار	مي/مايو	ماه مه میلادی	٦ ك ٤
أيّانَ	وَقت - مَدى	چه وقت - هر وقت	١١ ك ٦
أيسَر	أسهَل - أهوَن	آسان تر - خردتر	٠ ك ٩
أيضاً	كذلك	هم - همچنین	١ ك ١
أيقَظَ هـ (يوقِظُ، ايقاظ)	نَبَّهَ	بیدار کرد	١٠ ك ٥
أيقَنَ (يوقِنُ، إيقان)	عَلِمَ	یقین کرد	٨ د ٧
أيلول	سبتمبر	ماه سپتامبر میلادی	٦ ك ٤
أينَ	من ادوات الاستفهام للمكان	کجا	٠ ك ٢
أينَعَ (يُينِعُ، إيناع)	نَضَجَ و طابَ(مِن الثَّمَر)	رسید(میوه)	١١ ك ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
أَينَما	من ادوات الشرط للمكان	هركجا	٩ ك ٥
إئتَمَنَ على (يَأتَمِنُ، إئتمان)	وَثِقَ	اطمينان كرد - امانت داد	٥ د ٥
إباحية	خلاعة	بى بند و بارى	١٢ ك ٥
إبَّال	حُـزمة	بسته(علف و هيزم) - لنگه	٨ ك ٢
إبَّان	حينَ - وقتَ	زمان	٨ ك ٥
إبتاعَ هـ (يَبتاعُ، إبتياع)	إشتَـرى	خريد	٢ ك ٤
إبتَدأ بـ (يَبتَدِأ، إبتداء)	شَرَعَ - بَدَأ	آغاز كرد	١٠ ك ٦
إبرَام	إتقان - توقيع	امضاء و نهايى كردن	٢ ك ٧
إبرَة (ج. إبَر)	حُقنَة - اداة الخياطَة	سوزن	٠ ك ٧
إبريق (ج. أَباريق)	إناءٌ لهُ عروةٌ وَفَمٌ	تُنگ	٠ ك ٧
إبزيم	إبزام	سگک - قلاب كمربند	٣ ك ٧
إبط (ج. إباط)	تحت الكَتِف	زيربغل	٣ ك ٥
إبِل	جَمَل - ناقَة	شتر	٦ ك ٢
إبهام	غموض - التباس	ابهام - سردرگمى	٣ ك ٥
إتِّفاقية	معاهدَة - إتِّفاق	معاهده - قرارداد	٧ ك ١
إثر	بَعد	بلافاصله پس از ... - بلافاصله به دنبال ...	١٠ ك ٨
إثم (ج. آثام)	ذَنب	گناه - جرم	٨ ك ٦
إثنان (م: إثنتان)	من الاعداد	دو(عدد)	٠ ك ١
إجازَة	إذن - عُطلَة	مرخصى - اجازه نامه	٠ ك ٧
إجَّاص	كُمَّثرى	گلابى	٤ ك ٧
إجراء	تَنفيذ	اجرا كردن - به جريان انداختن	١ ك ٢
إجرائِيّ	تنفيذي	اجرايى(مثلاً: قوه مجريه)	٧ ك ٥
إجلاء	إبعاد	دوركردن	١٠ ك ٦
إجمالي	إختصاريى	اختصارى - ميانگين - سرانه	٩ ك ٥

الف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
إحرام	الإمساك عَمّا حَرَّمَ الله في أيّام الحَجّ	احرام بستن	۲ د ٦
إحسَاس (ج. أَحَاسِيس)	شُعور - عَواطف	حس - عاطفه	٥ ك ٥
إحصائيّة	عدّالنفوس	سرشماری	۱۰ ك ۲
إحقاق	تَطبيق - تَنفيذ	اجرا	٥ د ٤
إخاء	أُخُوَّة	برادری	٥ ك ۷
إختصاصيّ	أَخِصّايي	متخصص - تخصصی	۱۰ ك ۱
إخرَاج		کارگردانی	۳ ك ۳
إخضَرَّ (يخضَرُّ، إخضرار)	اخضَوضَرَ - اخضَوضَبَ	سبز شد(یا بود)	۱۰ ك ۷
إخلاص	(وَفاء) ≠ خيانَة	اخلاص - وفا داری	۱ ك ۳
إدارَة	تدبير	گرداندن - اداره	۱ ك ٦
إدمان	التعوّد على مادّة كالمخدّرات	اعتیاد	۸ ك ۲
إذَا	ظرف زمان يتضمّن الشرط	اگر	۰ ك ۸
إذاعَة	من وسائل الاعلام	ایستگاه رادیو	۱ ك ۱
إذَن	بالنَتيجة	در نتیجه - بنابراین	۱ ك ٦
إذن	قَبول - سِماح	اجازه	۲ د ۸
إرادَة	إختيار - قصد	اراده	٦ ك ۷
إرتوازيّة	القنوات المائية تحت الأرض	آرتزین(چاه) - قنات	۱۱ ك ۷
إرصاد جَوّيّ	أنواء جويّة	هواشناسی	٥ ك ۱
إرهَاق	تَعَب	فشار سنگین - ستم	۱۰ ك ٤
إزاء	مُقابِل	در برابر	۱۰ ك ۲
إسبَرطَة	اسم مدينة قديمة في اليونان	نام شهری در یونان باستان	۹ ك ۲

الف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
إستاد	ملعب	استاديوم	٧ ك ٢
إستَخَفَّ هـ (يستَخِفُّ، إستِخفاف)	احتقَرَ - سخرَ من	حقير شمرد	٣ ك ٥
إستوائيّ	منسوب إلى الاستواء	استوايى	٥ ك ٤
إسطنبول	مَدينَة مَعروفَة في تركيا	اسلامبول - استانبول	١٢ ك ١
إسعَاف	مساعَدَة	كمک - مددكارى - امداد	١ ك ٨
إسفَنج	كائن بحري يُستَعمَل ليفُه الناعِم في الغَسل	اسفنج	٣ ك ٢
إسكات	(إصمات) ≠ إنطاق	ساكت كردن	٨ د ٣
إسماع	إيصال السماع	به گوش كسى رساندن	٨ ك ٣
إسمِنت	من موادّ البناء	سيمان	٧ ك ٦
إشارَة	ضوءُ المِصباح	علامت - چراغ	١ ك ٣
إشتِبَاك	مُناوَشَة	درگيرى	٧ ك ٦
إصالَة	ذوالأصل	اصالت	٩ ك ٤
إصبَع (ج. أَصَابع)	من اعضاء اليد	انگشت	٢ ك ٣
إصطَبل	حَظيرَة - زَريبَة	اسطبل - آخور	٥ ك ٦
إضراب	توقُّف عن العَمَل	اعتصاب	٣ د ٨
إطار (ج. أُطُر)	ما يُحيطُ بالشيءِ	چارچوب	٥ ك ٥
إطلاق	قَذف - رَمي	گشودن - رها كردن	٩ ك ٣
إطلالَة	إشراف	اشراف داشتن	٤ د ٧
إطنَاب	إسهاب - إطالة	مبالغه - درازنويسى	٩ ك ٤
إعانَة	مساعَدَة	كمک - مدد	١٠ ك ٢
إعداد	تَحضير	آماده كردن - مهيا نمودن	٣ د ٤
إعرَاب	من مصطلحات القواعد	نقش و نشان كلمات در جمله	٠ ك ١
إعصَار (ج. أعَاصير)	الرّيحُ الشّديدةُ	توفان - گردباد	٦ ك ٢
إعلاميّ	إخباري	اطلاع رسانى - رسانه اى	٧ د ٣
إعلان	دِعايَة - بَيان	آگهى	٠ ك ٩

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
إعوِجَاج	انحِناء - تَعَرُّج	كجى - خميدگى	٩ ك ١
إغاثَة	المُساعَدَةُ	فريادرسى	٦ ك ٢
إغفَاءَة	النوم الخفيف	چرت - خواب سبک	٥ ك ٤
إفراز	تمييز	جدا كردن - دسته بندى كردن	١٠ ك ١
إفرِنج	أجنبي	فرنگيان - اروپايى ها	٨ ك ٧
إفريقيا	إحدى القارّات	قارّه افريقا	١ ك ١
إقامَة	السكن في بلد - إنشاء حفل او اجتماع	سكونت - برپايى	٣ د ٤
إقتصاديّ	منسوب إلى علم الاقتصاد	اقتصادى	٩ ك ٦
إقليم	مِنطَقَة	منطقه	٥ ك ٥
إكثار	إضعاف	افزودن	٣ ك ٢
إكس	x : من الحروف الإنكليزيَّة	(از حروف انگليسى)	٢ ك ٣
إلاّ	سوى - من ادات الاستثناء	به جز	٤ ك ٢
إلخ	إلى آخِرِه	علامت اختصارى «إلى آخِرِه» (و غيره)	٥ ك ٥
إلكترُونيّ	كهربائي	الكترونيكى	٢ ك ٤
إلى	من حروف الجرّ	به سوى - تا	٠ ك ١
إمارَة	سُلطة - منصب الأمير	فرمانروايى	٩ ك ٥
إمام	الرئيس الديني	امام - پيشواى مذهبى	١ ك ١
إمبراطورية	بلد يحكمه الامبراطور	امپراطورى	٧ ك ٥
إمعَان في	مبالغة في - توسيع النظر في	بررسى دقيق - عنايت	١٠ ك ٥
إمكانية	تَحَقُّق	امكان	٥ ك ٦
إملاء	شَحن	پر كردن	٩ ك ١

الف
ب

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
إملال	إتعاب	خسته كردن - آشفته ساختن	۱۰ ك ٤
إنَّ	من حروف مشبهة بالفعل	همانا	٦ ك ٢
إناء (ج. آنيَة/أَوَاني)	وِعاء	ظرف	٣ ك ٣
إنصات	إسكات	ساكت كردن	٨ د ٣
إهاب	جلد الخروف	پوست گوسفند و ميش	۱۰ ك ۱
إهتَدى (يَهتَدي، إهتداء)	رَشَدَ	هدايت شد	٥ ك ۱
إهتَزَّ (يَهتَزُّ، إهتزاز)	انتَفَضَ	لرزيد	٤ د ٢
إهتمَّ بـ (يَهتَمُّ، إهتمام)	إعتنى بـ	اهتمام ورزيد	۰ ك ٥
إهدار	إبطال	هدر دادن	٨ د ٧
إيّاك	من ضمائر النصب	ضمير منصوب	٥ ك ٦
إيجاب	فَرض	تكليف كردن	۰ ك ٥
إيجابي	≠ سَلبي	مثبت	٧ د ٢
إيحاء	الهام	الهام كردن	٤ د ٢
إيدَاع	جعل الشيء أمانةً	امانت گذارى	٦ ك ٧
إيراد	إخبار	نقل - ذكر	٩ ك ٥
إيشارب	وِشاح	شِنِل	٣ ك ٧
إيقَاع	إسقاط - نغمَة	انداختن - ريتم	٥ ك ۱
إيلام	إيذاء	آزردن	۱۱ ك ۱
بؤبؤ	انسان العين	مردمک چشم	٣ ك ٥
بؤس	(فَقر - ضيق) ≠ بُحبوحة	سختى - فقر	٩ ك ۱
بِئر (ج. ابار)	حُفرَة ينبَعُ منها الماء	چاه	۱ د ٦
بئس	ساءَ	ناشايست - بد	۱۱ ك ٦
باءَ (يَبيءُ، بوء)	رَجَعَ - آبَ	بازگشت - ...بـ: آورد - (باء بالفَشَل:) شكست خورد - دچار شكست شد	٩ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
بائِد	(زائل - هالك) ≠ باقٍ	گذرا - از بين رفته	١٠ ك ٤
بائِس (ج. بُؤَساء)	فَقير	بينوا - بدبخت	٧ د ٤
بائِع (ج. باعة)	≠ زبون	فروشنده	١ ك ٧
باب (ج. أَبواب)	مَدخَل	در	٠ ك ١
باتَ (يبيتُ، مَبيت)	صارَ - أقامَ ليلاً	شب را گذراند - گرديد	٥ ك ٣
باحَ بـ (يَبوحُ، بَوح)	أفشَى - كَشَفَ عن	فاش كرد - افشا كرد	٧ ك ٤
باحَة	المكان الواسع	فضاى باز - حياط - ميدان	١ د ٦
بَاحِث	دارِس	پژوهشگر	٣ د ٤
باخِرَة (ج. بَواخِر)	سفينة	كشتى	٠ ك ٥
بادٍ (بادي)	ظاهِر	آشكار	٤ ك ٦
بادَ (يبيدُ، بَيد)	ماتَ - زالَ	نابود شد - مرد	٩ ك ٤
بادِئ	السابق علي الآخرين	آغاز كننده - شروع كننده	٣ ك ٥
بَادَرَ (يُبَادِرُ، مُبادَرَة)	أسرَعَ - سَبَقَ	به ذهن خطور كرد -... إلى: شتافت -...بـ: شتاب كرد	٤ ك ٦
بادِرَة (ج. بَوادر)	تَصَرُّف	پيشتاز - نخستين علامت - رفتار ناگهانى و پيش بينى نشده	١١ ك ٨
بادَلَ هـ (يُبادِلُ، مُبادَلَة)	عَوَّضَ	معاوضه كرد	٧ ك ٦
باذِنجان	خُضرَة معروفَة	بادنجان	٤ ك ٧
بارِئ	خالِق	آفريدگار	٨ ك ٤
بارِحَة	(أَمس) ≠ غَد	ديشب - ديروز	٠ ك ١
بارِد	(قارِس) ≠ حارّ	سرد	٠ ك ١
بارز	(مشهور - ظاهِر) ≠ خامِل	برجسته - بارز	٨ ك ٥
بارِص	أوّل النّبت	گياه نورسته	٩ ك ٢
بارَكَ (يُبارِكُ، مُبارَكَة)	هَنَّأَ	تبريک گفت	٣ د ٧
بازِلاَّء	خُضرَة معروفَة	نخود فرنگى	٧ ك ٢
باسِق	عالٍ - مرتفع	بلند - قد كشيده	٢ د ٤

ب

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
باسِل (ج. بُسَلاء)	شجاع	دلير - بی باک	٠ ك ٨
باسِم	(ضاحِك) ≠ عَبوس	گشاده رو - خنده رو	٨ د ٢
باص	حافِلَة	اتوبوس	١ ك ٢
باضَ بـ (يَبيضُ، بَيض)	أَلقَـ(ت) الدجاجة بيضَها	تخم گذاشت - مستقر شد	١ د ١
باطِن (ج. بَواطِن)	(جوف) ≠ ظاهِر	داخل - درون	٠ ك ٩
باعَ هـ (يَبيعُ، بَيع)	(شَرى) ≠ اشترى	فروخت	٠ ك ٥
باعِث (ج. بَواعث)	حافِز - دافع	انگيزه	١٠ ك ٢
باقٍ	(ثابت) ≠ زائِل	برجای مانده - باقيمانده	٦ ك ٤
باقَة	حُزمَة	دسته (مثلاً: گل)	٢ د ٧
باكٍ	≠ ضاحِك	گريان	١ د ٦
باكُورة	أَوّل الفاكهة	نو بر - آغازين	٩ ك ٢
بال	الخاطِرُ - الفكرُ	خاطر - ذهن	٠ ك ٦
بالٍ (بالِي)	المُندرِسُ - الرَثُّ	كهنه - مندرس	٣ ك ٧
بِالتّحديد	تَماماً	دقيقاً	٥ ك ٣
بالِرمو	مَدينَة مَعروفَة في اسبانيا	شهر پالرمو	٨ ك ٤
بالِغ	هائِل	زياد - فراوان	٧ ك ١
بِالنِّسبَة	إلى حَدٍّ	نسبتاً - نسبت به - در مقايسه با - در خصوص	٣ ك ٥
بالوَعة	مجرَى الماءِ القَذِرِ - المياه المصروفة	فاضلاب	٣ ك ٢
بالَى بـ (يُبالي، مُبالاة)	اهتَمَّ بِـ	توجه كرد - عنايت كرد	٨ ك ٣
بامِيَة	بقلَة ذات قرونٍ تؤكَلُ مطبوخَة	باميه	١ ك ٧
بانٍ (ج. بُناة)	صانع	سازنده - بانى	٩ ك ٤

ب

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
باندا	حَيَوان من أسرة الدُبّ بلونَي الابيَض و الاسوَد	پاندا	٦ ك ٣
باهِت	(حائِر) ≠ متركّز	مبهوت - حيران	١١ ك ٨
باهِر	مُدهِش	تابناک - باشكوه	١٠ ك ٤
باهِظ	هائِل	سنگين - ثقيل - گران	٢ ك ٧
بَأس	حَرَج - ضيق	سختی - فقر	٠ ك ٤
بتّة	أبَداً - على الاطلاق	هرگز	١١ ك ٥
بتروكيميائيّ	من المواد النفطية	پتروشيمی	١٠ ك ٢
بترول	نفط	نفت	٢ ك ٦
بَثَّ هـ (يبُثُّ، بَثّ)	نَشَر - أذاعَ	پخش كرد	٠ ك ٩
بحّاث	كثير البحث - المحقّق	پژوهشگر - محقّق	٦ د ١
بَحّار	ملّاح	ملوان - دريانورد	٤ ك ١
بَحث	دِراسَة	پژوهش - تحقيق	٦ ك ١
بحَثَ عن، في (يَبحَثُ، بَحث)	فَتَّشَ عن - دَرَسَ	جستجو كرد - بررسی كرد	٠ ك ٢
بَحر (بُحور، بِحار، أَبحار)	مساحة شاسعة من الماء المالح - وزن (في الشعر)	دريا - وزن شعری	٠ ك ٤
بَحرِيّ	(ملّاح - منسوب إلى البحر) ≠ بَرّي	دريا نورد	٨ ك ١
بُحَيرَة	البحر الصغير المحدود	درياچه	١ ك ٥
بُخار (ج. أَبخرة)	الماء المتحوّل إلى الغاز	بخار	٥ ك ٤
بَخس	(ناقِص - قَليل) ≠ غال	ناچيز - كم	٦ د ٣
بَخُلَ (يَبخُلُ، بُخل)	(ضَنَّ - قَتَّرَ) ≠ كَرُمَ	خسّت ورزيد	١١ ك ٢
بخيل (ج. بُخَلاء)	(لَئيم - شَحيح) ≠ كَريم	خسيس - بخيل	٨ ك ٧
بُدّ	مَهرَب - مَناص	راه - چاره	٩ ك ٥
بَدا (يَبدو، بَدو)	ظَهَرَ	آشكار شد	٦ ك ٧
بَدائِل (مفـ. بديلة)	معوّضات	جايگزين ها	١٢ ك ٤

ب

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
بُدائيّ	من الأوائل	ابتدایی	٦ ك ٣
بَدَّالَة	مركزُ التليفون	اپراتور (دستگاه تلفن مرکزی)	٢ ك ٨
بِدايَة	(بَدء - ابتداء) ≠ نِهايَة	ابتدا	١ ك ٥
بَدَأَ (يَبدَأُ، بَدء)	(باشَرَ - شَرَعَ) ≠ انتهى	شروع کرد	٠ ك ١
بَدَّدَ هـ (يُبَدِّدُ، تَبديد)	فَرَّقَ	پراکند - بر باد داد	٩ ك ٨
بَدر	القمر في كماله	بدر - ماه شب چهارده	٨ د ٤
بَدَرَ من (يَبدَرُ، بَدر)	حَدَثَ	سر زد	٩ ك ٥
بِدعة (ج. بِدَع)	رأي جديد - مخالفاً للمعروف	بدعت - اختراع	١٠ ك ١
بَدَل	عِوَض	معادل - جبران	١ د ٣
بدلَة	بَذلَة - بزَّة - زِيّ	لباس رسمی	١ ك ٧
بَدَنيّ	جِسمانيّ	جسمانی	٦ د ٦
بَديع	جميل	جالب - باشکوه	١ د ٥
بَديل	عِوَض	جانشین - بدیل	١١ ك ١
بَذخ	ترَف - تكبُّر	تکبّر - غرور	٩ ك ٥
بَذَرَ (يَبذُرُ، بَذر)	(زَرَعَ) ≠ فَرَّقَ	بذرافشاند - تخم افشاند	٣ د ٤
بَذَلَ هـ (يَبذُلُ، بَذل)	أَعطى	بذل کرد - فدا کرد	٢ د ٧
بَذلَة	بَدلَة	لباس رسمی	٤ ك ٢
بذيء	قَبيح - فاحِش	ناسزا - زشت	٣ ك ٥
بَرّ	(أَرضٌ يابسة) ≠ بحر - جوّ	خشکی	٤ د ٢
بِرّ	إحسان	احسان - نیکوکاری	١٠ ك ٨
بَرّ (ج. بَرَرَة، أبرار)	مُحسِن - مُطيع	وظیفه شناس - نیکوکار	٨ ك ٥
بَراءَة	عدم الإجرام و الانتساب	خلاصی - رهایی - بی گناهی - بی ارتباطی	١ ك ٨
بَرَاعَة	مَهارَة	مهارت	٣ ك ٣
بَرَّاق	لامع	براق - درخشان	١٠ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
برَّأ هـ (يُبَرِّءُ، تَبرئة)	أعلَنَ بَراءَتَه	تبرئه ساخت - پاک ساخت	۱۱ ك ۸
بَرَأَ هـ (يبرَأُ، بَراءَة)	خَلَقَ - فَطَرَ	آفرید	۷ ك ۱
برتُقال	من الفواكه	پرتقال	۰ ك ۱
بُرتُقالِيّ	بلون البرتقال	رنگ پرتقالی	۰ ك ۳
بُرثُن (ج. بَرَاثِن)	ظُفر السباع	پنجه - چنگال	۷ د ٤
بُرج (ج. أَبراج)	حِصن - احد بُروج الفَلَك	برج - قلعه	۰ ك ۸
بَرِحَ إلى (يَبرَحُ، بَراح)	تَرَكَ (تامّ) - ظَلَّ (ناقص)	ترک کرد - حرکت کرد - همچنان	۵ ك ۳
بَرَدَ (يَبرَدُ، بَرد)	انخَفَضَت حرارة الطقس	سرد شد	۲ ك ۱
بَرَّرَ هـ (يُبَرِّرُ، تبرير)	فَسَّرَ	توجيه کرد - تصديق کرد	۱۰ ك ۳
بَرَزَ (يَبرزُ، بروز)	ظَهَرَ - خَرَجَ	برجسته شد - آشکار شد	٤ ك ۱
بُرص	عظاءة	مارمولک دیواری	۷ ك ٤
بُرعُم (ج. بَراعِم)	زَهرَة	شکوفه - جوانه	۲ ك ٤
بُرغُل	حبوب	حبوبات	۲ ك ۳
بُرغوث (ج. بَراغيث)	حَشَرَة صَغيرَة وَثّابة	کک	۷ ك ٤
بُرغيّ	مسمار لَولَبيُّ الشكل	میخ پیچی - پیچ	٤ ك ٤
بَرق (ج. بُروق)	نورٌ يسبِقُ الرعدَ	برق - درخشش - آذرخش	۸ ك ۳
بَرَّقَ (يُبَرِّقُ، تَبريق)	حَدَّقَ و هَدَّدَ	نور زد - درخشید	۱۱ ك ٤
بَرقوق	من الفواكه الحامضة	آلو - آلوچه - گوجه سبز	٤ ك ۷
بَرقِيَّة	رسالة ينقلها البرقُ	تلگراف	۲ ك ٤
بَركار	فَرجار - آلة هندسية ذات ساقين لرسم الدوائر	پرگار	۳ ك ۸
بُركان	جبَلٌ يَقذفُ بالنار و الموادِّ الملتهبة	آتشفشان	٦ د ۲

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
بِركَة	حَوضُ الماء	برکه - آبگیر	٠ ك ٤
بَرلِمان	مجلس النّواب	پارلمان - مجلس نمایندگان	٧ ك ٤
بَرِمَ بِـ (يَبرَمُ، بَرم)	مَلَّ	خسته شد - بیزار شد	١٠ ك ٨
بَرمائي	يعيشُ في البَرِّ و البَحر	دوزیست - آبی خاکی	٧ ك ٣
بَرمَجَ (يُبرمِجُ، بَرمَجَة)	نَظَّمَ بَرنامجاً	برنامه ریزی کرد	٣ ك ١
بَرميل (ج. بَراميل)	وِعاء كبير مستدير	بشکه	١٠ ك ١
بَرنامَج (ج. بَرَامِج)	مجموعة موادّ - خُطَّة العَمَل	برنامه	٠ ك ٣
بُرنَيطَة	قُبَّعة	کلاه - آباژور	٣ ك ٧
بِرواز	اطار الذي يحيط بالصّورة أو اللوحَة	قاب	٣ ك ٣
بروبان	صنفٌ من الغازات	گاز پروپان	١١ ك ٦
بُرُودَة	بَرد - فُتورَة في العلاقات	سردی - سرما - سردی روابط	٣ ك ٢
بروش	دَبّوس للزّينَة	سنجاق	٣ ك ٧
بُرهان (ج. بَراهين)	دليلٌ مُقنع	برهان	١٠ ك ٨
بَرَى هـ (يَبري، بري)	نَحَتَ - أَضعَفَ	شکل داد - تراشید - خسته کرد	٢ د ٣
بَرّي	≠بَحريّ	زمینی	٦ ك ٤
بَريء (ج. أَبرياء)	غير مُذنِب	بیگناه	٦ د ٢
بَرِيَّة	ناس	مردمان	٦ د ٤
بَريد	دائرة إرسال رسائِل و طُرود	پُست	٠ ك ٢
بَزّاق	حَلَزون	حلزون	٧ ك ٣
بِزبوز	حنفية الماء - فوهة الابريق	سر لوله آب	٣ ك ٣
بِزَّة	ثوب رَسميّ	لباس متحد الشکل - پوشاک	٣ ك ٧
بَزَغَ (يَبزُغُ، بُزوغ)	الطُّلوعُ	برآمد - دمید(خورشید)	٧ ك ٢

ب

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
بِساط	حَصير	پوشش - زيرانداز	٤ ك ٧
بَساطة	من دون تصنّع - سذاجة	سادگی	٨ د ٦
بُستان (ج. بَساتين)	حديقة	باغ - بستان	١ د ٤
بستانِي	عامل البُستان	باغبان	٢ د ٧
بَسَطَ على (يبسُطُ، بَسط)	مَدَّ - نَشَرَ	گسترد - اظهار داشت	١٠ ك ٨
بَسَّطَ هـ (يُبَسِّطُ، تبسيط)	(يَسَّرَ) ≠ عَقَّدَ	ساده كرد - گسترد	١٢ ك ٢
بِسكويت	نوع من الحلوى الجافَّة	بيسكويت	٤ ك ٨
بَسمَة	تَبَسُّم	تبسم	٨ ك ٤
بسيط (ج. بُسَطاء)	ساذَج - سَهل	ساده دل - ساده	٠ ك ٦
بَشاشَة	(فَرَح - اشراق الوجه) ≠ عبوس	خوشرويى - گشاده رويى	١١ ك ٤
بَشاعة	قباحة	زشتى	١١ ك ١
بَشَّرَ بـ (يُبَشِّرُ، تَبشير)	فَرَّحَ	بشارت داد	٢ ك ٣
بَشَرَة	جِلد	پوست	٦ ك ٤
بُشرَى	الخبر المفرّح	خبر خوش - مژده	٥ ك ٧
بَشَرِيّ	انسانيّ	انسانى	٢ ك ٢
بَشِع	قبيح	زشت - نفرت انگيز	٦ ك ٧
بَشوش	صبيح الوجه	خوشرو	٨ د ٥
بَصَر (ج. أَبصار)	عَين	چشم	٦ ك ٧
بَصَّرَ هـ (يُبَصِّر، تبصير)	عَرَّفَ	آگاه ساخت - روشن ساخت	١١ ك ٣
بَصَقَ على (يَبصُقُ، بصاق)	بَزَقَ - تَفَّ	تف كرد - آب دهان انداخت	١٢ ك ٧
بَصَل	من الخضروات المعروفة	پياز	٢ ك ٣
بَصمَة (ج. بَصَمات)	علامات التي تتركها الاصابع	اثر انگشت - چاپ	٤ ك ٣
بَصِير	(مُبصِر) ≠ أَعمَى	صاحب بصيرت - بينا	١ ك ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
بِضاعَة (ج. بَضائع)	سِلعة	کالا	۲ ك ٦
بِضع	قِطعَة (ما بين الثلاثة و التِسعة)	قطعه - چند تا - اندی	۱ د ٦
بَطّ	طيرٌ مائي يُشبه الاوزّ	مرغابی	۲ د ۱
بُطء	(تَراخ - قِلّة السرعة) ≠ سُرعَة	کُندی	۲ د ٥
بطّارِيّة	خزّان الكهرباء	باتری	٤ د ۸
بطاطا (ج. بَطاطِس)	جذرٌ معروفٌ يؤكَل	سیب زمینی	۱ ك ۷
بِطاقَةُ	تذكرة	کارت	۱ ك ۲
بطالة	فقدان المهنة	بیکاری	۱۰ ك ۸
بطّانيّة	غطاء	پتو - آستر	٦ ك ۲
بطحَاء	مكان متسع	جلگه - هامون	۱۰ ك ۳
بَطَل (ج. أَبطال)	شجاع - متفوّق على الآخرين	قهرمان	۲ د ۳
بَطن	جوف	درون - داخل	۲ ك ۳
بِطنَة	تُخمَة	پرخوری - رودل	۱۰ ك ٦
بطيء	(قِلَة السرعة) ≠ سَريع	کُند	۳ د ٥
بِطِّيخ	ثمر صيفي مُرَطَّب	خربزه - هندوانه	۰ ك ۸
بَعَثَ على، إلى (يَبعَثُ، بَعث)	حَثَّ - ارسَلَ	واداشت - فرستاد	۰ ك ٤
بِعثَة	هيئة مُرسَلة	هیئت اعزامی - گروه نمایندگان	٥ ك ۷
بَعثَرَ هـ (يُبَعثِرُ، بَعثَرَة)	فَرَّقَ	پراکند - بر هم ریخت	٦ ك ۲
بَعد	ثُمَّ - حتّى الان	بعد - پس	۰ ك ۱
بَعض	قِسم	بعضی - برخی - بخشی	۲ د ۳
بَعل	رَبّ - زوج	نام یک بُت - همسر	۱۰ ك ۷
بَعُوضة	ناموسَة - بَرغَشَة	پشه	۷ ك ٤
بَعيد	(ناءٍ) ≠ قَريب	دور	۰ ك ۳
بَغداد	عاصمة العراق	پایتخت عراق	٥ ك ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
بَغَضَ (يَبغَضُ ، بُغض)	كَرِهَ	مبغوض بود	١٠ ك ٦
بُغيَة	غاية	هدف	٥ د ٧
بَقّ	حشراتٌ حُمر تمصّ الدم	ساس(حشره)	٧ ك ٣
بَقّال	بائع المُؤَن	بقال - خواربار فروش - سبزى فروش	٠ ك ٨
بَقدُونس	مَقدونس - بَقلٌ يؤكل ورقه اللذيذ الطعم	جعفرى(سبزى)	٧ ك ١
بَقَر	أنثى الثور	گاو ماده	١ ك ٢
بُقعَة (ج . بِقاع/بُقَع)	قطعة من الأرض - لَطخَة	قطعه زمين - لكه	٩ ك ١
بقِيَ (يَبقى ، بَقاء)	دامَ - فَضِلَ	ماند - ادامه داد	١ ك ٦
بقيع	مَقبَرَة معروفَة بالمدينة المنورة	قبرستان بقيع در مدينة النبى (صلى الله عليه و آله و سلّم)	٥ ك ٥
بَكالُوريوس	شهادة علمية لإكمال الثانوية	ديپلم	٠ ك ٨
بَكتريا	من الكائنات المجهرية	باكترى	٤ ك ٥
بِكر	أوّل الأولاد	فرزند اوّل	٩ ك ٢
بَكَرَة	أداة يجمع الخيط عليها	ماسوره - قرقره	٤ ك ٦
بَكُور	المستعجل	زودرس - نوبر	٥ ك ٣
بَكَى (يَبكِي ، بُكاء)	ناحَ - نَحَبَ	گريه كرد	٠ ك ٢
بكّين	عاصمة الصين	پكن پايتخت چين	١٠ ك ٤
بَلَّ هـ (يَبُلّ ، بَلّ)	نَدَّى - شفيَ	خيس كرد - بهبود يافت	١٢ ك ٦
بلاج	بيت ريفيّ	پلاژ	٦ د ٥
بَلادَة	حماقة	ابلهى - كودنى	١٢ ك ٣
بلاستيك	من الموادّ	پلاستيک	٦ ك ٣
بَلّاط	من فرش بالرخام	سنگ فرش كن	١ ك ٤

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
بَلبَلَة	افساد - تفريق	ناراحتى - اضطراب - به هم ريختگى	١١ ك ٨
بَلَح	التمر الطازج	خرماى تازه - خرماى نارس	١ ك ٧
بَلَد (ج. بِلاد/بُلدَان)	وَطَن	كشور	٠ ك ٢
بلَديَّة	دائرة شؤون المدينة	شهردارى	٢ د ٨
بَلسَم	مادّة صمغيّة تداوي بها الجروح	مرهم	٥ ك ٧
بَلَغَ (يَبلُغُ، بُلوغ)	أَدرَكَ - وَصَلَ	رسيد	١ د ٤
بَلَّغَ هـ (يبلِّغُ، تبليغ)	أخبَرَ	رساند - ابلاغ كرد	٠ ك ٥
بلكون	شرفة	بالكن	٢ ك ٧
بَلّور	كِرِستال	بلور - ظرف شيشه اى	٦ ك ٦
بَلوَرَة	جعلُه كالبَلّور	به شكل بلور درآوردن - شفاف سازى	٦ د ٦
بُلوز	جاكيت	بلوز	١ ك ٧
بليد	غبي - أحمق	نادان - سفيه	١٢ ك ٢
بَليغ	فصيح	خوش بيان - پُرمغز	٩ ك ٢
بُنّ	حَبُّ القهوة	قهوه (دانه قهوه)	٠ ك ١٠
بِناء	مبنى	ساختمان - عمارت	١ د ٢
بَنّاء	(مَن يَبني) ≠ هَدّام	بنّا - سازنده	٤ ك ٤
بِنايَة	مبنى	بنا - ساختمان	١ ك ٧
بِنت (ج. بَنات)	ابنَة	دختر	٠ ك ١
بِنج	مادَّة مخدِّرة منوِّمة	بَنگ - مخدر	٧ ك ١
بنجَلادِش	من البلدان الآسيوية	بنگلادش	٨ ك ٧
بَند (ج. بُنود)	فقرة	بند - قيد	٦ ك ٢
بُندُق	من المكسّرات	فندق - فندق هندى	٤ ك ٧
بُندُقيَّة	سلاح ناري أكبر من المسدَّس	تفنگ	١ ك ٧

ب

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
بَنَدورَة	طَماطِم	گوجه فرنگی	٤ ك ٧
بَنـزين	من المحروقات	بنـزين	٢ ك ٦
بنطال (بَنطلون)	سروال	شلوار	٣ ك ٧
بِنغ بُونغ	كرَةُ المِنضَدَة	پینگ پونگ	٦ ك ٥
بَنفسَجِيّ	من الألوان	بنفش	٠ ك ٣
بَنك (ج. بُنوك)	مَصرِف	بانک	١ د ٧
بَنَى هـ (يَبني، بِناء)	(شَيَّدَ - أَنشَأَ) ≠ هَدَمَ	ساخت	٠ ك ٩
بُنّي	من الألوان	قهوه ای	٠ ك ٣
بُنيَة	المقدرة	توان - چارچوب - استخوان بندی	٩ ك ٢
بَوّابَة	المدخل الرئيس	دروازه	١ ك ٢
بَوَار	بور - بائِرة	تباهی - نیستی	٩ ك ٥
بوسطجي	ساعي البريد	پستچی	٢ ك ٤
بَوصَلَة	جهازٌ يَحدِّدُ الجهاتِ	قطب نما	٥ ك ١
بُوظَة	حلوى مُثَلَّجَة - آيس كريم	بستنی	١ ك ٤
بَول	شَخّ	ادرار - شاش	٤ ك ٧
بوليس	شُرطي	پلیس	٠ ك ٣
بومَة	طائر يسكن الأماكن الخَرِبَة	بوم - جغد	٤ د ١
بهاجافت جيثا	من الكتب الهندية المقدسة	بهگودگیتا	١١ ك ٤
بهَار	نبات طيِّبُ الرائحة	ادویه	٢ ك ٣
بَهِجَ (يَبهِجُ، بَهجَة)	فَرِحَ	شاد شد - خوشحال شد	١٠ ك ٨
بَهجَة	فَرَح	شادی	٢ ك ٧
بَهَرَ (يَبهُرُ، بَهر)	أدهَشَ - حَيَّرَ	درخشید	٥ ك ١
بَهلَوان	البارع في المشي على الحبل	آکروبات - بندباز	٢ د ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
بَهو	قاعة الاستقبال	هال - تالار	٤ د ٢
بهيَّة	جميلة	زيبا - باشكوه	١١ ك ٥
بيئة	جوّ - فضاء	فضا - جوّ - حال و هوا	٦ ك ٢
بياض	نقاوة لون الأبيض	سپيدى	٥ ك ١
بَيان	تصريح - كلامٌ واضحٌ فصيحٌ	بيانيه	٧ د ٦
بَيت (ج. بيوت)	مَنزِل	خانه - منزل	٠ ك ١
بيجامَة	ملابس الراحة	پيژامه	٣ ك ٧
بَيدَ	غَيرَ	جز - لكن	١٠ ك ٢
بَيدَر	كوم	خرمن	١١ ك ٨
بيزنطيّ	منسوب الى الرومان	بيزانسى	٨ د ٧
بيضاوي	من الأشكال	بيضى	٤ ك ٧
بَيضَة (ج. بيوض)	ما تَضَعه الدجاجة	تخم مرغ	١ د ٣
بيطَريّ	طبيب الحيوانات	دامپزشک	٠ ك ٦
بَين	خِلال	ميان	٠ ك ١
بيَّنَ هـ (يُبَيِّنُ، تَبيين)	أوضحَ	آشكار ساخت	٣ ك ٥
بَينَما	في اثناء	در حالى كه	١ د ٨
تآمَرَ (يتآمَرُ، تآمُر)	استَشارَ(للإيذاء)	توطئه كرد	١٠ ك ٨
تائب	نادِم	پشيمان - توبه كار	٥ ك ٥
تابِع	المرتبط بـ	پيرو - تالى	٩ ك ٧
تابَعَ على (يُتابِعُ، مُتابَعَة)	تَبِعَ - وافَقَ - استمرّ في	دنبال كرد - موافقت كرد	٦ ك ٣
تابِلَة (ج. تَوابل)	ما يُطيَّب به الطعام	چاشنى - ادويه	٥ ك ٣
تأبين	حفل تكريم الميّت - مجلس الفاتحة	ختم(براى بزرگداشت مرده)	٦ ك ٤
تاج (ج. تيجان)	إكليل من الذهب و الحجارة الكريمة	تاج	٢ د ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَأجير	الكراء	اجاره دادن - كرايه كردن	١١ ك ٢
تَأدِيَة	تقديم - توفية	ادا كردن - انجام	٥ ك ٧
تارَة	حينُ	بار - دفعه - گاهى	٢ ك ٦
تأزيم	اغلاق - تضييق	بحرانى كردن	١٢ ك ٤
تأسِيَة	المواساة	تسلى - دلگرمى - همدردى	١٢ ك ٥
تأشيرة	جوازٌ يَسمَحُ للمسافرِ بالدخولِ في بلدٍ آخَرَ	ويزا	١ ك ٢
تأصيل	التأسيس	بنياد نهادن - تأسيس كردن	١٠ ك ٣
تافه	بسيط - حقير	بى ارزش - بى مايه	١١ ك ٦
تاقَ (يَتوقُ، تَوقان)	مالَ	ميل داشت - اشتياق داشت	١٠ ك ٧
تَأكَّدَ من (يَتاكَّدُ، تاكُّد)	اطمانَّ	اطمينان يافت - قانع شد	٦ ك ١
تأكيد	تَثبيت	اطمينان دادن - تأكيد كردن	٧ ك ٥
تالٍ	لاحِق	بعدى	٠ ك ١
تامّ	كامِل	تمام - كامل	١ ك ٣
تَأبَّطَ (يَتابَّطُ، تَأَبُّط)	وَضعَهُ بينَ العَضُدِ و الجانبِ	زير بغل گرفت - در بغل گرفت	٧ ك ٢
تَأثَّرَ (يَتاثَّرُ، تَأَثُّر)	انفعَلَ	تأثير پذيرفت - تحريک شد	٢ ك ٨
تَأجَّجَ (يَتاجَّجُ، تَأَجُّجَ)	اشتَعَلَ	شعله ور شد - سوخت	٨ ك ٣
تأخَّرَ عن (يتأَخَّرُ، تَأَخُّر)	(أبطأَ - تَرَيَّثَ) ≠ تَقَدَّمَ	تأخير كرد - جا ماند	٠ ك ٧
تأرجَحَ (يَتارجَحُ، تَارجُح)	تَراوَحَ	جنبيد - تاب خورد	٥ ك ٤
تَأزَّمَ (يَتازَّمُ، تَازُّم)	أصابَته الأزمة/حَدَثَ الاضطراب	بحرانى شد - ناآرام شد	١١ ك ٨
تَأَسَّسَ (يَتاسَّسُ، تَأَسُّس)	وُضِعَ أساسُه	بنا گرديد - تأسيس شد	١١ ك ٢
تأقلَمَ مع (يَتاقلَمُ، تَاقلُم)	التَكَيُّفُ مَعَ	خو كرد - عادت كرد	٧ ك ٣
تَألَّفَ (يَتالَّفُ، تألُّف)	تَكَوَّنَ - تَشَكَّلَ	تشكيل شد - يكپارچه شد	١ ك ٣
تَأمَّلَ (يَتَأمَّلُ، تَأمُّل)	فَكَّرَ - نَظَرَ مليّاً	انديشه كرد	١ ك ٨
تَأمين	توفير - توثيق	تأمين - فراهم ساختن - بيمه	٦ ك ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَأنٍ (تأني)	تمهُّل - تَرَيُّث	تأني كردن - درنگ كردن	٧ ك ٧
تَأنيب	لَوم - توبيخ	سرزنش كردن - ملامت كردن	١٠ ك ١
تَأنيث	مضاد التذكير	تأنيث - مؤنث بودن	١ ك ٢
تَأهَّبَ (يَتأهَّبُ، تَأهُّب)	استَعَدَّ	آماده شد - مهيا شد	٩ ك ٧
تَأهَّلَ (يَتأهَّلُ، تَأهُّل)	تَزَوَّجَ - صارَ أهلاً لِـ	متأهل شد - شايسته شد	٩ ك ٨
تَأهيل	لياقة - جدارة	شايستگى	٩ ك ٦
تَبّاً لِـ	هلاكاً لِـ	هلاك باد - مرگ بر	٩ ك ٥
تَبادَلَ هـ (يَتَبادَلُ، تَبادُل)	استبدَلَ - عَوَّض	مبادله كرد (چيزى، كلمه اى، نظرى...)	٧ ك ٣
تَبارَى (يَتبارَى، تَباري)	تَسابَقَ	رقابت كرد - مسابقه داد	٢ د ١
تَباشير	بشائر - علامات	نشانه ها - علائم	١١ ك ٨
تَباطَأَ (يَتباطَأُ، تَباطُؤ)	تَأخَّرَ - أهمَلَ	كندى كرد	٥ ك ١
تَباعَدَ عن (يَتباعَدُ، تَباعُد)	بَعُدَ	دور شد	٥ ك ٣
تَبتير	قَطع	بريدن	١٢ ك ٤
تَبجيل	تكريم - تعظيم	بزرگداشت - گرامى داشت	٥ د ٤
تَبَخَّرَ (يَتبَخَّر، تَبَخُّر)	تَصَعَّدَ - تحوَّلَ إلى البخار	بخار شد	٥ ك ٤
تَبَدَّلَ (يَتبَدَّلُ، تَبَدُّل)	تحَوَّلَ	دگرگون شد	١١ ك ٤
تَبَدَّى (يَتبَدَّى، تبدِّي)	(صار بَدَوِيّاً) ≠ تَحَضَّرَ	در صحرا زيست	١٠ ك ٢
تَبديل	تحويل	تغيير - دگرگونى	٥ ك ٤
تبر	ذَهَب	طلا	١٠ ك ٥
تَبَرَّأَ من (يَتَبَرَّئُ، تَبَرّي)	تَخَلَّصَ	بيزارى جست	١٢ ك ٢
تَبَرَّجَ (يَتبرَّجُ، تَبَرُّج)	تَحَلّى - تَزَيَّنَ	زيبايى خود را نشان داد - خود را آرايش كرد	١٠ ك ٣
تَبَرَّعَ بِـ (يَتَبَرَّعُ، تَبَرُّع)	أهدى - أحسَنَ	بخشيد - بخشش كرد - اهدا كرد	٢ د ٣
تَبريد	تقليل درجة السخونة	سرد كردن	٣ د ٢
تَبَسُّم	ابتِسام	تبسم - لبخند	١٠ ك ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَبَصَّرَ في (يَتَبَصَّرُ، تَبَصُّر)	فَكَّرَ - تَأَمَّلَ	اندیشید - نظر کرد	٨ ك ١
تَبِعَ (يَتبَعُ، تَبَع)	إقتَدي بِـ - تَمَثَّلَ لِـ	به دنبال آمد - متابعت کرد	٦ ك ١
تبغ	نبات تُدَخَّنُ اوراقه	تنباكو - توتون	٨ ك ٢
تَبَقَّى (يَتَبَقّى، تبقّي)	بَقِيَ - فَضَلَ	ماند - باقی ماند	٣ ك ٥
تبكية	إثارة الحزن	به گریه انداختن	١٢ ك ٤
تَبَلَّدَ (يَتَبَلَّدُ، تبلُّد)	أبطَأَ - سَفِهَ	نادان شد - خود را به حماقت زد	٤ د ٢
تَبلوَرَ (يَتَبلوَرُ، تبلوُر)	بَرَزَ	متبلور شد	١١ ك ٣
تبن	رُفَت - هَشيمُ السنابل	کاه	١٠ ك ٨
تَبَنَّى هـ (يَتَبَنّى، تَبَنّى)	استخدَمَ - إتخذه إبناً	اختیار کرد - قبول کرد - به فرزندی پذیرفت	١٠ ك ٥
تَبَيَّنَ لـ (يَتبيَّنُ، تَبيُّن)	اتَّضَحَ - ظَهَرَ	روشن شد - معلوم شد	١٠ ك ٥
تبييض	تحويل	سفید کردن - پاکنویس نمودن	٨ د ٧
تثاقَلَ (يَتَثاقَلُ، تَثاقُل)	تَأَخَّرَ - كَسَلَ	سنگین شد - کج خلق بود	١ د ٦
تَثَبَّتَ في...هل (يَتَثَبَّتُ، تَثَبُّت)	تمَهَّلَ - تأمّل	بررسی کرد - دقت کرد	٧ ك ٦
تثقيفيّ	تَأديبيّ	روشنفکری - فرهنگ ساز	١٠ ك ٢
تَثمين	تقدير الثمن	قیمت گذاری - تخمین	١٠ ك ٣
تَجادَلَ (يَتَجادل، تَجادُل)	تصارع	نزاع کرد - محاجه کرد	١١ ك ٨
تَجاذَب (يَتَجاذَب، تَجاذُب)	شَدَّ - لَفَتَ	کشید	٣ ك ٦
تِجارَة	بيع و شراء	بازرگانی	١ ك ٢
تَجاعيد	خطوطُ الوجهِ الحاصلةِ بمُرورِ الزَمَنِ	چین و چروک یا خطوط چهره	٧ ك ٤
تَجانُس	تماثل	همنوعی - شباهت	٦ ك ٧
تَجاوَب (يَتَجاوَبُ، تَجاوب)	رافق	به دیگری پاسخ گفت - همنوا شد	٦ د ٣
تَجاوز على (يتجاوَزُ، تجاوُز)	تعدّى - مَرَّ	از حد گذشت - عبور کرد	٥ د ٧
تِجاه	قُبال - إزاء	جهت - در برابر	٢ د ٧
تَجاهَلَ (يَتجاهَلُ، تَجاهُل)	كَتَمَ - أظهَرَ الجهل و هو عارف	تظاهر به نادانی کرد	٥ ك ٧

ت

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَجبير	ترميم العظام المنكسرة	شكسته بندى كردن	٧ ك ١
تَجديف	ركوب الزورق	قايقرانى	٣ ك ٦
تَجربَة (ج. تَجارِب)	حنكَة - اختبار	تجربه - آزمايش	٨ د ٦
تَجَرَّدَ من، عن (يَتجرَّدُ، تَجَرُّد)	(خَلَعَ) ≠ لَبِسَ	خلاص شد - رها كرد	١٠ ك ٧
تَجَرَّعَ (يَتجرَّعُ، تَجرُّع)	شَرِبَ - بَلَعَ	نوشيد - آشاميد	١٢ ك ٧
تَجريبي	اختباريّ	آزمايشى	٧ ك ٥
تَجَزَّأَ (يَتجَزَّأ، تجزُّء)	تَقَسَّمَ - إنقسم	قطعه قطعه شد - تقسيم شد	١٠ ك ٤
تَجسيد	تَجسيم	مجسّم ساختن	٦ ك ٦
تَجعيد	تحويل الشعر بشكل لولبي	فرفرى كردن - مجعّد كردن	٧ ك ٤
تَجفيف	تَنشيف - تيبيس	خشک كردن	٥ ك ٦
تَجَلُّد	صبر	بردبارى - شكيبائى	٤ ك ١
تَجَلّى (يتجلّى، تَجَلّي)	انكَشَفَ - ظَهَرَ	جلوه كرد - آشكار شد	١٠ ك ٢
تَجَمَّدَ (يَتَجَمَّدُ، تَجَمُّد)	تَصَلَّبَ	منجمد شد - يخ زد	٩ ك ٥
تَجَمَّعَ (يَتَجَمَّعُ، تَجَمُّع)	(اتَّحَدَ - احتَشَدَ) ≠ تَفرَّقَ	جمع شد - گرد آمد	٢ ك ١
تَجميع	ضَمّ - تاليف	گرد آورى	٦ ك ٣
تَجميل	تزيين	آراسته سازى	٤ ك ٨
تَجَنَّبَ (يَتَجَنَّبُ، تَجَنُّب)	اعتزَلَ - ابتَعَدَ	دورى كرد	٢ ك ٣
تجوال	تَنَزُّه	گشتن - گشت زدن	٤ د ٥
تَجَوَّلَ (يَتَجَوَّلُ، تَجَوُّل)	تَنَقَّلَ	گشت زد - گشت و گذار كرد	٢ ك ٧
تَجويف	حفرة	گودال - حفره	٢ ك ٨
تَجَهَّمَ (يَتَجَهَّمُ، تَجَهُّم)	تلَبَّدَ بالغيوم	پر ابر شد - تيره شد	٣ ك ١
تَحاسُد	ثار بينهم الحسد	بر يكديگر حسد ورزيدن	١١ ك ٣
تَحاشَى عن (يتحاشَى، تَحاشي)	ابتَعَدَ - اجتَنَبَ	پرهيز كرد	١٠ ك ٥
تَحامَلَ على (يَتحامَلُ، تَحامُل)	ظَلَمَ - حمَّلَ	بد رفتارى كرد - ستم روا داشت	١١ ك ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَحت	≠ فوق	زیر	٠ ك ١
تَحَدَّثَ (يَتحَدَّثُ، تَحَدُّث)	تكلَّمَ	سخن گفت	١ ك ١
تَحَدَّى هـ (يَتحدّى، تَحدٍّ)	استفزَّ - دَعا للتباري معه	به مبارزه خواند - رقابت كرد	٦ ك ٣
تَحديد	تعيين	تعيين - مشخص كردن	٥ ك ٢
تَحذِير	إنذار	هشدار	٦ ك ٥
تَحَرُّر	تَخَلُّص	رهایی	٥ ك ٥
تَحَرّي	بحث	بررسی - تحقیق	٤ ك ٣
تَحزيم	شَدّ الحِزام	بستن	٦ ك ٧
تَحَسُّب	ملاحَظة	در نظر داشتن - مراقب بودن	٣ ك ٨
تَحَسَّرَ على (يَتحَسَّرُ، تَحسُّر)	حَزِنَ	افسوس خورد - متأسف شد	١٢ ك ٧
تَحَسَّنَ (يَتحَسَّنُ، تَحَسُّن)	صارَ أحسنَ	خوب شد - بهبودی یافت	٦ ك ١
تَحسين	إصلاح	به شكل بهتری در آورد - تبديل به احسن كرد	٧ ك ١
تَحَشُّد	تجمّع	تمركز (سپاه)	١١ ك ٤
تَحَضَّرَ لـ (يَتحَضَّرُ، تَحَضُّر)	تَشَبَّهَ بأَخلاقِ الحَضَرِ - تَمدَّنَ	متمدن شد - آماده شد	٥ ك ٧
تَحضير	إعداد - تهيّة	آماده كردن	١ ك ٤
تَحَطَّمَ (يَتحَطَّمُ، تَحَطُّم)	تَكَسَّرَ	متلاشی شد	١ ك ١
تُحفَة (ج. تُحَف)	نادرَة ثمينة - هديّة	چيزی كمياب - هديه - سوغات	٥ د ٢
تَحفيز	إبعاث - دفع	برانگيختن	١٠ ك ٢
تَحقَّقَ (يَتَحقَّقُ، تَحَقُّق)	ظهر - حدث	تحقق یافت - واقع شد	٥ ك ٦
تَحَكَّمَ في، على (يَتَحَكَّمُ، تَحَكُّم)	استَبَدَّ	خودسرانه عمل كرد - تحكم كرد	٤ ك ٥
تَحَلَّقَ على (يَتحَلَّقُ، تَحَلُّق)	استَدارَ	دايره تشكيل داد - چرخيد	١ د ٨
تَحَلُّل	معرفَة العناصر	جدا سازی	١١ ك ٤
تَحلَّى بِـ (يَتحلَّى، تَحَلّي)	تَزَيَّنَ بِـ	آراسته شد	٤ ك ٧
تَحليل	اختبار	آزمايش	٢ ك ٣

ت

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَحَمَّسَ (يَتَحَمَّسُ، تَحَمُّس)	هاجَ - اخَذَته الحماسة	سرشار از احساسات يا هيجان شد - با حرارت حمايت كرد	٣ د ٧
تَحَمَّصَ (يَتَحَمَّصُ، تَحَمُّص)	جَفَّ	برشته شد - كباب شد	٦ ك ١
تَحميض	عملية إعداد الصور	ظهور (فيلم)	٤ ك ١
تَحَوَّلَ (يَتَحَوَّلُ، تَحَوُّل)	صارَ - انصَرَفَ	تغيير كرد - تبديل شد	١ ك ٤
تَحوير	تغيير	دگرگونى - تغيير	١١ ك ١
تَحويل	تبديل - إيصال	تغيير - دگرگونى - رسيد (مثلاً: رسيد پُستى)	١ ك ٥
تَحِيَّة	سلام	سلام - درود	٠ ك ٥
تَحَيَّنَ (يَتحيَّنُ، تَحَيُّن)	تَرَقَّبَ - انتَظَرَ	مترصد بود - منتظر فرصت بود	١١ ك ٥
تَخاذُل	تركُ المُساعدة	درماندگى	١٠ ك ١
تَخَرَّجَ (يَتخرَّج، تَخَرُّج)	أكمل دراسته	فارغ التحصيل شد	٠ ك ٣
تَخزين	ادِّخارُ	ذخيره سازى - انباشت	٤ ك ٥
تَخَصُّص	خبرة - اختصاص	تخصص	٧ د ٧
تَخصيص	تفضيل بِـ	تخصيص دادن	٦ ك ٢
تَخَطّى (يَتَخطّى، تَخَطّي)	تَجاوَزَ	فراتر رفت - پيش افتاد	٩ ك ٤
تَخفيض	تنزيل - تقليل	تخفيف دادن	٤ ك ٨
تَخَلَّص من (يَتَخَلَّصُ، تَخَلُّص)	نَجى	نجات يافت - آزاد شد	٩ ك ٧
تَخَلَّفَ عن (يَتَخلَّفُ، تَخَلُّف)	تَأَخَّرَ	جا ماند - عقب ماند	٩ ك ٨
تَخَلّى عن أو من (يَتخلّى، تَخَلّي)	تَرَكَ لِـ	كناره گيرى كرد - واگذار كرد	٧ ك ١
تَخليد	جَعَلَه خالداً	جاودانه كردن	١١ ك ٣
تَخَيَّمَ (يَتَخيَّمُ، تَخَيُّم)	أقام	خيمه زد - اردو زد	٩ ك ٧
تَخيير	اختيار	انتخاب	١١ ك ٥
تَداخَلَ في (يَتَداخَلُ، تَداخُل)	دَخَلَ بعضه في بعض	مداخله كرد - ميانجيگرى كرد	٨ د ٧
تَداعٍ (ج. تَداعيات)	أسباب - نتائج	اضمحلال قريب الوقوع - پيامدها	٩ ك ٥
تَداوُل	تبادُل	مبادله - رد و بدل كردن	٩ ك ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَدبير (ج. تَدابير)	ادارة	تدارک - اداره کردن - سرپرستی کردن	٦ د ٢
تَدَثَّرَ في (يَتدثَّرُ، تَدَثُّر)	إلتفّ بملابسه أو اللحاف	خود را در جامه پیچید - خود را پوشاند	١١ ك ٤
تَدَحرَجَ (يَتَدَحرَجُ، تَدَحرُج)	دارَ على ذاته و انقَلَبَ	غلتید - دور خود چرخید	٥ ك ٢
تَدَخَّلَ (يَتَدَخَّلُ، تَدَخُّل)	تَوَسَّطَ - أقحَمَ نفسَه	دخالت کرد - فضولی کرد	٤ د ١
تَدخين	شرب السيجارة	سیگار کشیدن	١ د ٢
تَدَرَّبَ (يَتَدرَّبُ، تَدرُّب)	تمرَّنَ - مارَسَ	تمرین کرد - آموزش دید	١١ ك ٧
تَدَرُّج	ترقٍّ (ترقّي)	بالا رفتن - ارتقا یافتن - پیش رفتن	٨ ك ٣
تَدريب	تمرين	تمرین دادن - آموزش دادن	١ د ١
تَدريجيّ	درجَة درَجَةً	تدریجی - آهسته آهسته	٨ ك ٢
تَدشين	افتتاح	افتتاح - راه اندازی	١١ ك ٤
تَدفِئَة	تسخين - بَثُّ الحرارة	گرم کردن	٥ ك ٤
تَدَفَّقَ (يَتَدَفَّقُ، تَدَفُّق)	سالَ - فارَ	جهید - سرازیر شد	٥ ك ١
تَدقيق	ملاحَظة دقيقة	موشکافی	٨ ك ١
تَدَلّى من (يَتدلّى، تَدَلّي)	نَزَلَ و هو لايزال عالق	آویزان شد	١ ك ٦
تَدَنُّس	تلطُّخ	آلوده شدن - لکه دار شدن	٩ ك ١
تَدنٍّ (تَدنّي)	انخفاض	پایین آمدن - کاهش یافتن	٩ ك ٥
تَدنيس	(تلويث) ≠ تطهير	آلوده کردن	٦ ك ٢
تَدَهوُر	سقوط	سقوط - تنـزل - به هم ریختن - آشفته شدن	٥ د ٧
تَذاكَرَ (يَتَذاكَرُ، تَذاكُر)	تباحث	با یکدیگر مرور کردند	٥ ك ٥
تَذَرَّعَ بـ (يَتَذَرَّعُ، تَذَرُّع)	تَوَسَّلَ إلى ذَريعَة	تمسک جست - به کار برد - بهانه آورد	٨ ك ١
تذكار	ما يُحفظُ في الذاكرة	یادآوری	٩ ك ٨
تذكارِيّ	ما يُذكِّرُ الإنسانَ بالماضي	به عنوان یادگاری	٧ ك ٧

ت

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَذَكَّرَ هـ (يَتَذَكَّرُ، تَذَكُّر)	استذكَرَ - خَطَرَ بِباله	به ياد آورد	١ ك ٣
تذكِرَة (ج. تَذاكِر)	بطاقة	بليت	٠ ك ٢
تَذليل	جعله ذليلاً - استحقره	تحقير كردن - كوچک كردن	١٢ ك ٤
تَذَوَّقَ هـ (يَتذَوَّقُ، تَذَوُّق)	ذاقَ	چشيد	٥ ك ٢
تَراءى (يَتَراءى، تَرائي)	تظاهر	در خيالِ(كسى) ظاهر شد - در نظرِ(كسى) آمد	٩ ك ٨
تُراب(ج. أتربة)	ما نَعُمَ و لانَ من وجه الأرض	خاک	٣ د ٤
تَرابُط	علاقة	ارتباط - پيوند داشتن	٧ ك ٥
تُراث	ما يورث من ثقافة و تقاليد	ميراث	٦ ك ٦
تَراجَعَ (يَتَراجَعُ، تَراجُع)	عاد إلى الوراء - عدل عن	بازگشت - عقب نشست	١ د ٨
تراجيدي	محزن	تراژدى - غم انگيز	٣ ك ٣
تَراشَقَ هـ (يَتَراشَقُ، تَراشُق)	رَمى	پرتاب كرد	٢ ك ١
تَراكَمَ (يَتَراكَمُ، تَراكُم)	تَكَدَّسَ	متراكم شد	١ د ٤
تراموای	القطار	تراموا	٨ د ٦
ترانزستور	من القطع الالكترونية	ترانزيستور	٤ ك ٥
تَرَاوَحَ بينَ (يَتراوَحُ، تَراوُح)	تَأَرجَحَ	در نوسان بود - در تغيير بود	٧ د ٢
تِرب (ج. أَتراب)	قِرن(ج. أَقران)	همسال - همنشين	١٠ ك ١
تُربَة	قطعة من التراب	خاک - گرد	٦ ك ٢
تَربَوِيّ	تهذيبي - تثقيفي	تربيتى	٣ د ٤
تَرَبّى (يَتربّى، تَرَبّى)	ترعرع	تربيت شد - پرورش يافت	٢ د ٢
تَربيَة	تهذيب - تثقيف	تربيت كردن	١٠ ك ٥
تَرتيب	نظام	مرتب نمودن - سامان بخشيدن	١ ك ٤
تَرَجَّحَ (يَتَرَجَّحُ، تَرَجُّح)	تَذَبذَبَ - تأرجح	تاب خورد	٣ ك ٧
تَرَجَّلَ (يَتَرَجَّلُ، تَرَجُّل)	(نَزَلَ و مَشى) ≠ رَكِبَ	پياده شد - مردانه رفتار كرد	٨ ك ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَرحاب	حسُن الاستقبال	خوشامد گویی - استقبال گرم	۸ ك ۳
تَرحال	تنقّل	رهسپاری - عزیمت	۱۲ ك ۱
تَرخیص (ج. تَراخِیص)	اذن - اجازَة	اجازه دادن - مجوّز	۷ ك ٦
تَرَدُّد	الذهاب و الایاب	آمد و شد	۵ ك ۱
تَرَسَّبَ (یَتَرَسَّبُ، تَرَسُّب)	بَقِيَ	ته نشین شد - برجای ماند	۱۰ ك ۸
تَرسیخ	تثبیت	محکم کردن - ریشه دار نمودن	۱۰ ك ۱
تَرشیح	الاستعداد عن تولّي مهمّة	کاندیداتوری	۱۰ ك ۲
تَرَصَّدَ (یَترَصَّدُ، تَرَصُّد)	تَوَقَّعَ	چشم به راه بود - مترصد بود	۱۰ ك ۷
تَرَعرَعَ (یَتَرَعرَعُ، تَرَعرُع)	نَشَأَ - تربّی	رشد کرد - بزرگ شد - پرورش یافت	۱۰ ك ۸
تَرَف	التنعُّم بالمال	تجمُّل - خوشگذرانی	۷ ك ۵
تَرفرَفَ بـ (یَتَرَفرَفُ، تَرَفرُف)	حرّك الطائر جناحیه	پرنده بال زد	۹ ك ۱
تَرَفَّعَ عن (یَترفَّعُ، تَرَفُّع)	إجتنب	دوری کرد - فخر فروشی کرد - حقیر شمرد	۱۲ ك ۸
تَرفیع	ترقیة	تشویق - ترفیع (اداری)	۵ د ۳
تَرفیه	تَنَزُّه	تفریح - گردش	۳ ك ۷
تَرَقَّبَ (یَترقَّبُ، تَرَقُّب)	تَوَقَّعَ	مراقب بود - منتظر بود - زیر نظر گرفت	۱۰ ك ۷
تَرقُوَة	عظم مقدَّم الکتف	استخوان ترقوه	۳ ك ۵
تَرَكَ هـ (یَترُكُ، تَرك)	غادَرَ - خلّی	ترک کرد - باقی گذاشت	۰ ك ٤
تَرَکَّزَ (یَتَرَکَّزُ، تَرَکُّز)	تمحور	تمرکز یافت	۱۱ ك ٦
تَرکیب (ج. تَراکِیب)	ضَمّ	جاسازی - تشکیل	۰ ك ۱
ترمیم	تصلیح - إعمار	تعمیر - اصلاح - بازسازی	٤ ك ۱
تَرَنَّمَ بـ (یَترَنَّمُ، تَرَنُّم)	تَطَرَّبَ	آواز خواند - زمزمه کرد	۱۰ ك ۳
تَرنیمَة (ج. تَرانیم)	أُنشودة	ترانه - نوعی سرود با آهنگ یکنواخت	۱۲ ك ۷

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَرَوِّي	تفكير	اندیشیدن	٣ ك ٥
ترويج	نشر	نشر دادن - رواج دادن	١٠ ك ٦
ترويح	إراحة	زدودن خستگی	٢ ك ٦
تُرَّهات	اباطيل	اباطیل - مزخرفات	٤ ك ٣
ترياق	مُضادٌّ للسُّمِّ	پادزهر	٨ ك ٢
تَرَيَّثَ (يَتَرَيَّثُ، تَرَيُّث)	تَأَمَّل - مكث	با تأنی رفتار کرد - با تأمّل انجام داد	٧ ك ٧
تَزامَنَ (يَتَزامَنُ، تَزامُن)	تشارك في الوقت	همزمان شد	٥ ك ٧
تَزَحلَقَ (يَتَزَحلَقُ، تَزَحلُق)	تَزَلَّجَ	سُر خورد	٣ ك ٧
تَزَعَّمَ (يَتَزَعَّمُ، تَزَعُّم)	تَوَلّى	رهبری کرد - سرپرستی را بعهده گرفت	١٠ ك ٣
تَزَلَّجَ (يتَزَلَّجُ، تَزَلُّج)	تَزَلَّق	سُر خورد	٣ ك ٦
تَزَوَّجَ (يَتَزَوَّجُ، تَزَوُّج)	(نَكَحَ) ≠ طَلَّقَ	ازدواج کرد	٢ ك ٧
تَزَوَّدَ (يَتَزَوَّدُ، تَزَوُّد)	اتّخذَ زاداً	توشه گرفت	٥ ك ١
تَسَاءَلَ هـ (يَتَسَاءَلُ، تَسَاؤُل)	سَأَلَ	پرسید - طلبید	٥ ك ٢
تَسابَقَ (يَتسابَقُ، تَسابُق)	تنافس في المباراة	مسابقه داد - رقابت کرد	٦ ك ٣
تَساجَلَ (يَتساجَلُ، تَساجُل)	تَنافَسَ	رقابت کرد	٩ ك ٣
تَساقَطَ (يَتساقَطُ، تَساقُط)	سَقَطَ - نزل	فرو ریخت - بارید	٠ ك ٣
تَسامَرَ (يَتسامَرُ، تَسامُر)	تحدّث مع جليسه ليلاً	شب را با هم گذراندند	١٢ ك ٢
تَسامَى	ارتَفَعَ	برخاست	٦ ك ٤
تَسانُد	اتّكاء	اتکا کردن - تکیه کردن	١٠ ك ٨
تَساهَلَ (يَتَساهَلُ، تَساهُل)	أَهمَلَ	اهمال ورزید - سستی کرد	٨ ك ١
تَسجيل	تَثبيت - كِتابَة	ثبت نام	١ ك ٦
تسخين	تدفِئَة	گرم کردن	٣ د ٢
تَسديد	توجيه - دفع	هدف گیری - پرداخت کردن	٢ د ٤
تَسَرَّبَ هـ (يتسرَّبَ، تَسَرُّب)	دَخَلَ خَفِيّاً - تَسَلَّلَ	نشت کرد - نفوذ کرد	٥ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَسَرَّعَ (يَتَسَرَّع، تَسَرُّع)	أَسرَعَ	شتاب کرد	٣ ك ٥
تَسريح	إطلاق - نشر	بازکردن(مثلاً: موی سر)	٣ ك ٢
تِسعَة (تِسع)	من الأعداد	نُه	١ ك ٥
تَسَكَّعَ (يَتَسكَّعُ، تَسَكُّع)	تجوّل عبثاً	پرسه زد - ولگردی کرد	١١ ك ٥
تَسَلَّحَ بـ (يَتَسلَّحُ، تَسَلُّح)	اتّخَذَ السلاح	مسلح شد	١٢ ك ٢
تَسَلَّقَ (يَتَسَلَّقُ، تَسَلُّق)	صَعِدَ	بالا رفت - کوهنوردی کرد	٣ د ٢
تَسَلَّلَ (يَتَسَلَّلُ، تَسلُّل)	مشي خفياً	بیرون خزید - دزدانه رفت	٥ ك ٢
تَسَلَّمَ هـ (يَتَسَلَّمُ، تَسَلُّم)	أَخَذَ	دریافت کرد	٠ ك ٨
تَسَلَّى بـ (يَتَسَلّى، تَسَلّي)	مارس للترفيه - هدّأَ	خود را سرگرم کرد - لذت برد -...عن بـ: تسلی یافت - آسوده خاطر شد	٦ ك ٧
تَسلِيَة	هِوايَة	سرگرمی	٢ د ٧
تَسَمَّرَ (يَتَسمَّرُ، تَسَمُّر)	ثَبَتَ في مكانه	میخکوب شد	٦ د ٣
تَسَمَّعَ هـ (يَتَسَمَّع، تَسَمُّع)	أَصغى	گوش داد	١١ ك ٨
تَسَمُّم	إصابة بالسمّ	مسموم شدن	٢ ك ٣
تَسَنّى لـ (يَتَسنّى، تَسنّي)	تَيَسَّرَ لـ	آسان بود - ممکن شد	١١ ك ٥
تَسَوَّقَ (يَتَسوَّقُ، تَسوُّق)	إتَّجَرَ	تجارت کرد - به خرید و فروش پرداخت	٢ د ٧
تَسَوَّلَ (يَتَسَوَّلُ، تَسَوُّل)	استجدى	گدایی کرد	١٠ ك ٦
تَسوِيَة	الاتفاق لإنهاء الخلاف - ازالة	سازش - حل و فصل - پایان دادن	٧ ك ٣
تَسويف	مُماطَلَة	به تعویق انداختن	١٠ ك ٨
تَسويق	البحث عن الزبائن	بازاریابی	١٠ ك ٣
تَشاؤُم	(تَطَيُّر) ≠ تَفاءُل	بدبینی	٣ ك ٥
تَشابَكَ (يَتشابَكُ، تَشابُك)	تَداخَلَ - اختَلَطَ بعضُها ببعضٍ	در هم آمیخت - به هم درپیچید	٦ ك ٦
تَشابيه	مسرحيات دينية	تعزیه خوانی	١٢ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَشاجَرَ (يَتَشاجَرُ، تَشاجُر)	تنازَعَ - اشتَبَكَ	دعوا كرد	٢ د ٤
تَشاوَرَ (يَتَشاوَرُ، تَشاوُر)	تبادلَ الرأي	مشورت كرد	٥ ك ٥
تَشَرُّد	الهجرة	آوارگی - بی خانمانی	١٠ ك ٦
تَشَرَّفَ بِـ (يَتَشَرَّفُ، تَشَرُّف)	نالَ شَرَفاً	مفتخر شد - افتخار يافت	٠ ك ٢
تَشريحي	فحص اعضاء الجسد الداخلية	تشريحی - كالبد شناختی	١٠ ك ٤
تَشريعي	(ما له علاقة بالتشريع) ≠ تَنفيذي	قانونی - تشريعی	٧ ك ٥
تَشريق	الانتماء الى الشرق	شرقی سازی	١٠ ك ٥
تِشرين الأوّل	اكتوبر من الشهور الميلادية	اكتبر	٦ ك ٤
تَشغيل	تفعيل	روشن كردن - به راه انداختن	٣ ك ٣
تَشكيليّ	تمثاليّ	تجسّمی (هنر)	٤ د ٧
تَشَمُّع	انكماش	گرفتگی و چين خوردگی	٨ ك ٢
تَصارَعَ (يَتَصارَعُ، تَصارُع)	تساجَلَ	با ديگری كشتی گرفت - دست و پنجه نرم كرد	٦ ك ٢
تَصاعَدَ (يَتَصاعَدُ، تَصاعُد)	صَعِدَ	برخاست - بلند شد	٤ د ٣
تَصافَحَ (يَتَصافَحُ، تَصافُح)	صافَحَ بعضُهم الآخر	دست داد - سلام كرد	١١ ك ٤
تَصالَحَ (يَتَصالَحُ، تَصالُح)	تفاهَمَ - إتّفقَ	صلح كرد - سازش كرد	٣ د ٧
تَصَحُّر	توسع الصحراء	بيابان زايی	٦ ك ٢
تَصَحُّف	تورُّق الصُحُف	ورق زدنِ روزنامه	٨ ك ٦
تَصَدَّرَ (يَتَصَدَّرُ، تَصَدُّر)	استقرَّ في صدر المكان	در صدر نشست - نظارت داشت	٨ ك ٣
تَصَدَّقَ على (يَتَصَدَّقُ، تَصَدُّق)	أعطى صدقة	صدقه داد - احسان كرد	٧ ك ٤
تَصَدَّى إلى، لِـ (يَتَصَدّى، تَصَدّي)	واجَهَ	مقابله كرد	٨ ك ٢
تَصَرَّفَ (يَتَصَرَّفُ، تَصَرُّف)	عَمِلَ بِـ	رفتار كرد - عمل نمود	١ د ٥
تَصريح (ج. تصاريح)	بيان - توضيح	بيانيه - اعلاميه	٨ د ٦
تَصريف	تسيير - تحويل	صرافی - مبادله انواع پول	٠ ك ١٠

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَصَفَّحَ (يَتصفَّحُ، تَصَفُّح)	قَلَّبَ الصَفَحات	ورق زد - وارسی کرد	٠ ك ١٠
تَصفيَة	تنحية	پالايش - حذف (مثلاً: در ورزش)	٩ ك ٨
تَصفِيف	تَسريح - تَرتيب - تمشيط	مرتب كردن (مثلاً: موى سر)	٣ ك ٢
تَصفيق	ضربُ الكف على الآخَر	دست زدن	٣ ك ٦
تَصَلَّبَ (يَتصلَّبُ، تَصَلُّب)	تمسَّكَ بِـ	سرسختى كرد - انعطاف ناپذير بود	٥ ك ٧
تَصميم (ج. تَصاميم)	رسمٌ تفصيليّ	طرّاحى	٠ ك ١
تَصَوَّرَ هـ (يَتَصَوَّرُ، تَصَوُّر)	تخيَّلَ	تصوّر كرد - پنداشت	٢ ك ٢
تَصويت	اقتراع	رأى دادن	١٠ ك ٧
تَصوير	التقاط الصورَة	عكس بردارى - فيلم بردارى	٠ ك ٤
تَضاءَلَ (يَتضاءَلُ، تَضاؤل)	صَغُرَ - قَلَّ حَجمُهُ	كوچک شد - كاهش يافت	١٢ ك ٧
تَضاريس	ما يبرزُ على الأرضِ كالأضراسِ	پستى و بلندى هاى زمين	٥ ك ١
تَضحيَة	تقديم الفداء	قربانى كردن - جانفشانى	١١ ك ٤
تَضَخَّمَ (يَتضخَّمُ، تَضَخُّم)	تفاقم - ارتفع	بزرگ شد - (تورم) افزايش يافت	٥ ك ٧
تَضعيف	تكرار	دو برابر كردن - مشدد كردن (حرفى را)	٦ ك ٤
تَضَلَّعَ (يَتَضلَّعُ، تَضلُّع)	نالَ نصيباً كبيراً	تبحر يافت - آكنده شد	١٠ ك ٢
تَضليل عَن	(إبعاد عن الحق) ≠ إرشاد	گمراه سازى - اغفال	١١ ك ١
تَضَمَّنَ هـ (يَتَضَمَّنُ، تَضَمُّن)	احتوى	در بر داشت	٠ ك ١
تَضميد	ربط الجرح	پانسمان كردن	٧ ك ١
تَطالَبَ هـ (يَتَطالَبُ، تَطالُب)	طلب	درخواست كرد - طلب كرد - خواهان شد	١٠ ك ٢

ت

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَطاوَلَ إلى أو على (يَتطاوَلُ، تَطاوُل)	اعتدى	دست اندازی کرد - تجاوز کرد	٨ د ٦
تَطايُر	تَشاؤُم - تكهّن	پیش بینی - بدبینی	٦ د ٢
تَطبيع	تعويد - حسن التعايش	رام کردن - سازش	٩ ك ٢
تَطبيق	تحقيق - تنفيذ	اجرا	٢ د ٣
تَطَرَّقَ إلى (يَتطرَّقُ، تَطَرُّق)	تَناوَلَ	به موضوعی پرداخت - اشاره کرد	١١ ك ٣
تَطريز	تزيين بالخيوط - زخرفة	هنر گلدوزی	٤ ك ٨
تَطريق	تحويل المعدن بالمطرقة	چکش کاری	٦ ك ٣
تَطعيم	تحصين - تلقيح	واکسیناسیون	٨ ك ٢
تَطَلَّب (يَتَطَلَّبُ، تَطَلُّب)	احتاجَ إلى - استدعى	نیازمند شد - مستلزم شد	٤ ك ٥
تَطَوَّرَ (يَتطوَّرُ، تَطَوُّر)	تحوَّلَ	تکامل یافت - تغییر کرد	٢ ك ٦
تَطوير	تغيير	گسترش - تحوّل - دگرگون سازی	٨ د ٢
تَطيير	إرسال	به پرواز در آوردن - سریعاً فرستادن	١١ ك ٣
تَظافُر	تضامن	متفق شدن - به هم پیوستن	١١ ك ٦
تَظاهَرَ بـ، على (يَتَظاهَرُ، تَظاهُر)	تراءى	وانمود کرد	٠ ك ٣
تَظاهُرَة	خروج لإعلان الرأي - مسيرة	تظاهرات	٥ ك ٥
تَعادَلَ (يَتعادَلُ، تَعادُل)	توازَنَ - تساوى	برابر شد	٧ ك ٢
تَعارَضَ مع (يَتَعارَضُ، تَعارُض)	قابَلَ - خالَفَ	ناسازگار بود - مخالفت ورزید	١٢ ك ٤
تَعارُف	معرِفَة الجانبين	شناختن - آشنا شدن	٠ ك ٢
تَعارَك (يَتَعارَكُ، تَعارُك)	تَقاتَلَ	جنگید - نزاع کرد	٧ د ١
تَعاسَة	قباحة - شقاوة	زشتی - بدبختی	١١ ك ٥
تَعاطَى (يَتَعاطى، تَعاطي)	مارَسَ	اشتغال داشت - مبادرت ورزید	٨ ك ٢
تَعافي	تحسَّنَ حاله	عافیت یافت	٩ ك ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَعاقَدَ (يَتَعاقَدُ، تَعاقُد)	اتَّفَقَ	توافق كرد - در هم گره خورد	٩ ك ٨
تَعال (اسم فعل بمعنى امر)	هَلُمَّ	بيا	١ ك ١
تَعالَى (يَتَعالَى، تَعالي)	ارتَفَعَ	برخاست - بلند شد	٢ ك ٥
تَعامَلَ (يَتَعامَلُ، تَعامُل)	إتَّجَرَ	داد و ستد كرد - معامله كرد	٤ ك ٦
تَعاوَنَ (يَتَعاوَنُ، تَعاوُن)	تَعاضَدَ - تناصَرَ	همكارى كرد - يارى كرد	٤ ك ٤
تَعايُش	تطبيع	همزيستى	١١ ك ٤
تَعِبَ (يَتعَبُ، تَعَب)	(إنزعج) ≠ استراح	خسته شد	٣ ك ٤
تَعبير (ج. تعابير)	قول - كلام	بيان - ابراز و اظهار	٠ ك ١
تَعبيريّ	منبعث عن أحاسيس	احساسى - اكسپرسيونيست (مكتب هنرى)	١٢ ك ٤
تَعتيم	إدخال في الظلمة	تيره كردن - سانسور	١١ ك ٦
تَعَثُّر	زَلَّة	سكندرى خوردن - با لكنت حرف زدن	١١ ك ٣
تَعَدَّى (يَتعدَّى، تَعَدّي)	تجاوَزَ	فراتر رفت	٢ ك ٢
تَعديل	تغيير	اصلاح - ترميم (كابينه يا هيئت دولت) - بازنگرى	٨ ك ٦
تَعذيب	ايذاء	شكنجه	٩ ك ٧
تَعرَّضَ لـ (يَتَعَرَّضُ، تَعَرُّض)	أستُهدِفَ	مواجه شد - در معرض (چيزى) قرار گرفت	٣ ك ٢
تَعرَّفَ بـ، إلى، على (يَتعرَّفُ، تَعرُّف)	عَرَفَ	آشنا شد - خود را معرفى كرد	٢ ك ٢
تَعرِفَة (ج. تَعارِف)	تَعريفَة - قائمة	تعرفه - فهرست قيمت	٦ د ٣
تَعَرَّى (يَتعرَّى، تَعرّي)	تجرَّدَ - إنسَلَخَ	عريان شد - تهى شد	٩ ك ٥
تَعريب	ترجمة إلي العربية	به عربى برگرداندن	٩ ك ١
تَعريف	إعلان عن	اطلاع رسانى - دستور العمل	٠ ك ٤
تَعريفَة (ج. تَعاريف)	الرَّسمُ	تعرفه - فهرستِ قيمت	٦ ك ٣
تَعَزَّزَ (يَتعَزَّزُ، تَعَزُّز)	اشتَدَّ - إستحكَمَ	تقويت شد - تشديد شد	١٠ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَعزِيَة	تهدئة المصاب	تسليت - دلداری	٥ د ٣
تَعِس (ج. تُعَساء)	شَقي	بینوا - بدبخت	١٠ ك ٧
تَعَسَّرَ على (يَتَعَسَّرُ، تَعَسُّر)	صَعُبَ - تعرقَل	سخت بود - دشوار بود	١٢ ك ١
تَعَشّي (يتَعَشَّى، تَعَشّي)	أكَلَ العَشاء	شام خورد	٧ د ٣
تَعطَّلَ (يَتعطَّلُ، تَعطُّل)	توقَّفَ عن العَمَل	تعطیل شد - از کار افتاد	١٠ ك ٧
تَعَقَّدَ (يَتَعَقَّدُ، تَعَقُّد)	صَعُبَ	پیچیده شد - بغرنج شد	٥ ك ٧
تَعقيم	إزالة الجراثيم	ضد عفونی کردن	٣ ك ٢
تَعَلَّقَ بـ (يَتعلَّقُ، تَعَلُّق)	أمسَكَ بـ - أَحَبَّ	آویزان شد - وابسته شد	٨ ك ٢
تَعَلَّلَ بـ (يَتعلَّلُ، تَعَلُّل)	أهمَلَ - تذرَّع	بهانه تراشید - خود را مشغول کرد	٧ ك ٤
تَعَلَّمَ (يَتعَلَّمُ، تَعَلُّم)	درس - عَلِمَ	آموخت - فراگرفت	٠ ك ١
تَعليم	تدريب	یاد دادن	٤ د ٧
تعليميّ	منسوب إلي التعليم	آموزشی	١٠ ك ٤
تَعَمَّدَ (يَتَعَمَّدُ، تَعَمُّد)	قَصَدَ	قصد داشت - تعمُد داشت	٣ ك ٨
تَعَمَّقَ في (يَتَعَمَّقُ، تَعَمُّق)	تَأمَّلَ - تَرَسَّخَ	تعمق کرد(در موضوعی) - به خورد(چیزی) رفت	٧ ك ٤
تَعَوَّدَ (يَتَعَوَّدُ، تَعَوُّد)	اعتادَ	عادت کرد	٠ ك ٦
تَعويذ (ج. تَعاويذ)	حِرز	طلسم - افسون	٤ ك ٣
تَعيس	شقيّ - سَيِّئ	بدبخت	٩ ك ٨
تَعَيَّشَ (يَتَعَيَّشُ، تَعَيُّش)	استرزَقَ	به قناعت زیست - گذران کرد	٦ ك ٥
تَغَبَّشَ (يَتَغَبَّشُ، تَغَبُّش)	تكدَّرَ	تاریک شد - تیره شد	٩ ك ١
تَغَذَّى بـ (يَتغذَّى، تَغَذّي)	استفاد من الغذاء	تغذیه کرد(با...) - نیرو گرفت	١٠ ك ٤
تَغطية	سَتر	پوشش دادن - پوشاندن	٦ ك ٧
تَغَلَّبَ على (يَتَغلَّبُ، تَغَلُّب)	استولي على - سيطَرَ	فائق آمد - چیره شد	٨ د ٢
تَغَلغُل	تسرّب	فرو رفتن - نفوذ کردن	١١ ك ٦
تَغليف	اللَّفُ بِغلافٍ	پیچیدن - جلد کردن	٥ ك ٦
تَغَمَّدَ هـ (يَتغمَّدُ، تَغَمُّد)	غَمَرَ	پوشاند - مورد(مثلاً: مرحمت) قرار داد	١١ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَغنَّى بـ (يَتَغَنّى، تَغَنّي)	أَنشَدَ	ترانه خواند	٦ د ٥
تَغيَّبَ عن (يَتَغَيَّبُ، تَغيُّب)	غابَ	غايب شد - گريخت	٩ ك ٤
تَغيَّرَ (يَتَغيَّرُ، تَغيُّر)	تحوَّلَ	دگرگون شد	٢ ك ٥
تَفاءَلَ بـ (يَتفاءَلُ، تَفاؤُل)	رجا الخير	به فال نيک گرفت - خوش بين بود	٣ ك ٥
تَفاجَأَ (يَتفاجَأُ، تَفاجُيء)	باغَتَ	غافلگير شد	١٠ ك ٢
تُفّاح	من الفواكه	سيب	١ ك ١
تَفادَى من (يَتَفادى، تَفادي)	تَجنَّبَ	بر حذر بود - پرهيز كرد	٥ ك ٧
تَفاقَمَ (يَتَفاقَمُ، تَفاقُم)	إشتَدَّ	وخيم شد - به منتها درجه رسيد	٩ ك ٢
تَفانَى (يَتَفانى، تَفاني)	أزالَ - ضَحَّى	از بين برد -...في: فانى شد - فنا شد - خود را وقف كرد	٥ ك ٢
تَفاوَتَ (يَتَفاوَتُ، تَفاوُت)	اختلف	فرق داشت - متفاوت بود	٠ ك ٤
تَفاوَضَ في (يَتفاوَضُ، تفاوُض)	تَباحَثَ	مذاكره كرد - گفت و گو كرد	٩ ك ٨
تَفاهة	عبث	ناچيزى - بى مزه بودن	١٢ ك ٤
تَفتَّتَ هـ (يَتفتَّتُ، تَفَتُّت)	تَكَسَّرَ	خرد شد - ريز ريز شد	١٢ ك ٨
تَفَتَّحَ عن (يَتَفَتَّحُ، تَفَتُّح)	انشَقَّ - انفَتَحَ	باز شد - گشايش يافت	٢ ك ٤
تَفَحَّصَ عن (يَتفحَّصُ، تَفَحُّص)	بالَغَ في الفحص	تحقيق و تفحص كرد - معاينه كرد	٦ ك ٤
تَفَحَّمَ (يَتَفَحَّمُ، تَفَحُّم)	تَحَوَّلَ إلى فَحمٍ	به زغال تبديل شد - مبهوت شد	٦ ك ١
تَفَرَّسَ في (يَتَفَرَّسُ، تَفَرُّس)	حدَّقَ - تكهَّنَ	خيره شد - چشم دوخت - پيش بينى كرد	١٠ ك ٥
تَفَرَّغَ من، لـ، إلى (يَتَفَرَّغُ، تَفَرُّغ)	تخلّى عن - ركّز على	فراغت يافت - يكسره وقت خود را صرف(كارى) كرد	٦ د ٧
تَفَرَّقَ (يَتَفَرَّقَ، تَفَرُّق)	انفَصَلَ	متفرق شد - پراكنده شد	٢ د ١
تَفَرِقة	انفصال	پراكندگى - تفرقه	٨ د ١
تَفريغ	(تخلية) ≠ شَحن	تخليه بار	٣ ك ١
تَفريق	تمزيق	پراكنده سازى	٧ ك ٧
تَفَشّي	انتِشارُ	شيوع - انتشار يافتن	٦ ك ٤

ت

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَفصيل (ج. تَفاصيل)	إسهاب	شرح تفصيلی - بيان جزئيات	٧ ك ٦
تَفَضَّلَ (يَتَفَضَّلُ، تَفَضُّل)	أَنالَ - أعطى	مرحمت فرمود - لطف كرد	١ ك ٢
تَفضيل (ج. تَفاضيل)	ترجيح	برتری - ترجيح	٨ ك ٤
تَفَقَّدَ هـ (يَتَفَقَّدُ، تَفَقُّد)	بَحَثَ	جستجو كرد	٢ ك ٦
تَفَكَّهَ بـ (يَتفكَّهُ، تَفَكُّه)	تمتَّعَ - مازَحَ	سرگرم شد - بذله گويی كرد	١٢ ك ٢
تَفَلَّتَ من (يَتَفَلَّتُ، تَفَلُّت)	تَخَلَّصَ	فرار كرد - رها شد	١٢ ك ٢
تَفَنَّنَ في (يَتَفَنَّنُ، تَفَنُّن)	استعملَ اساليبَ مُختلفَةً	متنوع ساخت - كارشناس شد - مهارت يافت	٦ ك ٦
تَفَوَّقَ على، في (يَتفوَّقُ، تَفَوُّق)	ارتقى - إمتازَ على	برتری يافت - در امتحانی درخشيد	٩ ك ٢
تَفَهَّمَ (يتفهَّمُ، تَفَهُّم)	فَهِمَ	فهميد - به كنه (چيزی) پی برد	١١ ك ٣
تَفَيَّأَ (يَتفيَّأُ، تَفَيُّء)	أقامَ في ظِلٍّ	به سايه (چيزی) نشست	٣ د ٥
تَقابَلَ (يَتَقابَلُ، تَقابُل)	تَواجَهَ	ملاقات كرد - برخورد كرد	٣ ك ٧
تَقاسَمَ (يَتَقاسَمُ، تَقاسُم)	انقَسَمَ	بين خود تقسيم كرد	٧ ك ٥
تَقاضى من، على (يَتَقاضى، تَقاضي)	طَلَبَ	دادخواهی كرد - درخواست كرد	١٠ ك ٦
تَقاطَرَ إلى، على (يَتَقاطَرُ، تَقاطُر)	جاءَ متتالياً	دسته دسته آمد	٨ ك ٧
تَقاطُع	مُفتَرَق	گذرگاه - تقاطع	٤ ك ٢
تَقاعَدَ (يَتَقاعَدُ، تَقاعُد)	كَفَّ عن العمل	بازنشسته شد - كناره گيری كرد	٥ د ١
تَقَبَّلَ هـ (يَتَقَبَّلُ، تَقَبُّل)	التَزَمَ - اخَذَ على عُهدَتِه	پذيرفت - قبول كرد	٥ ك ٣
تَقَدَّمَ على، عن، نحو، من (يَتَقَدَّمُ، تَقَدُّم)	سَبَقَ - إقترب مِن	پيشی گرفت - پيشروی كرد - نزديک شد	١ ك ٢
تَقدير	إكرام - تقييم	ارزيابی - قدردانی	٩ ك ٥
تَقديس	تطهير - تنـزيه	تقديس - تطهير - پيراسته ساختن	١١ ك ١
تَقَرَّرَ (يَتَقَرَّرُ، تَقَرُّر)	أُتُّخِذَ قَرارٌ - تحتَّم	مقرر شد - قطعی شد	٧ ك ٧
تَقرير (ج. تَقارير)	دِراسة	گزارش - تثبيت	١ د ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَقَصَّفَ (يَتَقَصَّفُ، تَقَصُّف)	تَكَسَّرَ	شكسته شد - شكست	٤ د ٣
تَقَصَّى عن (يَتَقَصّى، تَقَصّي)	فَتَّشَ	تحقيق موشكافانه كرد - دور شد	٨ ك ٥
تَقَلَّصَ (يَتَقلَّصُ، تَقَلُّص)	صَغُرَ - قَلَّ حجمُهُ	آب رفت - جمع شد - كاهش يافت	١٠ ك ١
تَقليد (ج. تَقاليد)	عادة مَوروثة	سُنَّت	١ ك ١
تَقَمَّصَ (يتَقَمَّصُ، تَقَمُّص)	قَلَّدَ - لَبِسَ قميصاً	پيراهن پوشيد - برتن كرد	١٢ ك ٢
تَقنِيَة	التّكنولُوجيا	تكنولوژى - فناورى	٦ ك ٧
تَقنين	وضع القانون	قانونمند كردن - قانونگذارى - سهميه بندى	٩ ك ٣
تَقوِيَة	دعم - تعزيز	تقويت	١٠ ك ٣
تَقويم	روزنامة	تقويم - برآورد	٣ ك ١
تَقَهقَرَ (يَتَقَهقَرُ، تَقَهقُر)	تراجَعَ إلى الوراء	به قهقرا رفت - رو به انحطاط گذارد	١٠ ك ٢
تَقي (ج. أَتقياء)	وَرِع	متقى - با تقوا - پرهيزكار	٥ ك ٥
تَقَيَّأَ (يَتَقَيَّئُ، تَقَيُّئ)	(كادَ تراجَعَ ما في بطنِه) ≠ بَلَعَ	قى كرد - بالا آورد	٢ ك ٣
تَكاتَبَ (يَتكاتَبُ، تَكاتُب)	تراسَلَ	مكاتبه كرد - نامه نوشت	٥ د ٣
تَكاتَفَ (يَتَكاتَفُ، تَكاتُف)	تعاضَدَ - تناصَرَ	شانه به شانه ايستاد - حمايت كرد	٦ ك ٢
تَكاثَرَ (يَتكاثَرُ، تَكاثُر)	توالَدَ - كَثُرَ	بسيار شد - متعدد شد	٦ ك ٤
تَكَاثَفَ (يَتَكاثَفُ، تَكاثُف)	صارَ كثيفاً	فشرده شد - متراكم شد	٥ ك ٤
تَكاسَلَ (يَتكاسَلُ، تَكاسُل)	كَسِلَ	تنبل بود - هرزه گشت	٦ ك ٢
تَكالَبَ على (يَتَكالَبُ، تَكالُب)	تواثَبَ - هَجَم	يورش برد - حمله ور شد	١١ ك ٥
تَكامَلَ بـ (يَتَكامَلُ، تَكامُل)	كَمُلَ شيئاً فشيئاً	به پايان رسيد - تحقق يافت - كامل شد	٦ ك ٧
تَكَتُّل	تَجَمُّع	گروه بندى - تشكّل (سياسى)	٦ ك ٧
تَكَدَّسَ (يَتَكَدَّسُ، تَكَدُّس)	اكتَظَّ	انباشته شد - پر شد	٤ ك ٢
تَكرار	اعادة	تكرار	٩ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَكَسُّب	طَلَب الكسب	کسب کردن - به چنگ آوردن	١١ ك ٢
تكسير	تقطيع - تحطيم	شکستن	١ ك ٦
تَكَلَّلَ (يَتَكَلَّلُ، تَكَلُّل)	لبس الاكليل - تَزَوَّجَ	تاج گذاری کرد - ازدواج کرد	١٠ ك ١
تَكَلَّمَ (يَتَكَلَّمُ، تَكَلُّم)	تَحَدَّثَ	صحبت کرد	٠ ك ١
تَكليف (ج. تَكاليف)	واجب - كلفة	تکلیف - مبلغ هزینه شده	٥ ك ٣
تكنولوجي/تكنولوجيا	تقنية	تکنولوژی - فناوری	٨ د ٤
تَكَوَّنَ (يَتَكَوَّنُ، تَكَوُّن)	تَأَلَّفَ	شکل گرفت	٢ ك ٢
تَكَهرَبَ (يَتَكَهرَبُ، تَكَهرُب)	سرى فيه قوَّةُ الكهرباء	برق دار شد - شارژ شد	٦ د ٣
تَكَيَّفَ (يَتَكَيَّفُ، تَكَيُّف)	تغيَّرَ وفق الظروف	سازگار شد - قالب پذیرفت	٧ ك ٣
تكييف	جهاز تغيير الهواء	تهویه	٠ ك ١٠
تَلا (يَتلو، تِلاوَة)	تبع - قَرَأَ	در پی رفت - تلاوت کرد	٦ ك ٢
تَلاءَمَ مع (يَتَلاءَمُ، تَلاؤُم)	تَناسَبَ	تناسب داشت - جور بود	٦ ك ٢
تَلاعَبَ بـ (يَتَلاعَبُ، تَلاعُب)	لعب بـ	بازیچه قرار داد - حقّه بازی کرد	٦ ك ٢
تَلاقَى (يَتَلاقى، تَلاقي)	اجتَمَعَ	دیدار کرد - جمع شد	٩ ك ٣
تَلألأَ (يَتَلألأُ، تَلألؤ)	لَمَعَ	درخشید	٥ ك ١
تَلامَسَ (يَتَلامَسُ، تَلامُس)	مسَّ	با هم در تماس بود - تماس متقابل داشت	١٠ ك ٧
تَلَبَّدَ (يَتَلَبَّدُ، تَلَبُّد)	تَكَثَّفَ	فشرده شد - ابری شد - نمدی شد	٧ د ٣
تَلَّة (ج. تَلال)	مُرتَفِعٌ بَسيطٌ مِنَ الأرض	تپّه - ماهور	١ ك ٥
تَلَطَّفَ على (يَتَلَطَّفُ، تَلَطُّف)	تَرَفَّقَ - عامَلَ بِلُطف	مهربانی کرد - محبت ورزید	٩ ك ١
تِلغراف	بَرقيَّة	تلگراف	٩ ك ٥
تَلِفَ (يَتلَفُ، تَلَف)	فسد	نابود شد - ضایع شد - از بین رفت	٣ ك ٨
تِلفاز	جهاز تلفزيون	تلویزیون	١ ك ١
تَلَفَّتَ (يَتَلَفَّتُ، تَلَفُّت)	نظَرَ - مالَ بِوَجهِهِ	به دقّت نگریست - برگرداند(چهره یا نگاه را به سوی...)	٣ ك ٨

ت

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تلفريك	جهاز تنقّل ترفيهي في المناطق الجبلية	تِله کابین	۹ ك ۸
تلفون	هاتِف	تلفن	۸ ك ۵
تلقاء	إزاء	(در اضافه)روبروی . . . - مُقابِلِ . . .	٤ ك ۵
تِلقائي	عَفويّ - اتوماتيكي	خودکار - ناخودآگاهانه	۱۱ ك ٤
تَلَقّى عن، على (يَتلقّى، تَلَقّي)	تَسَلَّمَ - اخَذَ	گرفت - یاد گرفت - دریافت کرد	۲ ك ۲
تَلقيح	تطعيم	واکسیناسیون	۱۰ ك ٤
تَلقين	إلقاء	آموختن - القا کردن	۵ ك ۳
تِلك	من اسماء الاشارة للمؤنث البعيد	آن(ضمیر اشاره، مُؤنث ذلک)	۰ ك ۲
تلكس	برقية هاتفية	تِلِکس	٦ ك ۷
تَلَمَّذَ (يَتَلَمَّذُ، تَلَمُّذ)	تلقّي الدرس من الأُستاذ	شاگردی کرد - تلمُّذ کرد	٦ ك ٤
تِلميذ (ج. تَلاميذ)	مُتعَلِّم - طالِبُ العلم	شاگرد - کارآموز	۱ ك ۱
تلَوُّث	توَسُّخ	آلودگی	۱ ك ۵
تَلَوّى (يَتلوّى، تَلَوّي)	(تَحيَّزَ) ≠ استقامَ	پیچیده شد - زیرکی از خود نشان داد	۸ د ٦
تَلويث	توسيخ	آلوده سازی	۳ د ۲
تَلوين	تدهين	رنگ آمیزی	۱ ك ۸
تلَهَّفَ على، لـ (يَتَلهَّفُ، تَلَهُّف)	اشتاق - نَدِمَ - حَزِنَ	آه کشید - مشتاق بود	۱۰ ك ٦
تَمَّ (يَتِمُّ، تَمام)	انتهى - كَمُلَ	تمام شد - پایان پذیرفت	۳ ك ۳
تَمادَى في، بـ، على (يَتَمادَى، تَمادي)	بالَغَ	پشتکار داشت - اصرار ورزید - ادامه داد	۱۲ ك ۸
تَمالَكَ(نفسَه) (يَتَمالَكُ، تَمالُك)	ضَبَطَ النَّفسَ	مسلّط شد(بر احساس، بر خود) - خود را کنترل کرد	۸ ك ۱
تَماهَلَ (يَتَماهَلُ، تَماهُل)	تباطَأَ	کندی کرد - سنجیده پیش رفت	٦ ك ٤

ت

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَمتَمَ بـ (يُتَمتِمُ، تَمتَمَة)	تَكَلَّمَ بشكل خفيّ و غير واضح	زير لب گفتن - مِن مِن كرد	٥ ك ٢
تِمثال	صورة منحوتة في الخَشَب أو الحَجَر	مجسمه	٢ ك ١
تَمَثَّلَ بـ (يَتَمَثَّلُ، تَمَثُّل)	تصوَّرَ - تَشَبَّهَ بـ	شبيه شد - مثال زد - نمودار شد	٥ ك ٥
تَمثيل	اداء دور في فلم أو مسرح	تشبيه - هنرپيشگی	٢ د ٦
تمثيليّة	مَسرَحِيَّة	نمايشنامه	٣ ك ٣
تَمر	رطب	خرما	٠ ك ٤
تَمَرَّدَ على (يَتمَرَّدُ، تَمَرُّد)	(استعصى - خَرَجَ على) ≠ خَضَعَ	گردنكشی كرد - شوريد	٩ ك ٥
تَمَرُّس	تَدَرَّبَ	ممارست كردن - سر و كار داشتن	١٠ ك ١
تَمَرَّنَ على (يَتَمَرَّنُ، تَمَرُّن)	تَدَرَّبَ	خو گرفت - تمرين كرد	٦ ك ٣
تَمَزَّقَ (يَتَمَزَّقُ، تَمَزُّق)	تَشَقَّقَ	پاره پاره شد - تكه تكه شد	١١ ك ٨
تِمساح (ج. تَماسيح)	حيوان برمائي مفترس زاحف يشبه الضبّ	تمساح	١ د ٢
تَمَسَّحَ (يَتَمَسَّحُ، تَمَسُّح)	يلصق جسمه	خود را به چيزی ماليد	٩ ك ٧
تَمَشّى (يَتَمَشَّى، تَمَشّي)	مشى على مَهل	قدم زد - همساز شد	٦ ك ٣
تَمشِيط	تسريح	شانه كردن	٣ ك ٢
تَمضِيَة	قضاء	سپری كردن	٣ ك ٦
تَمَكَّنَ من (يَتَمَكَّنُ، تَمَكُّن)	قَدِرَ - استطاع	قدرتمند شد - مستحكم شد	٥ ك ٤
تَمَلَّكَ هـ (يَتَمَلَّكُ، تَمَلُّك)	استولى	تسخير كرد - تصرف كرد	٤ ك ٤
تَمَلمَلَ (يَتَمَلمَلُ، تَمَلمُل)	إلتوى	غرغر كرد - به خود پيچيد	٦ د ٤
تَمليس	التَّسوِيَةُ	صاف و هموار كردن - نرم كردن	٧ ك ٦
تَمليق	المدح و الاطراء	چاپلوسی - سالوسی	١٢ ك ٣
تَمَّمَ هـ (يُتَمِّمُ، تتميم)	أجهَزَ - أكمَلَ	تمام كرد - كامل كرد	١ د ١
تَمَنَّى هـ (يَتَمَنّى، تَمَنّي)	أرادَ	خواست - آرزو كرد	٤ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تمّوز	يوليو/جولاي	ژوئيه	٦ ك ٤
تموِيَه	ستر - تغطية	پنهان كردن - پوشاندن - سرپوش گذاشتن	١١ ك ٦
تَمَهَّلَ في (يَتَمَهَّلُ، تَمَهُّل)	تَأنَّى	كندى كرد - سنجيده پيش رفت	٤ ك ٢
تَمهيديّ	تسهيليّ -- للبداية	مقدماتى - براى آمادگى	٠ ك ١
تَمَيَّزَ بـ (يَتَمَيَّزُ، تَمَيُّز)	ظَهَرَ فَضلُه	متمايز شد - ممتاز بود	١ د ٦
تنائي	ابتعاد	دور شدن	١٠ ك ٧
تَناثَرَ (يَتَناثَرُ، تَناثُر)	تَفَرَّقَ	پاشيده شد - متفرق شد	٥ ك ٢
تَناحَرَ (يَتَناحَرُ، تَناحُر)	تخاصَمَ	با ديگرى جنگيد - گلوى ديگرى را دريد	٦ ك ٣
تَنازَعَ (يَتَنازَعُ، تَنازُع)	تخاصَمَ	با ديگرى ستيزه كرد - مجادله كرد	١٢ ك ٤
تَناسَقَ (يَتَناسَقُ، تَناسُق)	انتظَمَ	همساز شد - مرتب شد	٩ ك ١
تَناغَمَ (يَتَناغَمُ، تَناغُم)	تناسَقَ	هماهنگ شد	١٢ ك ٥
تَناقُض	تغاير - تعارض	تناقض - اختلاف متقابل	١٠ ك ٨
تَنامَى إلى (يَتَنامَى، تَنامي)	وَصَلَ إلى	رسيد به...	٥ ك ٦
تَناوَلَ هـ (يَتَناوَلُ، تَناوُل)	أَكَلَ - أَخَذَ	خورد - گرفت	٠ ك ١
تَناهَبَ (يَتَناهَبُ، تَناهُب)	نَهَبَ - ابتَزَّ	به تاراج رفت - درنورديده شد	١٢ ك ٨
تَنَبَّأَ بـ (يَتَنَبَّأُ، تَنَبُّؤ)	تَكَهَّنَ - تَخَمَّنَ	پيشگويى كرد - خبر داد	٤ ك ٣
تَنَدَّرَ بـ، على (يَتَنَدَّرُ، تَنَدُّر)	سيطَرَ	دست انداخت - مورد تمسخر قرار داد	٩ ك ٤
تَنديد	إدانة	محكوم سازى - رسوا سازى	٤ د ٥
تَنَزَّهَ (يَتَنَزَّهُ، تَنَزُّه)	خَرَجَ إلى النُّزهَة - تجوّل	به گردش رفت	٠ ك ٢
تَنـزيلات	تخفيضات في الاسعار	تخفيف ها	٤ د ٨
تَنسيق	ترتيب	هماهنگى	٤ ك ٦
تَنشِيط	إنعاش	برانگيختن - نشاط داد	٥ ك ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَنشیف	تجفیف	خشک کردن	٢ د ٦
تَنَصَّلَ من (یَتَنَصَّلُ، تَنَصُّل)	تَبَرَّأَ	خود را رهانید - انکار کرد	٧ ك ٢
تَنضید	تصفیف	کنار هم چیدن	٨ د ٤
تَنفیذيّ	تطبیقي	اجرایی	٧ ك ٥
تَنَقَّبَ عن (یَتنقَّبُ، تَنَقُّب)	بحث عن	تحقیق کرد - نفوذ کرد	١١ ك ٥
تَنَقَّلَ (یَتَنَقَّلُ، تَنَقُّل)	نَقَلَ	جابجا شد - انتقال یافت	٢ ك ٦
تَنَكَّرَ (یَتنَكَّرُ، تَنَكُّر)	غَیَّرَ شكله	به لباس مبدل درآمد - تغییر قیافه داد	٠ ك ٤
تَنمیة	توسیع - استثمار	رشد - توسعه	٦ د ٢
تَنُّورَة	من الملابس النسائیة	دامن	١ ك ٧
تَنویع	جعله أنواعاً	گونه گون سازی - تغییر	٨ ك ٢
تَنَهَّدَ (یَتَنَهَّدُ، تَنَهُّد)	تَنَفَّسَ بعُمق	آه سردی کشید	٨ ك ٥
تِنّین (ج. تَنانین)	حَیَوانٌ أسطُوريٌّ یشبه الحوت	اژدها - مار بزرگ	٨ ك ٥
تَواثَبَ (یَتواثَبُ، تَواثُب)	تكالَبَ	جَست - خیز برداشت	١٠ ك ٦
تَواجَدَ (یَتواجَدُ، تَواجُد)	حَضَرَ	حضور داشت - آمد	٦ ك ٢
تَوارَدَ (یَتوارَدُ، تَوارُد)	وصل الواحد بعد الآخر - توافَدَ	پشت سر هم رسید - دنبال هم بود	٥ ك ١
تَوارَی (یَتوارَی، تَواري)	اختفی	پنهان شد - خود را مخفی کرد	١٢ ك ٥
تَواصَلَ (یَتَواصَلُ، تَواصُل)	اتَّفَقَ - تتابع	به هم وصل شد - توالی داشت	٧ د ٤
تَواعَدَ (یَتَواعَدُ، تَوَعُّد)	وَعَدَ بعضُهم بعضاً	قرار ملاقات گذاشت	٥ ك ١
تَوافَدَ (یَتَوافَدُ، تَوافُد)	تَوارَدَ	با هم رسید - گِرد آمد	٥ ك ١
تَوافَرَ (یَتَوافَرُ، تَوافُر)	كَثُرَ	متعدد بود - کثرت یافت	١٠ ك ٢
تَوالَی (یَتوالَی، تَوالي)	تَتابَعَ	پی در پی آمد - تداوم داشت	٥ ك ٤
توالیت	دورة المیاه	توالت - دستشویی	٣ ك ٢
تَوانَی (یَتوانی، تَواني)	أَهمَلَ و قَصَّرَ	سست شد - واداد - ...في: تنبلی کرد - معطل شد	٩ ك ٥

ت

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تَوأَم	اثنان وُلِدا في بطن واحد	دو قلو	٢ ك ٢
تُوت	من الفواكه	توت	٤ ك ٧
تَوَتَّر (يَتَوَتَّرُ، تَوَتُّر)	اضطرب	متشنج و پرتنش شد - تیره شد(مثلاً: روابط)	٩ ك ٢
تَوَجَّبَ (يَتَوَجَّبُ، تَوَجُّب)	وَجَبَ	واجب شد	٩ ك ٢
تَوَجَّسُ (يَتَوَجَّسُ، تَوَجُّس)	أَحَسَّ - أَضمَرَ	احساس كرد - دلهره داشت	١٠ ك ٧
تَوَجَّهَ نحو ، إلى (يَتَوَجَّهُ، تَوَجُّه)	قَصَدَ	روى آورد(به...) - رفت(به سوى...)	١ ك ٢
توجيه	إرشاد	هدايت - هدف گيرى	٢ ك ٢
تَوَخَّى هـ (يَتَوَخَّى، تَوَخّي)	تَحرّى - قَصَدَ	در نظر گرفت - در نيت داشت	٤ ك ٣
توديع	وداع - جعل الأمانة	خداحافظى - امانت سپارى	٨ ك ١
تَوَرَّطَ في (يَتَوَرَّطُ، تَوَرُّط)	ارتَطَمَ	در ورطه افتاد - درگير شد	٨ د ٢
تَوَرَّعَ عن (يَتَوَرَّعُ، تَوَرُّع)	تَجنَّبَ	پرهيز كرد - درنگ كرد	٦ ك ٢
توريط	تقييد	درگير كردن	١٠ ك ٦
تَوَسَّطَ في (يَتَوَسَّطُ، تَوَسُّط)	عمِلَ وَسيطاً	ميانه روى كرد - واسطه شد	٢ ك ٧
تَوَسَّلَ إلى (يَتَوَسَّلُ، تَوَسُّل)	تَقَرَّبَ	نزديكى طلبيد - متوسل شد	١١ ك ٥
تَوَسَّمَ (يَتَوَسَّمُ، تَوَسُّم)	تأمّلَ فيه	مورد مداقه قرار داد - به دقت نگريست	١٢ ك ٥
تَوَسوَسَ (يَتَوَسوَسُ، تَوَسوُس)	شعر بالوسوسة	دلواپس بود - بد گمان بود	٦ د ٣
تَوسيط	جعله وَسيطاً	در ميانه نهادن - واسطه قرار دادن	٩ ك ٤
تَوشيح (ج. تواشيح)	نشيد ديني	آهنگ سازى - توشيح (در شعر عرب)	٧ د ٤
تَوَصَّلَ إلى (يَتَوَصَّلُ، تَوَصُّل)	تَمكَّنَ	به... دست يافت	٤ ك ٤
تَوضيب	تنضيد - تغليف	بسته بندى	٤ ك ٨
تَوَطَّدَ (يَتَوَطَّدُ، تَوَطُّد)	تَثَبَّتَ	محكم شد - استوار گرديد	١٢ ك ٥
تَوَظَّفَ (يَتَوَظَّفُ، تَوَظُّف)	تَوَلّت وَظيفةً	به كارى منصوب شد - به مقامى رسيد	٦ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
توظيف	تعيين الوظيفة لِـ	استخدام	١٠ ك ٢
تَوَعَّدَ هـ (يَتوَعَّدُ، تَوَعُّد)	وَعَدَ	تهديد كرد - با تهديد ترساند	٩ ك ٥
تَوعِيَة	التَّنبيهُ	آگاه كردن - متنبّه ساختن	٨ ك ٢
تَوَفَّرَ (يَتوَفَّرُ، تَوَفُّر)	اكتَمَلَ	فراهم آمد - كافی بود	٧ ك ١
تَوَفَّى هـ (يَتوَفَّى، تَوَفّي)	أَماتَ	به تمامی ستاند - میراند	٦ ك ٤
تَوفِير	تحضير	افزايش دادن - اندوختن - فراهم كردن	٩ ك ٥
تَوق	شوق	آرزو - اشتياق	٨ ك ٢
تَوَقَّعَ هـ (يَتَوَقَّعُ، تَوَقُّع)	تَخَمَّن	پيش بينی كرد	٥ ك ١
تَوقيت	تنظيم الوقت	وقت - تعيين وقت	٦ د ٢
تَوقيع	خَتم	امضا - پاراف	٤ د ١
تَوَكَّأَ على (يَتوَكَّأُ، تَوَكُّئ)	استَنَدَ إلى	پشت زد - تكيه كرد	٧ ك ٤
تَوكيد	تشديد	تأكيد - تصديق	١٢ ك ٧
تَوَلَّدَ (يَتَوَلَّدُ، تَوَلُّد)	نتج عن	متولد شد - توليد شد - پديد آمد	٨ د ٣
تَوَهَّجَ (يَتَوَهَّجُ، تَوَهُّج)	اشتَعَلَ	شعله ور شد - زبانه كشيد	٤ ك ٣
تَهادَى (يَتَهادَى، تَهادي)	تبادل الهدايا - سار متمايل	به ديگری هديه داد - پيچ و تاب خورد	١٢ ك ٤
تَهافَتَ (يَتَهافَتُ، تَهافُت)	تساقَطَ	سرازير شد	٢ ك ٥
تَهامَسَ (يَتَهامَسُ، تَهامُس)	قالَ بصوت خفيّ - تناجى	با ديگری نجوا كرد	١٠ ك ٥
تَهانيّ (مفـ. تهنية)	تحيّت	درودها	١٠ ك ٢
تَهاوَنَ بـ (يَتَهاوَنُ، تَهاوُن)	استَخَفَّ	بی ارزش دانست - كوچک پنداشت	٦ ك ٣
تَهَرَّبَ من (يَتَهَرَّبُ، تَهَرُّب)	هَرَبَ من	گريخت - شانه خالی كرد	١٠ ك ٤
تَهريب	تعاطى حمل ما هُوَ مَحظورٌ قانُونَياً	قاچاق - خريد و فروش غير قانونی	٨ ك ٢
تَهريج	تسلية مضحكة	بازی های دلقكی - گيج كردن	٧ د ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
تُهمَة	جريمة موجّهة إلى شخص	تهمت - اتّهام	١٠ ك ٨
تَهنِئَة (ج. تَهانِيء)	إبداء السُرور	تبریک - شاد باش - تهنیت	٦ ك ٦
تَهَيَّبَ هـ (يَتَهَيَّبُ، تَهَيُّب)	خافَ	مرعوب شد - ترسید	٩ ك ١
تَيّار	مَوجَة - حِزب	جريان - گرايش	٢ ك ٨
تَيس (ج. أَتياس/تُيُوس)	ذَكَرُ المعز	بز نر	١ ك ٢
تَيَسَّرَ لـ (يَتَيَسَّرُ، تَيَسُّر)	امكنَ	آسان شد - امکان پذیر شد	١١ ك ٤
تين	من الفواكه	انجير	٤ ك ٧
تِيه	ضلال	صحرا - دهلیز پر پیچ و خم که در آن سرگردان شوند - سرگردانی	١٠ ك ٥
ثائِر	منتقم	انتقام گیر - خونبهاستاننده	١٢ ك ٥
ثابَ إلى (يَثوبُ، ثوب)	تابَ إلى - عادَ إلى	برگشت - بازگرداند	١٢ ك ٥
ثابِت	مستَقِرّ	ثابت - استوار	٠ ك ١
ثابَرَ على (يُثابِرُ، مُثابَرَة)	واظَبَ على	اصرار ورزيد - ادامه داد - پشتکار نشان داد	٨ ك ٣
ثارَ (يَثيرُ، ثور)	تحرَّكَ - هاجَ غَضَبُه	تحریک شد - به جوش آمد	٣ ك ١
ثاقِب	راجح - نافِذ	نافذ - تيز	١٠ ك ٥
ثانَويَّة	مدرسة التعليم الثانويّ	دبيرستان	٠ ك ٨
ثانٍ	الذي يلي الأوَّل	دوم	٦ ك ٢
ثانية (ج. ثوان)	جزء من ستّين جزءاً من الدقيقة	ثانيه	٩ ك ٥
ثبات	استقرار	دوام - ثبات	١٠ ك ٨
ثَبَّطَ عن (يُثبِّطُ، تَثبيط)	أَضعَفَ - مَنَعَ	بازداشت - خنثی کرد - ناتوان کرد	١٢ ك ٥
ثَدي (ج. أَثداء)	نهد	پستان	٦ ك ٤
ثَراء	كثرة المال	توانگری - ثروت	٨ د ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
ثَرثار	كَثيرُ الكَلام	پرگو - پرچانه	٥ ك ٢
ثَرثَرَة	إكثار الكلام	پر چانگی کردن	٨ ك ١
ثَروَة	مالٌ كثيرٌ	ثروت	٤ د ٤
ثَرَى	أَرض - تراب	زمین - خاک	٠ ك ١
ثُرَيّا	منارَةٌ مُتعدِّدَةُ المَصابيحِ	لوستر	٦ ك ١
ثُعبان (ج. ثَعابين)	حيّة كبيرة	افعی - مار	٩ ك ٧
ثَعلَب	حيوان يعرف بالخداع	روباه	١ د ١
ثَغا (يَثغو، ثُغاء)	صَوَّتَ الغنم	بع بع کرد(گوسفند) - صدا کرد	٥ ك ٦
ثَغَرَ هـ (يَثغَرُ، ثُغر)	خَرَقَ	شکافت - سوراخ کرد	١٢ ك ٨
ثُغرَة (ج. ثُغَر)	ثقب واسع	رخنه - دهانه	٧ د ٤
ثقاب (عود الثقاب)	الكبريت	کبریت (چوب کبریت)	٩ ك ٨
ثَقافَة	مَهارَة - المعرفَة بالعلوم و الفنون و الاداب و شُؤون الحَياة و ...	فرهنگ	٥ ك ٧
ثَقب (ج. ثُقوب/أَثقاب)	خرق - قدح	سوراخ - حفره	٣ ك ١
ثِقَة	اتِّكاء	اعتماد - اطمینان	٨ ك ٥
ثَقَّفَ هـ (يُثَقِّفُ، تَثقيف)	هَذَّبَ - عَلَّمَ	تربیت کرد - تعلیم داد - فرهنگ سازی کرد	٤ د ٢
ثِقل (ج. أَثقال)	حمل - عِبئ	بار - بار و بنه - سنگینی	٣ ك ٦
ثَقيل (ج. ثُقَلاء/ثِقال)	وزين	سنگین - سنگین وزن - بزرگ - عظیم	١ د ٢
ثَكلى	الأُم التي فقدت ابنها	مادر فرزند مرده	١٠ ك ٧
ثُكنَة (ج. ثُكَن)	مركز الجيش	پادگان - سربازخانه	١١ ك ٤
ثلاثاء	اليوم الثالث من الأُسبوع	سه شنبه	٠ ك ١
ثَلّاجَة	بَرّاد	یخچال	٢ د ٦
ثُلث	جزءٌ من الثلاثة	یک سوم	٦ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
ثَلج (ج. ثُلوج)	القطع النازلة من الماء المتجمّد	برف - يخ مصنوعى	٠ ك ٣
ثُمَّ	بعد زمنٍ	پس - سپس	٠ ك ١
ثَمَّ	هُناكَ	آنجا	٩ ك ٣
ثَمَّةَ	هناك	آنجا - آنجاست	٦ ك ٢
ثَمَرَة (ج. ثِمار)	نتيجة	ميوه - نتيجه - بهره - سود	٠ ك ١
ثَمَن	قيمة - سِعر	بها - قيمت	١ ك ٧
ثمين	غالي - نفيس	با ارزش	٠ ك ١
ثُنائي	مزدوج	دوگانه	٨ ك ١
ثَنَى عن (يَثني، ثَني)	كَفَّ	بازداشت - تا كرد	٦ ك ١
ثَنِيَة (ج. ثَنايا)	سنٌّ في مقدّم الفم	دندان هاى پيشين - گردنه - گذرگاه كوهستانى	٣ ك ٧
ثَوب (ج. ثِيَاب)	لِباس	لباس - جامه	١ د ٦
ثَور (ج. ثيران)	ذكر البَقَر	گاو - گاو نر	٠ ك ١
ثَورَة	تمرُّد على السلطة	انقلاب - هيجان	٥ ك ٣
ثُوم	نباتٌ يشبه البَصَل	سير	٤ ك ٧
جَاءَ (يجيءُ، مَجيء)	أَتى	آمد	٠ ك ١
جاءَ بـ (يَجِيءُ، مَجىء)	جَلَبَ - أَتى بِـ	آورد	١ ك ٤
جائِر	ظالِم - طاغية	ظالم	٧ د ٧
جائِع (ج. جِياع)	جوعان) ≠ شبعان	گرسنه	٢ د ٣
جَائِل	سائح	گردشگر	١٢ ك ٨
جابَ (يَجوبُ، جَوب)	تنـزَّهَ - تَجَوَّلَ	سياحت كرد - پيمود	٢ ك ٦
جابَهَ (يُجابِهُ، مُجابَهَة)	واجَهَ - قابَلَ	مواجه شد	٩ ك ٥
جابَهَ (يُجابِهُ، مُجابَهَة)	واجَهَ - قابَلَ	روبرو شد	٢ ك ٦
جاثِم على	جالس - مُتربِّع	چمباتمه زده - به خاک افتاده	١٢ ك ٥

ج

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
جادّ	مجتهد - مُجِدّ	كوشا - جدى (در مقابل شوخ)	١١ ك ٢
جادَ (يَجودُ، جَودَة)	تَحَسَّنَ	بهتر شد - ...بـ على : بخشيد - ...بـ: عطاكرد	١١ ك ٨
جاذِبيَّة	إغراء	كشش - فريبندگى	٩ ك ٢
جارٍ	سارى - سائِل	جارى - روان	٦ ك ٢
جار (ج. جِيران)	مجاوِر - الساكن بالقرب	همسايه	٠ ك ١
جارِف	مُهَدِّم	سيل آسا - شديد - سخت	٦ ك ٦
جازَ (يَجوزُ، جَواز/مجاز)	أمكن - تجاوَزَ	مجاز شد - عبور كرد	٥ د ٧
جازَفَ (يُجازِفُ، مُجازَفَة)	خاطَرَ - غامَرَ	كوركورانه دست به كارى زد - گزافه گويى كرد	١١ ك ٧
جازِم	كلمة تجزُمُ الفعل	مجزوم كننده (در علم نحو)	٧ ك ٢
جازَى بـ، على (يُجازي، مُجازاة)	كافَأَ	اجر داد - غرامت يا پاداش داد	١١ ك ٨
جاسوس (ج. جواسيس)	عين - عميل	جاسوس	٥ ك ١
جافّ	يابس - نَشِف	خشك	٢ ك ١
جافٍ	غليظ العشرة	تندخو	٣ د ٨
جالَ (يَجُولُ، جَولَة)	طافَ - تَجَوَّلَ	گشت زد	٩ ك ٨
جالِس	جاثِم	نشسته	٠ ك ١
جاليَة	أَقليَّة	اقليّت	٩ ك ١
جامِد	(لاحياة فيه - صُلبَة) ≠ منفتح	سخت - بى روح	١١ ك ١
جامِع (ج. جَوامِع)	مَسجِد كبير	مسجد بزرگ	٥ د ٥
جامِعَة	معهد الدراسات العليا	دانشگاه	٠ ك ١
جاموسَة	نوع من البقر	گاوميش	٦ ك ٣
جانِب (ج. جَوانِب)	حاشية - وُجهه	كنار - بغل	٠ ك ٩
جاوَبَ على (يُجاوِبُ، مُجاوَبَة)	رَدَّ	پاسخ داد - پاسخ مثبت گفت	٨ ك ٥
جاوَرَ (يُجاوِرُ، مُجاوَرَة)	تَآخَمَ - تَجاوَرَ	همسايه بود - در همسايگى زيست	٧ د ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
جاهِز	حاضر - مستعدّ	آماده	١ د ٨
جَبّار (ج. جَبابِرَة)	باغٍ - قَوِيٌّ	قادر - جبار (صفت خداوند) - ستمگر	٦ ك ٣
جُبَّة	لباس واسع يلبس فوق الملابس	جبه - جامه آستین گشاد و بلند که روی جامه های دیگر پوشند	٤ ك ١
جِبس	جَصّ	گچ - سنگ گچ	٧ ك ٦
جَبَل (ج. جِبال)	مرتفع عالٍ	کوه	٠ ك ٤
جُبن	خوف	ترس	١ ك ٤
جَبُنَ عن (يَجبُنُ، جُبن)	خافَ	ترسو بود - بزدلی کرد	٧ ك ٦
جَبهَة (ج. جِباه)	جَبين - خط المواجهه	پیشانی	٣ ك ٥
جَبين	جَبهَة	پیشانی	٩ ك ١
جُثَّة (ج. جُثَث)	جسد الميت - جثمان	جسد - لاشه	٦ ك ٢
جَثَمَ (يَجثُمُ، جَثم)	تلبَّدَ - لصقَ بالأرض	فشار آورد - پایین آمد - نشست (پرنده)	٧ د ٤
جُثمان	جُثَّة - جسد	کالبد - جسم	٦ ك ٤
جُحر	حفرة - بيت الهوامّ	سوراخ - لانه - کنام (حیوان)	٩ ك ١
جَحش (ج. جِحاش/أَجحاش)	ولد الحمار	کره خر	٥ ك ٦
جَحَظَ (يَجحَظُ، جُحوظ)	برَزَت حدَقَتُه	برآمد - بیرون زد (حدقه چشم)	٤ د ٧
جِدّ	اجتهاد	تلاش کردن	٠ ك ٥
جَدّ	(أَبوالأب - أَبوالأُمّ) ≠ جَدّة	پدر بزرگ	١ د ٧
جِدّاً	كثيراً	جداً - واقعاً - بسیار	١ ك ١
جِدار (ج. جُدران)	سور - حائِط	دیوار	١ ك ٦
جَدب	جَفاف	خشکی - بی حاصلی	٥ ك ٣
جَدَّد هـ (يُجَدِّدُ، تَجديد)	حَدَّثَ	نو کرد - تکرار کرد - تمدید کرد	٣ ك ٢
جَدُرَ بـ (يَجدُرُ، جَدارَة)	استَحَقَّ	مناسب بود - سزاوار بود	٦ ك ١

ج

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
جُدَريّ	مرض وبائي يثير في الجلد بُثوراً تتقيَّح	آبله	٧ ك ٥
جَدوَل (ج. جَداوِل)	نهر صغير	نهر كوچک - جدول - فهرست	٥ ك ١
جَدوَى	نَتيجَة - ثَمَر	نتيجه - فايده	٢ ك ٦
جَديد (ج. جُدُد)	حديث	جديد - نو	٠ ك ١
جَدير	حريّ - مناسب	شايسته - سزاوار	٠ ك ٧
جَديلة (ج. جَدائِل)	مجموعة الشعر المجدول	بافته - زلف به هم بافته	١٠ ك ١
جَذب	شَدَّ	كشيدن - جذب كردن	٥ ك ٣
جِذع (ج. جُذوع)	ساق الشجر	تنه	٢ ك ٧
جَذَل	فَرَح	شادى - خوشحالى	٥ ك ١
جُذوَة	جمرة	پاره آتش - نيمسوز	١٠ ك ١
جَدي	صغير الغنم	برّه	٦ ك ٢
جَرَّ هـ (يَجُرُّ، جَرّ)	شَدَّ - سَحَبَ	كشيد	٠ ك ١
جَرّاء	تبع	(من جَرّاء : به سبب ... - به خاطرِ ...)	٩ ك ٦
جِراب (ج. أَجرِبَة/جُرُب)	كيس من الجلد	غلاف - نيام - كيف	١٠ ك ٢
جِراحَة	علاج بجرح الجسد	جراحى	٥ د ٧
جَراد	حشرة نَهِمَة تأكل النبات - جُندُب	ملخ	٧ ك ٤
جَرّار	سيّارة تجرّ الآليات الثقيلة	تراكتور - كشتى يدک كش	٧ ك ٦
جَرّافَة	سَيّارةٌ ضَخمَةٌ مُهِمَّتُها تَسوِيَةُ الأَرضِ	شن كش - زمين صاف كن - بلدوزر	٧ ك ٦
جَرَّبَ هـ (يُجَرِّبُ، تَجريب)	اختَبَرَ - امتَحَنَ	آزمود - مبادرت كرد	١١ ك ٥
جَرَّة	خابية	خمره - كوزه دهان گشاد	٧ د ٧
جُرثومَة (ج. جَراثيم)	كائِنٌ حيّ لاترى بالعين	ميكروب	٢ ك ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
جرجير	من الخضروات	تره تیزک - شاهی آبی	۷ ك ۲
جُرح (ج. جُروح/جِراح)	قُرح	جراحت - زخم	۰ ك ۹
جَرَّدَ هـ (يُجَرِّدُ، تَجريد)	خَلَعَ - نَزَعَ	عریان کرد - تهی کرد	٤ د ۲
جرداء	فارغة	خالی - بیابان بی آب و علف	٦ د ٤
جُرَذ (ج. جُرذان)	فأر صحراوي	موش صحرایی بزرگ	٦ ك ۳
جَرَس (ج. أَجراس)	ناقوس - جُلجُل	زنگ	۱ د ٥
جُرعَة	بُلعَة - رَشفَة	جرعه	۸ ك ۲
جَرَفَ هـ (يَجرُفُ، جَرف)	كَسَحَ - أزالَ	رُفت - شست - پارو کرد	٤ د ۲
جُرم	ذَنب - خطأ	گناه - بِزِه - خلاف	۹ ك ۸
جِرم	جِسم	جِرم - جسم	۹ ك ۸
جِرو	صغير الكلب - صغير الدبّ	توله(سگ یا حیوانات درنده)	۱ د ٤
جَرَى (يَجري، جَري)	سالَ - رَكَضَ	جاری شد - دوید	۲ د ۳
جَرِيء	شجاع) ≠ خائِف	دلیر - جسور	۷ د ۱
جَريح (ج. جَرحَى)	قريح - مكلوم	زخمی	٥ د ۳
جَريدَة (ج. جَرائِد)	صحيفة	روزنامه	۰ ك ٤
جَزَاء	غَرامَة	پاداش - کیفر - مجازات	۷ ك ۲
جَزّار	لَحّام	قصاب	۲ د ۸
جَزَر	بقلٌ يشبه الفجل حلو الطعم	هویج	۱ ك ۷
جَزَع	خَوف	دلنگرانی - ناشکیبایی - جزع و فزع - بی تابی	٤ ك ٦
جَزم	قَطع	اراده قاطع - برش - قطع	۰ ك ۱
جَزَى (يَجزي، جَزاء)	كافَأَ	پاداش داد - مجازات کرد	٥ د ٦
جَزيرَة (ج. جَزائِر)	أرض يحيط بها الماء من كل جانب	جزیره	۲ د ٥
جَسَد (ج. أَجساد)	جسم	جسد - کالبد	۲ ك ۲

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
جِسر	قنطرة	پُل	٢ ك ٦
جِسم	جسد	جسم - بدن - بدنه	١٠ ك ٤
جَسيم	بدين - متين	بزرگ - عظيم - تنومند	٦ ك ٢
جِصّ	جبس	گچ - سنگ گچ	٧ ك ٦
جَعبَة (ج. جِعاب)	كنانة - كيس	تيردان - فشنگدان (سوريه) - كوله پشتى	١ ك ٧
جَعجَعَة	صوت الرّحى	هياهو كردن - جيغ جيغ كردن	١٠ ك ٤
جُغرافيّ	المتخصص في علم الجغرافيا	جغرافيايى - جغرافى دان	٦ ك ٦
جَفَّ (يَجِفُّ، جَفاف)	نَشَفَ	خشك شد	٤ ك ٤
جفاء	نفور - شراسة	ظلم - بى مهرى	٨ ك ٣
جَفَلَ (يَجفُلُ، جَفل)	شرد - نفر	رميد - از جا جَست	١١ ك ٣
جَفن	غِطاء	غلاف	٧ د ٥
جَفن (ج. أَجفان/جُفون)	غطاء العين	پلک - پلک چشم	٣ ك ٥
جَفوَة	(مقاطعة) ≠ شفقة	تندى - ناسازگارى - بيزارى	١٢ ك ٥
جُلّ	مُعظَم	بيشترِ چيزى - قسمت اعظم	٥ د ٤
جَلّاد	سيّاف	جلاد - دژخيم - چرم ساز	١١ ك ٦
جَلال	عظمة	سرافرازى - عظمت	٥ ك ٥
جَلَبَ هـ (يَجلِبُ، جَلب)	أَحضَرَ - أَتى بِـ	آورد - حاضر كرد	٢ ك ١
جَلَبَة	ضَجّةٌ ناتِجةٌ عَن امتزاجِ الأصواتِ	هياهو - غوغا	٥ ك ٦
جَلجَلية	من انواع الحيّة	مار زنگى	٧ ك ٤
جِلد (ج. جُلود)	بَشَرَة	پوست	١ ك ٧
جَلَسَ (يَجلِسُ، جُلوس)	قَعَدَ	نشست	٠ ك ١
جُلطَة	قطعة دم - نوبة	لخته - دلمه - سكته	١٠ ك ١
جَلَل	عظيم - خطير	مهم - عمده	٨ ك ٥
جَلي	تلألؤ	صيقل - جلا	٢ ك ٨

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
جَليّ	ظاهر - واضح	روشن - آشکار	٤ ك ٦
جَليد	صقيع - صابر	یخ - بردبار	٣ ك ٦
جَليس	مُجالِس - قعيد	همنشين	١٠ ك ٨
جَليل	عظيم القدر	عظيم - بزرگ - معظّم	٥ ك ٧
جماح	نُشوز	تمرّد - سرکشی - خودسری	١٢ ك ٥
جَماد	ما (لا ينمو - لا يحيا) ≠ حَيّ	جماد - جسم بی جان	١١ ك ٣
جماعَة	(طائِفَة - فِئَة) ≠ فَرد	جماعت - گروه - دسته	١ ك ٤
جَماعيّ	مشترك	جمعی(در مقابل فردی)	٩ ك ١
جَمال	(حُسن) ≠ قُبح	زیبایی	٩ ك ٦
جمبري	جَمَّري (مصر)	میگو	٦ ك ٥
جُمجُمَةٌ	عظم الرأس	جمجمه	٣ ك ٥
جَمَحَ (يَجمَحُ، جِماح)	(شَرَدَ - طَمَحَ) ≠ انقادَ	سرکشی کرد - ترک خانه کرد	١١ ك ١
جَمَّدَ هـ (يُجُمِّدُ، تَجميد)	(صَلَّبَ) ≠ سَيَّلَ	منجمد کرد - توقیف کرد - سلب کرد	٢ د ٦
جَمر	قِطعةٌ مُلتهِبَةٌ منَ النّارِ - ضَرمة	اخگر - زغال افروخته	٥ ك ٧
جُمرُك (ج. جَمارِك)	دائِرة الرقابة على الاستيراد و التصدير	گمرک	٣ ك ٨
جَمَعَ هـ (يَجمَعُ، جَمع)	ضَمَّ	جمع کرد - ترکیب کرد - افزود	٣ ك ٤
جُمُعَة	سادس أيّام الأسبوع - أُسبوع	جمعه	٠ ك ١
جَمعيَّة	اتِّحاد	جمعیت -گروه	٥ د ٣
جَمَل	ناقة - بَعير	شتر	٠ ك ٤
جَمُلَ (يَجمُلُ، جَمال)	حَسُنَ - لانَ	زیبا بود - خوش پوش بود - مناسب بود	٦ ك ٣
جَمَّلَ هـ (يُجُمِّلُ، تَجميل)	حَسَّنَ جَمالَه	زیبا کرد - شایسته کرد	٩ ك ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
جُملَة (ج. جُمَل)	مجموعة كلمات تعبِّرُ عن معنى تامّ	جمله	٠ ك ١
جُمُود	خمول	بی تفاوتی - سختی	١١ ك ١
جُمهور (ج. جَماهير)	شَعب	توده - انبوه مردم - جمعيت	٦ ك ٤
جُمهورِيّ	ديمقراطيّ	جمهوريخواه	٧ ك ٥
جَميع	كلّ - كافّة	همه - كل - جميع	١ ك ٥
جَميل	(حَسَن - بَهِيّ) ≠ قَبيح	زيبا	٠ ك ٤
جُنَّ (صيغه مجهول)	فَقَدَ عقله	ديوانه شد - دچار ديوانگی شد	٣ ك ٥
جَنائنيّ	بُستانيّ	باغبان	٤ ك ١
جَناب	من الفاظ التكريم	جنابعالی - سخاوتمند	١٢ ك ٦
جَناح (ج. أَجنِحَة)	قِسم - ابط / مايطيرُ به الطائِر	بخش - بال	٢ ك ٣
جِنازَة	مأتم	مراسم تدفين - تابوت	٦ ك ٤
جَنب	جِهَة - قُرب	پهلوی - نزديکِ	١ ك ٢
جَنَّبَ هـ (يُجَنِّبُ، تَجنيب)	أبعَدَ	دور كرد - بركنار داشت	١٠ ك ٦
جَنبَة (ج. جَنَبات)	ناحية	جانب - طرف - ناحيه	١١ ك ٥
جَنَّة (ج. جِنان)	(فِردَوس - حَديقَة) ≠ جَهَنَّم	باغ - بهشت - بستان	١١ ك ١
جُندُب (ج. جَنادِب)	جرادة	ملخ	٧ ك ٤
جُندِيّ (ج. جُنود)	مُقاتِل	سرباز	٢ د ٤
جِنسِيَّة	هوِيَّة	تابعيت - مليت	٠ ك ٢
جَنوب	≠ شَمال	جنوب	٦ ك ٢
جُنون	(جِنَّة) ≠ عقل	ديوانگی	٩ ك ٨
جَنَى (يَجنِي، جَني)	ارتَكَبَ - حَصَدَ	جنايت كرد - ...هـ: چيد - درو كرد	٦ ك ٢
جُنَينَة	حديقة	باغ - باغچه	٤ د ٣
جَوّ (ج. أَجواء)	فضاء - بيئة - طقس	جو - محيط - آب و هوا	٠ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
جَواد	سخيّ - كريم	بخشنده - سخاوتمند	١٠ ك ٨
جَواز	بازبورت	پاسپورت - جواز	١ ك ٢
جَوّال	خليوي - محمول	تلفن همراه	٢ ك ٨
جود	كَرَم - سخاء	بخشندگی کردن	٩ ك ٤
جودَة	كيفية	كيفيت	٤ د ٥
جَور	ظُلم	ستم - ظلم	٧ د ٧
جورَب	كَلسَة	جوراب	٢ د ١
جَوز	ثمر يشبه اللوز مستدير	گردو	٤ ك ٧
جَوَّزَ (يُجوِّزُ، تَجويز)	سمح - أذِنَ	اجازه داد - روا داشت	٥ د ٧
جوع	(سَغَب) ≠ شِبَع	گرسنگی	٩ ك ٨
جُوعان	جائع	گرسنه	٠ ك ١
جَوف	بَطن	درون	٦ ك ٥
جولاي	تمّوز/يوليو	ماه ژوئیه میلادی	٠ ك ٥
جونِلَّة	تَنّورة	دامن - زیر دامنی	٣ ك ٧
جَوهَر	كُنه	ذات - گوهر - طبیعت اولیه	٤ د ٤
جوهريّ	أصليّ	اصلی - اساسی	١٢ ك ١
جَوَى	حُبّ	عشق - شیفتگی - دلباختگی	٩ ك ٤
جَوّي	(فَضائی) ≠ بَرّي	هوایی	٧ ك ٦
جِهاز (ج. أَجهِزَة)	آلة - أداة	اسباب - لوازم - دستگاه (گوارشی، تنفسی و نظایر آن)	٤ ك ٥
جِهَة	ناحية - وجهة	جهت - سو - طرف	٥ ك ١
جُهد (ج. جُهود)	طاقَة - سَعي	تلاش	٤ ك ٢
جَهَدَ (يَجهَدُ، جَهد)	سعى	كوشيد	٢ د ٧
جَهَرَ بـ (يَجهَرُ، جَهر)	أعلَنَ - باحَ بـ	آشکار کرد	٨ ك ٧
جَهريّ	علنيّ	علنی - آشکار	٠ ك ١
جَهَّزَ هـ (يُجَهِّزُ، تَجهيز)	أعَدَّ - عَبَّأَ	آماده کرد - مهیا کرد	٢ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
جَهِلَ (يَجهَلُ، جَهل)	≠ عَرَفَ	ندانست	٢ ك ٤
جَهوريّ	عال - قويّ	بلند(صدا)	١٠ ك ٤
جَهيد	بالغُ الجهد	كوشش - تلاش	٧ ك ١
جَيب (ج. جُيوب)	كيس من القماش يُزوَّدَ به الثوب	جيب - كيسه	٠ ك ٣
جَيِّد	(طَيِّب - رائع) ≠ سَيِّئ	خوب	٠ ك ٢
جَيش (ج. جيوش)	عسكر	ارتش - سپاه	٩ ك ٧
جيل (ج. أَجيال)	أُمَّة - حِقبَة من بني الانسان	نسل - قوم	١ د ٦
جين	وحدة الوراثة	ژن	١١ ك ١
جيولوجيا	علم معرفة الأرض	زمين شناسى	٦ ك ٢
حائِر	متردِّد	سرگردان - حيران	٥ ك ٥
حائِط (ج. حيطَان)	جدار	ديوار	١ ك ٦
حائِك	الذي ينسجُ البساطَ	بافنده	٥ ك ٣
حابِل	الصّائد بالحبال	دام گستر - جادوگر	١٠ ك ٣
حاجِب (ج. حُجّاب)	بوّاب	دربان - سرايدار	١ د ٦
حَاجَة	طَلَب	نياز	١ ك ٨
حاجِز (ج. حَواجِز)	عائق	مانع	٢ ك ٤
حاجيات	أغراض	نيازمندى هاى روزانه	١ ك ٨
حادّ	نافذ - حاسِم	تند - تيز	٢ ك ٥
حادث	طارِئ	رويداد - نو - حادثه	٠ ك ٥
حاذَرَ (يُحاذِرُ، مَحاذَرَة)	تجنَّبَ - حَذرَ	پيشگيرى كرد - احتياط كرد	١١ ك ٣
حارّ	ساخِن	داغ - گرم	٢ ك ١
حارَ (يَحارُ، حَيرَة/حَيران)	تردَّدَ	سردرگم شد - حيران شد	٩ ك ٧
حارَبَ (يُحارِبُ، محارَبَة)	قاتَلَ	جنگيد - مبارزه كرد	٣ د ١
حارِسُ	جُنديّ	نگهبان - محافظ - پاسبان	١ ك ٧

ج
ح

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
حارِق	مُشعل - مُحرق	آتش زننده - آتش افروز - سوزان	٩ ك ٧
حازَ هـ (يحوزُ، حيازَة)	مَلَكَ - حَصَلَ	در اختيار گرفت - كسب كرد - منحصر به خود كرد	٧ ك ٧
حازِم	قويّ الإرادة	مصمم - دورانديش	١٠ ك ٣
حاسِب	اداة الحساب	حسابگر - ماشين حساب	٣ ك ١
حاسَبَ (يُحاسِبُ، مُحاسَبَة)	ناقَشَ الحسابَ - عَدَّ	تصفيه حساب كرد - محاسبه كرد	٤ ك ٨
حاسَّة (ج. حوَاس)	قوّة درك المحسوسات	احساس - حس	٠ ك ١٠
حاسِد (ج. حُسَّاد)	حَسود	حسود	٧ ك ٢
حاسِم	نَهائي	قاطع - نهايى	٥ ك ١
حاسوب	كومبيوتر	كامپيوتر	١ ك ٨
حاشا	إلّا	به جز	١٢ ك ٢
حاشِيَة	جانِب - هامِش	حاشيه - لبه - اطرافيان	٦ د ٦
حاصَرَ هـ (يُحاصِرُ، محاصَرَة)	أحاطَ بـ	در ميان گرفت - احاطه كرد	٦ د ٣
حاضِر	مُهَيّأ - حال	آماده - زمان حاضر	١ ك ٤
حافٍ (ج. حُفَاة)	دون حذاء	پابرهنه	٤ ك ٤
حافَّة	طَرَف - جانِب	لبه - كنار	٩ ك ٤
حافِر (ج. حَوافر)	قَدَم	سُم	١١ ك ٥
حافِز (ج. حَوَافِز)	دافع - باعِث	انگيزه	٦ ك ١
حافَظَ على (يُحافِظُ، مُحافَظَة)	واظَبَ على - سَهَرَ على	حفاظت كرد - نگهداری كرد	١ ك ٦
حافِل	مَلآن - مليء	پُر - انباشته	١٠ ك ٦
حافِلَة	باص	اتوبوس	٠ ك ٣
حاقَ (يَحيقُ، حَوق)	أحاطَ بـ	احاطه كرد - اتفاق افتاد	١٠ ك ١
حاكَ هـ (يَحوكُ، حياكة)	نَسَجَ	بافت	٤ ك ١
حاكَمَ هـ (يُحاكِمُ، مُحاكَمَة)	أصدر حكماً في حقّه	محاكمه كرد - قضاوت كرد	٥ د ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
حال (ج. أَحوال)	حالة	حال - وضع	٣ ك ٨
حالَ دونَ (يَحولُ، حَيلولَة)	مَنَعَ - أَعاقَ	جلوگیری کرد	٥ د ٧
حالَ عن (يَحولُ، حول)	تَغَيَّرَ - مَنَعَ	تغییر یافت - تغییر جهت داد - روبرگرداند	٩ ك ٥
حالَفَ (يُحالِفُ، مُحالَفَة)	رافَقَ	هم پیمان شد - عضو شد	٧ ك ٢
حالِك	شديد السواد	سیاه تیره - قیرگون	٢ د ١
حامٍ	حارّ	داغ - برانگیخته	٥ ك ٢
حامِض	من السوائل الحلّالة	اسید - ترش - اسیدی	٤ ك ٧
حامِل	حُبلى - من يحمل	حامله - باربر	٢ ك ٥
حَانَ (يَحينُ، حين)	أتى وَقته - حَلّ	نزدیک شد - آمد - فرا رسید	٢ د ٤
حانٍ(حانِيَة)	مُشفِق	مهربان	٦ ك ٥
حانوت	دكان - محل	دکان - مغازه - میکده	٢ د ١
حاوَلَ (يُحاوِلُ، مُحاوَلَة)	سعى - إجتهد	تلاش کرد	٠ ك ١٠
حُبّ	هَوى - مَوَدَّة	عشق و علاقه	٩ ك ٣
حَبّ (ج. حُبوب)	نواة - قرص	هسته - دانه - قرص	٠ ك ٨
حِبالَة (ج. حَبائِل)	فخّ	دام - تله	١١ ك ١
حَبَّذَا	ما أَحبّ!	چه خوب - چه نیکو است...	٦ د ٣
حِبر	مداد - سائِلٌ مُلَوَّن يُستَعمَل في الكِتابَة	جوهر - مرکب	١ ك ٨
حَبَسَ (يَحبِسُ، حَبس)	سَجَنَ	زندان کرد - جلوگیری کرد	١ د ٣
حَبَطَ (يَحبطُ، حُبوط)	فَشِلَ	به هیچ انجامید - بیهوده بود	٠ ك ٦
حَبكَة	نسيج	پارچه - بافت - ریخت	١١ ك ٦
حَبل (ج. حِبال)	رَسَن	ریسمان - طناب	٣ د ٤
حبيب (ج. أَحِبّاء)	محبوب	مورد علاقه - معشوق	١٠ ك ٣
حَبيس	سجين - محبوس	زندانی	٩ ك ٥
حَتَّى	إلى	تا - تا آنجا كه	١ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
حَثَّ هـ (يَحُثُّ ، حَث)	شَجَّعَ	تشويق كرد - برانگيخت	٣ د ٧
حَجَّ (يَحُجُّ ، حَجّ)	ادّى مناسك الحجّ	حج گذارد	٥ ك ٥
حِجاب	ستار	پوشش - چادر - پرده - مانع	١٠ ك ٣
حَجّار	نحّات الحجَر	سنگ تراش	٧ د ٥
حَجَبَ على (يَحجُبُ ، حَجب)	سَتَرَ عَن	پوشانيد -...عن: پنهان كرد - كتمان كرد	٥ ك ٤
حَجَر (ج. حِجارَة/أَحجار/حِجار)	مادَّة صخريّة	سنگ - وزنه(براى ترازو)	٣ ك ٢
حُجرَة	غرفَة	اتاق	١ د ٣
حَجَزَ هـ (يَحجُزُ ، حَجز)	مَنَعَ	رزرو كرد	١ ك ٣
حَجَّمَ (يُحَجِّمُ ، تَحجيم)	حدَّدَ	محدود كرد - بلوكه كرد	١٠ ك ٧
حِجَى/حِجا (ج. أَحجاء)	عَقل	عقل - هوش - بصيرت	٩ ك ٤
حَدّ (ج. حُدود)	فَصل - عَلامَة	لبه - حد - مرز - انتها	١ ك ١
حَدَّ مِن (يَحُدُّ ، حَدّ)	منع مِن	محدود كرد - بازداشت	٨ ك ٢
حَدَا (يَحدو ، حَدو/حُداء)	يسوق و يغنّي	با آواز يا حدا راند - پيش راند(شتر را)	٧ ك ٢
حَدَّاد	الذي يعالج الحديد	آهنگر	٤ ك ١
حِدادَة	صناعة الحديد	آهنگرى	١٠ ك ٢
حَدَب	نقطة من الارض	برآمدگى زمين - منطقة - جا	٨ ك ٧
حَدِبَ (يَحدَبُ ، حَدَب)	تَقَوَّسَ ظهره	محدّب شد - گوژپشت بود -... على، بـ: مهربان بود	٦ ك ٣
حِدَّة	غلظة	خشم - تندى	٥ د ٧
حَدَث (ج. أَحداث)	صغير السِنّ - مُصيبَة	نوجوان - حادثه	٨ ك ٢
حَدَثَ (يَحدُثُ ، حُدوث)	وَقَعَ - طَرَأَ	رخ داد - واقع شد	٥ ك ١
حَدَّثَ بـ، في، عن (يُحَدِّثُ ، تَحديث)	أخبَرَ	سخن گفت - گزارش داد - نقل كرد	١١ ك ١
حَدَجَ (يَحدِجُ ، حدج)	نَظَرَ بِحِدَّة	خيره شد(همراه با: بِبَصَرِه/ بِنَظَرِه)	٤ د ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
حدَّدَ هـ (يُحَدِّدُ، تَحديد)	عَيَّنَ	معيّن کرد - مشخّص کرد - مرزبندی کرد	٥ ك ١
حَدَقَ (يَحدِقُ، حَدَق)	نَظَرَ بإمعان	فراگرفت - احاطه کرد - (حَدَقَ بِعَينِه: زل زد - خیره شد)	١٢ ك ٤
حَدَقَة	حُندُرَة	حدقه چشم	٣ ك ٥
حَديث (ج. أَحاديث)	قول - من كلام المعصومين عليهم السلام	سخن - کلام - حدیث دینی	٥ ك ٦
حَديث (ج. حِداث)	جَديد	جدید - نو	١ ك ٢
حَديد	مَعدِن رمادي معروف	آهن	١ د ٣
حَديقَة (ج. حَدائِق)	بُستان - مُنتَـزَه	باغ - بستان - پارک	٠ ك ١
حِذاء (ج. أَحذِيَة)	نَعل - خُفّ	کفش	٠ ك ٣
حَذَّرَ من (يَحذِّرُ، تَحذير)	نَبَّهَ - خَوَّفَ	برحذر داشت - هوشیاری داد	٢ د ٥
حَذِرَ من (يَحذَرُ، حَذَر)	وَقى	مراقب بود - برحذر بود	٤ ك ٣
حَذَفَ من (يَحذِفُ، حَذف)	أَسقَطَ - أَلغى	حذف کرد - انداخت - قطع کرد	٢ ك ٣
حِذق	مهارة	مهارت - استادی	٨ ك ٤
حَرّ	حرارة	حرارت	٤ د ٢
حُرّ	(طَليق) ≠ عَبد	آزاده - آزاد(در مقابل محدود)	٤ ك ٦
حِراثَة	شَقّ الأرض للزراعة	شخم زدن - کشاورزی	٨ ك ٤
حَرارَة	حَرّ - دِفء	گرما	٠ ك ٦
حراريّ	منسوب إلى الحرارة	گرمایی - حرارتی	٦ ك ٢
حِراسَة	الحفاظ على	نگهبانی	٢ ك ٦
حَرام	≠ حَلال	حرام - ممنوع	٥ ك ٥
حَرب (ج. حُروب)	قِتال	جنگ	٠ ك ٦
حِرباء	زاحفة صغيرة تتلوَّنُ في الشمس	آفتاب پرست	٧ ك ٣
حَربَة	رُمح - خِنجر	نیزه - سنان - سرنیزه	٧ ك ٥

ح

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
حَرَثَ (يَحرُثُ، حَرث)	شَقَّ بالمحراث	شخم زد	٠ ك ٦
حَرِجَ على (يَحرَجُ، حَرَج)	ضاقَ	در تنگنا بود - محروم شد	٩ ك ١
حَرَّرَ هـ (يُحَرِّرُ، تَحرير)	أَطلَقَ	آزد كرد - خلاص كرد	٤ ك ٢
حَرَسَ (يَحرُسُ، حَرس/حِراسَة)	حَفَظَ - حَمى	حفاظت كرد - پاسدارى كرد	٩ ك ٧
حَرَصَ على (يَحرِصُ، حِرص)	تمسَّكَ بِـ - بَخِلَ بِـ	طمع كرد - با شدّت خواست - اهتمام ورزيد	٢ ك ٣
حَرف (ج. أَحرُف)	واحد من حروف الهجاء - جانب	حرف - تيغه	٩ ك ٣
حِرفَة (ج. حِرَف)	شغل	شغل - پيشه	١٠ ك ٢
حَرقَفيّ/حَرقَفَة (ج. حَراقِف)	من العظام	استخوان بى نام	٣ ك ٥
حَرَّكَ هـ (يُحرِّكُ، تحريك)	هَزَّ	تكان داد - حركت داد	٢ د ٣
حَرَكَة	تبدُّل - الاهتزاز	حركت - جنبش - حركات بدنى	٧ ك ٥
حَرَكيّ	منسوب إلى الحركة	حركتى	٦ ك ٥
حَرَم	منطقة مكّة و حدودها	مكان مقدّس - زيارتگاه	٠ ك ٦
حِرمان	مَنع	محروميت - بى بهرگى - حرمان	٨ ك ٢
حَرُور	الرِّيح الحارَّة - سَمُوم	باد گرم	٨ ك ٣
حُرِّيَّة	حق التصرُّف	آزادى	٩ ك ٦
حَريق	لهب - اضطرام النار	آتش سوزى - آتش - حريق	٤ ك ٣
حَزَّ في (يَحُزُّ، حزّ)	قَطَعَ - أَثَّرَ في	بريد - قطع كرد	١١ ك ١
حِزام (ج. أحزمة)	وشاح	كمربند - حمايل	٣ ك ٧
حَزَرَ (يَحزُرُ، حَزر)	قَدَّرَ - خَمَّنَ	تخمين زد - حدس زد	٥ ك ٣
حَزَمَ (يَحزَمُ، حَزم)	شَدَّ	بست	٤ ك ٨
حُزمَة (ج. حُزَم)	باقَة	بسته - پاكت - دسته(گياه، علف، ...)	٤ ك ٦
حَزيران	يونيو	ژوئن از ماههاى ميلادى	٦ ك ٤
حزيرَة (ج. حَزازير)	لغز	معمّا - چيستان	٨ ك ٣
حَزين	مهموم - مكروب	غمگين - عزادار	١ د ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
حَسَّ هـ (يَحُسُّ، حَسّ)	لَمِسَ	تیمار کرد - حس کرد	٢ د ٣
حَساء	مَرَق	سوپ	٠ ك ٦
حِساب	عَدّ	حساب کردن - تخمین - علم حساب	٣ ك ١
حَسَّاسية	ردّ فعل	حساسیت - زودرنجی	٨ د ٥
حَسب	مُجَرَّد - قَطّ	فقط - تنها	٢ د ٤
حَسَب	على قدر	مقدار - اندازه	١ د ٢
حَسِبَ (يَحسَبُ، حِسبان)	ظَنَّ	پنداشت - گمان کرد	٧ ك ٧
حَسَرَ عن (يَحسُرُ، حَسر)	كشف عن	برداشت - پرده برداشت	١٠ ك ٥
حَسم	قَطع	قاطعیت - تکمیل	١٢ ك ٥
حَسَن	جميل	زیبا - خوشرو - دلربا	١ ك ٣
حُسن	جمال - جودة	زیبایی - کمال	٣ ك ٣
حَسُنَ (يَحسُنُ، حُسن)	بَها - جَمُلَ	خوب بود - زیبا بود - پسندیده بود	٠ ك ٥
حَسَنَة	خير	کار نیک - صدقه	١ د ٥
حَشَا (ج. أَحشاء)	بَطن	روده - امعا و احشا	١٠ ك ٦
حَشَا بـ (يَحشو، حَشو)	مَلَأَ	انباشت - درج کرد	١٠ ك ٤
حَشد	جَماعَة	اجتماع - گردهمایی	٦ ك ٤
حَشَف	تمر رديء	خرمای نامرغوب	١١ ك ٧
حِشمَة	(حياء) ≠ خَجَل	آداب دانی - کمرویی - آزرم	١٠ ك ٥
حَشَّى هـ (يُحَشّي، تَحشية)	علَّقَ على هامشه	حاشیه زد - داخل کرد	٨ ك ٣
حَشيش (ج. حَشائِش)	عُشب يابِس	هرگونه علف خشک - بنگ - حشیش	٣ د ٤
حصائص	اسهم	سهمیه ها	١٢ ك ٥
حَصَّاد	حاصِد	دروگر	٧ ك ٢
حصان	الذكر من الخيل	اسب - اسب نر	٠ ك ٤
حصانُ البَحر	من الحيوانات البحريّة	اسب آبی	٦ ك ٥

ح

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
حِصَّة (ج. حِصَص)	جلسة	سهم - زنگ کلاسی	٠ ك ٥
حَصَدَ هـ (يَحصُدُ، حَصد/حِصاد)	قَطَعَ	درو کرد - برداشت	٢ ك ٥
حَصَرَ هـ (يَحصِرُ، حَصر)	ضَيَّقَ على - أَحاطَ بـ	دور گرفت - محاصره کرد	٦ ك ٤
حَصريّ	خاصّ	اختصاصی	٧ ك ٤
حَصَلَ على (يَحصُلُ، حُصول)	نالَ	به دست آورد	٠ ك ٨
حِصن (ج. حُصون)	مكان منيع	قلعه - دژ	٠ ك ٥
حَصُنَ (يَحصُنُ، حَصَانَة)	كان منيعاً - عَفّ	پاکدامن بود - دست نایافتنی بود	١١ ك ٥
حَصَى (ج. حُصاة)	صغار الحجارة	سنگریزه - سنگ	٢ ك ٧
حَصيدَة (ج. حَصائِد)	جَني المَحاصيل	محصول - خرمن	٨ ك ٤
حَصير	بارياء	حصیر - بوریا - پرده حصیری	٣ ك ٢
حَصيلَة (ج. حَصائل)	نتيجة - ثَمَر	درآمد - موجودی - باقیمانده	٦ ك ٧
حَضَّ على (يَحُضُّ، حَضّ)	شَجَّعَ	ترغیب کرد - برانگیخت	٣ د ٧
حَضَارَة	مَدَنيَّة	تمدن	٣ د ٤
حِضانَة	رعاية	تربیت - پرورش - سرپرستی	٧ د ٣
حَضَرَ (يحضُرُ، حُضور)	أَتى	آمد - حاضر شد	٩ ك ٢
حَضَّرَ هـ (يُحَضِّر، تَحضير)	أَعَدَّ	آماده کرد	٠ ك ٧
حَضرَة	سَماحة	جناب(از القاب احترام آمیز ویژه شخصیت های دینی)	١١ ك ١
حِضن (ج. أَحضَان)	بين ذراعين	آغوش - دامان	٢ ك ٢
حَضَنَ (يَحضُنُ، حِضانَة)	كَفَلَ	در برگرفت - در آغوش گرفت - پرورش داد	٩ ك ١
حَطَّ (يَحُطُّ، حَطّ)	هَبَطَ	فرود آمد	٤ ك ٦
حَطَّاب	بائع / جامعُ الحَطَب	هیزم فروش - هیزم شکن	١ د ١
حُطام	كُسيرات الشيء	خرده - شکسته - تکه	١١ ك ٥
حَطَب	الجافّ من الخشب و الشجر	هیزم	٢ ك ١
حَطَّمَ هـ (يُحَطِّمُ، تَحطيم)	دَمَّرَ	خرد کرد - نابود کرد	٥ د ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
حَطيم	موضع في المسجد الحرام	ديوار خانه كعبه	١٠ ك ٣
حَظّ (ج. حُظوظ)	نَصيب - بَخت	نصيب - اقبال - بخت	٣ ك ٣
حَظَرَ هـ (يَحظُرُ، حَظر)	مَنَعَ	منع كرد - ممنوع كرد - حصار كشيد	٤ د ٥
حُظوَة	نفوذ - منزلة خاصَّة	منزلت - سبقت - برترى - سربلندى	١١ ك ٥
حَظِيَ بـ (يَحظَى، حَظوَة)	نَعِمَ - نالَ - تَمتَّعَ بـ	بهره مند شد - به دست آورد	٥ ك ٦
حَظيرَة	زَريبَة	آغل - طويله - حصار - عرصه	٩ ك ٥
حَفّارة	ثقّابة	كسى كه زمين را حفر مى كند - مته حفارى - حفّار	٧ ك ٦
حِفاظ عَلى	صِيانَة	محافظت - نگهدارى	٣ ك ٥
حَفر	نَبش	كندن - حفارى	٢ ك ٣
حُفرَة (ج. حُفَر)	بُؤرَة	چاه - سوراخ - گودال - حفره	١١ ك ٣
حَفريّات	عملية البحث في علم الآثار	حفريات (باستان شناسى)	٤ ك ٢
حَفَّظَ هـ (يُحَفِّظُ، تَحفيظ)	كلّفه بالحفظ	به خاطر سپرد - وادار به حفظ ساخت (به خصوص قرآن كريم را)	١١ ك ٥
حَفِظَ هـ (يَحفَظُ، حِفظ)	حَرَسَ	حفظ كرد - نگهدارى كرد - مراقبت كرد	٨ ك ٤
حَفَلَ بـ، لـ (يَحفِلُ، حَفل)	امتلأَ بـ - اهتمّ بـ	جمع شد - پر بود - توجه كرد	٥ ك ٦
حفلَة	احتفال - حِصَّة	جشن - سانس	١ ك ٨
حَفنَة	مِلءُ الكَفّ	دو دست پر - يک مشته	١٢ ك ٥
حَفيد (ج. أَحفاد/حَفَدَة)	ابنُ الابن	نوه	٢ ك ٢
حَفيظَة	غَضَب - حَقد	كينه - حقد - دشمنى	١٠ ك ٨
حَفيف	صوت الاشياء الجافّة	خش خش - صداى برگ و نظاير آن	١١ ك ٥

ح

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
حَقّ	جَدير	شايسته - حق	٢ ك ٢
حَقَّ (يَحُقُّ، حَقّ)	وَجَبَ	راست بود - حق بود	١ ك ٨
حِقد (ج. أَحقاد)	حَفيظَة - بُغض	كينه - حقد - دشمنی	١٢ ك ٣
حَقَّقَ هـ (يُحَقِّقُ، تَحقيق)	اثبَتَ - طَبَّقَ	محقق ساخت - اثبات كرد	٦ ك ١
حَقل (ج. حُقُول)	خَلفيَّة - مَجال - سهل	زمينه - عرصه - دشت	١ ك ٥
حَقَنَ (يَحقِنُ، حَقن)	زَرَقَ	آمپول زد - پيشگيری كرد	٧ ك ١
حُقنَة (ج. حُقَن)	آلة يُحقَنُ بها الدواء	تزريق	٢ ك ٣
حَقيبَة (ج. حَقَائِب)	شَنتَة - محفظة كبيرة	كيف - چمدان	٠ ك ١
حَقير	ذَليل	حقير - كوچک	١ د ١
حَقيقَة	حَقّ	حقيقت - واقعيت	٠ ك ٩
حُكَّة (ج. حُكَك)	علبة صغيرة	قوطی كوچک - جعبه كوچک - حقه - كوزه	٣ ك ٨
حَكّ	خدش - ازالة	زدودن - تراشيدن - خاراندن	٨ ك ١
حُكر	منحصِر	انحصار	١٠ ك ٣
حُكم	سُلطَة	حكومت - فرمان	٩ ك ١
حَكَم	مَن يَتَوَلّى أمرَ الحُكمِ بينَ الآخرين	داور - قاضی	٣ ك ٦
حَكَمَ في، على (يحكُمُ، حُكم)	حَتَمَ - قضى	حكم كرد - مقرّر داشت	١ ك ٣
حُكومَة	سُلطَة	دولت - حكومت	٤ ك ٥
حَكَى هـ (يَحكي، حِكاية)	أَخبَرَ - سَرَدَ	نقل كرد - حكايت كرد	١ د ٧
حَلَّ هـ (يَحُلُّ، حَلّ)	فتح - حان	حل كرد - بخشيد - گشود - فرا رسيد	١٠ ك ٧
حَلا (يَحلُو، حَلاوَة)	أُعجِبَ بِـ	شيرين بود - زيبا آمد - دلنشين شد	٢ ك ٧
حَلّاق	مُزَيِّن	سلمانی - آرايشگر	٤ ك ١
حِلاقَة	حِرفَة الحلاق	ريش تراشی - اصلاح(سر و روی)	٣ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
حَلال	(مُباح) ≠ حَرام	حلال	٨ ك ٤
حَلبَة	ميدان السباق	رینگ - زمین مسابقه	٣ د ٦
حُلَّة (ج. حِلَل)	زينَة - مجوهرات	قطعه جواهر - زينت	٥ ك ١
حَلَّقَ (يُحَلِّقُ، تَحليق)	ارتفَعَ و استدارَ	چرخيد(در هوا) - پرواز كرد	٠ ك ٦
حَلَقَ هـ (يَحلِقُ، حَلق)	أزال شعره	تراشيد - اصلاح كرد	٢ ك ٣
حُلم (ج. أَحلام)	رؤيا - منام	خواب - رؤيا	٥ ك ٢
حَلَمَ بـ، عن (يَحلُمُ، حلماً)	رأى في النوم - تمنَّى	خواب ديد - رؤيا داشت	٥ ك ٢
حُلو	(مُمتع - لَذيذ) ≠ مُرّ	شيرين - زيبا	٠ ك ٥
حَلوَى	مأكول يعمل بالسكر	شيريني - انواع شيريني جات	٠ ك ٥
حَلى (ج. حُلِيّ)	زينة	قطعه جواهر - زينت آلات	١٠ ك ٥
حَليب	لبن محلوب	شير	١ د ٣
حِليَة (ج. حِلَى)	زينَة	تزيينات - جواهر آلات - آرايش	١١ ك ٢
حمَاة	أمُّ الزوجِ، أمُّ الزوجةِ	مادر زن - مادر شوهر	٥ ك ٣
حِمار	عَير	الاغ - خر	٥ ك ٦
حَماس	اندفاع	هواخواهی - هيجان - تب و تاب	٥ ك ٥
حمَاسَة	حميَّة	تعصّب - هيجان - تب و تاب	٨ ك ١
حَمَّال	عَتّال	باربر	٦ ك ٣
حمّام	مرافق صحيّة	حمام - سرويس بهداشتی	٣ ك ٢
حمَامَة	يمامة	كبوتر	٠ ك ٥
حِماية	صيانَة	محافظت - حمايت	١٠ ك ٢
حمَدَ هـ (يَحمَدُ، حَمد)	شَكَرَ	ستايش كرد - ستود	٦ ك ٢
حَمض (ج. احماض)	من السوائل الحلّالة	اسيد	٦ ك ٢
حَمَّلَ هـ (يُحَمِّلُ، تحميل)	كَلَّفَ	تحميل كرد - واداشت	١١ ك ٨
حَمَلَ هـ (يَحمِلُ، حَمل)	رَفَعَ	حمل كرد - برد	١ ك ٣
حَملَة	القافِلَةُ	حمله - آغاز فعاليت(انتخاباتی)	٥ ك ٥
حُمَم	رماد البركان	گدازه آتشفشانی	٦ د ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
حُمّى	مرض ترتفع فيه حرارة الجسم	تب	٢ ك ٣
حَمَى (يَحمي، حِمايَة)	دافَعَ	دفاع كرد - محافظت كرد	٦ ك ٢
حِميَة	نظامٌ غِذائيّ خاصّ	رژيم(غذايى) - پرهيز	٨ ك ٣
حَمِيَّة	حَماسَةٌ	تعصّب - هواخواهى	٦ ك ٢
حَميد	(حسن) ≠ خَبيث	ستوده - سزاوار - پسنديده	٠ ك ٢
حَميم	قريب مفضَّل - ساخن	دوست صميمى - آب داغ	٧ د ٣
حَنَّ إلى (يَحِنُّ، حَنين)	اشتاقَ	شيفته شد - مشتاق شد	٥ ك ٦
حنَان	رِقَّة القلب - الشفقة	دلسوزى - مهربانى	٥ ك ٢
حَنجَرَة	حلقوم - حنجور	حنجره - حلق	٣ ك ٥
حَنظَل	عشب مُرّ	حنظل - هندوانه ابوجهل - خيار تلخ	١٠ ك ٦
حَنَفِيَّة	صنبور	شير آب	٣ ك ٢
حَنِقَ (يَحنَقُ، حَنَق)	غَضِبَ	خشمگين شد - به ستوه آمد	٩ ك ٥
حَنون	مشفِق - عطوف	مهربان	٣ ك ٨
حَنيف	ملتزم بالتوحيد	معتقد حقيقى - راست دين	١٢ ك ٤
حَنين	شفقة	اشتياق - ميل	١١ ك ٦
حِوار	محادَثة	گفتگو - صحبت	٠ ك ١
حَوَالَة	شيك	حواله - سند مبادله - چک - برات	٠ ك ٨
حوالي	حَول - على مستوى	پيرامونِ - حول و حوشِ	٩ ك ٤
حوت (ج. حيتان)	من انواع السمك البحرية الكبيرة	نهنگ - ماهى	٦ ك ٥
حَوزَة	مِلك	دارايى - مايملک - ملک	١٠ ك ٦
حَوض (ج. أَحواض)	مجتمع الماء - جابية	حوض آب، وان حمّام	٣ ك ٥
حَوَّطَ (يُحَوِّطُ، تَحويط)	بنى حوله حائِطاً	ديوار ساخت - محصور كرد	١١ ك ٨
حَوَّقَ هـ (يُحَوِّقُ، تَحويق)	حَوَّطَ	احاطه كرد - دربرگرفت	٣ ك ٨

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
حَول	حَوالي - على دائِره	گرداگرد	٠ ك ٤
حَوَّلَ إلى (يُحَوِّلُ، تَحويل)	بَدَّلَ	تبديل كرد - دگرگون كرد	١ ك ٣
حَوَى (يَحوي، حواية)	شَمِلَ على	شامل شد - در برداشت	٠ ك ٦
حَيّ (ج. أَحياء)	حارَّة	محلة	١ د ٤
حَيَّا (يُحَيِّي، تَحِيَّة)	سَلَّمَ	درود گفت	٠ ك ٦
حَياة	عُمر - عيش	زندگى - وجود - سرزندگى	١ ك ٤
حياكَة	غَزل	بافتن - مجعد كردن(مو را)	٧ د ٥
حيال	تجاه	در مقابلِ - به ازاى	٦ ك ٤
حَيَّة	ثُعبان	افعى	٧ ك ٣
حيثُ	(ظرف مكان)	جايى كه - از آنجا كه	١ ك ٥
حَيِّز	مكان - مجال	پهنه - حيطه - ملك	١١ ك ٤
حيطَة	حَذَر	احتياط - تدبير - توجه	٤ ك ٣
حَيلولَة دونَ	مَنع من	جلوگيرى كردن - مانع شدن	٦ ك ٢
حين (ج. أَحيان)	وقت - فَترَة	زمان - هنگام	٠ ك ٦
حينَئِذٍ	في ذاك الوقت	در همان وقت - آنگاه	٦ ك ١
حينَما	عندما - لَمّا	هنگاميكه - وقتى كه	٣ ك ٤
حَيَوان	كائِن حيّ	حيوان - موجودات ذى روح	١ ك ٢
حَيَويَّة	نَشاط	سر زندگى	٣ ك ٥
حَيِيَ (يَحيا، حَياة)	عاشَ	زيست - زندگى كرد	٠ ك ٧
خائِف	وَجِل - هائِب	ترسان	٢ د ٣
خائِن (ج. خَوَنَة/خُوّان)	غَدّار - خَتّار	خائن	١٢ ك ٧
خابَ (يَخيبُ، خَيبَة)	خَسِرَ - فَشِلَ	ناكام شد - خنثى شد - شكست خورد	٥ ك ٤
خابَرَ (يُخابِرُ، مُخابَرَة)	باحَثَ - أَخبَرَ	تماس گرفت - اتصال برقرار كرد	٧ د ٦
خابيَة (ج. خَوابئ)	جرَّة ضخمَة	خمره - كوزه بزرگ	٥ ك ٦

ح

خ

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
خاتَم (ج. خَواتِم)	نُبلَة	خاتم - مهر انگشتری - حلقه	٠ ك ٦
خاتِمَة (ج. خواتيم)	نهاية الشيء	خاتمه - گفتار پایانی (در کتاب)	٩ ك ٢
خاثِر	شديد	غليظ - سفت - بسته شده (شير) - دوغ	٨ د ٦
خادَعَ هـ (يُخادِعُ، مُخادَعَة)	غَشّ	فريفت - گول زد	٨ ك ٧
خادِم	(مملوك) ≠ سَيِّد	پیش خدمت - مستخدم - خادم	١ د ١
خار (ج. خُوَار)	صياح الثور	ماغ کشیدن - نعره کشیدن (گاو)	٥ ك ٦
خارِج	≠ داخِل	خارج - بیرون	١ ك ٦
خارِطَة	مصوَّر جغرافيّ	نقشه	١ ك ١
خاسِر	فاشِل	بازنده - شکست خورده	٥ د ٤
خاصّ	(مُخَصَّص - مُختَصّ) ≠ عامّ	ویژه	٦ د ٥
خاضَ (يَخوضُ، خَوض)	دَخَلَ - واجَهَ	فرو رفت - دلیرانه وارد شد	٣ د ٦
خاطَ هـ (يَخيطُ، خَيط)	نَسَجَ - حاكَ	دوخت	١ ك ١
خاطِئ	(غير صحيح) ≠ صائب	غلط - نادرست - خاطی	٤ ك ٥
خاطَبَ (يُخاطِبُ، مُخاطَبَة)	كَلَّمَ	خطاب کرد - رو کرد - سخن گفت	٥ د ٣
خاطِر (ج. خَواطِر)	فِكرَة - هاجِس	اندیشه - خیال	٦ ك ٧
خاطِف	سريع	تند و تیز - گذرا	٣ ك ١
خافَ (يَخافُ، خَوف)	فَزِعَ من	ترسید	٠ ك ٤
خافِت	مُنخَفِض	ضعیف	٣ ك ٨
خافِر	ساهِر	مراقب - محافظ	٧ ك ١
خالٍ	(فارِغ) ≠ مَلآن	خالی - تهی	٠ ك ٥
خالَ (يَخالُ، خيال)	ظَنَّ	خیال کرد - پنداشت	٧ ك ٧
خالَة	أُخت الأُم	خاله	٠ ك ٥
خالِجة (ج. خَوَالِج)	شعور - إحساس	عاطفه - احساس - شبهه	١١ ك ٨

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
خامِد	ساكِن	خاموش - ساكت - ساكن	١٢ ك ٢
خامِل	دَنيء	سست - ناشناس - بی اهمیت	١٢ ك ٢
خانَ (يَخونُ، خِيانَة)	غَدِرَ	خيانت كرد - نيرنگ زد	٥ د ٥
خاوِيَة	فاضية - فارغة	تهی - ويرانه - خالی	٨ د ٦
خَبَا (يَخبُو، خَبو)	هَدَأَ	خاموش شد (آتش) - فرونشست(خشم)	٤ ك ٣
خباء	اختفاء	پنهانی	١١ ك ٨
خَبّاز	فَرّان	نانوا	٠ ك ٧
خَبَّأَ هـ (يُخَبِّىءُ، تَخبِئَة)	أَخفى	پنهان كرد - مخفی كرد	٣ ك ٨
خَبَر (ج. أَخبار)	نَبَأ	خبر - پيغام - اخبار	١ د ٣
خَبَّرَ بـ (يُخَبِّرُ، تخبير)	نَبَّأَ	آگاه كرد - اعلام داشت	٩ ك ٨
خِبرَة (ج. خُبر)	تجربَة - معرِفَة - حُنكة	خبرگی - مهارت	٦ د ٥
خُبز	عيش - عجين يبخر ماؤه على النار	نان	١ ك ٤
خَبَزَ (يَخبُزُ، خَبز)	أعدّ الخبز	نان پخت	٠ ك ٦
خَبطَة	خَطَأ	خطا - اشتباه	٧ د ٦
خَبيئَة (ج. خبايا)	خفيّ - كامِن	نهفته - ناشناخته - سری	٠ ك ١٠
خَبيثَة	(مَشؤومَة - قَبيحَة) ≠ حَميدَة	كار زشت - قباحت	١٠ ك ٤
خَبير	أَخِصّائي	باتجربه - خبره - مطلع	١ د ٦
خَتّال	غَشّاش	فريبكار - مكّار	٩ ك ٣
خَتَمَ على (يَختُمُ، خَتم)	طَبَعَ	مهر كرد - مهر زد	١ ك ٢
خَدّ (ج. خدود)	عارِض - وَجنَة	گونه	٣ ك ٥
خِداع	غِشّ	فريب - مكر	٨ ك ٢
خُدَّج	غير ناضج - غير مكتمل	نارس(نوزاد)	٥ ك ٧
خَدِرَ (يَخدَرُ، خَدَر)	اصيب بالخَدِر	بی حس شد	٦ ك ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
خَدَعَ هـ (يَخدَعُ، خُدعَة)	مَكَرَ - غَشَّ	فريفت - گول زد	٤ ك ٤
خُدعَة (ج. خِدَع)	حيلَة	مكر - نيرنگ - فريب	٩ ك ٣
خَدَمَ (يَخدِمُ، خِدمَة)	ساعَدَ	خدمت كرد	٠ ك ٦
خَدُوم	خادِم	خدمتگذار	٤ ك ٢
خَذَلَ هـ (يَخذُلُ، خِذلان)	تَخَلّى عن	ترک کرد - نومید کرد - رها کرد	١١ ك ٢
خَرَّ (يَخِرُّ، خُرور/خَرّ)	سقط	فروافتاد - به خاک افتاد	١٢ ك ٥
خُرَافيّ	باطِل - أُسطورة	خرافی - افسانه آميز	١١ ك ٣
خَرّامَة	مثقاب الأوراق	منگنه - سوراخ كن	٣ ك ١
خَرَجَ (يَخرُجُ، خُروج)	(طَلَعَ - بَرَزَ) ≠ دَخَلَ	بيرون رفت - خارج شد	٠ ك ١
خَرَّجَ هـ (يُخرِّجُ، تَخريج)	أَخرَجَ - أكمل الدراسة - إستنتج	بيرون كرد - فارغ التحصيل كرد - نتيجه گرفت	١١ ك ٨
خردَة	قِطَع المعدن - قطعة نقود معدنية	خرده فلزات - پول خرد	١٠ ك ٢
خَرَزَ هـ (يَخرُزُ، خَرَز)	ثَقَبَ	سوراخ کرد	٤ ك ٦
خُرزَة (ج. خُرَز)	حبٌّ مثقوب	سوراخ دوخت - جای دوخت - مهره	٦ ك ٦
خَرَسانة	خليط الاسمنت	بتون	٨ ك ٣
خُرشوف	أرضي شَوكي - كَركَر	كنگر فرنگی - آرتيشو	٧ ك ٢
خُرطوم (ج. خَراطيم)	أنف - أَنف الفيل	خرطوم(فيل) - لوله خرطومی - شيلنگ	٤ ك ٣
خِرنِق	أَرنب	بچه خرگوش	٥ ك ٦
خَروف	ذَكَر الغنم أو ضَأن	بره - قوچ	١ ك ٢
خِرِّيج	مَن أَنهى دراسته - متخرّج	فارغ التحصيل	١ د ٦
خَرير	صوت الماء	صدای آب	٢ د ٣
خَرِيف	من الفصول الاربعة بعد الصيف	پاييز	٠ ك ٤

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
خَزَّان	مجمع الشيء - خازن	آبگیر - مخزن - تانکر آب(یا روغن) - خزانه دار	١ ك ٣
خِزانَة	دولاب	کمد - گنجه - کتابخانه	١ ك ٣
خَزَف	فَخّاريّ	سفال - ظرف گِلی - سفالگری	٦ ك ٦
خَزِينَة (ج. خَزائِن)	بيت المال - مكان المخزون	خزانه دولت - خزانه داری کل	١٠ ك ١
خَسّ	بَقلَة تؤكَلُ في السَلَطَة - خَصّ	کاهو	١ ك ٧
خَسِرَ (يَخسَرُ، خَسارَة)	ضَيَّعَ	زیان دید - گم کرد	٤ د ٤
خَشَب	من المواد التي تتخذ من الشجرة	چوب	١ ك ٦
خَشِيَ (يَخشَى، خَشيَة)	خافَ	ترسید - بیم داشت - نگران بود	٠ ك ٩
خُصّ (ج. أَخصاص)	بيت من شجر أو قصب	کلبه - آلونک - کپر	٩ ك ٥
خِصب	(غَنِيُّ التربة) ≠ قاحِل	حاصلخیز - بارور	٩ ك ٢
خَصخَصَة	مساهمة القطاع الخاص	خصوصی سازی	١١ ك ٣
خَصر (ج. خُصور)	وَسَط	کفل - کمر	٣ ك ٥
خَصَّصَ هـ (يُخَصِّصُ، تخصيص)	عَيَّن	مشخص کرد - اختصاص داد	٣ ك ٨
خُصلَة (ج. خُصَل)	مجموعة من الشعر	طرّه - بافه(مو یا پر)	٩ ك ٨
خِصّيص	مخصوص	ویژه - مخصوص	٧ ك ٥
خَضَار	نبات تزرع لتؤكل	سبزیجات - رنگ سبز	٠ ك ٨
خَضِرَ (يَخضرُ، خَضَر)	إخضَرَّ	سبز بود	٦ ك ٣
خُضرَة (ج. خُضَر)	نبات تزرع لتؤكل - خضروات	سبزه - سبزی - گیاه - مرغزار	٢ ك ٧
خُضَريّ	بائع الخضار	سبزی فروش	١ ك ٧
خَضَعَ لـ (يَخضَعُ، خُضُوع)	إنقادَ	تمکین کرد - اطاعت کرد - کرنش کرد	٢ ك ٢
خَضِلَ (يَخضَلُ، خَضِل)	ابتَلَّ	نمناک شد - مرطوب شد(یا بود)	٥ ك ١

خ

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
خَط (ج. خُطوط)	سطر	خط - سطر - دست خط - خوشنویسی - نوار - باریکه	۳ د ۸
خَطَّ على (يَخُطُّ، خَطّ)	رَسَمَ	خط کشید - کشیدن - نوشت	۱ ك ۸
خَطِئَ (يَخطَئُ، خَطَا)	خالَفَ	اشتباه کرد - خطا کرد	۰ ك ۲
خَطَا (يَخطو، خَطو)	مَشي	گام برداشت - پیشرفت	۱۰ ك ۲
خطاب	رِسالَة	پیغام - یادداشت	۲ ك ٤
خُطَّة (ج. خُطَط)	طريقة موضوعَة - مشروع	نقشه - طرح - قصد - تدبیر	۸ ك ۲
خَطَر (ج. أَخطَار)	ضرر - هلاك	خطر - تهدید	۵ ك ٤
خَطَرَ (يَخطُرُ، خُطور)	مَرَّ	به فکر رسید - به خاطر خطور کرد - راه یافت	٦ ك ٦
خَطَّطَ هـ (يُخَطِّطُ، تَخطيط)	بَرمَجَ	طرح ریزی کرد - معین کرد	۵ ك ۱
خَطَفَ هـ (يَخطِفُ، خَطف)	أَخَذَ بِسُرعَة	ربود - قاپید	۱۱ ك ۳
خِطميّ	نبات من فصيلة الخبّازيّات	گل خطمی	۹ ك ۸
خُطوبَة	إختيار شريكة الحياة	نامزدی	۱۰ ك ۷
خُطوَة	مَرحَلة	گام - قدم	٤ ك ۵
خُطورَة	اهميّة	وخامت - جدیت - سنگینی	۷ ك ۱
خطيب (م: خَطيبة)	خاطب	نامزد(مرد) - خواستگار - واعظ	٤ ك ۱
خَطير	مهم - عظيم	خطیر - مهم - وخیم - بزرگ	٦ ك ٤
خُفّ	شَبشَب - صندل	دمپایی	۳ ك ۷
خَفائِف (مفـ. خفيفة)	أطعمة جاهزة	غذاهای حاضری - غذاهای سبک	۸ ك ۳
خِفَّة	(طَيش - سُرعَة) ≠ تَباطُئ	سرعت	٤ ك ۲
خَفِرَ (يَخفَرُ، خَفارَة)	خَجلَ	کمرو بود - خجالتی بود	۷ د ۱
خَفَضَ هـ (يَخفَضُ، خَفض)	تَنَزَّلَ - قَلَّلَ	تنزل داد - فرو آورد	۳ د ۲

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
خَفَّفَ هـ (يُخَفِّفُ، تَخفيف)	قَلَّلَ	کاست - کاهش داد	۱ ك ۷
خَفَقَ (يَخفُقُ، خُفوق)	نَبَضَ	جنبید - تپید - ضربان داشت(قلب)	٦ ك ٣
خَفِيّ	مُستتر	مخفی - پنهان	٥ ك ١
خَفِيَ على (يَخفَى، خَفاء)	اختَبَأ	پنهان شد - مخفی بود - ناشناخته بود	٢ د ٢
خُفيَة	بِخفاء	مخفیانه - پنهانی	٥ ك ٢
خَفيض	منقوص	کم - آهسته	١٠ ك ٢
خَفيف	(قليل الوزن - طائِش) ≠ ثَقيل	سبک - کم - ناچیز - ناقابل - چابک - سرزنده	١ ك ٧
خَلّ	عصير العنب الحامض	سرکه	١٢ ك ٤
خَلا	إلّا	به جز - مگر	١٠ ك ٨
خَلا (يَخلو، خُلُوّ، خَلَاء)	(فَرَغَ) ≠ امتَلأ	خالی بود - تهی بود	٩ ك ١
خَلّاب	جميل جِدّاً	گیرا - جذاب - دلربا - دلکش	٦ ك ٥
خُلاصَة	العِصارةُ	عصاره - خلاصه - موجز	٧ ك ١
خَلّاط /خَلّاطَة	جهاز المزج	دستگاه مخلوط کن	٦ ك ١
خِلاف	اختلاف - عكس	اختلاف - مغایرت	٣ ك ٤
خِلال	عبر	در طی... - بینِ...	٤ ك ٣
خُلَّة	صداقَة	رفاقت - دوستی	١٢ ك ٨
خُلد	بقاء - دار النعيم	جاودانگی - ابدیت - (دار الخلد: بهشت - جهان آخرت)	٦ ك ٥
خَلَد (ج. أَخلاد)	بال	ذهن - خاطر	٠ ك ٩
خَلَدَ (يَخلُدُ، خُلود)	بَقي - دامَ	دوام یافت - جاودان بود	١ د ٥
خَلُعَ (يَخلُعُ، خَلاعَة)	تَعَرّى	هرزه بود - فاسد بود - انحراف اخلاقی داشت	١٢ ك ٥
خَلَعَ من (يَخلَعُ، خَلع)	جَرَّدَ	کَند - از تن در آورد(لباس را) - عزل کرد	١ د ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
خَلَّعَ هـ (يُخَلِّعُ، تَخليع)	قَلَعَ	از جای خود انتقال داد - جابجا کرد	۷ ك ٦
خَلف	(وَراء) ≠ أَمام	پشت - عقب	۱ ك ٤
خَلَّفَ هـ (يُخَلِّفُ، تَخليف)	تَرَكَ	جانشین قرار داد - به جا گذاشت	٦ ك ٢
خَلفيّ	وَرائي	پشتی - عقبی	۱ ك ۳
خلفيَّة	أرضية	زمینه - پیشینه	۱۰ ك ۳
خَلَل (ج. خِلال)	فساد - ضُعف	شکاف - فاصله - ترک - عیب	۳ ك ۸
خُلُوّ	فراغ	رهایی - خلأ - تهی بودن	٦ ك ٢
خَلِيَّة (ج. خَلايا)	وَحَدات صغيرَة أساسية	کندو - سلول (زیست شناسی)	٦ ك ٤
خَليجُ	خَور	خلیج - کانال - آبراه	۱ ك ۱
خَليط	صديق - صاحب - مزيج	شریک - رفیق - آمیخته	۹ ك ۳
خَليقة (ج. خلائق)	مخلوق - ناس	مخلوقات - آفریدگان	۱۲ ك ۸
خُمّ	بيت الدجاج	مرغدانی - قفس مرغ	٥ ك ٢
خُمص	راحة القدم	گودی کف پا	۳ ك ٥
خُمُود	سكون	خاموشی - بی حرکتی - جمود	٤ ك ۳
خُمُول	الضَعفُ - الفُتورُ	سستی	۳ ك ٢
خَميرَة	فِتاق - جوهرة	خمیر مایه - مایه - دستمایه	۱۲ ك ٤
خَمِيس	يوم الخامس من الأسبوع	پنج شنبه	۰ ك ۱
خَنجَر (ج. خَنَاجِر)	حَرِبَة	خنجر - دشنه	٦ ك ٦
خِنزير	عِفر	خوک - گراز	٦ ك ٢
خِنصَر	الأصبع الصغير	انگشت کوچک دست	۸ ك ٥
خُنفَسَاء	حشرة سوداء كريهة الرائحة	سوسک سرگین غلتان	۷ ك ٤

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
خَنَقَ هـ (يَخنُقُ، خَنق)	شَدَّ على الحلق - خَفَّضَ	خفه كرد - گلوی (كسی را) فشرد - تقليل داد	٤ ك ٣
خَوَّاض	كثير الخوض	بسيار فرورونده	١٠ ك ٧
خَوخ	فاكهة لذيذة ذات أشكال و ألوان	هلو (مصر) - آلو (سوريه)	١ ك ٢
خُوذَة	قُبَّعَة متينة تحمي الرأس	كلاه خود	٤ ك ٣
خَوف	فَزَع	ترس	٥ ك ٦
خَوَّفَ هـ (يُخَوِّفُ، تخويف)	أَخافَ - أَفزَعَ	ترساند	١١ ك ٣
خَوَّلَ هـ (يُخوِّلُ، تَخويل)	أَعطى	بخشيد - عطا كرد - واگذار كرد	١١ ك ٥
خِيار	المختار	انتخاب - گزينه	١ ك ٧
خَيّاط	الذي يخيط الثياب	خياط - دوزنده	٤ ك ١
خِياطَة	حياكَة	خياطی - دوزندگی - زنانه دوزی	٦ د ١
خَيال	طيف - قوّة في العقل	خيال - تصور - رؤيا	٩ ك ٢
خَيبَة	خسران - فَشَل	شكست - ناكامی - يأس	٦ ك ٤
خَير	(بِرّ - معروف) ≠ شَرّ	خوب - نيكو - عالی	١ ك ١
خَيَّرَ بَينَ، في (يُخَيِّرُ، تَخيير)	جعله مختاراً	مخيّر ساخت - حق اختيار داد -...على: ترجيح داد	٩ ك ١
خَيط (ج. خيوط)	سِلك الخياطة	نخ	٤ ك ٦
خِيفَة	ذُعر	ترس - بيم - هراس	٤ ك ٣
خَيل (ج. خُيول)	جماعة الأَفراس	گله اسب	٠ ك ٤
خُيِّلَ إلى أن (يُخَيِّلُ، تَخييل)	ظَنَّ	خيال كرد كه...	٩ ك ٨
خُيَلاء	الكبر	عُجب - تكبّر	١٢ ك ٥
خَيَّمَ على، في، بِـ (يُخيِّمُ، تَخييم)	استَولى على	خيمه زد -...علي، في، بـ: فراگرفت	٥ ك ٤
خَيمَة (ج. خِيام)	سُرادِق - فُسطاط	چادر - خيمه	٤ د ٨

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
دَؤُوب	جادّ - مُهتَمّ - مثابر	مُصِرّ - خستگی ناپذیر - با پشتکار	٦ ك ٥
داء	عِلَّة - مَرَض	مرض - بیماری	٦ د ١
دائِرَة (ج. دَوائِر)	شكل هندسيّ - مكتب	دایره - اداره	٢ ك ٤
دائِريّ	بشكل الدائرة	حلقه وار	٤ ك ٢
دائِم	ثابِت - مُستَمِر	ماندنی - دائمی - پابرجا	٩ ك ٨
دائِن	صاحب الدين	بستانكار	٨ ك ٥
داجِن	أَليف - مُظلِم	دست آموز - اهلی - رام شده - تاریک - تیره	٢ د ٤
داخليّ	≠ خارجيّ	درونی - بومی - وطنی - خصوصی - خانگی	٣ ك ٧
دار (ج. دُور)	بَيت	خانه	٧ ك ٤
دار (ج. دور/ديار)	مَنـزِل	خانه - محل	٧ ك ٤
دارَ على، بـ، حَولَ (يَدورُ، دَور)	طافَ - تمحور	چرخید - جریان پیدا کرد - تغییر جهت داد - اقدام کرد	٠ ك ٩
دارِجَة	عامّية	عامیانه - محاوره ای	٣ ك ٤
دارِس	باحِث - طالِب	پژوهشگر - فراگیرنده	٤ د ٥
دارَكَ هـ (يُدارِكُ، مُدارَكَة)	تابع	پی گرفت - دنبال کرد - پیوست	١١ ك ٥
داسَ هـ (يَدوسُ، دَوس)	وَطَأَ - سحق	لگد کرد - پایمال کرد - تحقیر کرد	٥ ك ٥
داعی	دافِع - حافِز - باعِث	دلیل - موجب - انگیزه - سبب	٣ ك ٧
دافِع	باعث - حافِز	دلیل - موجب - انگیزه - سبب	٠ ك ٩
دافَعَ عن (يُدافِعُ، مُدافَعَة)	حامی	دفاع کرد - ایستادگی کرد	١ د ٣
دافِیء	حارّ - ساخن	گرم	٣ ك ٢
دالّ	مُرشِد	دلالت کننده	٤ د ٣
دالِيَة	شجرة العنب	تاک	٤ د ٧
دامٍ	يسيل منه الدم	خونین	١٠ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
دَامَ (يَدومُ، دَوم)	استمرّ	به درازا کشید - ادامه داشت	٥ ك ٣
دامِس	شديد الظلام	قیرگون - تاریک - تیره	٥ د ٢
دانٍ	قريب	نزدیک	٩ ك ٢
داوَى هـ (يُداوِي، مُداواة)	عالَجَ	درمان کرد	١ د ٣
داهَنَ هـ (يُداهِنُ، مُداهَنَة)	مدح	تملق گفت - گول زد	١٢ ك ٧
داهِيَة (ج. دَواهي)	مَكّار	روباه پیر و مكّار - همه فن حریف - آدم زیرک و حیله گر	٨ ك ٥
دَأب	عادَة	عادت - خو	٦ د ٥
دَأَبَ في، على (يَدأَبُ، دَاب)	تَعَوَّدَ على	پایداری کرد - استقامت کرد	٧ ك ٢
دَبَّ (يَدُبُّ، دَبّ/دَبيب)	سَرى - مشى	خزید - پیش رفت - در دل جا گرفت(مثلاً: شک و تردید)	٤ ك ٣
دَبّابَة	مركبة عسكرية مَصَفَّحة تتحرّك على السلاسل	تانک	٧ ك ٥
دبّاسَة	اداة الإلصاق	منگنه - بست زن - گیره	٣ ك ١
دُبُر (ج. أَدبار)	خَلف	پشت - انتها - کفل - مقعد	١٢ ك ٨
دَبَّرَ هـ (يُدَبِّرُ، تَدبير)	أدار - خطّط	تدارک دید - دایر کرد - دسیسه کرد	٨ ك ٥
دبلوماسية	سلوك دولي	دیپلماتیک	١٠ ك ٨
دَبّوس (ج. دَبابيس)	اداة الإلصاق	سنجاق - سنجاق قفلی	٣ ك ١
دبيب	سريان - حركة	خزیدن - پیشروی	٦ ك ٣
دَجاج	طائِر داجن	مرغ - ماکیان(به طور کلی)	٠ ك ٥
دَجَّنَ هـ (يُدَجِّنُ، تَدجين)	روّض	رام کرد - اهلی کرد(حیوان را)	١٠ ك ٣
دُجى	ظُلمَة	تاریکی - تیرگی - سیاهی	١٠ ك ٨
دَحرَجَ هـ (يُدحرِج، دَحرَجَة)	أداره على محوره	غلتاند	٥ ك ٢
دُخان (ج. أَدخِنَة)	غبار	دود	٢ ك ٥
دَخل	حصيلةُ المالِ	درآمد	٥ ك ٣

د

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
دَخَلَ (يَدخُلُ، دُخول)	خاضَ	وارد شد - رخنه کرد	٠ ك ١
دَخِنَ (يَدخَنُ، دَخن)	أخرَجَ دُخاناً	دودی بود - دود کرد	١١ ك ٤
دَخيل	مزوّر - ملفّق	بیگانه - جعلی	١٠ ك ٣
دُرّ (ج. درر)	لؤلؤ	مروارید	٩ ك ٥
دَرَّ على (يَدُرُّ، دَرّ)	سالَ بكثرَة	فرو ریخت - فزونی یافت - جاری شد	١١ ك ٥
دَرّاجَة	مركبة ذات دولابين	دوچرخه	٠ ك ٣
دِراسَة	بَحث	پژوهش - تحقیق	٠ ك ٢
دُرّاق	ثمر أو شجرة الدرّاق	هلو(سوریه)	٤ ك ٧
دِرايَة	عِلم	تدبیر - درایت - فهم	٤ ك ٦
دَرب (ج. دُرُوب)	الطريقُ	راه - مسیر - کوچه بن بست	٥ ك ٢
دَرَّبَ على، في، بـ (يُدَرِّبُ، تَدريب)	عَلّم - مَرَّن	تمرین داد - تعلیم داد	١٠ ك ٤
دُرج	عُلبَة متحركة في المنضدة	کشوی(میز و غیره)	٠ ك ٤
دَرَج (ج. أَدراج)	سلّم	پله - پلکان - مسیر	١ ك ٦
دَرَجَ (يَدرُجُ، دُروج)	مَشى	به راه افتاد - پیمود - کوچید	١٢ ك ٣
دَرَجَة	مِرقاة - مَرتَبَة	درجه - رتبه - نمره(در مدرسه)	٣ د ٦
دَردَشَة	تشات(chat) - تهامس	پچ پچ - سخن پوچ - درد و دل	٧ د ١
دَرَّسَ (يُدرِّسُ، تَدريس)	عَلَّمَ	درس داد - یاد داد	١ ك ٨
دَرَسَ (يَدرُسُ، دَرس)	تَعَلَّمَ	فرا گرفت	٠ ك ٢
دَرص	صغير الارنَب	بچه خرگوش	٥ ك ٦
دِرهَم (ج. دَراهِم)	قطعة النقد الصغيرة	درهم	١ د ٥
دَرَى (يَدري، دِرايَة)	عَلِمَ	دانست - آگاهی یافت	٠ ك ٢
دُستُور	قانون البلد الاساسي	قانون اساسی - قانون	٧ ك ٤
دَسَم	دُهن - شحم	چربی - پیه - روغن	٢ ك ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
دُش	مِشَنّ - ثَجّاج	دوش حمام	٣ ك ٢
دَع هـ (فعل امر)	خَلِّ	بگذار - رها کن	٢ ك ٢
دَعَا هـ (يَدعُو، دُعاء)	تمنّى - طَلَبَ	فراخواند - صدا زد	١ ك ٤
دِعَائي	إعلامي	تبليغاتى	١١ ك ٨
دُعَابَة	مُداعَبَة - مزاح	شوخى - بذله - تمسخر	٣ ك ٨
دِعَامَة (ج. دَعائِم)	سَنَد	حمايت - پشتيبانى	٨ د ٤
دِعَايَة	إعلام	تبليغات	٢ د ٧
دَعسُوقَة (ج. دَعاسِيق)	من الحشرات	كفش دوزک - ساس	٧ ك ٣
دَعَمَ هـ (يَدعَمُ، دَعم)	ساندَ	محكم كرد - پشتيبانى كرد	٧ ك ٧
دَعوَة	طَلَب الحضور	دعوت - خواهش - دعا	٠ ك ١٠
دَعوَى (ج. دَعاوي)	شكوى	شكايت - دادخواهى	٨ ك ٥
دَغدَغَ هـ (يُدَغدِغ، دَغدَغَة)	سَخِرَ - حرّك	غلغلک داد	٧ د ٦
دِفء	حرارةٌ تُريحُ الجسمَ	گرما	٢ ك ٤
دَفتَر (ج. دَفاتِر)	مذكّرة	دفتر	٢ د ٦
دَفَعَ (يَدفَعُ، دَفع)	أدّى - سَدَّدَ	پرداخت - واريز كرد	١ ك ٧
دَفَعَ (يَدفَعُ، دَفع)	سَدَّدَ	پرداخت	٠ ك ٣
دَقَّ هـ (يَدُقُّ، دِقَّة)	طَرَقَ - كَسَرَ	كوبيد - نازک و باريک بود	٢ د ٨
دِقَّة	ضبط - نحولة	نازكى - ظرافت - وخامت - دقت	٢ ك ٤
دَقَّقَ هـ (يُدَقِّقُ، تَدقيق)	نظَرَ فيه بِدقَّة	دقيقاً بررسى كرد - پودر كرد	٥ د ٢
دقيق	نحيف - طحين	نازک - آرد	١ د ٦
دُكّان (ج. دَكاكين)	متجرٌ صغير	دكان - مغازه	١ ك ٧
دِكَّة	مصطبة - منصّة	نيمكت - سكّو	١٠ ك ١
دكتور	طبيب	دكتر	٤ ك ١
دكتورا	شهادة دراسية	دكترا	٧ ك ١
دكناء	قاتم	سيه فام	٥ ك ٤
دَلَّ على (يَدُلُّ، دَلالَة)	أَرشَدَ إلى	راهنمائى كرد	١ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
دَلّال	سِمسار	واسطه - دلال	٦ ك ٦
دَلال	غنج	ناز - عشوه - طنازی - نازپروردگی	٩ ك ٣
دَلالَة	ارشاد	راهنمایی - هدایت	٢ ك ٧
دلفين	حيوان بحري	دلفين	٦ ك ٥
دَلو	سَطل - جَردَل	سطل	٢ ك ٨
دَليل (ج. أَدِلَّة)	مُرشِد	راهنما - برهان	٨ ك ٧
دَم (ج. دِماء)	سائل احمر يجري في العروق	خون	٢ ك ٣
دِماغ (ج. أدمِغَة)	مُخّ	مغز	٣ ك ٥
دَمدَمَ (يُدَمدِمُ، دَمدَمَة)	تمتم	من من كرد - غر غر كرد	٩ ك ١
دَمَّرَ هـ (يُدَمِّرُ، تَدمير)	هَدَّمَ	ويران كرد - نابود كرد	٨ ك ٢
دِمَشق	عاصمة سورية	دمشق	٥ ك ٥
دَمع (ج. دُمُوع)	عبرة	اشک	٧ ك ٦
دَمعي (م: دَمعِيَّة)	مُسَيِّلَة (للدُّموع)	(قُنبُلَة دَمعيَّة: گاز اشک آور)	١٢ ك ٧
دُمية (ج. دُمَى)	لُعبَة على صورة الانسان	عروسک	٩ ك ٨
دَميم	بَشِع - قبيح	زشت - ناقص الخلقه	١٢ ك ٨
دَنَا من، إلى، لـ (يَدنُو، دُنوّ)	اقترَبَ	نزدیک شد - نزدیک رفت	٧ ك ٣
دَندَنَة	طنين	خرخر كردن - زمزمه كردن - وزوز كردن - غر غر كردن	١٠ ك ٥
دَنِق	بخيل	خسيس	١٠ ك ٨
دَواء	عَقّار	دوا - دارو	٠ ك ٣
دَوّار	كَثيرُ الدَوَران - مُتجوّل	چرخنده - سيّار - گرداب	٢ ك ٦
دُوار/دَوار	أُوام	سرگیجه - گیجی	٥ ك ٢
دوّاسَة	جهاز في ادوات النقل	پدال - رکاب - پنجه رکاب	٥ ك ٤
دواليك	مَرَّة بعدَ مَرَّة	متناوباً - یکی یکی	٥ ك ٧

د

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
دَوام	وقت العمل - استمرار	ساعات كار	٠ ك ٩
دَوح	شجرة كثيرة الأغصان	شاخسار - درخت شاخه دار	١٠ ك ٥
دَوَّخَ هـ (يُدَوِّخُ، تَدويخ)	اصابَ راسه بالدَّوخة	منگ كرد - مغلوب كرد	٩ ك ٧
دودَة (ج. ديدان)	دُوَيبَة صغيرَة زاحِفَة	كرم	٧ ك ٤
دَور	مكانة	نوبت - نقش - طبقه	١ ك ٤
دَوَران	طَواف	چرخيدن - حلقه زدن	٧ ك ١
دَورَة	مرحلة	دوره	٧ ك ٢
دَورَق	إبريق	تُنگ - پارچ	٢ ك ٧
دوريّ	وحدة عسكرية	گشتي	٣ د ٦
دولاب (ج. دَواليب)	عجلة السيارة - خِزانَة	چرخ - تاير اتومبيل -گنجه	١ د ٦
دولار	عملة اميركية	دلار	١ د ٦
دَولَة (ج. دُوَل)	بلد يشكّل وحدة سياسية و ادارية	كشور	١ ك ١
دُوَليّ	منسوب الى الدولة	بين المللى	٠ ك ٩
دَوماً	دائِماً	هميشه - پيوسته	٤ ك ٦
دون	تحت - من غَير... - بلا...	پست - نامرغوب - بدون	٣ ك ٨
دَوَّنَ هـ (يُدَوِّنُ، تَدوين)	كَتَبَ - سَجَّلَ	تأليف كرد - ثبت كرد	٢ ك ٦
دوَّى (يُدوِّي، تدوية)	سُمِعَ له دويٌّ - اصدى	طنين انداز شد - پيچيد	٣ ك ١
دَوَى (يَدوي، دَويّ)	سُمِعَ له صوتٌ ضخم	طنين افكند(صدا) - بانگ برآورد	٥ ك ٤
دَهَاء	ذكاء - خداع	زيركى - حيله	٩ ك ٨
دَهّان	صبّاغ	نقاش ساختمان	١ ك ٤
دِهان (ج. أَدهِنَة)	زيت للتدهين	نقاشي - روغن - رنگ	٤ ك ١
دَهر	زمان	زمان - عصر - دوره	٥ ك ٧
دَهِشَ (يَدهَشُ، دَهشَة)	تَحَيَّرَ	شگفت زده شد	٤ ك ٤
دَهشَة	بُهت	حيرت - تعجب - سرگشتگى	٢ ك ٨

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
دُهن	زيت	روغن - چربی	٣ ك ٢
ديسَمبِر	من الشهور الميلادية	دسامبر	٦ ك ٤
ديك	ذكر الدجاج	خروس	١ ك ١
ديكتاتوري	تَحَكُّمِيَّة - الاستبدادية	ديكتاتوری	٧ ك ٤
ديكور	واجَهَة	دكور	٣ ك ٣
ديمَة	اَلمطَرُ الدَّائمُ مَعَ سُكونٍ	بارندگی مداوم - باران تند ديرپا	٥ ك ٤
ديموقراطيّ	جمهوريّ - مشاركة الشعب	دموكراتيک	١٠ ك ٢
دين (ج. أَديان)	مُعتَقَد	دين - آيين	٢ ك ٢
دَين (ج. دُيون)	قَرض	قرض - بدهی	٢ د ٤
دينار (ج. دَنانير)	عملة لبعض البلدان العربية	دينار	١ د ٥
دينَاميت	من المواد المتفجّرة	ديناميت	٧ ك ٧
ديوَانِيّ	الاداري	اداری - رسمی	٦ ك ٦
ذِئب	سِرحان - عَسعَس	گرگ	٦ ك ٣
ذا	هذا - من اسماء الاشارة للمذكر القريب	اين	١٠ ك ٤
ذائب	مُنصَهَر	محلول - آب شده	٥ ك ٤
ذابَ (يَذوبُ، ذَوب/ذوَبان)	سالَ - انصَهَرَ	آب شد - ذوب شد - گداخت	٠ ك ٢
ذابِل	(ذاوٍ) ≠ طريّ	پژمرده - خشک شده - ناتوان	١٠ ك ٢
ذات	نفس	ذات - سرشت - خويش - همان - خودِ آن	٩ ك ٣
ذادَ عن (يذودُ، ذَود/ذِياد)	أَبعَدَ - دافَعَ عن	دفع كرد - دور كرد - راند -... عن: دفاع كرد	٧ ك ٥
ذاقَ هـ (يَذُوقُ، ذَوق)	تَذَوَّقَ - استطعَمَ	چشيد	٠ ك ١٠

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
ذاكَ	من اسماء الاشارة للمذكر المتوسط	آن	٤ ك ١
ذاكِرَة	واعية - حافظة	حافظه	٤ ك ٥
ذانِّكَ (تانِّكَ)	من اسماء الاشارة للمثنى المتوسط	آن دو	١ ك ٨
ذاوٍ	الذابِلُ - الذي فقدَ نضرَتَهُ وَ حيويَّتَهُ	پژمرده - خشكيده - فروافتاده	٧ ك ٤
ذاهِب	(رائح) ≠ آتٍ	رونده	١ ك ٦
ذُباب (ج. أذِبَّة)	بعوضة	مگس	٢ ك ٣
ذَبَحَ هـ (يَذبَحُ، ذِبح)	نَحَرَ - جَزَرَ	سر بريد - ذبح كرد - قتل عام كرد - به قتل رساند - قرباني كرد	٣ د ٧
ذَبيحَة	ما يُذبَحُ من الماشية - أضحية	قرباني	٨ ك ٦
ذَخَرَ هـ (يَذخَرُ، ذُخر)	ادَّخَرَ	ذخيره كرد - اندوخت	١٢ ك ٥
ذِراع	ما بَين المِرفَق و اليَد	ساعد	٣ ك ٣
ذَرَّفَ على (يُذَرِّفُ، تذريف)	جاوز	فراتر رفت - پيشتر رفت(از نظر سنى)	١٢ ك ٥
ذَروَة	قِمَّة	قلّه - اوج - بالاترين نقطه	١١ ك ٨
ذُرَى	ناحية - جانب - دعم	پناه - حمايت - پشتيبانى - گسترده	٩ ك ٤
ذَرّي	نَوَوي	اتمى	١٢ ك ٢
ذُعر	خوف - فزع	ترس - وحشت - هراس	٤ ك ٣
ذَعَرَ هـ (يَذعَرُ، ذَعر)	أفزَعَ - أخافَ	ترساند	٨ ك ٤
ذِقَن (ج. أذقان)	الجزء الأسفل من الوجه	چانه - زنخدان	٣ ك ٥
ذَكَر (ج. ذُكور)	≠ أُنثى	نر - مذكر	٤ ك ٤
ذَكاء	فَهم - حِدَّة العقل	فراست - ذكاوت - باهوشى	٧ ك ٢

ذ

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
ذَكَرَ (يَذكُر ، ذِكر)	تَذَكَّرَ - قال	به خاطر آورد - حرف زد - ذكر كرد	٠ ك ٢
ذَكَّرَ هـ (يُذَكِّر ، تَذكير)	نبّه	يادآورى كرد	٢ ك ١
ذِكرى	عيد - ما يُحفَظُ عن أحد	يادبود - ياد - يادگار	١ د ٤
ذَكِيّ	(فَطِن) ≠ غَبيّ	باهوش	٠ ك ٢
ذَلَّ (يَذِلُّ، ذَلّ/ذُلّ)	خَشَعَ - صَغُرَ	پست بود - حقير بود	٠ ك ٢
ذلكَ (تِلكَ)	اسم إشارة للبعيد	آن	٠ ك ٢
ذَلَّلَ هـ (يُذَلِّل ، تَذليل)	جَعَله ذليلاً - رَوَّضَ	تحقير كرد - مقهور ساخت - رام كرد	٩ ك ٣
ذَليل	(حَقير - مُهان) ≠ عَزيز	پست - زبون	٠ ك ٢
ذَمَّ هـ (يَذُمُّ، مَذَمَّة)	شَتَمَ - عابَ	ملامت كرد - مذمت كرد - نكوهيد	٠ ك ٢
ذِمَّة	حُرمَة - عَهد	حفظ - پيمان - وجدان	٨ د ٥
ذَنب	إثم - جَريمَة	گناه	٩ ك ٨
ذو (ج. ذَوي)	أَقرِباء	خويشاوند - بستگان	٦ د ٥
ذو (ذات)	صاحِب	مالكِ... - داراى...	١ ك ٣
ذَوق	حاسّةٌ يُدرَكُ بها طعم الاشياء	ذائقه - سليقه - ادراك - چشيدن - ذوق	١ ك ٨
ذَهَبَ إلى (يَذهبُ، ذَهاب/مَذهَب)	راحَ	رفت -...بـ: برد -...عن: از يادش رفت كه...	٠ ك ١
ذَهَّبَ هـ (يُذَهّب ، تَذهيب)	غطّاه بالذهب	مطلا كرد - زراندود كرد	٨ د ١
ذَهَبيّ	بلون الذهب	طلايى - زرين - پربها	٠ ك ٣
ذَهِلَ (يَذهَلُ، ذُهول)	دَهِشَ	حيران شد - از جا پريد - ديوانه شد -...عن: فراموش كرد	٨ ك ١
ذَيل	ذَنَب	دُم	٨ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
رؤوم	حنون	مهربان(مهر مادر به فرزند) - عاشق	٩ ك ١
رُؤيَة	مُشاهَدَة	رؤيت - ديد - نظر - بررسى	١ د ٦
رِئاسَة	زعامة	رهبرى - رياست - نظارت	٤ د ٧
رِئَة	جهاز التنفس	شُش	٣ ك ٥
رَئيس	رَئيسُ الجُمهوريَّة	رئيس جمهور - رئيس	٩ ك ٤
رَئيسيّ	الأساسي	اصلى - عمده - اساسى	٤ د ٧
رائِح	ذاهِب	رونده	١١ ك ٥
رائِحة (ج. رَوائح)	شَذا - أريج	بو	١ ك ٥
رائِد (ج. رُوّاد)	قائِد	پيشوا - پيشاهنگ	٦ ك ٦
رائِع	جَميل	دلپسند - باشكوه - شگفت انگيز	٠ ك ٦
رَابَ (يَروبُ، رَوب)	اشتَدَّ اللبن	ماست شد (شير)	٩ ك ٧
رابِح	(ناجِح - مُكتَسِب) ≠ خاسِر	برنده - ذى نفع - سودآور	٥ د ٤
رابِض	قائم	به سينه نشسته(حيوان) - در كمين نشسته	٩ ك ١
رابِطَة (ج. رَوابط)	صِلَة - عِلاقَة	ارتباط - اتحاديه - مجمع - انجمن - اتصال - پيوند	٢ ك ٢
رَابِيَة (ج. رَوابٍ)	الأَرضُ المَرتفعةُ التي لايعلُوها المَاءُ	تپه	٦ ك ٥
راتِب (ج. رَواتِب)	أجر - مرتّب - دخل شهري	حقوق - دستمزد	٠ ك ٢
راجَعَ (يُراجِعُ، مُراجَعَة)	أعادَ النظر - أقبل على	مراجعه كرد - دوباره مرور كرد	٢ د ١
راجِمَة	قاذفة	پرتاب كننده - سنگ انداز	٩ ك ٧
راحَ (يَروحُ، رَواح)	ذَهَبَ	رفت	٢ ك ٤
راحَة	سكينَة	استراحت - تفريح - فراغت	٢ ك ٥
راحِل	مُسافِر	مسافر - رهسپار	١ د ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
رادار	جهاز تحديد مكان الأشياء	رادار	٦ ك ١
رادِع	حاجِز - عائق	بازدارنده - دفع كننده	٨ ك ٢
راديو	مذياع	راديو	٣ ك ٣
راسِب	فاشِل - خاسِر	مردود	١ ك ٦
راسَلَ (يُراسِلُ، مُراسَلَة)	كاتَبَ	مكاتبه كرد - نامه نگاری كرد - تماس گرفت	٣ د ٦
راضَ هـ (يَروُضُ، رَوض/رِياضَة)	طَوَّعَ - ذَلَّلَ	اهلی كرد(حيوان را) - تربيت كرد - آرام كرد	٦ د ٧
راعٍ (ج. رُعاة)	الذي يحفظ الرعيَّة و يرعاها	چوپان - حامی - سرپرست - كشيش(مسيحيت)	٢ د ٨
راعَى (يُراعى، مُراعاة)	راقَبَ - لاحَظَ	رسيدگی كرد - مراقب بود - نگهداری كرد	٢ ك ٦
راغِب	مُشتاق	خواهان - مايل - آرزومند - مشتاق	١١ ك ٢
رافِع	آلة ترفع الأثقال	بالابر - حمل كننده	٦ د ١
رافَقَ هـ (يُرافِقُ، مُرافَقَة)	صاحَبَ	همراهی كرد	١ ك ٢
راقٍ	عالٍ - مُتحضِّر	عالی رتبه - فرهيخته	٠ ك ٥
راقَ (يَرُوقُ، رَوق)	صَفا - أعجَبَ	مورد پسند واقع شد	٤ ك ٦
راقَبَ هـ (يُرَاقِبُ، مُرَاقَبة)	حَرَسَ - لاحَظَ	زير نظر گرفت	١ ك ٤
راكِب (ج. رُكّاب)	مسافِر	مسافر - سرنشين	٠ ك ٢
راكِد	ساكن	راكد - كند	٦ ك ٥
راكِض	عَدّاء	دونده	٣ ك ٧
راوَدَ على (يُرَاوِدُ، مُراوَدَة)	خادع	فريفت - ...عن نفسه: در صدد فريفتن او برآمد	١٠ ك ١
راهِن	مُشارِط - حاليّ	رهن دهنده - گروگذار - فعلی - كنونی	٧ ك ٥
رايَة	عَلَم	پرچم - عَلَم - بيرق	٨ د ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
رأس (ج. رُؤوس)	جمجمة - دِماغ	سر - رَأس - سرپرست	٠ ك ٣
رأسِمَال (ج. رؤوس الاموال)	المال المستثمر في العمل	سرمايه	١٠ ك ٧
رَأَى هـ (يَرَى، رُؤيَة)	شاهَدَ - نَظَرَ - أَبصَرَ	ديد - درک کرد	٠ ك ١
رَأي (ج. آراء)	اعتِقاد	رأى - نظر - عقيده	٠ ك ٤
رَبّ (ج. أرباب)	الله - صاحِب	آقا - صاحب	١ د ٢
رَبا (يَربو، رَبَاء/رُبُوّ)	أَخَذَ الرِّبا - زاد	زياد شد - افزايش يافت - ... على، عن: افزون شد	٨ د ٦
رِباط	ما يُربَط به	رشته - گره - پيوند	١ ك ٧
رُباعِيّ	مُركّب من أَربعة حروف	چهارگانه - چهارگوشه	٨ ك ٦
رُبّان	رئيس المَلّاحين - قُبطان	كاپيتان	٨ ك ٥
رَبَّتَ هـ (يُرَبِّتُ، تَربيت)	ضَرَبَ باليدِ على كَتِفِهِ بلطفٍ وَ هُدوءٍ	نوازش کرد - به شانه اش زد	٥ ك ٥
رِبح (ج. أَربَاح)	(كَسب - فائِدَة) ≠ خسارَة	سود - بهره	٣ ك ١
رَبَطَ هـ (يَربُطُ، رَبط)	شَدَّ	محكم بست - ... إلى: وصل كرد - ...على: مهار کرد	٤ ك ٨
رَبطَة (ج. رِباط)	شريط	نوار - باريكه - بند - بقچه	٣ ك ٧
رُبع	جُزء من أَربَعة اجزاء	ربع - یک چهارم	٩ ك ٨
رَبع (ج. رُبُوع)	دار - بيت	خانه - اقامتگاه - پناهگاه	١١ ك ٧
رُبّما	ممكن	شايد - امكان دارد	٠ ك ٢
رَبوَة (ج. رُبَى)	تَلّ	تپه	١١ ك ٥
رَبَّى هـ (يُرَبّي، تربيَة)	هَذَّبَ - غَذّى	پرورش داد - آموزش داد	١ د ٣
رَبيع	فصل من فصول السنة	بهار	٠ ك ١
رَتَّبَ هـ (يُرَتِّبُ، ترتيب)	نَضَّدَ - نَظَّمَ	منظم كرد - ...لـ: تعيين كرد(حقوق را) - ...على: مترتب كرد	٠ ك ١

ر

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
رُتوش	لَمسَة	رتوش	٤ ك ١
رَثّ	بالٍ	كهنه - پوسيده	٤ د ١
رَثا (يَرثي، رَثاء)	أقام له الحداد	سوگواری کرد - مرثيه خواند(برای مرده)	٦ د ٤
رَثَى (يَرثي، رِثاء)	بَكى - نَعَى	گريه کرد - نوحه سرايی کرد -... لـ: دلسوزی کرد	١٠ ك ٦
رَجَّ هـ (يُرَجّ، رَجّ)	حَرَّكَ	تکان داد - لرزاند	٦ ك ٤
رَجا (ج. أرجاء)	موضع	منطقه - جهت	٤ د ٢
رَجَا (يَرجُو، رَجَاء)	أمَلَ - أمَّلَ	اميدوار بود -...لـ: آرزو کرد	٠ ك ٩
رِجالِيّ	للرجال	مردانه	١ ك ٧
رَجَب	الشهر السابع من السنة الهجرية القمرية	رجب(از ماههای قمری)	٦ ك ٤
رَجَّحَ هـ على (يُرَجِّحُ، تَرجيح)	فَضَّلَ - أرجَحَ	رجحان داد - ترجيح داد	٦ د ٥
رُجحان	تفضيل	مزيت - برتری	٧ ك ٧
رَجرَاج	مهتَزّ عند المشي	آشفته - غلتان - دارای نوسان	١٢ ك ٨
رَجرَجَ (يُرَجرِجُ، رَجرَجَة)	إهتَزَّ - تأرجح	لرزيد - نوسان داشت	٦ ك ٣
رَجَعَ (يَرجِعُ، رُجوع)	عادَ - عَدَلَ عَن	بازگشت -...عن: دست برداشت -...على: مخالفت ورزيد	٠ ك ١
رِجل	قَدَم	پا	٢ ك ١
رِجل (ج. أَرجُل)	قَدَم	پا - قدم	٢ ك ٧
رَجُل (ج. رِجال)	(امرُؤ) ≠ امرَأة	مرد	٠ ك ١
رِحاب	ساحة	گستره - پهنه	١١ ك ١
رَحَّالَة	سَيّاح	جهانگرد	٢ ك ٦
رَحب	واسِع - سَعَة	جادار - وسيع	٥ ك ٤
رَحَّبَ بـ (يُرحِّبُ، ترحيب)	بارك في قدومه	خوش آمد گفت	١ ك ٨
رَحَلَ (يَرحَلُ، رَحيل)	سافَرَ	رهسپار شد - ترک کرد - کوچ کرد	٤ د ٣

ر

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
رِحلَة (ج. رِحَل)	سَفَر	سفر - مسافرت - گردش - پرواز	٠ ك ٢
رَحِم	قَرابَة	رَحِم - خويشاوندى	٦ ك ٤
رَحِمَ (يَرحَمُ، رَحمَة)	(رَأَفَ - رَقَّ) ≠ قَسا	رحم داشت - بخشيد - مورد رحمت قرار داد	٨ ك ٥
رَحَى (ج. أَرحاء)	ما يُطحَن به الدّقيق	دستاس - آسياب دستى	١٠ ك ٤
رَحِيل	ارتحال - سَفَر	عزيمت - هجرت	٢ ك ٣
رَخَا (يَرخو، رَخاء)	اتَّسَعَ - تَنَعَّمَ	در ناز و نعمت زيست - فراخ شد	١٢ ك ٧
رَخاء	رفاهية - سُهولة	راحتى - آسايش - كاهش(قيمت ها) - گشايش	١٠ ك ٧
رُخام	مَرمَر	سنگ مرمر	٨ ك ٧
رُخصَة	إذن - سماح - إجازة	اجازه - مجوز - مرخصى	٤ ك ٢
رَخِيص	(قَليل - ناعِم) ≠ غالٍ	ارزان - ناچيز	٠ ك ٢
رَدَّ عن (يَرُدُّ، رَدّ)	حالَ دونَ - مَنَعَ	بازداشت	٢ ك ١
رَدَّ ه إلى (يَرُدُّ، رَدّ)	أَعادَ - أَجابَ	باز گرداند - پس آورد -...على: پاسخ داد	١ ك ٢
رديئ	وَسِخ - غير جيّد	پست - پليد - ناكس	٠ ك ٨
رِداء	ثوب كالعَباءَة	عبا - ردا - لباس(زنانه) - روپوش	١ د ٣
رَداءَة	عدم الجودة	بدى	٣ ك ٨
رَدح	مُدَّة طويلَة	زمانى دراز - مدت	١٢ك ٥
رَدَّدَ هـ (يُرَدِّدُ، تَرديد)	كَرَّرَ	تكرار كرد	٤ ك ٢
رَدَّفَ هـ (يُرَدِّفُ، تَرديف)	أركب خلفه - أتبع	در پس خود سوار كرد -... بـ: دنبال نهاد(چيزى را در پس چيزى ديگر)	١٠ ك ٨
رَدِيَ (يَردى، رَدَى)	هَلَكَ و ماتَ	نابود شد - هلاک شد	٩ ك ٤
رَذاذ	صَغيرُ القَطرِ كالغُبارِ	نم نم باران - باران ريز	٥ ك ٤
رَذيلَة	(العيب) ≠ فَضيلَة	هرزگى - تباهى - خوى بد	٤ د ٧
رُزّ	أَرُزّ	برنج	٠ ك ٨

ر

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
رُزء (ج. أَرزاء)	مُصيبَة شديدة - نكبَة	مصيبت - بدبختی - خسارت سنگین	١١ ك ٨
رَزَأَ في (يَرزَؤُ، رَزء)	أصيب بـ	محروم کرد؛ رُزِئَ بـ: زیان دید	١٢ ك ٧
رَزَّة	حديدة تثبّت في الأرض أو الحائط ليربط بها	قلاب - چنگک - میخ	٣ ك ١
رَزَحَ (يَرزَحُ، رُزُوح)	ضَعُفَ عن الحركة	خسته شد - واماند - برقرار شد(مثلاً: سکوت، خاموشی)	٩ ك ٥
رِزق (ج. أَرزَاق)	طَعام	روزی - خوراک	٨ ك ٤
رِزق (ج. أَرزَاق)	طعام - حَظّ	روزی - معاش - ثروت	٨ ك ٤
رَزَقَ هـ (يَرزُقُ، رِزق)	أَطعَمَ	روزی داد - ارزانی داشت	٢ ك ٢
رِزمَة (ج. رِزَم)	ما شُدَّ برباط	دسته - بسته	٢ د ٦
رَزين	ثابت - ثقيل	موقر	١٠ ك ٥
رِسالَة (ج. رَسَائل)	خِطاب	نامه - پیام	٠ ك ٣
رَسَا (يَرسو، رَسو)	استَقَرَّ	محکم بود - ...علی، فی: لنگر انداخت - ...بـ: پیاده کرد	٨ ك ٧
رَسَّام	فنّان يرسُمُ بالقلم	نقاش - نقشه کش	١ ك ٤
رَسَبَ (يَرسُبُ، رُسوب)	فَشِلَ	مردود شد - رسوب کرد	٠ ك ٦
رُسغ	سِنع - سِنط	مچ	٣ ك ٥
رَسم (ج. رُسوم)	أَثَر	طرح - نگاره	٣ ك ٣
رَسَمَ هـ (يَرسُمُ، رَسم)	خَطَّ - كَتَبَ	نقاشی کرد - کشید	١ ك ٦
رَسميّ	حكوميّ	رسمی	٣ ك ١
رَشَّ هـ (يَرُشُّ، رَشّ)	صَبَّ - نَفَضَ	پاشید - ...بـ: افشاند	٦ ك ٥
رَشَّاش	دُشّ - بندقية رشاشة	لوله آب پاشی - مسلسل	٣ ك ٢
رَشَّاشَة	مدفع صغير سريع الطلقات	هفت تیر خودکار	٧ ك ٥
رَشاقَة	حُسنُ القامَة	چالاکی - چابکی - خوش اندامی	١ د

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
رَشَحَ (يَرشَحُ، رَشح)	تَحَلَّبَ - نَضَحَ	عرق كرد - نم پس داد - تراوش كرد	٥ ك ٤
رَشَدَ (يَرشِدُ، رُشد)	إكتَمَلَ	هدايت شد - بالغ شد	٠ ك ٣
رَشيق	حَسَن - لطيف	خوش اندام - زيبا - ظريف	٨ ك ٤
رَصَّ هـ (يَرُصُّ، رَصّ)	ضَمَّ	فشرده كرد - متراكم كرد	٤ د ٧
رَصاص	قَصدير - ما تحشى به البنادق	سرب - گلوله	١ ك ٨
رَصَدَ هـ (يَرصُدُ، رَصد)	رَقَبَ	زير نظر گرفت	٢ ك ٦
رَصيد	ما يوجد في الحساب - مَؤُونَة	حساب بانكى	٣ ك ١
رَصيف (ج. أَرصِفة)	جانب الطريق المخصَّص للمارَّة	پياده رو	١ ك ٣
رَصين	ثابت - رَزين	استوار	٤ ك ٤
رِضا	مُوافَقَة	رضايت - موافقت	٢ ك ٣
رَضَخَ (يَرضَخُ، رُضوخ)	خَضَعَ	تسليم شد - تن در داد	١٠ ك ٨
رَضفَة	صابونة الركبة	كشكك (زانو)	٣ ك ٥
رَضِيَ هـ،بـ،في (يَرضَى، رِضَى)	قَبِلَ - وافَقَ	رضايت داد - خشنود شد - ... على،عن: خشنود شد - ...هـ لـ: آرزو كرد	٧ ك ٣
رَضيع	مولود	شيرخوار - نوزاد	٢ ك ٢
رَطب	مبتَلّ - نَديّ	خيس - تر - نمدار	٠ ك ٤
رَطل (ج. أَرطال)	من الاوزان	رطل (واحد وزن)	٩ ك ٤
رَعد (ج. رُعود)	قاصِب - هَزيم	رعد و برق - غرش	٨ ك ٣
رَعَى هـ (يَرعَى، رَعى/رِعاية)	سَرَحَ - راقَبَ	چراند - نگهدارى كرد (از گله)	٤ ك ٦
رَعِيَّة (ج. رَعايا)	ماشية - الناس الخاضعة للحكومة	رمه - گله - رعايا - شهروند	٢ ك ٢
رَغِبَ في (يَرغَبُ، رَغبَة)	مالَ إلى - اشتاق إلى	ميل داشت - ...عن: نفرت داشت	١ ك ٤

ر

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
رَغبَة	شوق - مَيل	میل - آرزو	٨ ك ٢
رَغمَ	على كُره من ...	با وجود - علی رغم	٣ ك ٣
رَغيف (ج. أَرغِفَة)	قطعة خُبز	قرص نان - گرده نان - کلوچه - کماج(سوریه)	٤ ك ٦
رَفّ (ج. رُفُوف)	لوحة المكتبة	قفسه	٠ ك ٧
رُفـاء (ج. رُفات)	عظام الميّت	باقیمانده پیکر مرده	٦ ك ٤
رَفاه	راحة العيش	رفاه - آسایش	٥ ك ٣
رَفاهَة/رَفاهيَّة	تَرَف	زندگی مرفه - راحتی - آسایش	٧ ك ٥
رَفَضَ (يَرفُضُ، رَفض)	(أَبى) ≠ قَبل	خودداری کرد -...هـ: رد کرد	١ ك ٣
رَفَعَ هـ (يَرفَعُ، رَفع)	(أعلى) ≠ أَنزَلَ	بلند کرد - برداشت -...عن: آسوده کرد	٠ ك ١
رِفعَة	سُمُوّ - عُلُوّ	ارجمندی - مقام	٩ ك ١
رَفَقَ بـ، على، لـ (يَرفُقُ، رِفق)	لَطف	مهربان بود - مؤدبانه رفتار کرد	٨ ك ١
رُفقَة	صُحبَة	دسته - همراهی	٢ ك ٦
رَفيع	عالٍ - شاهق	عالی رتبه - بلند پایه	٨ ك ٤
رَفيق (ج. رِفاق/رُفقاء)	صديق - صاحِب	دوست - هم قطار	١ ك ٢
رفيقَة	صاحبة - صديقة	معشوقه - رفیقه	١ ك ٢
رَقَّ (يَرِقُّ، رِقَّة)	رَحِمَ - عَطِفَ	لطیف بود - مهربان بود	٤ ك ١
رَقابَة	رَصد - إشراف	نظارت - کنترل	٩ ك ٤
رُقاد	كَساد - نَوم	خواب - خمودگی	٤ د ٣
رُقاق	مرقوق - الخبز المنبسط الرقيق	نان گرد و نازک - نوعی کلوچه	٦ ك ٧
رَقَبَ (يَرقُبُ، رِقابَة)	انتظَرَ - رَصَدَ	مواظب بود - نظارت داشت - در انتظار بود	١١ ك ٣
رَقَبَة	جيد - عُنُق	گردن - بنده	٣ ك ٥
رَقدَة	نوم	خواب - حالت درازکش	١١ ك ٨
رَقراق	لامع متأرجِح.	درخشان - (چشمهای) اشک آلود	٦ ك ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
رُقعَة (ج. رُقَع)	قِطعَة	تكه (لباس) - قطعه (زمين) - يادداشت	٥ ك ٤
رَقم (ج. أَرقام)	رمز من رموز الاعداد	رقم - عدد - شماره	٠ ك ٢
رَقمي	على نظام الأرقام	ديجيتالى	٦ ك ١
رُقيّ	تقدّم	پيشرفت - ترقى - توسعه	١٠ ك ٥
رِقّي	بِطّيخ أَحمَرُ	هندوانه	٤ ك ٧
رَقِيَ (يرقى، رُقيّ)	صَعِدَ - تَسَلَّقَ	بالا رفت	٤ ك ٣
رَقيق	ناعِم - دَقيق	نازک - نرم - مملوک	٤ ك ٤
رَكاكَة	ضعف - رخوة	ضعف - سستى - فقدان	١١ ك ٦
رَكب	قافِلَة	موكب - دسته - سواران	٦ ك ٦
رَكِبَ (يَركَبُ، رُكُوب)	عَلا - سافَرَ	سوار شد	٠ ك ٢
رُكبَة (ج. رُكَب)	ثَفِنَة	زانو	٣ ك ٥
رَكَّزَ (يُرَكِّزُ، تَركيز)	ثَبَّتَ	متمركز ساخت (فكر، توجه...) - فرو كرد	١٠ ك ١
رَكَضَ (يَركُض، رَكض)	جَرى - عَدا	دويد - تاخت - ...هـ: تازاند	٠ ك ٦
رَكعَة	مَرَّة من الرّكوع	ركعت (در نماز)	٢ د ٢
رَكَلَ هـ (يَركُلُ، رَكل)	لَبَطَ - رَفَسَ	لگد زد	٣ ك ٥
رَكلَة	رَفسَة	لگد	٩ ك ٨
رَكم	الغَيمُ المُتَراكِمُ	توده - انبوه	٥ ك ٤
رُكن (ج. أَركَان)	جانِب - أَساس	پايه - كنج - نبش - اساس	٢ ك ٢
رَكيزَة (ج. رَكائِز)	عَمود	پايه - ستون - پى - فونداسيون	٧ ك ٦
رَماد (ج. أَرمِدَة)	ما يبقى من المواد المحترقة - طِنء	خاكستر	٩ ك ٧
رَماديّ	لَونُ الرماد	خاكسترى رنگ	٠ ك ٣
رَمّال	مُنَجِّم - متكهّن	رمّال	٤ ك ٣
رُمّان	فاكهة تحوي على مجموعات من الحبوب كالياقوت	انار	٤ ك ٧

ر

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
رُمَّة	قطعة حبل	تكّه طناب	٩ ك ٨
رِمَّة	رَفْء	استخوان پوسيده	٩ ك ٨
رُمح (ج. رِماح)	قَناة - حَربَة	نيزه - سنان	٩ ك ٣
رَمَد	التهاب يصيب الجفنين و العين	كم سويى چشم - تارى	٢ د ٣
رَمز (ج. رُمُوز)	اشارة محسوسة تدُلُّ على شيء	نماد - سمبل - رمز - اشاره	٤ ك ٧
رَمَزَ (يَرمُزُ، رَمز)	مَثَّلَ	اشاره كرد(با سر، چشم...) - دلالت داشت	١١ ك ٤
رَمس	قبر مُستَوٍ مع وجه الأرض	گور - آرامگاه	١٢ ك ٨
رَمَّشَ (يُرَمِّش، تَرميش)	غمز بعينه	چشمک زد	١١ ك ٨
رَمَشَ (يَرمِشُ، رَمش)	غمز بعينه	چشمک زد	٤ ك ١
رَمضاء	شِدَّةُ الحَرِّ	زمين داغ و سوزان	٥ ك ٢
رَمَضان	الشهر التاسع من السنة الهجرية القمرية	ماه رمضان(از ماههاى قمرى)	٦ ك ٤
رَمَقَ (يَرمُقُ، رَمق)	أَطالَ النَظَر	نگريست - خيره شد	٩ ك ٥
رَمل (ج. رِمال)	ما يغطّى أرض الصحاري	شن - ماسه	٣ د ٣
رَمَى هـ (يَرمي، رِماية)	قَذَفَ - القى	انداخت -... إلى: هدف قرار داد	٠ ك ٥
رَميم	بالٍ	پوسيده - فاسد	١١ ك ٥
رَنَّ (يَرُنُّ، رَنين)	صَوَّتَ	زنگ زد - ناليد	٢ ك ٨
رَنَا إلى (يَرنو، رنو)	نَظَرَ بحنان	نگاه خيره كرد	١١ ك ٥
رَنّانة	مُصَوِّتة	دياپازن(موسيقى)	١٠ ك ٤
رَنَّة	صوت	صدا - فرياد	٦ ك ٤
رَنين	صوت	زنگ - طنين - صدا	٩ ك ٤
روائيّة	قصص طويلة	كتابهاى رمان - داستانى	د ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
روب	بيجاما	لباس گشاد - لباس راحتی	۳ ك ۷
روتينيّ	عاديّ	معمول - عادی	٤ د ۸
رَوَّجَ هـ (يُروِّج، ترويج)	(عَرَضَ - عَجَّلَ) ≠ أَكسَدَ	رواج داد - شايع بود	۸ د ۲
رَوَّحَ (يُرَوِّحُ، تَرويح)	ازالَ	جان بخشيد - ...عن: تفريح كرد - بر طرف كرد	٤ ك ٤
رَوَّضَ هـ (يُرَوِّضُ، تَرويض)	ذَلَّلَ - أَدَّبَ	تعليم داد	٦ د ۷
رَوضَة (ج. رَوض)	حَديقة	باغ - چمنـزار	٦ د ۷
رَوعَة	فَزَع - جَمال	ترس - شگفتی - فريبندگی - جمال	٥ ك ۳
رَوَى (يَروي، رِوايَة)	نَقَلَ - حَكى	روايت كرد - ...عن: نقل كرد - ذكر كرد	۱۱ ك ٤
رُوَيداً	على مَهل	آهسته - يواش	۱۲ ك ۷
رَهن	قَيد	گرو	۷ ك ۱
رَهيب	مُخيف	وحشتناک - پر هيبت	۱۲ ك ٤
رَهين	مقيّد	در گرو - ضامن	۹ ك ۷
رَيّ	(سقاية - ايصال الماء	آبياری	۸ ك ۷
رياضَة	اعمالُ عَضَلات الجِسم لِتَقويتها و تَليينها	ورزش - تمرين	۱ ك ٦
رياضِيّ	الذي يمارس الرياضة البَدَنية	ورزشكار	۰ ك ۱
رِيال	نوع من النقود	ريال	۱ د ٥
رَيثَما	حتى ما	تا زمانی كه	۲ د ٥
ريح (ج. رياح)	اعصار - صَرصَر	باد	۰ ك ۸
رَيحان	حَبَق - كُلُّ نَباتٍ طَيِّب الرائِحَة	گياه خوشبو - ريحان	٥ ك ۱
ريش (ج. أرياش)	ما تَكسُو الطَّير	پر	۳ ك ٦

ر

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
ريف (ج. أَرياف)	خارجَ المَدينةِ	حومه شهر - منطقه روستایی	٦ ك ٢
ريق	لُعاب - ماءُ الفَم - قبل الفطور	آب دهان - خدو - ناشتا(کسی که چیزی نخورده)	٩ ك ٦
زَئير	صياح - صوت الاسَد	غرش - نعره	٠ ك ٢
زائِر (ج. زُوّار)	مسافر	زائر - مسافر - بازدید کننده	٢ ك ٧
زائِغ	مائِل	کج - منحرف - ناراست	٨ ك ١
زائِف	مُزوَّرٌ	جعلی - دروغی	٧ د ٦
زاحِف (ج. زَواحِف)	ماشٍ - متحرّك على بطنه	خزنده - خزندگان	٧ ك ٣
زادَ (يزيدُ، زِيادَة)	(أَربى - نَيَّفَ) ≠ نَقَصَ	زیاد شد -...على، عن: زیادتر بود - افزود -...من: گسترش داد	٠ ك ٢
زارَ (يَزورُ، زيارة)	أَتى - لَقِيَ	دیدار کرد - ملاقات کرد	١ ك ١
زاعِم	ظانّ	مدعی - معتقد(به چیزی) - گمان کننده	٧ ك ٧
زالَ (يَزَالُ)	مادام	(همیشه با أداة نفی:)لايَزال: به کاری ادامه داد - همچنان - هنوز	٣ ك ٣
زانَة	رُمح - حَربَة	نیزه - سنان	١١ ك ٢
زاوَلَ (يُزاوِل، مُزاوَلَة)	جَرَّبَ - مارَسَ	پرداخت - ممارست کرد	١٢ ك ٣
زاوِيَة (ج. زَوايا)	مكان مُؤَلَّف من التقاء ضِلعَين	زاویه - کنج - گوشه - انزوا	٤ ك ٧
زاهٍ	جَميل - مُشرِق	درخشان - تابان - بالنده	٩ ك ١
زاهِر	مُشرِق - حَسَنُ اللون	درخشان - فروزان	١١ ك ٨
زايَلَ (يُزايِلُ، مُزايَلَة)	أَبعَدَ	جدا شد -...بَينَ: جدا کرد	١١ ك ٣
زَأَرَ (يَزأَرُ، زَئير)	صاحَ	نعره زد - غرش کرد(شیر)	٢ د ٦
زَباد	نوع من النبات	نوعی مشک - ماده ای خوشبو	١١ ك ٦
زُبالَة	نِفايَة	خاکروبه - آشغال - زباله	٢ ك ٨

ر

ز

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
زَبون (ج. زَبائِن)	مشترٍ - متردِّد في الشراء على البائع في المحل	مشترى	١ ك ٧
زَبيب	العنبُ المُجَفَّف	کشمش	٥ ك ٦
زُبيَة (ج. زُبَى)	تَلّ	مکانی بالاتر از سطح آب - تپه	٦ ك ٦
زَجَّ هـ (يَزُجُّ، زَجّ)	أَدخَلَ	افکند -...بـ: هل داد -...فی: فشرد	٨ ك ٥
زُجاج	قارورَة - قِنّينَة	شیشه	١ ك ٦
زَحزَحَ هـ (يُزَحزِحُ، زَحزَحَة)	أَبرَحَ - حَرَّكَ - أبعد	حرکت داد -...عن: جدا کرد	٦ ك ٢
زَحَفَ (يَزحَفُ، زَحف)	مَشى - تَحرَّكَ على بطنه	سینه خیز رفت -...علی: به پیش رفت	٥ ك ٤
زُحَل	من السيارات في المنظومة الشمسية	سیاره زحل - کیوان	٨ د ٧
زَحمَة	ازدِحام - زِحام	ازدحام - شلوغی - ترافیک	٥ ك ٦
زَخَرَ (يزخَرُ، زُخور)	امتَلَأَ	طغیان کرد -...بـ: لبریز بود	٧ ك ٥
زُخرُف (ج. زَخارِف)	زينة	زیور - بیهوده	٦ ك ٦
زَخرَفَة	تَطريز - وَشي	تزیین - آرایش	٦ ك ٦
زِرّ (ج. أَزرار)	مفتاح - ما يشدّ به الملابس	دکمه	٢ ك ٨
زِراعة	غَرس - فلاحة	کشاورزی	٥ ك ١
زَرّافة	من الحيوانات ذات عنق طويل	زرّافه	١ د ٢
زُربيَة (ج. زَرَابي)	بساط	قالی - فرش	١٠ ك ١
زَرديَّة	كَلبَة	انبر دست	٤ ك ٤
زَرَعَ هـ (يَزرَعُ، زَرع)	(أَنبَتَ - غَرَسَ) ≠ حَصَدَ	کاشت - بذر افشاند	٠ ك ٢
زُرقَة	لَونُ السماء الصافية	رنگ آبی - کبودی	٥ ك ١

ز

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
زَركَشَ (يُزَركِشُ، زَركَشَة)	زَيَّنَ	زردوزی کرد - تزیین کرد	٦ ك ٢
زَريبة	حَظيرَة	آغل - اصطبل	١٢ ك ٢
زَعزَع	ريح - إعصار	(رِيحٌ زَعزَع:) طوفان - تند باد	٨ ك ٣
زَعزَعَ هـ (يُزَعزِعُ، زَعزَعَة)	حَرَّكَ	لرزاند - مشوش کرد	٧ د ٦
زَعَمَ أَنَّ (يَزعُمُ، زَعم)	ظَنَّ - إدَّعى	اظهار کرد - مدّعی بود	٧ ك ٧
زَعيم (ج. زُعَماء)	سَيِّد - قائد	رهبر - پیشوا - سرکرده	١٠ ك ٨
زَغرَدَة (ج. زَغاريد)	صَيحةُ الفَرَح تُرَدِّدُها المَراةُ بِلسانِهَا	هلهله(ی زنان)	٦ ك ٢
زَغَطَ (يَزغُطُ، زُغُطَّة)	أصيب بنبضة في الحنجرة	سکسکه کرد	١٠ ك ٤
زَفَّ ها إلى، ها، على (يَزُفُّ، زِفاف)	أَسرَعَ	(عروس را به خانه داماد) بُرد -...(در مراسم رسمی)عروس برد -...هـ إلی: رساند - بُرد	٥ ك ٣
زِفاف	حفل العُرس	عروسی - مراسم عروسی - جشن عروسی	٥ ك ٣
زَفَرَ (يَزفِرُ، زَفر/زَفير)	نَهَّدَ	ناله کرد - آه عمیق کشید - دمید	١١ ك ١
زُقاق (ج. أَزِقَّة)	خانِق - طريق ضيِّق	کوچه	١ د ٨
زَقزَقَ (يُزَقزِقُ، زَقزَقه)	صَوَّت العصفور - غَرَّد	جیک جیک کرد	٢ ك ٤
زُكام	أخذ البرد	سرماخوردگی - زکام	٢ د ٣
زَلَّ (يَزِلُّ، زَلّ)	إنحَرَفَ - أَخطَأَ	لغزید - اشتباه کرد	٠ ك ٢
زُلال	عَذب - نَظيف	آب خنک - آب زلال	٦ ك ٥
زَلَّة (ج. زَلَل)	ذَنب - هَفوَة	لغزش	٨ ك ١
زَلزَلَ هـ (يُزَلزِلُ، زِلزال)	حَرَّكَ	لرزاند - تکان داد	٢ د ١
زَلَط	حَصى	سنگریزه - شن(مصر)	٩ ك ٣
زُمّارَة (ج. زَمامير)	ناي	فلوت - نی	٣ ك ٧
زَمالَة	المُشارَكة في العمل المشترك	همکاری - رفاقت - دوستی	٨ ك ٥

ز

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
زَمجَرَ (يُزمجِرُ، زَمجَرَة)	زَأَر	غريد - پرخاش كرد	۹ ك ۵
زَمزَم	ينبوع في المسجد الحرام بمَكَّة المُكَرَّمَة	زمزم(نام چاهى در مكه)	۵ ك ۵
زَمَن (ج. أَزمان)	وقت	زمان - عهد	۱ ك ۱
زَمهَرير	بَردٌ قارِسٌ	سرماى گزنده - سرماى سخت - زمهرير	۸ ك ۳
زَميل (ج. زُمَلاء)	المُشارَك في العمل المشترك	همكار - همنشين	۰ ك ٦
زَنبَق (ج. زَنابِق)	زهر طويل العود	گل سوسن - زنبق	۱۲ ك ۸
زَنبيل	قُفَّة - سَلّة	زنبيل - سبد	۱۲ ك ٤
زِنزانَة	سِجن	سلول زندان	٤ ك ۳
زِنك	من المعادن	روى(فلز)	۸ ك ۳
زِواج	(قِران - نِكاح) ≠ طَلاق	ازدواج - نكاح - زناشويى	۵ ك ۳
زَواد/زُوّادَة	عُدَّة	غذا - آذوقه - زاد و توشه	۱۱ ك ۱
زَوال	(اختِفاء - تَبَدُّد) ≠ خُلود	نابودى - انتها - انقراض	۱۰ ك ۷
زَوبَعَة (ج. زَوابِع)	ريح شديدة - إعصار	تندباد - طوفان	۸ ك ۳
زَوج (ج. أَزواج)	(بَعل - قَرين) ≠ زَوجَة	همسر - شوهر - جفت - زن	۱ ك ۳
زَوجَة	(عَقيلَة - أَهل) ≠ زَوج	همسر - زوجه - زن	۰ ك ۲
زوجيَّة	علاقة أسرية	زناشويى - عروسى - ازدواج - نكاح	۱۰ ك ۷
زَوَّدَ هـ (يُزَوِّدُ، تزويد)	أَعطى	بهره‌مند ساخت	۲ د ۵
زَورَق (ج. زَوارِق)	قارب	قايق - كرجى	۰ ك ۲
زَوى (يَزوي)	أَخفى	پنهان كرد - در هم كشيد(مثلاً: ابروها را) - ربود	۱۰ ك ٦
زَها (يَزهو، زَهو)	تكبَّرَ	متكبّر بود - گل داد - ...بـ: به خود باليد	۵ ك ۲

ز

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
زَهَدَ في، عن (يَزهَدُ، زُهد)	تَرَكَ - رغب عن	ترک کرد - چشم پوشید - زهد ورزید	١٢ ك ١
زَهر (ج. زُهور/أَزهار)	نبات جميل - نَرد	شكوفه	٠ ك ٥
زُهرَة	عُزّى	ستاره ناهيد - زهره	٠ ك ٢
زَهريّ	وردي	رنگ صورتی	٠ ك ٣
زَهريَّة	مَزهَريَّة	گلدان	١ ك ١
زَهيد	قليل	کم - پست - ناچيز	١١ ك ٦
زيّ (ج. أزيَاء)	الملبس	لباس - شيوه لباس پوشيدن	٥ ك ٥
زِيّ (ج. أَزياء)	هيئَةُ الملابس	تن پوش - انيفرم - هيئت - شيوه	١ ك ٨
زيارَة	رؤيَة - تَفَقُّد	ملاقات - ديدار	٣ ك ١
زَيت	كلُّ سائل رقيق لَزِج	روغن	١ ك ٤
زَيف	غَشّ	رياكاری - ساختگی	٩ ك ٥
زَين	زينَة	زيبايی - زينت - قشنگ	٩ ك ٧
زَيَّنَ هـ (يُزيِّنُ، تَزيين)	جَمَّلَ - حَسَّنَ	آراست - تزيين كرد	٦ ك ٦
زينَة	حلية	زينت - آراستن - زيور	١ ك ٨
سُؤال (ج. أَسئلة)	(طَلَبُ ايضاح) ≠ جَواب	پرسش - تقاضا	١ ك ١
سَئِمَ من (يَسأَمُ، سَامَة/سَام)	مَلَّ	دل زده شد - بيزار شد	٢ د ٦
ساءَ (يَسوءُ، سَوء)	بِئسَ	بد بود - ناهنجار شد - بدی كرد	٩ ك ٦
سائح (ج. سُيَّاح)	المتجوِّل في البلاد للتفرُّج	جهانگرد	١ ك ٣
سائِد	غالِب - مُسَيطِر	حاكم - رايج - شايع	٥ ك ٣
سائِق (ج. سُوّاق)	الذي يَسوق	راننده	١ ك ١
سائِل	طالب حَسَنَة	گدا	٧ ك ١
سائِل (ج. سَوَائِل)	جارٍ	جسم سيال - مايع	٢ ك ٣
سابِق	(آنِف) ≠ تالٍ	پيشين - سابق	١ ك ٨

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
سابَقَ (يُسابِقُ، مُسابَقَة)	غالَبَ - نافَسَ	پیشی گرفت - مسابقه گذاشت - رقابت کرد	٦ ك ٣
ساحِبَة	جرّارة - مضخة الهواء	کِشنده - هواکش - هود آشپزخانه	٦ ك ١
ساحَة	باحَة - فِناء	میدان - محوطه	١ ك ٣
ساحِر	الذي يتعاطى السِّحر - مُعَقِّد	ساحر - جادوگر	٥ ك ١
ساحِل (ج. سواحِل)	شاطِئ	ساحل	٠ ك ٥
ساخِر	مُستَهزِئ	مسخره کن - شوخ	١٠ ك ٤
ساخِن	حارّ	داغ - گرم	١ ك ٤
سادَ (يَسُودُ، سيادَة)	عَمَّ - غَلَبَ	فراگیر شد - ...على: تسلط یافت - چیره شد	٤ د ٦
سارّ	مُفرِح	شادی بخش	٣ ك ٨
سارَ (يَسيرُ، سَير)	مَشى	حرکت کرد	١ ك ٥
سارَعَ إلى (يُسارِعُ، مُسارعة)	هَرَعَ - أسرَعَ	به سرعت رفت - با عجله رفت - شتاب کرد	١٠ ك ٢
ساعَة	آلة يُعرف بها الوقت - الآن	ساعت - زمان کوتاه	١ ك ٥
ساعِد	ما بين المِرفَق و الكَفّ	ساعد دست	٢ ك ٣
ساعَدَ هـ (يُساعِدُ، مُسَاعدة)	دَعَمَ - أعانَ	کمک کرد	١ ك ١
ساعٍ	مُوَزِّع البَريد	فرستاده - (ساعی البرید:)پستچی - پیک	١ د ٣
سافَرَ (يُسافِرُ، مُسافرة)	(رَحَلَ - غادر) ≠ عادَ	مسافرت کرد - رفت	٠ ك ٢
سافِل	دَنيء - ساقِط	پایین - فرومایه	١٢ ك ٦
ساق	ما بين القدَم و الركبَة	ساق	٣ ك ٥
ساقَ هـ (يَسوقُ، سَوق)	قاد - أرسل - استمرّ في حديثه	پیش برد - ... إلى: فرستاد - نقل کرد - ...هـ: گفت	٩ ك ٣
ساقَ هـ (يَسُوقُ، سياقَة)	قادَ	راند - پیش برد	٠ ك ٦

س

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
ساقَة	آخر العسكر	پس قراول - عقب دار	۹ ك ۲
ساقَطَ (يُساقِطُ، مُساقَطَة)	أنزَلَ	پایین آورد	۲ د ۱
ساقِيَة (ج. سَواق)	القناة التي تَسقي - الجدول	جويبار - چرخ چاه - كانال آبیاری	٦ د ٧
ساكِن (ج. سُكّان)	قاطِن	ساكن (در جايى) - اهل (جايى)	٧ ك ٧
سالَ (يَسيلُ، سَيل/سَيَلان)	انسَكَبَ - تَدَفَّقَ	جارى شد - آب شد - راه افتاد	۲ د ٦
سالِب (ج. سُلّاب)	سارِق - مُختَطِف	رباينده - غارتگر - منفى - نگاتيو	۱۰ ك ٧
سالِف	سابق	پيشين - قبلى - گذشته - سابق	۸ د ۳
سامّ	ذو سُمّ	سمى - كُشنده - زهرآگين	٦ د ٤
سامٍ	عالي - شَريف	بلند مرتبه - ارجمند	۱۰ ك ۳
سامَ هـ (يَسومُ، سَوم)	سَألَ عن ثَمَنِه - إتَّجَرَ	معامله كرد - خريد و فروش نمود	۱۰ ك ۸
سامَحَ لـ (يُسامِحُ، مُسامَحَة)	عَفا - غَفَرَ	بخشيد - ارزانى داشت - ...لـ بـ: اجازه داد	۳ ك ۸
سامرّاء	مَدينَة عراقيّة معروفَة فيها مقام العسكريين عليهما السلام	سامرا (شهرى در عراق)	۵ ك ۵
سامِع	صاغٍ	شنونده	۵ ك ۲
سانَدَ هـ (يُسانِدُ، مُسانَدَة)	أعانَ	يارى كرد - پشتيبانى كرد	۱۱ ك ۳
ساوَى (يُساوي، مُساواة)	عادَلَ - كافَأَ	برابر بود - ...بـ: مساوى كرد	۹ ك ۵
ساهِر على	مُهتَمّ بـ	مواظب	۱ د ٦
ساهَمَ في (يُساهِمُ، مُساهَمَة)	شارَكَ	مشاركت داشت	۵ ك ۵
سَألَ عن (يَسألُ، سُؤال)	(استَفهَمَ - استَخبَرَ) ≠ أجابَ	پرسيد - جويا شد - ...من: خواست - تقاضا كرد	۲ د ۳
سَبَّ (يَسُبُّ، سَبّ)	شَتَمَ	ناسزا گفت - دشنام داد	۳ ك ۵
سَبّاح	عَوّام	شناگر	۲ ك ٦
سِباحَة	عَوم في الماء	شنا	۰ ك ۹
سِباق	مُباراة - مُسابَقَة	مسابقه	۳ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
سِباكَة	ذوبان و صبّ المعدن في القالب	فن ريخته گرى	٦ د ١
سَبَانِخ	من الخضار المأكولة	اسفناج	٨ ك ٣
سَبَب (ج. أَسباب)	عِلَّة	علت - سبب - ريسمان	٩ ك ٥
سَبت	اليوم الذي يلي الجمعة	شنبه	٠ ك ١
سِبتِمبِر	أيلول	سپتامبر	٦ ك ٤
سَبَحَ (يَسبَحُ، سَبح)	(طَفا - عام في الماء) ≠ غاصَ	شنا كرد	٠ ك ٢
سَبَّحَ هـ (يُسَبِّحُ، تسبيح)	عَظَّمَ - نَزَّهَ	تمجيد كرد - بزرگ داشت	٨ ك ٦
سَبَرَ هـ (يَسبِرُ، سَبر)	اختَبَرَ العمق	عمق يابى كرد - وارسى كرد	٠ ك ٥
سَبَقَ (يَسبُقُ، سَبق)	(تَفَوَّقَ - تَقَدَّمَ) ≠ تَخَلَّفَ	پيشى گرفت	٢ ك ٦
سَبُّورَة	لَوح	تخته سياه - تابلو	٠ ك ٤
سبيخ (ج. سَبَائِخ)	قطن	پنبه خام	٥ ك ٤
سبيل (ج. سُبُل)	طريق - منهَج	راه	٦ ك ١
سِتار (ج. سَتَائِر)	سُدل - حِجاب	پرده	٢ ك ٧
سَتَّرَ هـ (يُسَتِّرُ، تَستير)	أَخفى	پوشاند	١٢ ك ٧
سَتَرَ هـ (يَستُرُ، سَتر)	غَطّى	پوشاند -...عن: پنهان كرد	٥ ك ١
سُترَة (ج. سُتَر)	جاكيت	ژاكت - كت - بلوز	٠ ك ٣
سَجَّادَة (ج. سَجاجيد)	بساط صوفي ثمين	قاليچه - فرش	٣ ك ٣
سِجَال	مُكافَحَة - مُناوَئَة	معارضه - مناقشه - رقابت	٩ ك ٣
سَجَّان	حارِس السِّجن - حَدّاد	زندانبان	٤ ك ٣
سُجُق	نقانق	سوسيس	٤ ك ٨
سَجل	دَلو	دلو - سطل	٩ ك ٣
سِجِلّ	كتابٌ تُدَوَّنُ فيه الاحكام - ديوان	طومار - دفتر ثبت - عملكرد	٤ د ٧
سَجَّلَ هـ (يُسَجِّلُ، تسجِيل)	كَتَبَ - اثبَتَ	ثبت كرد -...على: به پاى(كسى) نوشت - ضبط كرد	١ ك ٦

س

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
سِجن (ج. سُجون)	مَحبَس - مَطمورَة	زندان	٤ ك ٣
سَجِيَّة (ج. سجايا)	طَبيعَة - خُلُق	خوی - نهاد - سرشت	٧ ك ٦
سَجين (ج. سُجَناء)	مَحبوس - مسجون - معتقل	زندانی - اسیر	٤ ك ٣
سَحَابَة (ج. سُحُبُ)	غَيم مُمطِر - مُزن	ابر	٢ ك ١
سَحَبَ هـ (يَسحَبُ، سَحب)	جَرَّ - أخرج	بیرون کشید - برداشت کرد	٣ ك ١
سِحر	خُدعَة	سحر - جادو	٩ ك ٦
سَحَرَ هـ (يَسحَرُ، سِحر)	بَهَرَ - اجتَذَبَ	جادو کرد - مفتون ساخت	٥ ك ٦
سِحري	منسوب إلى السحر	سحر آمیز	
سَحَقَ هـ (يَسحَقُ، سَحق)	دَقَّ - بَعُدَ	فرو کوفت - خرد کرد - نابود کرد	٦ ك ٢
سَحلِيَّة (ج. سِحَال)	من الزواحف	مارمولک(مصر)	٧ ك ٤
سُحُور	ما يؤكل و يشرَب سَحَراً	سَحَری	٢ د ٨
سَحيق	بَعيد - مَسحوق	دور - دوردست - عمیق - ژرف - پودر	٩ ك ٢
سَخَا هـ (يَسخو، سَخاء)	اكرَمَ - اعطى	کرم ورزید - عطا کرد	١١ ك ١
سَخِرَ من ،بـ (يَسخَرُ، سُخرَة/سُخر)	استَهزَأَ - هجا	مسخره کرد - دست انداخت - ریشخند کرد	٦ ك ٢
سَخَّرَ هـ (يُسَخِّرُ، تَسخير)	اخضَعَ - قَهَرَ	بهره کشی کرد - به خدمت گرفت - مطیع ساخت	٥ ك ٧
سُخرِيَّة	استهزاء - هُجر	شوخی - سخریه - لودگی	٥ ك ٣
سَخِطَ على (يَسخَطُ، سَخَط)	غَضِبَ	رنجید - برآشفت - عصبانی شد	٨ ك ٦
سَخَنَ (يَسخُنُ، سُخونَة)	ارتَفَعَت حَرارَتُه - إحتمى	گرم شد - تب داشت	٦ ك ٢
سَدّ (ج. سُدود)	(حِبس - حاجِز يحبِسُ الماء) ≠ خَرق	سَد - مانع	٤ د ٥
سَدَّ هـ (يَسُدُّ، سَدّ)	مَنَعَ - دَفَعَ	مسدود کرد - مانع شد - باز پرداخت کرد	٦ ك ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
سَدّادَة	عائق تسرب الماء	سوراخ گیر - در بطری	٣ ك ٢
سَدَّدَ هـ (يُسدِّدُ، تَسديد)	وَجَّهَ - دَفَعَ	مسدود ساخت -...نحو: راهنمایی کرد -... إلى: نشانه گرفت - سوق داد	١١ ك ٣
سَذَاجَة	بساطَة - بَراءَة	سادگی	٤ ك ٣
سِرّ (ج. أَسرار)	(ما يَكتُمُه الانسان) ≠ عَلانية	راز - سِرّ	٠ ك ٥
سَرَّ هـ (يَسُرُّ، سُرُور)	أفرَحَ	خوشحال کرد	٠ ك ٥
سَرَّاء	رَخاء	خوشی - گشایش	٧ ك ٣
سِرَاج (ج. سُرُج)	مِصباح ذو فَتيل	چراغ - لامپ	٨ د ٢
سِرب (ج. أَسراب)	جماعة الطير - مَجموعَة	دسته - گروه	٢ ك ٤
سَرَحَ (يَسرَحُ، سُروح)	رَعَى	دور شد - آزادانه چرید(گله) - پریشان بود	٥ ك ٢
سَرَّحَ هـ (يُسَرِّحُ، تَسريح)	أَطلَقَ	آزاد کرد - طلاق داد - روانه کرد	٥ ك ١
سَرَدَ هـ (يَسرُدُ، سَرد)	نَقَلَ - حَكَى	نقل کرد - به تفصیل تعریف کرد - منگنه کرد	٩ ك ٧
سِرداب (ج. سَراديب)	مَمَرّ أو بِناء تَحت الأرض - قبو	سرداب - زیرزمین	١٠ ك ١
سَرَطان	حَيَوان مائي له عشر أَرجُل - وَرَمٌ خَبيث	خرچنگ - سَرَطان(پزشکی)	٧ ك ٣
سُرعة	(عَجَلَة) ≠ بُطء	سرعت - شتابزدگی	١ ك ٣
سِروَال (ج. سَراويل)	لباس يستر القسم الاسفل من الجسم	شلوار	١ ك ٧
سُرُور	(فَرَح - غِبطَة) ≠ حُزن	شادی - خوشحالی	١ ك ٨
سَرَى (يَسري، سَرَيان)	سار ليلاً - جَرى	شبانه سفر کرد - شیوع یافت	٠ ك ١
سِرّي	مُحتَرَم	محرمانه	٨ ك ٤
سَرِيَّة	وحدة عسكرية	گروهان - هنگ - فوج - دسته	١١ ك ٨

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
سَرير (ج. أَسِرَّة)	فِراش - مَضجَع	تخت	٠ ك ٣
سَطح	فوق المبنى	پشت بام	١ ك ٨
سَطر (ج. أَسطُر)	خُطوط	سطر - خط	٥ ك ٥
سَطر (ج. أَسطُر/سُطور)	خطّ يكتَبُ عليه كلمات	خط - سطر - رديف	٢ د ٦
سَطَّرَ (يُسَطِّرُ، تَسطير)	رَسَمَ سَطراً	نوشت - خط كشيد	٢ د ٧
سَطَعَ (يَسطَعُ، سَطع)	انتَشَرَ - تلألأ	تابناک شد - پخش شد(گرد و غبار، بوی خوش، عطر)	٤ ك ٧
سَطوَة	بَطشَة	اقتدار - حمله	٧ ك ٧
سُطوع	انتشار - ضياء	تابش - درخشش	١٢ ك ٣
سَعَادَة	بَرَكَة - حضرة	خوشبختی - عاليجناب (برای احترام)	٨ ك ١
سُعَال	كُحَّة - أَحٌّ	سُرفه - سينه درد	٥ ك ١
سَعَة	(رُحب - فَساحَة) ≠ ضَيق	گشادگی - گنجايش - نعمت - وفور	٥ د ٣
سعتر	نعناع بريّ	آويشن	٧ ك ٢
سِعر (ج. أَسعار)	ثَمَن	قيمت - نرخ	٠ ك ٢
سَعَّرَ هـ (يُسَعِّرُ، تَسعير)	اشعَلَ - حَدَّدَ السِعرَ	برافروخت - قيمت گذاری كرد	١٢ ك ٥
سعرَة	وَحدةٌ حَرارِيَّةٌ	كالری	٨ ك ٣
سَعَى (يَسعَى، سَعي)	عَمِلَ - مَشى	شتافت -... إلى: در سر داشت - خواست -...في: پرداخت - اقدام كرد	٣ ك ٤
سَعي	عَمَل - مَشي	كوشش - زحمت	٥ ك ٥
سعيد (ج. سُعَداء)	(فَرحان) ≠ شَقيّ	مبارک - خوشبخت	١ ك ١
سِفَارَة	منصَبُ السفير - مَقَرُّ السفير	سفارت - واسطه گری	٨ ك ٤
سَفح	طَفّ	دامنه كوه - كوهپايه	١٠ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
سَفَر (ج. أَسفار)	رِحلَة	سفر - مسافرت	٢ ك ٥
سِفر (ج. أَسفَار)	كتاب	كتاب - سِفر (خصوصاً در كتب مقدس)	٢ د ٦
سُفرَة	مائِدَة	سفره - ميز غذاخورى	٣ د ٨
سَفَرجَل	ثمر زكيّ الرائِحَة، اصفرُ اللّون	بِه	٤ ك ٧
سُفليّ	تَحتاني	زيرين - پايينى	٢ ك ٦
سَفير (ج. سُفَراء)	المَمَثّل السياسيّ لدولة	سفير - ميانجى - واسطه	١٢ ك ٣
سَفينَة (ج. سُفُن)	باخِرَة - ماخِرَة	كشتى	٠ ك ٦
سَقالَة	منصّة	چوب بست - داربست	٧ ك ٦
سَقَطَ (يَسقُطُ، سُقوط)	(انهارَ - وَقَعَ) ≠ هَبَّ	سقوط كرد - افتاد -...على: درافتاد (بر چيزى)	٠ ك ٤
سَقطَة	(زَلَّة - عَثرَة) ≠ هَبَّة	لغزش - خطا	١١ ك ٨
سَقف	(رَفيف - سَماوَة) ≠ أَرضيَّة	سقف - پوشش	١ ك ٦
سُقم (ج. أَسقام)	مَرَض - عِلَّة	بيمارى - ناخوشى	٩ ك ٧
سَقُمَ (يَسقُمُ، سُقم)	مَرِضَ	مريض شد	٩ ك ١
سَقَى هـ (يَسقي، سقاية)	رَوى	آبيارى كرد	١ د ١
سقيفَة	مكان مسقّف	محل سقف دار - آلونك	٢ ك ٧
سَقيم	مَريض - عليل	بيمار	٢ د ٣
سُكَّر (ج. سَكَاكر)	حلويات تصنع من السكّر	شيرينى جات	١ ك ٧
سَكَبَ هـ (يَسكُبُ، سَكب)	صَبَّ	ريخت	٥ ك ٢
سِكَّة (ج. سِكَك)	طَريق	جاده - ريل	٢ ك ٥
سَكَتَ (يَسكُت، سُكوت)	(صَمَتَ) ≠ نَطَقَ	ساكت شد	٤ د ٨
سَكتَة	المَرَّة من السكوت - نوبة قلبية	خاموشى - سكوت - سكته قلبى	١٠ ك ١

س

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
سُكَّر	مادَّة حُلوَة	شكر	٠ ك ٣
سَكِرَ (يَسكَرُ، سُكر)	(انتَشى - ثَمِلَ) ≠ أفاقَ	مست شد - مدهوش شد	١٠ ك ٧
سكِرتارية	مركز تسلّم و إرسال الرسائل	دبيرخانه	١٠ ك ٢
سِكِرتير	امين السرّ	منشي - دبير	٢ ك ٣
سَكَنَ (يَسكُنُ، سُكنَى)	أقامَ	سكونت كرد - مسكن گزيد	٠ ك ٥
سَكَنَ (يَسكُنُ، سُكون)	هَدَأَ - اطمَأَنَّ	آرام گرفت - ... إلى: آراميد	٠ ك ١
سَكَنيّ	قابل للسكن	مسكونى	٦ ك ٢
سُكوت	صمت	سكوت - خاموشى	٩ ك ٥
سُكون	ساكِن (اعراب)	ساكن	٤ د ٨
سُكَيت	آخر الخيل	پايانه لشكر	٩ ك ٢
سِكّين (ج. سَكاكين)	شَفرَة - جارِحَة	چاقو - كارد	٠ ك ٧
سَكينَة	اطمئنان - هُدوء	آرامش	١ ك ٥
سَلّ	زَنبيل	سبد	٥ ك ٦
سَل (صيغة امر)	إسأل	بپرس	٠ ك ١
سلَا عن (يَسلو، سُلُوّ)	نسيَ	از ياد برد	٦ ك ٤
سِلاح (ج. أَسلِحَة)	آلة القِتال	جنگ افزار - سلاح	٨ ك ٢
سُلّاف	أوّل العصير	اولين قطرات از افشره ميوه ها	٩ ك ٢
سُلالة	ذريّة	دودمان - نژاد - اولاد	١٢ ك ٧
سَلَام	صُلح - تَحيَّة	صلح - آشتى - ج. ـات: سلام - تهنيت	٧ ك ٧
سَلامَة	صِحَّة - أَمن	بى عيبى - صحت - امنيت	٠ ك ٦
سلايد	صور وثائقية	اسلايد	٤ ك ٦
سَلَبَ هـ من (يَسلُبُ، سَلب)	ابتَزَّ - نَهَبَ	به سرقت برد - غارت كرد - مضايقه كرد	١٠ ك ٨
سَلبيّ	(نَفي) ≠ ايجابيّ	منفى	٤ ك ٦

س

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
سَلَّة (ج. سِلال)	وِعاء من قَصَب	سبد	١ ك ٤
سَلَّحَ هـ (يُسَلِّحُ، تَسليح)	زَوَّدَ بالسلاح	مسلح كرد	٩ ك ١
سُلحَفاة/سُلَحفاة	غَيلَم - لَجَأَة	لاک پشت	٤ ك ٤
سلخ	آخر الشّهر - خلع الجلد	آخر ماه - پوست اندازی	٩ ك ٢
سَلَخَ هـ (يَسلَخُ، سَلخ)	قطع - جَزَّرَ	كند - پوست كند	١٠ ك ٧
سَلَّسَ هـ (يُسَلِّسُ، تَسليس)	لَيَّنَ	روان كرد - نرم كرد - رام كرد	٥ ك ٦
سِلسِلَة (ج. سَلاسِل)	حَلَقات من حديد يَتَّصِلُ بعضُها ببعض	زنجير	٥ ك ٤
سلطانيّة	قدح كبير	كاسه بزرگ - قدح	٤ ك ٦
سَلَطَة	سَلاطَة	سالاد	١ ك ٤
سُلطَة (ج. سُلَط)	حُكم - مَلِكية	قدرت - چيرگی	٧ ك ٥
سَلطَنَة	حُكم	سلطنت - پادشاهی	١ ك ١
سِلعَة (ج. سِلَع)	بِضاعَة	كالای تجاری	٢ ك ٦
سَلَف (ج. أَسلاف)	آباء	نياكان - جد - نژاد	٢ ك ٧
سُلفَة	المال المقدَّمُ المُقتَرَض	وام - قرض - مساعده	٣ ك ١
سِلك (ج. أَسلاك)	خَيط - الخيط المعدِنيّ	رشته - سيم - گروه	٤ ك ٥
سَلَكَ (يَسلُكُ، سُلوك)	تَصَرَّفَ	رفتار كرد	٢ ك ٢
سِلكيّ	≠ لاسِلكي	سيمی - سيمدار	٣ ك ١
سِلم	صُلح - سَلام	صلح - آشتی	٣ د ٦
سُلَّم (ج. سَلالِم)	دَرَج - مِرقاة	نردبان	٠ ك ٤
سَلَّمَ هـ (يُسلِّمُ، تَسليم)	اعطى - فَوَّضَ	داد - سپرد	٠ ك ١
سَلمون	اسمُ سَمَكٍ	ماهی قزل آلا	٦ ك ٥
سُلوك	تَصَرُّف	رفتار - اخلاق	٢ ك ٢
سَلَّى هـ (يُسَلّي، تَسلِيَة)	أنسى - هَدَّأَ	آرامش داد - دلداری داد	٤ ك ٦
سَليط	مُتكبّر - مُتغطرِس	بی شرم - شديد - دريده	١١ ك ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
سَليم	(صَحيح) ≠ مَريض	سالم - كامل	٢ ك ٨
سُمّ	(ذُعاف - ذَراب) ≠ ترياق	سمّ	٠ ك ١
سَمَا (يَسمُو ، سُمُوّ)	ارتَفَعَ	بالا رفت - اوج گرفت - ...عن: فراتر رفت - ...على: پيشى گرفت	٧ د ٣
سَماء (ج . سَماوَات)	(عَلياء - جَرباء) ≠ أَرض	آسمان	٠ ك ١
سَمَّاعَة	الآلة التي يفحص بها الطبيب حركة القلب و الرئتين - جهاز الهاتف	گوشى (پزشک و يا تلفن)	٢ ك ٨
سَمَاويّ	منسوب إلى السماء	آسمانى - نيلگون	١٢ ك ٤
سِمَة	علامَة الذَكاء	نشانه - علامت	٥ ك ٢
سَمَحَ هـ (يَسمَحُ ، سَماح)	أذِنَ	بخشيد - ...لـ بـ :اجازه داد	٠ ك ٧
سَمَّدَ هـ (يُسَمِّدُ ، تَسميد)	رَشَّ السَّماد على التُراب	كوددهى كرد	٠ ك ٥
سَمَر (ج . أَسمار)	التَّحدُّثُ لَيلاً	گفتار شب هنگام - گفت و گو	٨ ك ٣
سُمرَة	(شُهبَة) ≠ شُقرَة	گندمگونى - رنگ خرمايى	٠ ك ١
سِمسار (ج . سَمَاسِرَة)	الوسيط بين البائع و الشاري	واسطه - دلال	٨ ك ٥
سَمع	القُدرَة على السَّماع	شنوايى	٤ ك ٧
سَمع (ج . أَسماع)	أُذُن - قُوَّةُ السامِعَة	گوش	٦ ك ٧
سَمِعَ (يَسمَعُ ، سَمع /سَماع)	أَصغى - أنصَتَ	شنيد	٠ ك ٢
سُمعة	صِيت	شهرت - نيكنامى	١٢ ك ٤
سَمَك (ج . سِماك/أَسماك)	حَيَوان يعيشُ في الماء - نونَة	ماهى	٠ ك ٤
سَمَّمَ هـ (يُسَمِّمُ ، تَسميم)	نَقَلَ السُّمَّ إلى الجسم	مسموم كرد	٦ ك ٢
سِمن	بِدانَة	چاقى	٣ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
سَمَندَل	من الزواحف	سمندر - سوسمار	٧ ك ٤
سَمّور (ج. سَمامير)	من الحيوانات البرمائية	سمور	٦ ك ٤
سَمَّى هـ (يُسَمِّي، تَسمية)	إختار له اسماً - رشَّحَه	نامید -...لـ: نامزد کرد - منصوب کرد	١ ك ٣
سَميع	مُستمع	بسیار شنونده	١ ك ٣
سَميك	غَليظ	ضخيم - غليظ	١٠ ك ١
سَمين	بَدين - لَحيم	چاق - فربه	٠ ك ١
سِن (ج. أَسنان)	العظم النابت في فكّ الانسان	دندان	٠ ك ٩
سَنَا (يَسنو، سَناء)	بَرِقَ	درخشید - تابید	٩ ك ٤
سُنبُلَة (ج. سَنابِل)	سَبَلَة - مجموعة الحبوب - عنقود	خوشه	٢ د ٦
سَنَة (ج. سِنون/سَنَوات)	عام	سال	٠ ك ١
سِنجاب	حَيَوان يشبه الجَرَذ له ذيل كثير الصوف	سنجاب	٦ ك ٣
سَنَحَ لـ (يَسنَحُ، سُنح/سُنوح)	توفَّرَ - حدث	پیش آمد (برای کسی، خصوصاً فرصت) - به یاد آمد	٦ ك ٦
سَنَد (ج. أَسناد)	دِعامَة - وثيقة	تکیه گاه - سند روایت یا حدیث	٠ ك ٧
سِندان (ج. سَنادين)	ما يُطرق عليه الحديد - زُبرَة	سندان	٤ ك ١
سِنديان	بلّوط	درخت بلوط	٥ ك ١
سُنُونو	خُطّاف	پرستو	٢ ك ٤
سَنَويّ	كل سنةٍ - منسوب إلى السنة	سالیانه	٢ ك ٧
سوء (ج. أَسواء)	(شَرّ) ≠ خَير	شر - بدى	٣ ك ٨
سَواء	مُتشابه	برابر - هموار	١١ ك ٢
سِوار (ج.أَسوِرَة)	حِليَةٌ تُلبَسُ في المِعصم	دستبند - النگو	١٢ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
سَوَّاق	سائِق	راننده - شوفر	٨ د ٥
سِواك (ج. سوك)	فُرشَةُ أَسنان	خلال دندان - مسواک	٠ ك ١٠
سُور (ج. أَسوار)	جِدار - حائط	ديوار	٠ ك ١
سُوس	دود صغار تقع في انواع من الحبّ و الخشب فتأكلها - نبات	بيد - شپشک	٥ ك ٦
سَوط	كُرباج - مِجلَد	شلاق - تازيانه	٩ ك ٨
سَوف	حرف للاستقبال	(بيانگر زمان آينده) مثلاً: سَوفَ تَرى: خواهى ديد	٩ ك ٦
سُوق (ج. أَسواق)	محلّات تجارية - متاجر	بازار	٠ ك ١
سَوَّلَ لـ (يُسوِّلُ، تَسويل)	زَيَّنَ	ظاهرآرايى كرد -...هـ: فريفت	١٢ ك ٦
سِوى	غير	غير از - به جز	٣ ك ٧
سَوِيّ	مستقيم - صالح	مستقيم - صحيح - مناسب	٢ د ٦
سَوِيّ (ج. أَسوياء)	متناسِق - سليم	يكدست - هماهنگ - درست - صحيح	١٢ ك ١
سويسرا	بلد اوروبيّ	سوئيس	٤ د ٤
سَهِرَ (يَسهَرُ، سَهَر)	بقي مستيقظاً - إهتمّ بـ	بيدار ماند - بيدارى كشيد -... على: پاسدارى كرد	٠ ك ١٠
سَهرَة	(عَدَم النوم ليلاً) ≠ نَوم	شب نشينى	١ د ٥
سَهل	(يسير - هَيِّن) ≠ صَعب	...على: آسان -...ج.سُهول: دشت	١ د ٧
سَهُلَ (يَسهُلُ، سُهولَة)	تَيَسَّرَ - تَسَنّى	هموار بود - دشت بود -...على: آسان بود	٠ ك ٥
سَهَّلَ هـ (يُسَهِّلُ، تَسهيل)	هَيَّنَ	هموار كرد - هـ لـ/على: آسان كرد	٥ د ٤
سَهلَة	مسجد في مدينة الكوفة	نام مسجدى در كوفه	٥ ك ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
سَهم (ج. سِهَام)	نبل - العود الذي ترميه القوس	تير - خدنگ - نيزه	٣ ك ٦
سُهولَة	(يُسر) ≠ صُعوبَة	راحتى - آسانى	٣ ك ٤
سَيِّئ	قَبيح - فاسِد	بديُمن - بد - پليد	٠ ك ١٠
سِياج (ج. أَسوِجَة)	ما يُحاط به البستان - حائط	پرچين - حصار	٤ ك ٢
سِياحَة	السفر للنُّزهَة	سياحت - جهانگردى - سفر	١ ك ٢
سِيادَة	استقلال - لَقَب شَرَفيّ	آقايى - سيادت - سلطه - جناب(در القاب احترام آميز)	٧ ك ٤
سَيّار	جَوّال - خِلَيَوي	موبايل	٢ ك ٨
سَيَّارة	مركب يسير بِمُحَرِّك - من ادوات النقل	اتومبيل	٠ ك ٢
سِياسي	منسوب إلى السياسة	سياسى	٣ ك ٣
سِياق	مَجرا	ساختار - ريخت - سياق	٥ ك ٢
سيجار	من الدخان	سيگار	٨ د ٢
سَيِّد (ج. سادَة)	زعيم - ذو السِّيادَة	آقا	٥ ك ٥
سَيِّدة	كناية عن المرأة الكريمَة	خانم	١١ ك ١
سَير	تَنَقُّل - مَشي	سفر - گشت - پياده روى	٦ ك ٣
سِيرَة (ج. سِيَر)	سُلوك	رفتار - سلوک - شيوه زندگى	٩ ك ٢
سِيرك	مكان للالعاب البهلوانية	سيرک	٢ د ٣
سَيطَرَ على (يُسَيطِرُ، سَيطَرَة)	حَكَمَ - غلب على	كنترل كرد - چيره شد - مسلط شد	١١ ك ٢
سَيف (ج. سُيوف)	حُسام - صارم	شمشير	١٠ ك ٢
سيكارَة (ج. سكائِر)	سيجارة - من الدخان	سيگار	٨ ك ٥
سَيل (ج. سُيول)	فيضان	سيل - سيلاب	٥ ك ٤

س

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
سِيَّمَا/لاسِيَّما	خُصُوصاً	مخصوصاً - بخصوص	٨ ك ٦
سينَمَا	دار عرض الأفلام	سينما	٣ ك ٣
سُيُولَة	فيضان - زيادة النقد	ميعان - حالت مايع - نقدينگی (در اقتصاد)	١١ ك ٣
شُؤبُوب (ج. شآبيب)	وابل	رگبار - بارش تند	١١ ك ٨
شُؤم	(نحوسة) ≠ يُمن	بدشگونی - مصيبت - بداقبالی	٩ ك ٧
شَاءَ هـ (يَشَاءُ، مَشيئة)	أَرادَ	اراده کرد - خواست	٠ ك ٧
شَائِع	مألوف - مُنتَشِر - دارج	رايج - شايع - متداول	٩ ك ٣
شاب (ج. شَبَاب)	(شَرخ) ≠ عَجوز	جوان	٠ ك ١
شَاة (ج. شِواه/شياه)	غَنَم	گوسفند - ميش	١٠ ك ٧
شَاحِب	ضَعيف - متغيِّر اللّون	رنگ پريده - نحيف - زرد	٢ ك ٣
شَاحِنَة	سَيّارة الشَّحن	کاميون	١ ك ٢
شَادٍ	مُغَنٍّ - طالِب	تربيت يافته - خواننده آواز يا سرود	٥ ك ١
شَاذّ	نادِر	نادر - نامتداول - منفک	١١ ك ٥
شَارٍ (ج. شُراة)	بائع - زبون	فروشنده - خريدار	١١ ك ٢
شَارِب (ج. شَوارِب)	ما ينبت من الشعر فوق الشفة	سِبيل	٣ ك ٥
شَارِد	جامِح	آواره - هراسان - فراری - خانه بدوش	١ ك ٨
شَارِع (ج. شَوَارِع)	طريق	خيابان	٠ ك ١
شَارَكَ في (يُشَارِكُ، مُشارَكَة)	ساهَمَ	مشارکت کرد - همکاری کرد	٠ ك ٨
شَاسِع	بَعيد	دور - فاصله دار - چشمگير	٨ ك ٢
شَاشَة	الستار الذي تُعرَض عليه الأفلام	پرده سينما - صفحه تلويزيون	٢ ك ٣
شَاطِئ (ج. شَواطِئ)	ساحِل - ضِفّة	ساحل - کناره	٠ ك ٤

س

ش

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنی بالفارسیة	العنوان
شَاطِر	ذَكيّ	موذی - مکار - زرنگ - چالاک - ماهر	٤ ك ٥
شَاطَرَ (یُشَاطِرُ، مُشاطرَة)	قاسَمَ - واسی	قسمت کرد - شریک شد - همدردی کرد	٧ ك ٧
شَاعَ (یَشیعُ، شُیوع)	انتَشَرَ	پخش شد - منتشر شد - فراگرفت	٠ ك ٧
شاعِر (ج. شُعَراء)	قائِل الشعر	شاعر - سراینده	١ د ٦
شَاغِر	خالٍ	خالی - باز(مکان، منصب...)	١٠ ك ٢
شَاقّ	صَعب	سخت - طاقت فرسا	٨ د ١
شَاكوش (ج. شَواكيش)	مِطرَقَة	چکش	٧ ك ٦
شَال	وِشاح	شال	٦ ك ٢
شامِخ	عالٍ - مُرتَفِع	بلند - رفیع - سر به فلک کشیده - متکبر	١٢ ك ٨
شَامِل	عارِم	فراگیر - وسیع - جامع	٥ د ٦
شَاوَرَ (یُشاوِرُ، مُشاوَرَة)	استَشارَ	مشورت کرد - راهنمایی خواست	١٠ ك ٨
شاهِد (ج. أشهاد)	المُلاحِظ عن کثب	شاهد - گواه	
شَاهِق (ج. شَواهِق)	عالٍ	بلند - رفیع - سر به فلک کشیده	٥ ك ١
شَاي	نبات یُغلی ورقه و یُشرَبُ محلّی بالسکّر	چای	١ ك ٤
شَأن (ج. شؤون)	أمر - مَنزِلَة	امر - شأن - موقعیت	١ د ٦
شَبَّ (یَشِبُّ، شَباب)	ترعرع	جوان شد - بالغ شد	١٠ ك ٨
شُباط	فبرایر - من الشهور المیلادیة	ماه فوریه	١ د ٥
شُبَّاك	نافِذَة	پنجره	١ ك ١
شِبِثّ	من الخضروات	شوید(گیاه)	٧ ك ٢
شَبَح (ج. أشباح)	ظِلّ	سایه - شبح - شکل نامشخص - خیال - بختک	٥ ك ٧
شِبشِب (ج. شَباشِب)	صندل	دمپایی - سرپایی	٣ ك ٧

ش

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
شَبِعَ (يَشبَعُ ، شَبع)	اكتَفى من الطعام	سير شد - ...من : بيزار شد	٨ د ٣
شَبعان	≠ جوعان	سير - پر - اشباع - ارضا شده	١٠ ك ٨
شَبَكَة	قَناة	تور - شبكه - دام	٣ ك ٦
شِبل (ج . أَشبال)	فُرهُد - صغير الأَسَد	بچه شير	٥ ك ٦
شِبه (ج . أَشباه)	مِثل	شباهت - تشابه - همانندى	٥ ك ٢
شَبَّهَ (يُشَبِّهُ ، تَشبيه)	مَثَّلَ	شبيه كرد - ...بـ: تشبيه كرد	٢ ك ٢
شَبيه بـ (ج . شِباه)	مَثيل	شبيه (به ...) - مانندِ ...	١١ ك ١
شِتَاء	≠ صَيف	زمستان	٠ ك ١
شَتَمَ هـ (يَشتِمُ ، شَتم)	سَبَّ	ناسزاگفت - دشنام داد	١٢ ك ٧
شِتَويّ	(منسوب إلى الشِّتاء) ≠ صَيفي	زمستانى	٠ ك ٥
شَتَّى	مُختَلِف	گوناگون - مختلف	٤ ك ٣
شِجَار	مُخاصَمَة - نِزاع	دعوا	٣ ك ٥
شَجَاعَة	(بَسالَة) ≠ جُبن	شجاعت - تهور - دليرى	١٠ ك ٧
شَجَب	حزن	غم - نگرانى - رنج	١١ ك ٨
شَجَّرَ هـ (يُشجِّرُ ، تَشجير)	غَرَسَ شَجَراً	پر درخت ساخت - بيشه زار كرد(جايى را)	١٢ ك ٥
شَجَرَة (ج . أَشجار)	نبات ضخم	درخت	٠ ك ١
شَجَّعَ هـ على (يُشَجِّعُ ، تَشجيع)	شَوَّقَ إلى - حَثَّ على	تشويق كرد - ترغيب كرد	٣ ك ٣
شَجو	حُزن - حاجَة	نگرانى - اضطراب	٩ ك ٣
شَجِيَ (يَشجى ، شَجا)	قَلِقَ - حَزِنَ	نگران بود - غصه دار كرد	٥ ك ١
شُحَّة	بُخل - قِلَّة	خست - آزمندى - كمى	١٢ ك ٥
شَحَتَ (يَشحَتُ ، شَحت)	سَأَلَ - تَكدَّى	گدايى كرد - صدقه خواست	١٠ ك ٦
شَحَذَ هـ (يَشحَذُ ، شَحذ)	اعدَّ - ربّى	تربيت كرد - تيز كرد(چاقو را)	٥ ك ٥
شُحرور (ج . شَحارير)	عصفور أسود حسن اللون - بلبل	توكا - سار - بلبل - عندليب	٦ د ٤

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
شَحم (ج. شُحُوم)	دُهن	پیه - دنبه - روغن - چربی	١٠ ك ١
شَحن	(إملاء) ≠ تَفريغ	بارگیری	٢ ك ٥
شَحنَة	حُمولَة	بار - محموله - بار الكتریكی	٤ د ٧
شُحُوب	اصفِرار اللَّون	رنگ پریدگی	٢ ك ٣
شَحيح (ج. شِحاح/أَشِحَّة)	(كثير البُخل - قليل) ≠كَريم	خسیس - كمیاب - ...علی: حریص	٨ ك ٣
شَخص	فَرد	شخص - فرد - آدم	٨ ك ٤
شَدَّ هـ (يَشُدُّ، شَدّ)	رَبَطَ	بست - ...علی، إلی: گره زد	١ ك ١
شَدَا (يَشدو، شَدو)	غَنّى - حَرّ	آواز خواند - به نغمه خواند - ... فی،من: آموزش دید	٥ ك ٢
شِدَّة (ج. شَدائِد)	بُؤس	مشقت - فلاكت	١ د ٣
شَدَّدَ هـ (يُشدِّدُ، تَشديد)	أَكَّدَ علی	تقویت كرد - ...علی: فشار داد - تأكید كرد	٦ ك ٥
شَديد	(قَوي - شُجاع) ≠ ضَعيف	قوی - سخت - توانمند	٧ ك ١
شَذًا	رائحَة - طيب	بوی خوش - شمیم	١ د ٦
شَذَّبَ هـ (يُشَذِّبُ، تَشذيب)	قَطَعَ - هَرَسَ	برید - هرس كرد(مثلاً: درخت را)	٢ ك ٧
شُذُوذ عن	مُخالَفَةُ القاعِدَةِ	ناهمگونی - بی قاعدگی	٦ ك ٤
شَذِيّ	فَوّاح - عابِق - عَطِر	عطرآگین - خوشبو - معطر	٥ ك ١
شَرّ (ج. أَشرار)	(شُؤم) ≠ طَيِّب - صالح	بد - شر - شرور	٩ ك ٨
شَرّ (ج. شُرُور)	تَعس - شُؤم	بدی - مصیبت - بلا - سانحه	٦ ك ٢
شِراء	≠بَيع	ابتیاع - خرید	١١ ك ٢
شَرَاسَة	(شَكاسَة - غِلاظَة) ≠ وَداعَة	شرارت - قساوت - ناجوانمردی	٤ د ٣
شِراع (ج. شُرُع/أَشرِعة)	ستار القوارب	بادبان كشتی - چادر - خیمه	١ د ٢

ش

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
شِرَاعِيّ	قطعَة واسعة من القماش تُرفَعُ على الساري	بادبانی	٢ د ٥
شَرَحَ هـ (يَشرَحُ، شَرح)	فَسَّرَ - أَوَّلَ	تشریح کرد - تفسیر کرد	٢ د ٣
شَرخ	قمّة الشّباب	شکاف - ترک - ابتدای جوانی	٩ ك ٢
شَرَر	شرار	شراره - جرقه	١٢ ك ٨
شَرط (ج. شُروط)	قيد	شرط - پیش شرط - قید	٠ ك ٤
شُرطَة	هيئة رجالِ البوليس	پلیس	٢ ك ٦
شُرطِيّ	رَجُل الأمن و النظام	مأمور پلیس	١ ك ٢
شَرَّعَ على (يُشَرِّعُ، تَشريع)	سَنّ - وَضَعَ القانون	قانون وضع کرد - کشید (اسلحه روی کسی)	٦ د ٢
شَرَعَ في، بـ (يَشرَعُ، شُروع)	بَدَأَ	شروع کرد - ...على: کشید - نشانه رفت	٨ ك ٥
شِرعَة	القانون الأساسيّ	قانون - شریعت	٩ ك ٢
شَرَف	عِزَّة	شرافت - افتخار	٨ ك ١
شُرفَة (ج. شُرُفات/شُرَف)	بَلكون	بالکن - ایوان	٠ ك ٩
شَرق	≠ غرب	مشرق - شرق - خاور	٢ د ٧
شَرِكَة	مُؤسسة تجاريَّة أو اقتصاديَّة	شرکت	٠ ك ٢
شُرُوق	بزوغ	طلوع(خورشید)	٢ د ٣
شَرِه على	حريص على ...	حریص	١٠ ك ٦
شَرَى هـ بـ (يَشرَى، شِراء)	≠ باعَ	فروخت - ...هـ: خرید	٢ ك ٧
شِريان (ج. شَرايين)	العِرق الذي ينقل الدم من القلب	شریان - سرخرگ	٣ ك ٥
شَريحَة (ج. شَرائح)	قِطعَة - قِطاع	ورقه - برش - طبقه اجتماعی	٤ ك ٥
شَريط (ج. أَشرِطَة)	قِدَّة مُمَغنَطة تُسَجَّلُ عليها الأغاني و الأحاديث	نوار	٠ ك ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
شَريعَة (ج. شَرائع)	دين	شريعت - قانون - آبشخور	٣ د ٤
شَزَر (يَشزُر، شَزر)	نَظَرَ بِغَضَب	چپ چپ نگريست	٩ ك ٥
شَزراء	غاضبة (نظرة شزراء)	چپ چپ - (نظرَة شَزراء:) نگاه غضب آلود	١٢ ك ٨
شَطَرَ هـ (يَشطُرُ، شَطر)	بَعُدَ - قَسَّمَ نِصفَين	نصف كرد - دو نيم كرد	٦ ك ٣
شَطيرَة (ج. شَطائِر)	سَندَويش	ساندويچ - شنيسل	١ د ٥
شَظَفَ (يَشظُفُ، شِظاف)	ضاق - صَعُبَ	سخت شد - دشوار شد	٦ ك ١
شَظِيَّة (ج. شَظايا)	قطعَة مُتناثِرَة	تركش - تراشه - استخوان	٥ ك ٢
شَعَّ (يَشَعُّ، شِعاع)	تَفرَّقَ - سَطَعَ	متفرق شد - ساطع شد - پرتو افكند	٩ ك ٨
شُعَاع (ج. أَشِعَّة)	ضَوء	پرتو - شعاع - راديولوژى	٦ ك ١
شِعب (ج. شِعاب)	طريق ضَيِّق بين الجَبَلين	تنگه - دره عميق - راه كوهستانى	٩ ك ١
شَعب (ج. شُعوب)	أمَّة	مردم - ملت - امت	٥ ك ٤
شعبان	الشهر الثامن من السنة هجرية القمرية	هشتمين ماه از سال قمرى	٦ ك ٤
شَعبِيّ	عامّ - قوميّ	ملى - محلى	٤ د ٨
شِعر (ج. أشعار)	(نَظم) ≠ نَثر	شعر	١ ك ٧
شَعر (ج. شُعور)	فَرو	مو	٠ ك ٦
شَعَرَ بـ (يَشعُرُ، شُعور)	أَحَسَّ	احساس كرد - متوجه شد	٠ ك ٤
شُعلَة	مشعَل	مشعل - آتش	٧ ك ٢
شعور	أَحاسيس	آگاهى - احساس	٩ ك ٤
شَعير	من البذور	جو	
شَعيرَة (ج. شَعائِر)	منسك - عبادة	مراسم مذهبى - مناسک	٥ ك ٥
شَغاف	قشرة القلب	پوسته قلب - غشاى خارجى قلب	١٠ ك ٨
شَغَب	فِتنَة - شَرّ	نا آرامى - شورش	٩ ك ٧

ش

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
شَغَف	حُبّ شَديد	دلدادگی - شیدایی	۱۱ ك ۸
شَغَلَ بـ (يَشغَلُ ، شَغل)	مارَسَ	سرگرم کرد - ...عن: منحرف کرد	۵ د ۳
شَغَّلَ هـ (يُشغِّلُ ، تَشغيل)	أَشعَلَ	راه انداخت(ماشین را) - روشن کرد	٤ ك ۵
شِفاء	عافيَة	نجات یافتن - تندرستی	۵ د ۱
شَفّاطَة	مِكنَسَة كهربائيَّة	(شفاطة الغبار:) جارو برقی	۲ ك ۸
شَفّاف	(شفيف) ≠ صَفيق	بلورین - شفاف - زلال	۱۰ ك ٤
شَفَة (ج. شفاه/شفوات)	من اعضاء الوجه المحيط بالفم	لب	۳ ك ۵
شَفرَة	حَدُّ السيف - قطعة رقيقة حادَّة من الفولاذ	تیغ - تیغه(شمشیر، چاقو...)	۳ ك ۲
شَفع (ج. أَشفاع/شِفاع)	زوج من الشيء	جفت - هر لنگه از یک جفت	۱۲ ك ۸
شَفَق	حمرة غروب الشمس	سرخی هنگام غروب	۵ ك ۳
شَفَقَة	رَحمَة - حنان	همدردی - غم خواری - دلواپسی	۵ ك ۳
شَفَى هـ (يَشفي ، شِفاء)	(عافى - أَبرَأ) ≠ أَمرَضَ	نجات داد - شفا داد	۱۱ ك ۱
شَفير	شَفا - حافّة	لبه - حاشیه - کناره	۱۰ ك ۱
شَقَّ هـ (يَشُقُّ ، شَقّ)	فَلَقَ - أَبقَرَ	شکافت - شقه کرد	۸ ك ۲
شَقَاء	بُؤس	بدبختی - سختی - گرفتاری	۷ د ٤
شُقَّة (ج. شُقَق)	مَسكَن	واحد آپارتمانی	۰ ك ۲
شَقيق (ج. أَشِقَّة/أَشِقاء)	أَخ	برادر تنی	۵ د ۲
شَقيقَة (ج. شَقائِق)	أُخت	خواهر تنی	۵ ك ۱
شَكى من إلى ، من لـ ، هـ لـ ، ه إلى (يَشكو ، شكايَة)	إنتقد	شکایت کرد - اقامه دعوا کرد	۲ ك ۳
شَكَّ (يَشُكُّ ، شَكّ)	(ارتابَ - ظَنَّ) ≠ وَثِقَ	سوراخ کرد - ...فی، بـ: شک کرد - تردید کرد	۱ ك ۱
شُكر	امتِنان	تشکر - سپاس	۱۰ ك ۷

ش

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
شَكَّكَ هـ (يُشكِّكُ، تَشكيك)	ألقاه في الشَّكّ	به شک انداخت - مردد کرد	١٠ ك ٢
شَكل (ج. أَشكال)	مِثل	شکل - نما - ظاهر	٦ ك ٧
شَكَّلَ هـ (يُشَكِّلُ، تَشكيل)	كَوَّنَ	شکل داد - صورت داد	٨ ك ٢
شَكوَى (ج. شَكاوى)	ما تَشكو منه	شکایت	٢ د ٢
شَكيمَة (ج. شَكائِم)	زمام	دهنه - افسار	١٢ ك ٦
شَلَّ (يَشَلُّ، شلّ)	كَسَرَ - عَجَزَ	پژمرد - خشک شد - از کار افتاد - شل شد	٧ د ٣
شَلَّال	مَهبَط الماءِ في نهر	آبشار	٨ ك ٧
شَلَل	ايقاف - فلج	فلج - از کار افتادگی	٧ ك ١
شِلو (ج. أَشلاء)	عُضو	نعش - لاشه - عضو جدا شده - پاره	١٢ ك ٧
شَمَّ هـ (يَشُمُّ، شَمّ)	نَشِقَ - استَنشَقَ	بویید	٠ ك ١٠
شَمائِل (م. شميلة)	مِيزات - مُواصَفات	خصوصیات - محاسن	١٢ ك ٦
شَمال	(جهة الشمال - ريح الشَّمال) ≠ جَنوب	شمال - باد صبا	٠ ك ٩
شِمَال	يَسار	چپ	٣ ك ٨
شَمَّام	البِطّيخُ الأصفَر	طالبی - گرمک	١ ك ٧
شَمسِيَّة	مِظَلَّة	چتر	٣ ك ٧
شَمع (ج. شُموع)	مُوم	موم - شمع	٤ ك ٨
شَمل	الالتحاق - الاجتماع	پیوستگی - اجتماع	٨ ك ٣
شَمِلَ هـ (يَشمُلُ، شُمول)	عَمَّ	در بر داشت - فراگرفت	٢ د ٨
شَمَندَر (/شَوَندَر)	نبات أَحمَر أو أبيَض يُسلق و يؤكُل	چغندر	٧ ك ١
شَنَّ (يَشُنُّ، شَنّ)	هاجَمَ - أشعَلَ الحرب	یورش برد - ...على: حمله کرد	١١ ك ٢
شَنطَة (ج. شُنَط)	حَقيبَة	چمدان - کیف	٣ ك ٨
شُِواء	لحم مشويّ	گوشت کباب شده	٩ ك ٨
شَوَّال	الشهر العاشِر من السنة الهجرية القمرية	شوال (از ماه های قمری)	٦ ك ٤

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
شُورَى	استشارة	مشورت - شَور	٥ د ٢
شَوَّشَ على (يُشوِّشُ، تَشويش)	أَفسَدَ	به هم ريخت - مشوش كرد	١٠ ك ٦
شَوط (ج. أَشواط)	مِضمار - جَولَة	مرحله - راند	٣ ك ٦
شَوق (ج. أَشواق)	صَبابَة - اشتياق	آرزو - اشتياق - شوق	١٠ ك ٦
شَوك (ج. أَشواك)	فِرتيكَة - ما يخرج من بعض النبات كالابر	خار - تيغ	١ ك ٤
شَهادَة	وَثيقَة دِراسيَّة	گواهی - مدرک	١ ك ٨
شَهِدَ (يَشهَدُ، شُهود)	رَأى - قدم شهادة	شهادت داد - حاضر بود	٥ ك ٥
شَهر (ج. أَشهُر - شُهور)	ثلاثون يوماً	ماه(یک دوازدهم سال)	٠ ك ١
شَهِيّ	لَذيذ - كثير الشهوة	لذيذ - هوس انگيز - خوشايند - (فرد) با اشتها	٥ ك ١
شَهيد (ج. شُهَداء)	مُستَشهِد - شاهِد	شهيد(در جنگ) - گواه	٥ ك ٥
شَيء (ج. أَشياء)	جسم أو مادّة	چيز - شيء	٥ ك ٦
شَيخ (ج. شُيوخ)	عَجوز - مُعَمَّر	مسن - سالخورده	١٠ ك ٢
شَيخوخَة	تَقَدُّمُ السنّ	پيری - كهنسالی	٥ ك ٢
شَيَّدَ هـ (يُشَيِّدُ، تَشييد)	بَنى - أحكَمَ	برپا كرد - بنا كرد	٧ ك ٢
شَيَّعَ هـ (يُشَيِّعُ، تَشييع)	واكَبَ - خرجَ للتوديع	همراهی كرد - وداع كرد - تشييع كرد	٦ ك ٤
شيك	صكّ	چک	٨ ك ٥
شُيُوع	انتشار	انتشار - شيوع	٦ ك ٤
صَائِب	صَحيح	درست	٣ ك ٥
صَائِد	صَيّاد	شكارچی	١١ ك ٨
صَائِغ	صانع الحِلى	زرگر - طلاساز	١٠ ك ٣
صَابون	رغوة - مادة تستخدم لإزالة الوسخ	صابون	٢ ك ٨
صَاحَ (يَصيحُ، صِياح)	صَرَخَ - ضَجَّ	داد زد - جيغ زد	١ د ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
صَاحِب (ج. أَصحاب/صَحابة)	رَفيق - خَليط	هم صحبت - دوست - شريک	١ د ٣
صَاخِب	كثير الصياح	پرهیاهو - غرنده	٢ د ٢
صَادَ هـ (يَصِيدُ، صَيد)	قَتَلَ - اصطادَ	به دام انداخت - شکار کرد	٠ ك ٤
صَادِر	(مُنتَج) ≠ وارد	صادر شده - ناشی شده - بیرون آمده	٨ ك ٥
صَادَفَ (يُصادِفُ، مُصادَفَة)	فاجأ - اصطَدَمَ	مصادف شد - ناگهان رخ داد - برخورد کرد	١٠ ك ٥
صَادَقَ (يُصادِقُ، مُصادَقَة)	(خالَّ - إتَّفَقَ على) ≠ عادَى	دوستی کرد -...على: اعتبار قانونی بخشید - تأیید کرد - تصدیق کرد - تصویب کرد	١ ك ٥
صارَ (يَصيرُ، صَيرورَة/مَصير)	تَحَوَّلَ	شد - گردید(از افعال ناقصه) -... إلى: انجامید	٠ ك ٥
صَارَحَ (يُصارِحُ، مُصارَحَة)	كاشَفَ - بادى	به صراحت سخن گفت -...هـ: فاش کرد	٠ ك ٩
صَارَعَ (يُصارِعُ، مُصارَعَة)	غالَبَ	کشتی گرفت -...هـ: مبارزه کرد	٦ ك ٣
صَارِم	حاسِم - قاطِع	قطعی - ضابطه مند - دلیر - شجاع	٧ ك ٣
صَاروخ (ج. صَواريخ)	السَّهمُ النّاريّ - قَذيفَة مُوَجَّهة	موشک جنگی - فشفشه	٠ ك ٨
صَاعِد (ج. صَواعِد)	مُستَقبَل	آینده - صعود کننده - (فصاعدا): بالاتر - به بالا	٥ ك ٤
صَاعِق	مُفاجِيء	غافلگیرانه	٥ ك ٦
صَاغٍ	مُستَمِع	گوش دهنده	٣ ك ٥
صَاغَ هـ (يَصوغُ، صِياغَة)	صَنَعَ - سَبَكَ	شکل داد - به قالب ریخت - ساخت	٠ ك ١
صَاغِر	مُهان - ذَليل	پَست - حقیر	٨ ك ١
صَافٍ	نقيّ	خالص - ناب	٠ ك ١
صَافَحَ (يُصافِحُ، مُصافَحَة)	سَلَّمَ واضِعاً كَفّاً بِكَفّ	مصافحه کرد - دست داد	٠ ك ٧
صافِر	مستخدم الصفير	سوت زننده	١ ك ٨

ص

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
صَالَة	قاعَة	سالن	٠ ك ٥
صَامَ (يَصومُ، (صَوم/صِيام)	كفّ عن المفطرات	روزه گرفت	٢ د ١
صَامِت (ج. صُمُوت)	ساكِت	ساكت - آرام و خاموش	٠ ك ٦
صَانَ هـ (يَصونُ، صيانَة)	حَفِظَ - حَرَسَ	نگهداری کرد - صیانت کرد	٣ د ١
صانِع (ج. صُنَّاع)	عامِل - صاحب صناعة	سازنده - صنعتگر	٦ ك ١
صَاهِل	حِصان - فَرَس	اسب - شیهه زننده	٠ ك ٥
صَبَّ هـ (يَصُبُّ، صَبّ)	سَكَبَ - أراقَ	ریخت	٢ د ٥
صَبَاح	(بُكرَة - صُبح) ≠ مَساء	صبح - بامداد	٠ ك ١
صَبَّاغ	دهّان	رنگرز	٧ ك ٦
صُبح (ج. أَصباح)	أَوّل النّهار - صَباح	بامداد - اوّل روز	٥ ك ٣
صَبَّحَ (يُصَبِّحُ، تَصبيح)	سَلَّمَ صَباحاً	صبح هنگام آمد - صبح بخیر گفت -...علی: صبح خوبی آرزو کرد(برای کسی)	٨ د ٦
صَبَحَ (يَصبَحُ، صَبح)	ظهر - بان	صبوحی داد - آشکار شد	٨ د ٦
صَبَرَ (يصبِرُ، صَبر)	(تَجَلَّدَ - مكث) ≠ جَزِعَ	مقید کرد -...علی: تحمل کرد -...عن: دست کشید -...لـ: مقاومت کرد	١٠ ك ٨
صِبغ (ج. أَصباغ)	لَون	رنگ - ماده رنگی	٣ ك ٨
صَبَغَ (يَصبُغُ، صَبغ)	لَوَّنَ	رنگ کرد	٣ د ٢
صِبغَة	لَون	رنگ - فام	٧ ك ١
صَبوح	زاهِر	نورانی - درخشان	١٠ ك ٧
صَبيّ (ج. صِبيَان)	الولدَ الصغير	بچه	٢ ك ١
صَبيح (ج. صِباح)	جميل	زیبا - خوبرو - خوش سیما	٨ د ٦
صَحَّ (يَصِحُّ، صِحَّة)	ثَبَتَ - تَحَقَّقَ	سالم و تندرست بود -...من: بهبود یافت -...علی: مناسب بود -...عن: استنباط شد -...لـ: مسلم بود	١١ ك ٨

ص

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
صَحَا (يَصحُو، صَحو)	استيقَظَ	بيدار شد	٣ ك ٨
صِحَافَة	اعلام	روزنامه نگاری	٤ د ٤
صَحِبَ (يَصحَبُ، صُحبة)	رافَقَ	همراه شد	٠ ك ٩
صُحبَة	رِفقَة	دوستی - یاری	١ ك ٥
صِحَّة	(عافيَة) ≠ مَرَض	سلامتی	٠ ك ٣
صَحَّحَ هـ (يُصَحِّحُ، تَصحيح)	كَشَفَ عن الخَطأ و إزالة	اصلاح کرد - تصحیح کرد	١ د ٣
صَحراء (ج. صَحَاري)	مَفازَة - تيه	صحرا - بیابان	٩ ك ٢
صُحُفي	المشتغل في الصحيفة	روزنامه نگار	٢ د ٨
صَحن (ج. صُحون)	قَصعَة صَغيرَة	بشقاب - کاسه بزرگ - میدان	١ ك ٤
صَحيح (ج. أَصِحّاء)	(سالِم - سَليم) ≠ مَريض	افراد تندرست - درست و صحیح	١ ك ١
صَحيفَة (ج. صُحُف)	جَريدَة	کتاب - نشریه	٠ ك ٤
صَخرَة (ج. صُخور)	صَفوانَة - جُلمود - حَجَر ضَخم	صخره - تخته سنگ	١ د ٥
صَدَّ عن (يَصُدُّ، صَدّ)	منع من	صرفنظر کرد - روبرتافت - اعراض کرد	٨ ك ٧
صَدارَة	رئاسة	صدارت - برتری - تقدم	٨ ك ٢
صُداع	ألم في الرأس	سردرد	٢ ك ٣
صِدَاق (ج. أَصدقة)	مَهر	جهیزیه - جهاز	١٢ ك ١
صَدَاقَة	(إخاء - أُخُوَّة) ≠ عَداوَة	دوستی	٦ ك ٢
صَدَحَ (يَصدَحُ، صُداح)	غَرَّدَ - غَنّى	آواز خواند	٩ ك ٤
صَدَد	قَصد - شَان - هدف	قصد - هدف - ناحیه	١٢ ك ١
صَدر (ج. صُدُور)	(جَأش) ≠ ظَهر	سینه	٣ ك ٥
صَدَرَ عن، من (يَصدُرُ، صُدور)	عادَ - ظَهَرَ	ناشی شد - خارج شد	٥ ك ٢
صَدَّرَ هـ (يُصَدِّرُ، تَصدير)	قَدَّمَ - باعَ للخارِج	فرستاد - صادر کرد	٦ ك ٧

ص

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
صُدرَة (صُدريَّة)	ثوب بِلا كُمَّين يُلبسُ بَين القميص و السُترَة	جليقه - پیش بند	١ ك ٧
صَدع (ج. صُدوع)	شَقّ	شكاف - ترک	١٠ ك ١
صَدَعَ هـ (يَصدَعُ، صَدع)	شَقَّ	شكافت - شقه كرد	١٠ ك ٣
صُدغ (ج. أَصداغ)	ما بين العين و الأُذُن من جانبَي الرأس	گیجگاه - شقیقه	٣ ك ٥
صَدَف (ج. أَصداف)	غِطاء اللُؤلُؤ	گوش ماهی - غلاف و پوسته مروارید	٩ ك ٣
صُدفَة (ج. صُدَف)	حَدَث غير مقصود - مفاجأة	تصادف - اتفاق	٦ ك ٥
صَدَّقَ هـ (يُصَدِّقُ، تَصديق)	أَيَّدَ - حَقَّقَ	باور كرد -...بـ: ايمان آورد -... على: تأييد كرد	٤ د ١
صَدَقَة	عَطاء - إحسان	صدقه - خيرات - مبرات	١ د ٥
صَدمَة	ضَربَة - جِراحَة	صدمه - ضربه	
صَدَى (ج. أَصدَاء)	رَنين الصوت	پژواک	٠ ك ١
صُديري	ثوب بِلا كُمَّين يُلبسُ بَين القميص و السُترَة	جليقه	٣ ك ٧
صَديق (ج. أَصدقاء)	رفيق	دوست - يار	٢ د ١
صَديق (ج. أَصدِقاء)	(خَليل - بِطانَة) ≠ عَدُوّ	دوست	٠ ك ١
صَرَاحَة	شَفّافيَّة - وُضُوح	صراحت	٧ ك ١
صِراع	نِزاع	كشتی گیری - كشمكش	٥ د ٥
صَرح	البناء العالي	كاخ - قصر	١١ ك ٢
صَرَّحَ (يُصَرِّح، تَصريح)	أفصَحَ - أذاعَ	توضيح داد -...هـ: آشكار كرد	٥ ك ٥
صَرَخَ (يَصرُخُ، صُراخ)	صاحَ بِقُوَّة	فرياد زد	٢ ك ١
صَرخَة	صَيحَة	فرياد - شيون	١١ ك ٨
صَرصَرَ (يُصَرصِرُ، صَرصَرَة)	صاحَ - صَرَخَ	فرياد زد - جيغ زد - جيرجير كرد	٨ ك ٣
صُرصُور (ج. صَراصير)	حَشَرَة تقفز و تطير	جيرجيرک	٧ ك ٣

ص

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
صَرَعَ ه (يَصرَعُ، مَصرَع)	رَمى على الأرض - جَندَلَ	درافكند - زمين زد	٦ ك ٣
صَرَفَ (يَصرِفُ، صَرف)	بَدَّلَ - انفَقَ	منصرف شد - ...هـ: تبديل كرد - هزينه كرد	١ د ٥
صَرَّفَ هـ (يُصَرِّفُ، تَصريف)	باعَ - بَدَّلَ	تمام كرد - فروخت - ...في: تفويض كرد - سپرد	٣ ك ١
صَرفيّ	من علم الصرف	منسوب به علم صرف	٩ ك ٣
صَريح	(واضِح - خالِص) ≠ كاذِب	واضح - بى پرده - آشكار	٨ ك ١
صَرير	صَوت	جيرجير - خش خش - زوزه	٠ ك ٥
صَعب (ج. صِعاب)	(شاقّ - عَسير) ≠ سَهل	دشوار	٠ ك ٢
صَعُبَ على (يَصعُبُ، صُعوبَة)	(وَعُرَ - عَسُرَ) ≠ سَهُلَ	سخت بود - ناخوشايند بود	٣ ك ٤
صَعَّدَ (يُصَعِّدُ، تَصعيد)	ارتَقى	بالا رفت - ...هـ: بالا فرستاد	١٠ ك ٢
صَعِدَ (يَصعَدُ، صُعود)	ارتَقى - عَلا	بالا رفت	١ ك ٣
صُعود	تَسَلُّق	صعود - عروج - پيشرفت - بالا رفتن	٩ ك ٨
صَعيد (ج. صُعُد)	مُستوى	عرصه - زمينه - زمين بلند	٦ ك ٢
صِغَر	صَغارة - حَداثَة	كوچكى - اندكى - طفوليت	١٠ ك ٢
صَغير (ج. صِغار)	حَدَث	كوچک - ناچيز - طفل	٢ د ٢
صَف (ج. صُفوف)	الخَط أو السطر من كل شيء	صف - رديف	٠ ك ١
صَفا (يَصفُو، صَفو)	(راقَ - بَوَّصَ) ≠ عَكِرَ	پاكيزه شد - زلال شد - صاف شد	٠ ك ٩
صَفّارَة	أداةٌ صغيرةٌ يُصفَرُ فيها	سوت - آژير	٧ ك ٢
صِفَة	ميزَة - خصيصَة	صفت - خصوصيت	٢ ك ٤
صَفَحَ هـ (يَصفَحُ، صَفح)	غَفَرَ - عَفى	عريض كرد - ...عن: بخشيد - عفو كرد	٩ ك ٨
صَفحَة	وَجه - جانب الورقة الواحدة	رويه - صفحه - ورق	٤ ك ٦

ص

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
صَفَّرَ (يُصَفِّر، تَصفير)	نَفَخ في الصفّارة	سوت زد	٢ د ٨
صَفَرَ (يَصفِرُ، صَفير)	صَوَّتَ بِالنفخ مِن شَفَتيه	سوت زد - بانگ زد	٦ ك ٣
صَفصَاف	سَوحَر	درخت بيد	٨ د ٢
صَفعَة	لَطمَة	سيلى - طپانچه - ضربه	٩ ك ١
صَفَّقَ (يُصَفِّقُ، تَصفيق)	ضربَ كفَّهُ على كفِّهِ الآخر	كف زد -...لـ: تحسين كرد - دست زد(براى كسى)	٥ ك ١
صَفقَة	بَيعَة	معامله - بيعت	٤ د ٤
صَفَّى هـ (يُصَفِّي، تَصفِيَة)	رَوَّقَ - أَنهى - نقّى	پاک و زلال كرد - سر و سامان داد	٧ ك ٧
صَفيحَة (ج. صَفائح)	لَوح من معدِن أو حِجارَة	ورقه فلز - قوطى حلبى	٦ ك ٣
صَفير	الصَوت الخارج من الشفتين - الصوت	سوت - صفير - صدا	٢ د ٥
صُقع (ج. أَصقاع)	ناحيَة - منطقة	ناحيه - منطقه - (الأَصقاع المتجمِّدَة الجَنوبيَّة: مناطق منجمد قطب جنوب)	١٢ ك ٣
صَقَلَ هـ (يَصقُلُ، صَقل)	مَلَّسَ - هَذَّبَ	صيقل داد - جلا داد	١١ ك ٢
صِقِلِّيَّة	منطقة في جنوب ايطاليا	سيسيل(در ايتاليا)	٧ ك ٥
صَقيع	أَريز - جَليد	يخبندان	٥ ك ١
صَكّ (ج. صُكوك)	وثيقَة - شيك	چک	٢ د ٤
صُلب	(قَوي - مَتين) ≠ هَشّ	سخت - سفت	٨ ك ٤
صُلب (ج. أَصلاب)	العمود الفقري	تيره پشت - ستون فقرات - متن - اصل	٢ د ٤
صِلَة	عَطيَّة - عَلاقَة	هديه - رابطه	١ د ٦
صَلصال	طين يابس	گِل خشک	٧ ك ٥
صَلَّى (يُصَلِّي، صَلاة)	أقامَ الصلاة	نماز خواند - دعا كرد(در مسيحيت)	٠ ك ٢

ص

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
صَليبيّ	مسيحي	صلیبی	٨ ك ٧
صَمَّ هـ (يَصُمُّ، صَمّ)	شَدّ	بست	٥ د ٦
صِمام	ما تُسَدُّ به	درپوش - دریچه	١٠ ك ٥
صَمت	سكوت	سکوت	٤ د ٦
صَمَد	ثابت	سَروَر - خدایگان - جاویدان	٠ ك ٥
صَمغ (ج. صُمُوغ)	مادّة تسيل من بعض الأشجار - مادّة لَزِجَة لاصِقَة	صمغ - شیره چسبنده درخت - چسب	٣ ك ٨
صَمَم	طَرَش - وَقر	کری	٧ ك ١
صَمَّمَ (يُصَمِّم، تَصميم)	بَرمَجَ - خَطَّطَ	برنامه ریزی کرد - نقشه کشید	١١ ك ٦
صُمُود	نَضال - مُقاوَمَة	مقاومت - پایداری	٩ ك ٤
صَمُولَة (ج. صَوامِل)	قطعة معدنية لشدّ البرغي	مهره پیچ - میخ پرچ	٤ ك ٤
صَنّاجَة	من قطع المكينة	قاشقک (از قطعات موتور)	١٠ ك ٧
صِنّارَة	حَديدَة مَعقوفَة	قلاب ماهیگیری - قلاب بافتنی	٦ د ٥
صِناعَة	تحويل المواد إلى أَشياء صالحة للاستعمال	فن - صنعت	٢ ك ٨
صِناعي	منسوب إلى الصناعة	صنعتی - بدلی - ساختگی	٤ ك ٥
صُنبور (ج. صَنابير)	حَنَفِيَّة	شیر آب - لوله قوری	٣ ك ٢
صَندَل (ج. صَنادل)	حِذاء	سَندل (کفش)	٣ ك ٧
صُندوق (ج. صَناديق)	عُلبَة من خَشَب أو مَعدِن - تابوت	صندوق	١ ك ٧
صَنَّعَ هـ (يُصَنِّعُ، تَصنيع)	طَوَّرَ صناعَته	صنعتی کرد	٩ ك ٦
صَنَعَ هـ (يَصنَعُ، صُنع)	عَمِلَ - طَبَعَ	ساخت	١ د ١
صَنعَة	مِهنَة	استادی - پیشه - فن	٢ ك ٨
صِنف (ج. أَصناف/صُنُوف)	نَوع - طَبَقَة	جنس - کالا - نوع	٣ ك ٣
صَنَّفَ هـ (يُصَنِّفُ، تصنيف)	أَلَّفَ - كَوَّنَ	گردآوری کرد - تدوین کرد - تصنیف کرد	٤ ك ٨

ص

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
صَنَم (ج. أَصنام)	وَثَن	بُت	١٠ ك ٥
صَنَوبَر	شجرة دائمة الخضرَة	درخت كاج	٥ ك ١
صَوَاب	حَقّ - سداد	صواب - درست - صحيح - مناسب	٦ ك ٧
صَوب	جِهَة	سَمت - جهت - طرف	٨ ك ٧
صَوَّبَ إلى (يُصوِّبُ، تَصويب)	سَدَّدَ - وَجَّهَ	متوجه كرد (مثلاً: نگاه را روى چيزى) - نشانه گرفت	٥ ك ١
صَوت	(أَزيز - جَلجَلَة) ≠ سُكوت	صدا - آوا	٢ د ٨
صَوَّرَ (يُصَوِّرُ، تَصوير)	سَجَّلَ صورة - رَسَمَ	عكسبردارى كرد	٠ ك ٤
صُورَة (ج. صُوَر)	رسم فوتوغرافيّ - وَجه	عكس - فتوكپى	٠ ك ٤
صُوص (ج. صيصان)	كتكوت - فَرخ	جوجه	٥ ك ٦
صُوف (ج. أَصواف)	وَبَر - عِهن	پشم	١ ك ١
صُوفَا	أريكَة	كاناپه	٣ ك ٣
صَولة	قُدرَة - سَطوَة	چيرگى - غلبه - يورش	٩ ك ٨
صِهر (ج. أَصهار)	زوج الابنَة أو الأُخت	داماد	٢ ك ٢
صَهَرَ هـ (يَصهَرُ، صَهر)	مَزَجَ - أَذابَ	ذوب كرد - گداخت	٧ ك ٥
صِهريج (ج. صَهاريج)	خَزّان من معدِن - الشاحنة ذات الخزّان	مخزن - تانكر	٢ ك ٦
صَهَلَ (يَصهَلُ، صَهيل)	حَمحَمَ الحصان	شيهه كشيد (اسب)	٣ د ١
صَيَّاح	كثير الصياح	نعره كش - پر سر و صدا	٢ د ٦
صَيَّاد	جَزّاف	شكارچى - صيّاد	١ ك ٧
صَيحَة	صَرخَة	داد - فرياد - نعره - جيغ	٥ ك ٦
صَيدَلاني	صَيدليّ - بائع الادوية	داروشناس - داروخانه چى	٧ د ٣
صَيدَلَة	صِناعَة الأدوية	داروسازى - دارو فروشى - دارو شناسى	١٠ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
صَيدَليّة	دكّان بيع الأدوية	داروخانه	٠ ك ٣
صِيغَة (ج. صِيَغ)	نَوع - شَكل	شكل - ساختار	٥ ك ٥
صَيف (ج. أصياف)	(أحد الفُصول السنويّة) ≠ شِتاء	تابستان	٠ ك ٥
صِين	اسم بلد	چين	٤ ك ٥
صِينِيَّة (ج. صوان)	طَبَق تُقَدَّمُ عليه الاشياء	سينى	١ ك ٤
ضَئيل	(قَليل - نَحيف) ≠ سَمين	اندک - كوچک - خرد	١٠ ك ٢
ضَائِر	ضارّ - مُضِرّ	آسيب رسان - ضرر زننده	١٠ ك ٣
ضائِع	مفقود	گمشده	٣ ك ٢
ضَائِق	أَزمَة	تنگنا - بحران - تنگ	٨ ك ٥
ضَابِط (ج. ضُبّاط)	صاحب رتبة في الجيش و الشرطة	افسر	١ ك ٢
ضَابِط (ج. ضَوابِط)	قاعدَة - نِظام	ضابطه - قاعده (اخلاقى)	٦ ك ٤
ضَاحِك (ج. ضَواحِك)	مُبتَسِم - مُتَبَسِّم	خندان	٠ ك ٩
ضَاحِيَة (ج. ضَوَاحِي)	حولَ المَدينَة	حومه - اطراف	١ ك ٧
ضَارّ	مُضِرّ	مضر - زيان آور	٣ ك ٨
ضَارِب (ج. ضَوارِب)	مُنافِس	ضربه زن - زننده - كوبنده	٤ ك ١
ضَارِع	نَحيف	خوار - نحيف - لاغر - نوجوان	١١ ك ٨
ضَاعَ (يَضيعُ، ضَيع/ضَياع)	فُقِدَ - تَضَيَّعَ	گم شد - نابود شد - ضايع شد	٠ ك ٧
ضَاقَ بـ (يَضِيقُ، ضَيق)	(حَرِجَ - أَزِمَ) ≠ اتَّسَعَ	تنگ بود - دلگير شد - رنجور شد	٠ ك ٣
ضَالّ	شيءٌ مَفقودٌ	گمشده	٥ ك ٦
ضَامَ (يَضيمُ، ضَيم)	ذَلَّ - تَعَدّى	ستم كرد - خوار شد	١٢ ك ٥
ضَامِر	نَحيف - هَزيل	نازک - لاغر - نحيف	٥ ك ٥
ضَامِن	كَفيل - ضَمين	پاسخگو - ضامن	٨ د ٤

ص
ض

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
ضَاهَی (يُضَاهي)	شابَهَ	همانند بود - ...بـ، علی، بَينَ : قياس كرد - سنجيد	٩ ك ٢
ضَبّ (ج. ضِبَاب)	حَيَوان زاحف كثير عُقَد الذَّنَب	بزمجه - سوسمار	١ د ٤
ضَبَّ هـ (يَضِبُّ، ضَبّ)	رَتَّبَ - حَفِظَ	نگاهداری كرد - حفظ كرد	١٠ ك ٨
ضَبَطَ هـ (يَضبُطُ، ضَبط)	حَفِظَ - أتقَنَ	توقيف كرد - خويشتنداری كرد - مستحكم كرد	٢ د ٨
ضَبع (ج. ضَبُع/ضِباع)	عَرجاء - جَعار	كفتار	٦ ك ٣
ضَجَّ (يَضِجُّ، ضَجّ/ضَجيج)	صاحَ	شلوغ بود - فرياد كشيد	١ ك ٥
ضَجَّة	صَرخة	فرياد - بانگ - غريو	٩ ك ١
ضَجِرَ (يَضجَرُ، ضَجَر)	مَلَّ	آزرده شد	٠ ك ٤
ضَحِكَ (يَضحَكُ، ضِحك)	(تَبَسَّمَ - طَحطَحَ) ≠ بَكی	خنديد	٠ ك ٩
ضَحكَة	تبسُّم	خنده	٥ ك ٧
ضُحَی	وَقت ارتفاع الشَّمس	پيش از ظهر - ابتدای روز	٠ ك ١
ضَحَّی بـ (يُضَحّي، تَضحيَة)	ذَبَحَ - قَدَّمَ	قربانی كرد - ذبح كرد	٥ د ٥
ضَحِيَّة (ج. ضَحَايَا)	ذَبيحَة -كُلُّ مَن أصابَهُ شرٌ أو أذیً	قربانی - فدايی	٣ د ٧
ضَحيل	≠ عَميق	كم عمق - پاياب	٤ ك ٤
ضَخَامَة	كِبَر	بزرگی - شكوه - سنگينی - چاقی	١١ ك ٢
ضَخم	جَسيم - فَخم	بزرگ - باشكوه - عظيم الجثه	١ د ٣
ضَرَّ (يَضُرُّ، ضَرّ)	(آذی - أَضَرَّ) ≠ نَفَعَ	آسيب رساند - صدمه زد	٣ د ٨
ضَرَّاء	(شِدَّة - ضيق) ≠ سَرّاء	بدبختی - ناگواری - سيه روزی	٧ ك ٣
ضَرَّاب	كثير الضرب	بسيار زننده	١٠ ك ٧
ضَرَاوَة	شِدّة	درنده خويی - وحشيگری - ولع	٨ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
ضَرَبَ هـ (يَضرِبُ، ضَرب)	بَشَقَ - تَأَرَ - مالَ	...بـ: زد -...بـ على: زد -... على: نواخت -...عن: اجتناب كرد - رها كرد -... إلى: متمايل شد (رنگى به رنگ ديگر)	٠ ك ٣
ضَربَة	لَطمَة - رَكلَة	ضربه - كوبه - شوک - فشار - بلا - مشت	٥ د ٦
ضِرس (ج. أَضراس)	طاحِنَة - أَرم	دندان آسيا	٥ ك ١
ضَرع (ج. ضُرُوع)	ثَدي	پستان	١٢ ك ٨
ضَرُورَة	لزوم	به ناچار - ضرورتاً	١ ك ١
ضَريبَة (ج. ضَرائِب)	جزيَة - خَراج - رُسوم	عوارض - حقوق گمركى	٠ ك ٨
ضَرير	أَعمى - كَفيف	نابينا	١١ ك ٣
ضِعَة	خُضوع - تَواضُع - دناءة	شكسته نفسى كردن - خضوع كردن - پَستى	٩ ك ١
ضَغَبَ (يَضغَبُ، ضَغيب)	صَوت الأرنَب	صداى خرگوش آمد	٥ ك ٦
ضِغث (ج. أَضغاث)	ثِقل	پشته (خصوصاً علف) - دسته - بسته	٨ ك ٢
ضَغَطَ هـ (يَضغُطُ، ضَغط)	ضَيَّقَ	فشار داد	٢ ك ٨
ضِفَّة (ج. ضِفاف)	شاطِئ	كرانه - كناره - ساحل	١١ ك ٤
ضِفدَع (ج. ضَفادِعُ)	عُلجوم - غَيلَم	قورباغه - غوک	٧ ك ٣
ضَلَّ (يَضِلُّ، ضَلال/ضَلالَة)	فَقَدَ - حادَ عن الحقّ	گمراه شد - گم شد -...عن: خطا كرد - منحرف شد	٠ ك ٣
ضِلع (ج. أَضلاع)	جانِحَة	دنده، دنده حيوان - ضلع (در شكل هندسى)	٣ ك ٥
ضَمَّ هـ (يَضُمّ، ضَمّ)	أَلحَقَ بـ - زادَ إلى - جَمَعَ - أَحضَرَ	گرد آورد -... إلى: افزود - ضميمه كرد -...على: فراگرفت	٠ ك ٣
ضِماد	رِفاد - شاشٌ يُلَفُّ به الجُرح	نوار زخم - باند	٢ ك ٣
ضَمَانَة	التزام بالتصليح - كَفالَة	ضمانت - تعهد - بيمه	١٠ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
ضَمَّة	من علامات التشكيل	ضمّه (از نشانه های زبان عربی)	٠ ك ١
ضَمَّدَ هـ (يُضَمِّدُ، تَضميد)	لَفَّ بِـ	ضماد بست - نوار بست(به چیزی مخصوصاً به زخم)	٠ ك ٩
ضِمن	داخِل	درون - میان - داخل	١ ك ٤
ضَمير (ج. ضَمائِر)	سَريرَة - نِيَّة	وجدان - ضمیر	٠ ك ٢
ضَنَّ بـ (يَضِنُّ، ضَنّ)	بَخِلَ	خست ورزید - بخل ورزید	١٠ ك ٦
ضَنَى	مَرَض - ضُعف	ضعف - بی بنیگی - نزاری - بیماری	٩ ك ٤
ضَنين	شَديد البُخل - حَريص	خسیس - تنگ نظر - صرفه جو - ناچیز - اندک	١٢ ك ٦
ضَوء (ج. أَضواء)	نُور	نور - تابش - چراغ(ماشین)	٦ ك ٥
ضَوضَاء	ضَجَّة	ولوله - هیاهو	٣ ك ٧
ضَير	ضَرَر	زیان - رنجش - آسیب	٩ ك ٥
ضَيَّعَ هـ (يُضَيِّعُ، تَضييع)	فَقَدَ - أَضاعَ	گم کرد - نابود کرد - بر باد داد	٢ د ٦
ضَيف (ج. ضُيُوف)	(نَزيل) ≠ مُضيف	مهمان	٠ ك ١
ضَيَّقَ هـ (يُضَيِّقُ، تَضييق)	حَرَّجَ	تنگ کرد - محدود کرد - ...على: فشار آورد - ظلم کرد	٠ ك ٦
طائِرَة	مركبَة هوائيَة	هواپیما	٠ ك ٢
طَائِش	خفيف العقل - شارِد	سبک سر - بی مغز - سرگردان	١٠ ك ٣
طَائِفَة (ج. طَوائِف)	قَوم	قوم - فرقه - گروه	٩ ك ١
طَائِل	كثير	درازی - فراوانی - ارزش	٦ ك ٢
طَابَ (يَطيبُ، طِيبَة)	لَذَّ - حَلى	خوب بود - خوشایند بود - لذیذ بود	٣ د ٢
طَابِع (ج. طَوابِع)	خاتَم	تمبر	٢ ك ٤
طَابِعَة	جهاز الطباعة	چاپگر	٣ ك ١
طَابِق (ج. طَوابِق)	دَور - طَبَقَة	طبقه	٠ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
طَابَقَ هـ (يُطابِقُ، مُطابَقَة)	وافَقَ	مطابقت داد - هموار كرد -... على: تناسب يافت	٠ ك ٤
طَابُور (ج. طَوابير)	صَفّ	گردان - صف - رديف مردم	٨ ك ٧
طَابوق	طُوب	خشت	٤ د ١
طَاحونَة (ج. طَواحين)	مَطحَن - رَحىً	آسياب	٨ د ٦
طَارَ (يَطِيرُ، طَير)	(حَلَّقَ - زَفَّ) ≠ حَطَّ	پرواز كرد	١ ك ٢
طَارِئ (ج. طَوارِئ)	الحدَثُ المفاجِئُ - إسعاف	استثنايى - ناگهانى - غير منتظره	٠ ك ٩
طَارَدَ (يُطارِد، مُطارَدَة)	سافَعَ - تابَعَ	حمله كرد -...هـ: دنبال كرد	١ د ١
طَارِق (ج. طُرّاق)	الآتي ليلاً	مهمان شب - كوبنده بر در - در زننده	١١ ك ٤
طَازَج	(جَديد - الحَديث العَهد) ≠ بائت	تازه	١ ك ٧
طَاعَة	(امتثال - مُطاوَعَة - خُضوع) ≠ عِصيان	اطاعت - فرمانبردارى	٢ ك ٢
طَافَ (يَطوفُ، طَواف)	جالَ - دارَ	گشت زد -...بـ، حولَ: دور زد - طواف كرد -...على: طغيان كرد	٥ د ٥
طاقَ (يَطوقُ، طَوق)	إحتمل - قَدِرَ	قادر بود - احاطه كرد - حلقه زد	٥ ك ٦
طَاقَة	قُدرَة - وُسع	نيرو - توانائى	٤ ك ٥
طَاقِم	طَقم	خدمه - كادر	١١ ك ٣
طَاقِيَّة (ج. طَواقي)	قُبَّعَة - بَرنيطَة	عرقچين - شب كلاه	٣ ك ٧
طَالَ (يَطُولُ، طُول)	ارتَفَعَ - امتَدَّ	طولانى بود(يا شد) - طول كشيد -...على: فراتر رفت	٤ د ٣
طالَ (يَطولُ، طُول)	امتَدَّ	بلند بود - به درازا كشيد	١٢ ك ٢
طَالِب (ج. طَلَبَة)	تِلميذ - دارِس	دانشجو - پژوهنده - مطالبه كننده	٠ ك ١
طَالَبَ هـ (يُطالِبُ، مُطالَبَة)	طَلَبَ - ناشَدَ	درخواست كرد	٢ ك ٨
طَالِح	فاسِد	بد ذات - بد طينت - شرور - تبهكار	١٢ ك ١

ط

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
طَالَعَ هـ (يُطالِعُ، مُطالَعَة)	قَرَأَ	مطالعه کرد - خواند - نگریست -...بـ: آگاه کرد	٠ ك ٧
طَالَمَا	ريثما	دیر زمانی - تا وقتی که - بارها	١٠ ك ١
طامَّة	مُصيبَة	مصیبت - بلای خانمانسوز	٩ ك ٥
طَاوَعَ (يُطَاوِعُ، مُطاوعة)	وافَقَ	اطاعت کرد - فرمانبرداری کرد	٦ ك ٣
طَاوِلَة	منضَدَة - مائِدَة من خَشَب	میز	٠ ك ١
طَاهِر	مُنَزَّه	پاک - معصوم	١٠ ك ٢
طِبّ	عِلاج الجسم	طبابت - پزشکی	٢ ك ٣
طَبَّاخ	طاهٍ	آشپز	٠ ك ٥
طَبَّاع	عامل الطباعة	منشی یا تایپیست	٣ ك ١
طِبَاع	ميزَة - خصيصَة	ویژگی - خصوصیت - سرشت	٤ د ٨
طِبَاعَة	صِناعة الطَّبع	فن چاپ	٤ ك ٤
طَبَخَ هـ (يَطبُخُ، طَبخ)	انضَجَ	پخت	١ د ٤
طَبخَة	وجبة	یک بشقاب خوراک - یک پرس غذا	٤ د ٢
طَبشورَة (ج. طَباشير)	قضيبٌ من كِلس	گچ - قطعه گچ	١ ك ٨
طَبَّعَ هـ (يُطَبِّعُ، تَطبيع)	عَوَّدَ	رام کرد - اهلی کرد - تربیت کرد(حیوان را) - سازش ایجاد کرد	٩ ك ٢
طَبَعَ هـ (يَطبَعُ، طَبع)	صَفَّ بِاحرُفٍ مَعدِنيَّة	چاپ کرد	٤ ك ٤
طَبعاً	من الطبيعي	ذاتاً - البتّه - حتماً	٠ ك ٨
طَبَق (ج. أَطباق)	صينيَّة	ظرف غذا - بشقاب - پُرس غذا - دیس	١ ك ٤
طَبَّقَ هـ (يُطَبِّقُ، تَطبيق)	نَفَّذَ - حَقَّقَ	پوشاند - تنفیذ کرد -...علی: تطبیق داد -...بینَ: منطبق کرد	٩ ك ٢
طَبَقَة	طابق - دَور	لایه - طبقه - جماعت	١ ك ٦

ط

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
طَبيب (ج. أَطِبّاء)	دكتور - حكيم	پزشک - دکتر	٠ ك ٦
طبيخ	طعام مطبوخ	غذای آماده(پخته) - دم پخت	١٠ ك ١
طَبيعيّ	عاديّ	معمول - عادی - طبیعی	١ د ٦
طَحَنَ هـ (يَطحَنُ، طَحن)	دَهَك - سَحَقَ	آرد کرد - آسیاب کرد	٩ ك ٨
طَحين	دَقيق القَمح	آرد	٩ ك ٨
طُرّاً	جميعاً	باهم - همگی - دسته جمعی	٩ ك ٣
طَرّاحَة (ج. طَراريح)	بساط	تشک - تشکچه	٨ ك ٣
طَرّادَة	سَفينَة حَربيَّة صغيرَة سَريعَة	ناو جنگی	٩ ك ٧
طِراز	نَموذَج - نَمَط	نوع - گونه - نمونه	٦ ك ٣
طَرَأَ (يَطرَأُ، طَرء)	حَدَثَ	رخ داد - ...علی، لـ: رسید - خطور کرد	٧ ك ٤
طَرِبَ (يَطرَبُ، طَرَب)	استَطرَبَ - رَوَّحَ	به طرب آمد - به وجد آمد	١٠ ك ٧
طَرَحَ بـ علی، علی (يَطرَحُ، طَرح)	أَسقَطَ	انداخت - به زمین افکند - ...من: کسر کرد - تفریق کرد(چیزی را از چیز دیگر)	٣ د ٢
طَرخُون	من الخضروات	ترخون	٧ ك ٢
طَرد (ج. طُرُود)	وَسيق - رُزمَة تُرسَلُ بالبريد	بسته پستی	٢ ك ٤
طَرَدَ من (يَطرُدُ، طَرد)	أَخرَجَ - أبعَدَ	دور انداخت - دور کرد - راند	١١ ك ٥
طَرَّزَ هـ (يُطَرِّزُ، تَطريز)	زَيَّنَ بالخُيوط و الرسوم المُلَوَّنَة	گلدوزی کرد - حاشیه دوزی کرد	٦ ك ٢
طَرَف (ج. أَطراف)	عُضو	عضو - اندام	٣ ك ٨
طَرَفَ (يَطرِفُ، طَرف)	لَمَحَ ببصره	...بِعَينَيه: چشمک زد - پلک زد	٤ ك ١
طَرَف(در مقام حرف اضافه)	ناحيَة - جانب	کنارِ... - همراهِ...	٣ ك ٢
طَرَقَ هـ (يَطرُقُ، طُروق)	دَقَّ - قَرَعَ	کوفت - چکش زد - نفوذ کرد	٠ ك ٤
طَرِيّ	جَديد - طازج	تازه - با طراوت - نمناک	٩ ك ٤

ط

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
طَريح	مَريض - مُلازِمٌ للفِراش	بر زمين افتاده - مردود - مطرود	٤ ك ٨
طَريف	غَريب - حَديث	شگفت - نو - نادر - تحفه	٣ ك ٨
طَريق (ج. طُرُق)	سَبيل - نَهج	راه - جاده - مسير	٠ ك ١
طَريقَة (ج. طرائِق)	أُسلوب - مَذهَب	روش - شيوه - نظام - سيستم	٢ ك ٨
طَعَام (ج. أَطعِمَة)	أَكلَة	غذا - خوراک	١ ك ٣
طَغَى (يَطغى، طُغيان)	تَمادى - ظَلَمَ	از حد گذشت - طغيان كرد	٦ ك ٢
طَفّ	أرض كربلاء	نام سرزمين كربلا	١٢ ك ٥
طَفِقَ (يَطفَقُ، طَفَق)	بَدَأَ - ظَلَّ	مبادرت كرد - آغاز كرد	٨ د ٥
طِفل (ج. أَطفال)	صغير	بچه - كودک - نوزاد	٣ ك ٣
طَفيف	قَليل	ناقص - كوچک - كم	١١ ك ٤
طُفيليّ	متطفّل	مهمان ناخوانده - مزاحم - انگل	١٠ ك ١
طَقس (ج. طُقوس)	حالَةُ الجوِّ - المناخ	آب و هوا	١ ك ٨
طَلّ (ج. طِلال)	مَطَر خفيف	شبنم - ژاله - نم نم باران	٥ ك ٤
طِلاء	دُهن - صِبغَة	روكش - رنگ	٦ ك ١
طَلاقَة	بَشاشَة - فصاحَة	گشاده رويى - روان سخن گفتن	٢ د ٣
طَلَب	مطالبة - حاجَة	درخواست	٨ ك ٤
طَلَبَ هـ (يَطلُبُ، طَلَب)	سَأَلَ - ابتَغى	درخواست كرد - طلب كرد	٠ ك ٤
طَلَعَ (يَطلُعُ، طُلوع)	ظَهَرَ - عَلا	برآمد - فرازآمد - آشكار شد	١ ك ١
طَلق	مُشرِق - مكان مَكشوف - مَخاض - الَم الولادَة	رنج - درد زايمان - گشاده - ... من: آزاد - رها	١٠ ك ٤
طَلَل (ج. اطلال/طُلُول)	أَنقاض - الباقي من آثار الدار	آثار - خرابه - ويرانه	٦ د ٤
طَلَى بـ (يَطلي، طَلي)	دَهَنَ	رنگ زد - پوشاند - اندود	٧ ك ٦
طَليعَة (ج. طَلائع)	مقدَّمَةُ الجَيش - أوّل الجيش	پيشرو - طلايه دار - علائم	٥ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
طَمَاطِم	طُماطة - بَنَدورَة	گوجه فرنگی	١ ك ٤
طَمأَنَ و طَمَانَ هـ (يُطَمانُ)	أراحَ بالَهُ - هَدَّءَه	آرام كرد - إلى: خاطر جمع كرد	٥ ك ٤
طُمَأنينَة	اطمِئنان - راحَة	سكون - آرامش	٥ ك ٧
طَمَحَ إلى (يَطمَحُ، طُموح)	ابتَغى	خواست - طلب كرد - طمع كرد	٦ ك ١
طَمَرَ هـ (يَطمِرُ، طَمر)	دَفَنَ في التُرابِ	دفن كرد - به خاك سپرد	٦ ك ٢
طَمَع (ج. أَطماع)	نَهَم - شَرَه	حرص - آز	٥ ك ٥
طُن (ج. أَطنان)	ألف كيلوغرام	تُن(واحد وزن)	١ د ٦
طَنجَرَة (ج. طَناجِر)	قِدر من نُحاس	ديگچه(مسى دسته دار) - قابلمه	٦ ك ١
طَوَّاب	صانع الطوب	خشت زن - آجر ساز	٠ ك ٥
طوال	خلال - مدى - عبر	در مدتِ... - سراسرِ...	٩ ك ٢
طُوب	آجُرّة	آجر	٨ ك ٣
طَور (ج. أَطوار)	حين - حال	وضع - حالت - يک بار	٥ ك ١
طَوَّرَ هـ (يُطوِّر، تَطوير)	غَيَّرَ	دگرگون كرد - متحول كرد	١١ ك ٧
طَوع	انقياد	اطاعت - فرمانبرداری	٩ ك ٣
طُوفَان	عاصِفَة	طوفان - سيل	٥ ك ٤
طَوَى هـ (يَطوي، طَيّ)	(طَمَّرَ - لَفَّ) ≠ بَسَطَ	در پيچيد - لوله كرد - در برگرفت	٨ د ١
طَوَى (يطوي، طَيّ)	لَوّى	در پيچيد - لوله كرد	٩ ك ٣
طَويل	(مَديد) ≠ قَصير	دراز - بلند - بزرگ	٠ ك ٢
طَهُرَ (يَطهُرُ، طُهر/طَهارَة)	تنقّى - تنظَّفَ	پاک بود - طاهر بود	٠ ك ٤
طَيَّار	من يقود الطائِرَة - قبطان	خلبان	٨ ك ١
طَيِّب	جَيِّد	بسيار خوب!	١ ك ١
طَيَّة	ثنيَة - كَسرَة	به ضميمه -...ج._ات: تا - چين - لا	٣ ك ٧
طَير (ج. طُيور)	كلّ ذي جناح من الحَيَوان	پرنده	١ ك ٥
طَيَّرَ هـ (يُطَيِّرُ، تَطيير)	نَفَّرَ - أَرسَلَ	به پرواز درآورد - به هوا فرستاد	٩ ك ٥

ط

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
طَیَران	السیر في الجوّ	پرواز - هوانوردی - هواپیمایی	٦ ك ١
طِیلَة	طَوال	در طولِ	٠ ك ١٠
طین (ج. أَطیان)	ترابٌ یجبلُ بالماء	گِل - مایه - سرشت	٤ ك ١
ظافِر	فائز	پیروز - کامیاب	٨ ك ١
ظالِم (ج. ظَلَمَة)	(باغٍ - طاغٍ) ≠ عادِل	ظالم - ستمکار	٨ ك ٥
ظاهِر (ج. ظواهِر)	باطِن	ظاهر - آشکار - پیدا - بیرون	٨ د ٢
ظاهِرَة (ج. ظَواهِر)	حدث	پدیده - جلوه خارجی - رخداد	٠ ك ٣
ظَرف (ج. ظُروف)	غِلاف الرسالة	پاکتِ(نامه) - پوشش	٢ ك ٤
ظروف	حالَة - وَضع	شرایط - اوضاع	٩ ك ٧
ظَریف (ج. ظُرفاء/ظَرائِف)	بَلیغ - کَیِّس - ملیح	قشنگ - خوش خو - نکته سنج	٣ ك ٨
ظُفُر/ظِفر (ج. أَظفار)	مادَّة قرنیَّة تنبت في أطراف الأصابِع	ناخن - پنجه - چنگال	٠ ك ٣
ظِلّ (ج. ظِلال)	فَيئ	سایه	٤ ك ١
ظَلَّ (یَظَلُّ، ظُلُول)	لَبِثَ - مَکَثَ	باقی ماند - همچنان...	٣ د ٦
ظَلام	(عَتَمَة - دُجَّة) ≠ نور	تاریکی - تیرگی - ظلمت - سیاهی	١ ك ٦
ظَمآن (م: ظَمآی)	عطشان	تشنه	٩ ك ٧
ظَمَأ	عَطَش	تشنگی	٩ ك ٤
ظَنَّ (یَظُنُّ، ظَنّ)	(خَمَّنَ - تَوَهَّمَ) ≠ أَیقَنَ	پنداشت - خیال کرد - بـ: بدگمان شد	٠ ك ٣
ظُهر	منتصف النهار	ظهر - نیمروز	٠ ك ١
ظَهر (ج. ظُهُور/أَظهُر)	(مَتن) ≠ صَدر	پشت - رویه	٢ ك ٧
ظَهَرَ لـ (یَظهَرُ، ظُهُور)	(بانَ - جَلی) ≠ اختَفی	ظاهر شد - آشکار شد -... علی: مسلط شد	٠ ك ٣
ظَهیرَة	ظُهر	نیم روز	٤ د ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عَائِد	راجِع - دَخل - مَورِد	بازگشت كننده -...ج.عائِدات: عايدات	۱ ك ۸
عَائِق (ج. عُيّاق)	رادِع	مانع	۱۱ ك ۳
عَائِلَة (ج. عوائِل)	أُسرَة - اهل	خانواده	۱ ك ۸
عَائِم	سَبّاح	شناگر - شناور	۱۲ ك ۲
عَابِئ	مُهتَمّ	(با ادات نفی:) بی تفاوت - بی اعتنا	۸ ك ۲
عَابِث	لاعِب	بی عار - هرزه - شوخ	۱۲ ك ۸
عَابِر	مارّ - ماشٍ	گذرا - عابر	۱ ك ۵
عَابِق	عَطِر	خوشبو - معطر	۵ ك ۲
عَاتٍ	جريئ	متكبر - گستاخ - پررو - ويرانگر	۸ د ۲
عَاتَبَ على (يُعاتِبُ، مُعاتَبَة)	لامَ - وَبَّخَ بلُطف	نكوهش كرد - سرزنش كرد	۸ ك ۳
عَاتِق (ج. عواتِق)	كاهل - مَسؤوليَّة	دوش - عهده	۱۱ ك ۳
عَاثِر	واجِد	يابنده	٤ د ۳
عَاج	نابُ الفيل	عاج(دندان فيل)	۹ ك ۳
عَاجِز (ج. عَواجِز/عَجَزة)	ضَعيف - كهل	ناتوان - سالمند	۲ ك ۱
عَاجِل	(قريب مُسرِع) ≠ آجِل	زودگذر - دنيايی - نزديک	۲ ك ۷
عَادَ (يَعُودُ، عُود/مَعاد)	(رَجَعَ - آبَ) ≠ سافَرَ	برگشت	۱ ك ۵
عَادَة (ج. عَوائِد)	دَأب - دُربَة	عادت	۰ ك ۹
عادَلَ (يُعادِلُ، مُعادَلَة)	ساوى - وازَنَ	برابر بود - مساوی بود -...بَينَ: برابر ساخت	۵ ك ۱
عَادَى (يُعَادي، مُعاداة)	(ناوَأَ - خاصم) ≠ صادَقَ	دشمنی كرد	۱۲ ك ٤
عَاديّ	مَألوف - طبيعي	معمولی - عادی	۱ ك ۸
عَارٍ (ج. عُراة)	من ليس عليه ثوب	لخت - برهنه - عريان	٤ ك ٤
عَار	عَيب	ننگ	٤ ك ٤
عَارِض (ج. عَوَارِض)	(خَدّ - مانع) ≠ ثابت	مانع - گونه	۲ ك ۵

ع

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عَارف بـ	عالِم بـ	آشنا به - توانا در	١١ ك ١
عَارِم	صَعب - كثير العدد	متلاطم - پُرحِدَّت - خشن - كلان	٥ ك ٥
عَازَ (يَعوزُ، عَوز)	احتاجَ	نياز داشت - محتاج بود	١٢ ك ٣
عَازِف	موسيقار	نوازنده	٦ د ١
عَازِم	المُتَّخِذُ قراراً - قاصِد	ثابت قدم - مصمم	٥ ك ٤
عَاشَ (يَعيشُ، عَيش)	(حَيِيَ) ≠ ماتَ	زندگی كرد - در قيد حيات بود	٠ ك ٥
عَاشَرَ (يُعاشِرُ، مُعاشَرَة)	(خالَطَ - صاحَبَ) ≠ انطَوى	معاشرت كرد - صميمى شد - همنشينى كرد	٢ د ٦
عَاصَرَ (يُعاصِرُ، مُعاصَرَة)	عاشَ في عَصرِه	معاصر بود - همزمان بود	١٢ ك ٥
عَاصِف	شَديد	سخت	٣ ك ١
عَاصِفَة (ج. عواصف)	ريح شديدة	تند باد - باد شديد	٥ ك ١
عَاصِمَة (ج. عَواصِم)	قاعِدَة - مركز ادارَة البلاد	پايتخت	٠ ك ١٠
عَاطِر	عَابِق	خوشبو - معطر	١١ ك ٥
عَاطِفَة (ج. عَوَاطِف)	رَحمَة - شَفَقَة	علاقه عاشقانه - محبت زياد - دلسوزى	٢ ك ٢
عَاطِل من	(بَطّال - فارِغ) ≠ عامِل	عاطل و باطل - بيكار - تهى	٢ ك ٨
عَافَ (يَعِيفُ، عَيف)	انِفَ - تَرَك	بيزار بود - نفرت داشت	٩ ك ٧
عَافَى هـ (يُعافِي، مُعافاة)	شَفى	شفا داد - درمان كرد - ... عن ،من: مصون نگه داشت	٧ ك ٦
عَافِيَة	صِحَّة	سلامتى - تندرستى	٢ ك ١
عَاقَبَ (يُعاقِبُ، مُعاقَبَة)	ضَرَبَ - كافَأَ	به نوبت انجام داد - ...بـ، على: مجازات كرد - عقاب كرد	٠ ك ٧
عَاقِبَة (ج. عَوَاقِب)	نَتيجَة - نِهايَة	فرجام - عاقبت - پيامد	١ د ٨
عَاكِسَة	لمبة - الزينة	آباژور	٤ ك ٢
عَالٍ	(شاهِق) ≠ دانٍ	بلند - عالى رتبه - مرغوب	٢ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عَالَجَ هـ (يُعالِجُ ، مُعالجة)	داوى - مارَسَ	معالجه كرد - بررسى كرد - حل و فصل كرد	٢ د ٨
عَامّ	(الذي يهُمُّ الكُلّ - جميع) ≠ خاصّ	عمومى - رايج - متداول - عام	٢ ك ٣
عَام (ج . أَعوام)	سَنَة	سال	٠ ك ١
عامَّة	اغلبية	عموماً - به طور كلى	١ ك ١
عَامِر	حافِل	پر جمعيت - شلوغ - مسكونى	٠ ك ٧
عَامِل (ج . عُمّال)	فاعِل - شَغّال	كارگر	٠ ك ٢
عَامِّيَّة	دارجة	زبان عاميانه و محاوره اى	٣ ك ٤
عَانِق	مُحتَضِن	در آغوش گيرنده	٢ ك ٥
عَانَقَ هـ (يُعانق ، مُعانَقة)	حَضَنَ	به آغوش گرفت - بغل كرد - پيوست	٩ ك ١
عَانَى (يُعاني ، مُعاناة)	تَعِبَ - كابَدَ من	سختى كشيد - رنج ديد	٢ ك ٦
عَاوَدَ (يُعاوِدُ ، مُعاوَدَة)	رَجَعَ - راجع	برگشت - بازآمد - مراجعه كرد	٨ د ٢
عَاهِل (ج . عواهل)	مَلِك	حاكم - امپراتور - شاهنشاه	٠ ك ٧
عِبء (ج . أَعباء)	حِمل	سنگينى - مسئوليت	٥ ك ٢
عُباب(مؤنث)	بَحر	سيلاب - موج بلند	١١ ك ٨
عَبارَة	جِسر	پل	١١ ك ٤
عِبارَة ج ._ات	الكلام الدالّ على معنى	شرح - بيان - عبارت	١ ك ١
عَبَأَ بـ (يَعبَأُ)	أَهمَلَ	(با أدات نفى :) بى توجه بود - اهميت نداد	١١ ك ٤
عَبد (ج . عَبيد)	(مَملوك) ≠ حُرّ	برده - خادم - نوكر	٨ د ٣
عَبَدَ (يَعبُدُ ، عِبادَة/عُبوديَّة)	أَلَّهَ	پرستيد - عبادت كرد	٨ د ٣
عَبَّدَ هـ (يُعَبِّدُ ، تَعبيد)	مَهَّدَ	مطيع كرد - هموار كرد - آسفالت كرد	٨ د ٣
عَبرَ	خِلالَ	از روى ... - وراى ...	٤ ك ٥

ع

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عَبَّرَ (يعَبِّرُ، تَعبير)	(أَبانَ - أَعرَبَ - أَفصَحَ) ≠ عَيِيَ	تعبير كرد -...عن: بيان كرد - تصريح كرد -...عن بـ: تبيين كرد	٥ ك ٥
عَبَرَ (يَعبُرُ، عُبور)	مَرَّ - اجتازَ	عبور كرد -گذشت	٠ ك ١
عِبرَة (ج. عِبَر)	آيَة - بَصيرَة	پند - تنبيه	٠ ك ٧
عَبرَة (ج. عَبَرات)	دمعة	اشک	٠ ك ٧
عَبَّسَ (يُعَبّس، تَعبيس)	قطّب بين حاجبيه	اخم كرد - جبين در هم كشيد	٩ ك ١
عَبَسَ (يَعبِسُ، عَبس/عُبوس)	(قَطَبَ) ≠ تَهَلَّلَ	اخم كرد - جبين در هم كشيد	١ د ٨
عَبقَرِيّ	موهوب - متميّز بتفوُّق	رنگارنگ - هوشمند -...ج. ـون، عَباقِرَة: نابغه	١١ ك ٥
عَبقَريَّة	ذكاء خارق	نبوغ	٥ ك ٧
عُبودِيَّة	(حِرمان الحُرِيَّة) ≠ حُرِيَّة	بندگی - بردگی	٨ د ٣
عَبُوس	(مُتجَهِّم) ≠ بَشوش	اخمو - ترشرويی	١ د ٦
عِتاب	لَوم - عَتَب	سرزنش - نكوهش	٦ ك ٦
عَتاد (ج. أَعتُد/أَعتِدَة)	عُدَّة - سِلاح	تجهيزات - مهمات	٨ د ٢
عَتّال	شَيّال - حَمّال	باربر - حمّال	٤ ك ١
عَتَبَة (ج. أَعتاب)	بلاطة الباب	آستانه - درگاه	٢ ك ٧
عَتَّمَ هـ (يُعَتِّمُ، تَعتيم)	دَخَل في العتمَة - سَتَرَ	تار كرد - محو كرد - سانسور كرد	١٢ ك ٦
عَتمَة	ظَلام - حُزن	تاريكی - غم - اندوه	٥ ك ٣
عَتيق	قديم	قديمی - باستانی - كهن	٥ ك ١
عَثَرَ بـ، على (يَعثُرُ، عُثور)	وَجَدَ	دست يافت - كشف كرد	٦ ك ٤
عَثرَة	زَلَّة - هَفوَة	لغزش - سقوط - اشتباه	٧ ك ٧
عَجَّ (يَعِجُّ، عَجيج)	امتلأَ	داد زد - بـ :پر بود - مالامال شد	٨ د ٤
عَجَزَ عن (يَعجِزُ، عَجز)	≠ قَدَرَ على	عاجز بود - درماند - ناتوان شد	٠ ك ٦
عِجل (ج. عُجول)	غِفر - صغير البَقَرَة	گوساله	٥ ك ٦
عَجَّلَ (يُعَجِّلُ، تَعجيل)	أَسرَعَ	عجله كرد -...بـ: بسرعت فراهم آورد	٠ ك ٧

ع

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عَجَلَ (يَعجَلُ، عَجَلَة)	أسرَعَ	عجله كرد - عجله داشت	٣ د ١
عَجَلَة	دولاب	چرخ - ارابه - گاری	٢ ك ٣
عَجوز (ج. عَجزة)	مُعَمَّر - شيخ - مُسِنّ	سالخورده - پير - سالمند	١ ك ١
عَجيج	صياح	داد و فغان	٦ ك ٣
عَجَيل (ج. عجال)	سريع	سريع - فوری - تند	٩ ك ٣
عَجين	معجون	خمير	٣ د ٥
عَدَّ هـ (يَعُدُّ، عَدّ)	حَسِبَ - ظَنَّ - حاسَبَ - أحصى	شمرد - به حساب آورد	٤ ك ٥
عَدَّاء	راكض	دونده	١ د ٤
عِدَاد	بَين - من جملة	شمار - مقدار - معادل	١٢ ك ٥
عَدَالَة	انصاف	عدل - دادگری	٧ ك ٥
عُدَّة	أداة - وَسيلَة	آمادگی -...ج.عُدَد: تجهيزات - تشكيلات - ادوات	٧ ك ٢
عَدَد (ج. أعداد)	ما يدُلُّ على فرد أو أكثَر	عدد - رقم - شماره - تعداد - مقدار	١ ك ٤
عَدَسَة	قطعَة مستديرَة من البلّور مكبِّرة أو لامَّة	ذرّه بين - شيشه عدسی	٤ ك ٦
عِدل	نَظير - مِثل	برابر - معادل	٩ ك ٨
عَدل (ج. عُدُول)	(قِسط - سَوِيَّة) ≠ ظُلم	عدالت - انصاف	١ ك ٣
عَدُوّ (ج. أعداء/عِدى)	مُعادٍ - مُناوِئ	دشمن - خصم	٠ ك ٢
عُدوَان	اعتِداء - غارَة - ظلم	دشمنی - خصومت	٨ د ٢
عَدوَى	سريان - انتقال المَرَض	سرايت - شُيُوع	٢ ك ٣
عَديد	كَثير	در زمره... - بسيار - بی شمار	٩ ك ٨
عَديم	فاقِد - مُنقَطِع	فاقد... - تهی از... - بدون	١١ ك ٦
عَذب (ج. عِذاب)	(طَيِّب - فُرات) ≠ أُجاج	گوارا	٢ ك ١
عَذَرَ هـ (يَعذِرُ، عُذر/مَعذِرَة)	عَفى عن	بخشيد - مورد عفو قرار داد	٦ ك ٤

ع

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عُذوبَة	حَلاوَة	شيريني - حلاوت	١٢ ك ١
عَرَا (يَعرو، عَرو)	أَصابَ	بر سر (كسى) آمد - پيش آمد	٩ ك ٤
عَرَبَة	مَركَبَة للنَّقل	چرخ دستى	١ د ٥
عَربَدَ (يُعَربِدُ، عَربَدَة)	صَرَخَ	عربده كشيد	٩ ك ٥
عَرَبيّ	منسوب إلى العَرَب	عرب - عرب اصيل	١ ك ٣
عَرَّجَ على (يُعرِّجُ، تَعريج)	مالَ إلى	برگشت -...عن: منحرف شد - پيچيد	٦ ك ٣
عِرزَال	كوخٌ يُبنى بالأغصان	آلونك چوبى و كوهستانى (معمولاً روى درخت)	١١ ك ٨
عُرس	حَفلَة الزفاف	ازدواج - جشن عروسى	٥ ك ٣
عَرَض (ج. أَعراض)	غير ثابت - مَظهَر	حادثه - اتفاق	٢ ك ٣
عَرض (ج. عُروض)	تَقديم	عرضه - نمايش - اجرا	٧ د ٧
عَرَّضَ هـ (يُعَرِّضُ، تَعريضُ)	عابَ - أَبسَلَ - جَعَلَ عُرضَةً لِـ	عريض كرد -...لِـ: قرار داد(در معرض چيزى) -...لِـ، بِـ: متعرض(چيزى) شد	٥ ك ٤
عَرَضَ هـ (يَعرِضُ، عَرض)	أَظهَرَ	به نمايش گذاشت	٠ ك ١٠
عَرَضيّ	غير مقصودٍ	اتفاقى - عرضى(فلسفه) - مشروط	١٢ ك ٤
عَرَفَ (يَعرِفُ، مَعرفَة/عِرفان)	(عَلِمَ) ≠ جَهِلَ	شناخت - دانست	٠ ك ١
عَرَّفَ هـ (يُعَرِّفُ، تَعريف)	أَطلَعَ - أَخبَرَ	اعلام كرد -...بِـ، إلى: معرفى كرد	٢ ك ٣
عَرَفات	صحراء قريبة من مكة	سرزمين عرفات؛ نام كوه و دشت مجاور آن كه در فاصلهى ١ ساعتى شرق مكه قرار دارد و موقفى است كه حاجيان روز نهم ذى الحجّة را در آن مى گذرانند.	٥ ك ٥
عُرفيّ	عَسكريّ - سلوكٌ اتَّفَقَ عليه الناس	معمول - سنّتى - جنگى - نظامى(حكومت نظامى)	٩ ك ٧

ع

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عِرق (ج. عُرُوق)	جَذر - مجرى الدَم	ريشه - سیاهرگ - نژاد - اصل	١٢ ك ٣
عَرقَلَ (يُعرقِلُ، عَرقَلَة)	جَعَلَه صَعباً	اشكال تراشی کرد - ایراد گرفت - راه بست	١١ ك ٧
عَرك	خبرة	تجربه - کار آزمودگی	١٠ ك ٧
عُروَة (ج. عُرَى)	مُستَمسك	گره - حلقه - دستگیره	١٢ ك ٥
عريس (ج. عِرسَان/عرائس)	زوج العروس	داماد	٥ ك ٣
عَريض	ذو العَرض	عریض - پهن	١ ك ٦
عَريق	ذو اصل في الكَرَم	اصیل - ریشه دار	٥ ك ٣
عَرين	مَأوى الاسَد - خِدر	کنام شیر - بیشه	٥ ك ٦
عَزَّ (يَعِزُّ، عِزّ/عِزَّة)	(قَويَ) ≠ ذلَّ	قوی بود - ...علی: محترم شد - دشوار شد - زحمت داد	٨ ك ٥
عَزَاء	مأتم	غمگساری - مراسم عزاداری	١٠ ك ٧
عَزَب (ج. عُزَّاب/أعزاب)	غَير متزوِّج	مجرد(مقابل متأهل) - عزب	٢ ك ٥
عَزَّزَ هـ (يُعَزِّزُ، تَعزيز)	(قَوّى - كَرَّمَ) ≠ ذَلَّلَ	تقویت کرد - محکم کرد	١٠ ك ٣
عَزَفَ هـ (يَعزِفُ، عَزف)	أَجادَ الضربَ علَى الآلَة الموسيقيَّة	نواخت	٤ ك ٥
عَزَلَ عن (يَعزِلُ، عَزل)	أَبعَدَ - فَصَلَ	جدا کرد - عزل کرد	١٢ ك ٢
عُزلَة	انطواء	کناره گیری - گوشه گیری	٨ ك ٣
عَزَمَ على (يَعزِمُ، عَزم/عَزيمَة)	نَوى - قَصَدَ - أَرادَ	تصمیم گرفت - مصمم شد - ... عن، علی: فراخواند	٠ ك ٧
عَزَّى (يُعَزِّي، تَعزيَة)	آسي - دَعا إلى الصبر	تسلیت گفت - دلداری داد	٣ د ٧
عَزيز	غالٍ - قَويّ	محترم - قوی - عزیز - ...علی: دشوار	١٠ ك ٧
عَسجَد	ذَهَب	زر - طلا	١٢ ك ٤
عُسر	صُعوبَة - بُؤس	دشواری	٣ ك ٢
عَسكَري	منسوب إلى العسكر	نظامی	٢ د ٦
عَسكَريّين	الامامان العاشر و الحادي عشر للشيعة	امام هادی و امام حسن عسگری علیهما السلام	٥ ك ٥

ع

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عَسَليّ	منسوب إلى العَسَل	عسلی رنگ - خرمایی	٤ ك ٧
عَسَى	لَيتَ - ربّما	شاید - احتمالاً	٥ ك ٤
عَسير	صَعب	سخت - خشک - خشن - تند	٩ ك ٣
عُشّ (ج. أَعشاش)	وَكر - وُكنَة	لانه (برای پرندگان)	١ د ٤
عَشاء	وَجبَةُ المَساء	شام (وعده غذایی)	١ د ٦
عِشاء	بداية الليل - صلاة العشاء	عشا - نماز عشا	١ د ٦
عُشب (ج. أَعشاب)	حَشيش	علف - سبزه - مرتع	١ د ١
عَشر (عَشَرَة)	العَدَدُ الذي يوافقُ اصابعُ اليَدَين	ده	١ ك ٥
عَشَرة	عَقد - وَتيرَة	دهه	٩ ك ٥
عِشرَة	مُخالَطَة الناس	معاشرت	١٠ ك ٨
عَشِقَ (يَعشَقُ، عِشق)	أَحَبَّ	عشق ورزید - دل باخت	٤ ك ٦
عَشوَاء	ظَلام	تاریکی - تیرگی	١٢ ك ٧
عِشوائيّ	عابث - عَفَويّ	بی هدف	١١ ك ١
عَشِيّ	غروب الشمس	غروب	٥ ك ٣
عَشيرَة (ج. عَشائِر)	اهل - قَبيلَة	خویشاوندان - طایفه	١٢ ك ٣
عِصَاب	منديل يُشَدُّ به	باند - نوار	٢ ك ٣
عِصَابَة (ج. عصائِب)	زُمرَة - جَماعَة	بند - نوار -...ج_ات: گروه - جماعت - دسته - باند	٨ ك ٢
عَصَّارَة	معصرة	آبمیوه گیری	٦ ك ١
عَصَب (ج. أَعصاب)	خَيط دَقيقٌ حيٌّ مُنتشرٌ في الجِسم	عصب - رگ و پی	٥ ك ٧
عَصَبيّ	(ضَيِّقُ الصدر) ≠ هادِئ	تند مزاج	٣ د ٥
عَصر (ج. عُصور)	زَمان - عَهد	روزگار - عهد	٠ ك ١
عَصران	الغداة و العشي	صبح و عصر	٩ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عَصرَنَة	مُسايَرَةُ العَصرِ - حَداثَة	مدرنيته	٦ ك ٧
عَصرونِيَّة	وَجبَةُ العَصرِ	عصرانه	٨ ك ٣
عَصريّ	حديث	مدرن	٦ ك ٧
عَصَفَ (يَعصِفُ، عَصف)	هَبَّ بعُنف	طوفان شد - تند باد وزيد	١ د ٣
عُصفور (ج. عَصافير)	طائِرٌ صغيرٌ	گنجشک	١ ك ٣
عَصَمَ هـ (يَعصِمُ، عِصمة)	حَفِظَ	بازداشت - جلوگیری کرد	٧ د ٥
عَصى (يَعصي، عِصيَان)	≠ أَطاعَ	نافرمانی کرد	٢ د ٢
عَصير	ماء الفواكه المُستَخرَج	آبميوه	١ ك ٤
عَضَّ هـ (يَعَضُّ، عَضّ)	عَجَمَ - امسَكَ باسنانه	گاز گرفت	٣ ك ٥
عُضَال	عُقام - غير قابل للشِّفاء	مزمن - لاعلاج (بیماری)	١١ ك ٥
عَضُد (ج. أَعضاد)	ما بَين المرفق و الكتف	بازو - توان - نيرو	٠ ك ٣
عَضَلَة	اللَحم المُكتَنِز الاحمر الذى يؤمِّن الحَرَكة في الجسم	عضله	٣ ك ٥
عُضو (ج. أَعضاء)	كُلّ جُزء من اجزاء الجَسَد - الفرد في الجَمعيَّة	اندام - عضو (بدن) - عضو (سازمان، تيم)	٣ ك ٥
عَطَاء	عَطيَّة - صَدَقَة	هديه - پيشكش	١١ ك ٣
عَطَب	خَلَل - هَلاك	ويرانى - نابودى - لطمه	٦ ك ١
عَطِر	مُطَيَّب بالعِطر	خوشبو	٢ ك ٧
عَطَّرَ هـ (يُعطِّرُ، تَعطير)	طَيَّبَ - دَهَنَ	خوشبو ساخت	٢ ك ٧
عَطِشَ (يَعطَشُ، عَطَش)	(ظَمِئَ - لَهِبَ) ≠ رَوِيَ	عطش داشت - ... إلى: شيفته بود	٢ د ٦
عَطشان	(ظَمِئ - ظَمآن) ≠ رَيّان	تشنه	٠ ك ١
عَطَفَ هـ (يَعطِفُ، عَطف)	(حَدِبَ - رَقَّ - اشفَقَ) ≠ قَسا	معطوف كرد - كج كرد - ... إلى: متمايل شد - ...على: محبت داشت - رغبت داشت	٥ ك ١

ع

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عَطَل	خَلا	بیکاری - بی شغلی	٢ د ٦
عُطلَة (ج. عُطَل)	بلا عَمَل - فُرصَة - اذن - اجازَة	تعطیلی - بیکاری	. ك ٢
عظاءَة	سحلية	مارمولک - بزمجه	٧ ك ٤
عَظم (ج. عِظام)	القَصَبُ الذي عليه اللحم	تکه استخوان	٢ ك ٣
عَظَّمَ هـ (يُعَظِّمُ، تَعظيم)	(أَجَلَّ - أَكبَرَ) ≠ حَقَّرَ	تکریم کرد - تمجید کرد - عظیم ساخت	٦ ك ٤
عَظِيم (ج. عِظام, عظماء)	(كَبير - جَليل) ≠ حَقير	بزرگ	. ك ٣
عَظيمَة (ج. عَظائِم)	مَهيبَة - كَبيرَة	مصیبت عظمی - فاجعه دلخراش	١ د ٥
عَفَا (يَعفو، عَفو)	صَفَحَ - تجاوَزَ عن	پاک شد - ...عن: عفو کرد	٧ د ٢
عِفرِيت (ج. عَفاريت)	جِنّيّ شَيطان - آلَةُ الرَفع	بداندیش - شیطان - دیو - جک اتومبیل	٤ ك ٦
عِقاب	(مُعاقَبَة - نَقمَة) ≠ صَفح	تنبیه - مجازات	٩ ك ٧
عُقَاب (ج. عِقبان)	طائِرٌ جارِح - غَرَن	عقاب	٩ ك ١
عَقَّار (ج. عقاقير)	دواءٌ عُشبيٌّ	دارو - داروهای گیاهی	٧ ك ١
عُقب (ج. أَعقاب)	نِهايات	پایان - فرجام	١٠ ك ٢
عَقِب (ج. أَعقاب)	مُؤَخِّر القَدَم - كَعب	پاشنه پا	٣ ك ٥
عَقَبَة	عائِق - الطريق الصعب في الجبال	گردنه	٥ ك ٣
عُقبى	نهايَةُ كلِّ شيءٍ	پایان - خاتمه - عاقبت	٦ ك ٢
عَقد (ج. عُقود)	إتفاقية - كل عشر سَنَوات	پیمان - دهه - دهگان	١ ك ٤
عَقَّدَ هـ (يُعقِّدُ، تَعقيد)	≠ بَسَّطَ	پیچیده کرد - معقّد و بغرنج کرد	١١ ك ٦
عَقَدَ هـ (يَعقِدُ، عَقد)	اتَّفَقَ - أَقامَ - اشتَدَّ على	بست - منعقد کرد	٢ ك ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عُقر	وَسَط - داخل	وسطِ (خانه)	١١ ك ٣
عَقرَب (ج. عَقارِب)	دابَّة صَغيرَة سامَّة - ابرَة	عقرب - عقربه ساعت	٣ ك ٧
عَقل	لُبّ	مغز - عقل	٨ ك ٢
عَقَلَ هـ (يَعقِلُ، عَقل)	فَهِمَ - شَدَّ بحبلٍ	زندانی کرد - توقیف کرد - عاقل بود - ...لـ: دیه داد	١٠ ك ٤
عَقُمَ (يَعقُمُ، عقم)	≠ وَلَدَ - أنجَبَ	نازا بود - عقیم بود	٥ ك ٧
عَقيم	عاقِر	نازا - سترون - بی نتیجه	٣ د ٧
عُكّاز (ج. عَكاكيز)	عَصا	عصا - چوبدستی	٢ ك ٣
عَكِر	(وَسِخ) ≠ صافٍ	تیره و آلوده	٦ ك ٥
عَكَّرَ هـ (يُعَكِّرُ، تَعكير)	كَدَّرَ - رَنَّقَ	آشفته ساخت - تیره ساخت	٣ ك ٧
عَكَسَ هـ (يَعكِسُ، عَكس)	نَقَضَ - رَدَّ	برگرداند - وارونه کرد - منعکس کرد	٦ ك ٣
عَكَفَ على (يَعكِفُ، عُكوف)	بَقِيَ - انصَرَفَ	روی آورد - خو کرد - ...في: انزوا گزید - معتکف شد	٩ ك ٥
عَلا (يَعلو، عُلُوّ)	ارتَفَعَ - صَعِدَ	بالا رفت - برآمد	٢ د ٦
عِلاج	مُعالَجَة - مداواة	معالجه - درمان	٠ ك ٣
عَلاقَة	صِلَة - ربط	رابطه	٧ د ٣
عَلامَة	أَثَر	نشانه - اثر	١ ك ١
عِلاوةً على	اضافَةً على	علاوه بر	١٠ ك ٣
عَلَّبَ هـ (يُعلِّبُ، تَعليب)	وَضَعَ في العلبَة	کنسرو کرد - در قوطی کرد	٥ د ٦
عُلبَة (ج. عُلَب)	وعاءٌ من معدِن أو خَشَب	قوطی - جعبه	٠ ك ٣
عِلَّة (ج. عِلَل)	مَرَض	بیماری	٤ ك ٧
عِلق (ج. أَعلاق)	ثمين	قیمتی - هر چیز گرانبها	١٢ ك ٧
عَلَّقَ هـ بـ، على (يُعلِّقُ، تَعليق)	تَدَلّی	آویزان کرد - ملصق کرد - بلاتکلیف گذارد - ...على: تفسیر کرد - حاشیه زد	١ د ١

ع

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عَلكَة	مضغة معروفة	آدامس	١ ك ٧
عِلم	مَعرِفَة	دانش	٨ ك ٧
عَلَم (ج. أَعلام)	لِواء - رأيَة	پرچم	١ ك ١
عَلَّمَ هـ (يُعلِّمُ، تَعليم)	ثَقَّفَ - رَبّى	آموخت - ياد داد	١ د ٦
عَلمانيّ	سلوك غير ديني	لائيک - سکولار	١٢ ك ٤
عَلَنِيّ	جَهريّ	علنى	٥ ك ٣
عَلَى	(حَرف) فَوق	روى...	٥ ك ١
عُلَى	شَرَف - رِفعَة	بلندى - رفعت - عظمت	٩ ك ٧
عَلياء	سَماء	بلندى - رفعت	٥ ك ٣
عَليل (ج. أَعِلّاء)	مَريض - مُلازِمٌ للفِراش	مريض - ناخوش احوال - ملايم	٣ د ٥
عَمّ	أخو الأب	عمو	٢ ك ٢
عَمَّ هـ (يَعُمُّ، عُموم)	استوعَبَ - شَمِلَ	فرا گرفت - شامل شد	١ د ٣
عَمَّا	عن ما (أدوات الاستفهام)	از چه چيزى؟	٥ ك ٥
عِمَاد (ج. عَمَد)	ما يسند به - قائدٌ في الجيش	ستون - پايه	٦ ك ٣
عِمارَة	هَندَسَة الابنيَة - بِنايَة	ساختمان - ساختمان سازى	٢ د ٢
عَمالة	أجرَة	اجرت - دستمزد	٩ ك ٥
عَمَدَ (يَعمِدُ، عَمد)	قَصَدَ - سَنَدَ	ستون زد -... إلى، لـ: قصد كرد - اقدام كرد	٩ ك ٣
عُمر (ج. أَعمار)	حَياة - سِنّ	زندگى - عمر	٦ ك ٤
عَمَرَ (يَعمُرُ، عُمر)	جعلَ عامِراً - تَقَدَّمَ في السِنّ	عمر طولانى كرد -...عَمارَة: آباد شد - پر جمعيت بود	٥ ك ٧
عَمَل (ج. أَعمال)	مِهنَة	عمل - كار	٠ ك ١
عَمِلَ في (يَعمَلُ، عَمَل)		كار كرد - انجام داد -...بـ: عمل كرد -...على، لـ: برنامه چيد - دنبال كرد	١ ك ١

ع

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عِملاق (ج. عَمالِقَة)	مُفرِط الطول	غول آسا - غول پیکر	٤ ك ٤
عُملَة	نقد	پول رایج - ارز	١ ك ١
عَمَلِيّة	نشاط	فعالیت - عملیات - روش	٠ ك ٦
عَمَّمَ هـ (يُعَمِّمُ، تَعميم)	نَشَرَ	همگانی کرد - تعمیم داد	٦ ك ٧
عَمود (ج. أَعمِدة)	ما يقومُ عليه السقف	ستون - تیرک - میله	٢ د ٣
عَمُودِيّ	قائم	ستونی - عمودی - راست	٢ ك ٦
عُمُولَة	أُجرَة على الخدمات المالية	کارمزد	٣ ك ١
عَمى	≠ بَصير	نابینا	٧ ك ١
عَميد (ج. عُمَداء)	مُدير - رُتبَة عسكَريَّة عُليا	رئیس دانشکده یا دانشگاه - پیشوا - رئیس - سرهنگ	٧ ك ٧
عَميل (ج. عُمَلاء)	مُمَثِّل - جاسوس	مزدور - جاسوس - گماشته - کارگزار	١٢ ك ٣
عَميم	كَثير	معمول - رایج - فراوان - فراگیر	١٠ ك ٣
عَناء	تَعَب	رنج - زحمت - خستگی	٢ ك ٦
عِناد	مُمانَعَة - تَصَلُّب	سرسختی - مقاومت - خودرأیی	١٠ ك ١
عِنايَة	اهتمام - رِعايَة	توجه - مراقبت	١ ك ٥
عِنَب (ج. أَعناب)	ثَمر الكَرم	انگور	١ ك ٧
عَنبَر (ج. عنابِر)	مخزن البضاعَة	انبار - مخزن	١٠ ك ٦
عُنجُهِيَّة	غَطرَسَة	غرور - زورگویی - قلدر مآبی	١١ ك ٦
عِندَ	وَقتَ - لدى	هنگام - نزد	٠ ك ٣
عِندَئِذٍ	حينئِذٍ	آنگاه - در این هنگام	٨ ك ١
عَنزَة	ماعزة	ماده بز	١ ك ٢
عُنصُر (ج. عَناصِر)	مادَّة	بنیاد - عنصر	٥ ك ٤
عُنصُرِيّ	عِرقِيّ	نژادی - قومی	٥ ك ٥
عُنف	(شِدَّة - قَسوَة) ≠ لين	سختگیری - تندی - خشونت	٨ ك ٦
عَنُفَ (يَعنُفُ، عُنف)	اشتَدَّ	سخت شد - ظالمانه رفتار کرد	٦ ك ٣

ع

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عُنفوان	قمّة - شَرخ	بحبوحه	٨ ك ٢
عُنُق (ج. أَعناق)	جيد - رَقَبَة	گردن	٢ ك ١
عُنقود (ج. عَناقيد)	مجموعة حبّات العنب	دسته - خوشه	٤ د ٧
عُنوَان (ج. عَناوين)	اسم - اسم محلّ الاقامَة أو العمل	آدرس - سر فصل	٠ ك ٢
عَنَى (يَعني، عَني)	قَصَدَ - هَمَّ	منظور داشت - مراد داشت -... بـ: مرادش بود	٣ ك ٤
عَنيف	مُعتمد على القُوَّة - شديد	خشن - بی رحم - سخت	٧ ك ٣
عَوار	فساد - خراب	خرابی - نقص	١٠ ك ١
عَوَّام	سَبّاح	شناگر	٩ ك ٤
عَوَّامَة	سفينة حربية	كمربند نجات - حلقه نجات - شناور جنگی	٩ ك ٧
عُود (ج. عيدان/أَعواد)	بَربَط - الغُصنُ بَعدَ قَطعه	چوب - شاخه - عود(موسيقى) - تركه	١ د ٦
عَوِرَ (يَعوَرُ، عَوَر)	فَقَدَ بَصَرَه	از یک چشم نابینا شد	٧ ك ٦
عَوِزَ (يَعوَزُ، عَوَز)	افتَقَرَ - احتاجَ	فقير شد - تهيدست شد - از دست داد	٥ ك ٣
عَوَّضَ عن، من (يُعَوِّضُ، تَعويض)	تَدارَكَ - استَبدَلَ	جايگزين كرد - تعويض كرد	٤ ك ٤
عَوَّلَ (يُعوّلُ، تَعويل)	اتَّكَلَ على	ناليد - كمك طلبيد -...على: تكيه كرد - اعتماد كرد	١٠ ك ٨
عَون (ج. أَعوان)	مُساعَدَة	كمک - ياری	١ ك ٦
عَويل	بُكاء - صياح	ناله - زاری	٤ ك ٣
عَهِدَ (يَعهَدُ، عَهد)	أَوصَى بِـ - أوكل إلى	توجه كرد -... إلى بـ: سپرد - واگذار كرد - گماشت	٦ ك ١
عَيّ (ج. أَعياء)	عاجز - عقدة في الكلام	ناتوان - ضعيف - درمانده - ناتوانی از سخن گفتن	٩ ك ٥
عِيادَة	المكان الذي يستقبل فيه الطبيب المَرضى	مطب پزشک	٢ ك ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
عِيَان	مشاهدة - ظاهر	واضح - عيان - به چشم ديدن	١١ ك ٤
عيد (ج. أَعياد)	مناسبة مباركة	عيد - جشن	٤ د ٣
عيديَّة	هدية تقدّم في العيد	عيدى	٣ ك ٧
عَيش	حياة - قوت - خبز	زندگی - امرار معاش - نان	٩ ك ١
عَين (ج. عيُون/أَعيُن)	جهاز البَصَر - يُنبوع	چشم - چشمه آب - جاسوس - سوراخ	٠ ك ٢
عَين الجمل	لبّ الجوز	مغز گردو	٥ ك ٦
عَيَّنَ هـ (يُعَيِّنُ، تَعيين)	حَدَّدَ	مخصوص كرد - مشخص كرد - تحديد كرد - تعيين كرد	٠ ك ١
عَيِّنَة	نَموذَج	نمونه	٢ ك ٣
غَائِر	الدّاخلُ في الشيءِ	فرورفته	٣ ك ٥
غَائِلَة	مأساة	مصيبت - غارت - بدبختى	١٢ ك ٧
غَائِم	ضبابي	ابرى - مه آلود - تيره	٥ ك ١
غَابَ (يَغِيبُ، غَيبة)	(تَغَيَّبَ - غَرَبَ) ≠ أشرَقَ	غايب بود -...عن: غايب شد -...في: ناپديد شد	٠ ك ٦
غَابَة	دَغَل - ارض واسعَة ذات شجر كثير	جنگل	٠ ك ٥
غَادَرَ هـ (يُغادِرُ، مُغادَرَة)	تَرَكَ - بَرِحَ	رهسپار شد - ترک كرد - عزيمت كرد	٠ ك ١٠
غادٍ	(آتٍ) ≠ رائح	آمده	١١ ك ٥
غَار (ج. أَغوار/غيران)	كَهف	غار - مغاره	٠ ك ٨
غَارِق	راسِب في العمق	غرق شده - فرورفته	٤ ك ٦
غَاز	عنصُر هوائي قابل للضغط	گاز	٥ ك ٣
غَازَلَ (يُغازِلُ، مُغازَلَة)	تناجى بحبّ و دلال	سخنان عاشقانه گفت - عشقبازى كرد	٥ ك ٣

ع
غ

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
غَاصَ (يَغُوصُ ، غَوص)	غَطَسَ - نَزَلَ تحتَ الماء	غوطه خورد -...في، على: غوطه ور شد	٧ د ٤
غَاضِب	ساخِط - غضبان	خشمگین	١ د ٦
غالٍ	ثَمين - مُرتَفع	گران - با ارزش	٠ ك ٨
غَالِب	(أكثَر) ≠ نادِر	حاکم - مسلّط - اکثر...	٠ ك ٨
غَالَبَ (يُغالِب، مُغالَبَة)	قَهَرَ - سَيطَرَ	ستیزه کرد - غلبه کرد	
غَامِر	مُتعَرِّضٌ للخَطَر	بی باک	١٠ ك ٢
غَامِض	مُعَقَّد - غير واضح	پیچیده	٨ د ٦
غَامِق	(مُكَدَّر - مُعَكَّر) ≠ فاتح	تیره	١ ك ٨
غَايَة	نِهايَة - هَدَف	نهایت - هدف - پایان - بینهایت	٠ ك ٥
غَباء	حُمق - سَفَة	حماقت - کودنی	١٢ ك ٧
غُبَار (ج. أَغبِرَة)	التراب الناعم الخفيف - غَبرَة	گرد و غبار	٠ ك ٨
غِبطَة	فَرَح - مَسَرَّة	شادمانی - سعادت	١١ ك ٨
غَبيّ (ج. أَغبياء)	(بَليد - مُغَفَّل) ≠ ذَكيّ	احمق - ابله	١٠ ك ٢
غَثَيان	قيء - تقيُّؤ	تهوع - استفراغ	٢ د ٣
غَد	(اليوم التالي) ≠ أَمس	فردا	٠ ك ١
غَدَا (يَغدُو، غُدُوّ)	صَارَ	روانه شد - گردید	٥ ك ٣
غَدَاء	(طَعام الغُدوَة) ≠ عَشاء	ناهار	٠ ك ١
غَدَّار	كثير الغدر - دهّاء	خیانتکار - فریبکار	٠ ك ٩
غُدَّة (ج. غُدَد)	كلُّ عضو في الجسم يُفرزُ سائِلاً	غدّه	١٠ ك ٤
غَدير	الماء الذي يتركه السيل في المنخفض	آبگیر - برکه	٢ د ٣
غَذَّى هـ (يُغَذِّي، تَغذيَة)	لَقَّمَ - أَطعَمَ	تغذیه کرد	٣ ك ٢
غِرّ (ج. أَغرار)	قليل الخِبرَة	ناشی - تازه کار - خام	٩ ك ٥

غ

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
غَرَّ هـ (يَغُرُّ، غُرور)	خَدَعَ، اغوى	گمراه کرد - فریب داد - ...بـ: گول زد	٦ ك ٤
غُرَاب (ج. غِربان)	طائرٌ اسود ناعب - ابوزاجر	کلاغ	٠ ك ٨
غَرَام	وُلوع - حُبٌّ شَديدٌ	شیفتگی - دلباختگی - عشق آتشین	١١ ك ٨
غَرَّبَ (يُغرِّبُ، تَغريب)	(ذَهَبَ غَرباً) ≠ شَرَّقَ	...هـ: ترک کرد - غربی کرد	١٠ ك ٣
غُربَة	النُزوح عن الوَطَن	غربت - دوری از وطن - تبعید	٨ د ٦
غَربَلَ هـ (يُغَربِلُ، غَربَلَة)	هَزَّه بالغِربال	غربال کرد - الک کرد	٩ ك ٨
غُرَّة	اوّل الشهر	آغاز هر چیز - نخستین پرتو سپیده - سفیدی روی پیشانی اسب	٩ ك ٢
غَرَّدَ (يُغَرِّد، تَغريد)	طَرَّبَ في الغِناء	آواز خواند - چهچهه زد	٣ ك ٤
غَرَسَ هـ (يَغرِسُ، غَرس)	(زَرَعَ - غَرَزَ) ≠ استَأصَلَ	کاشت	٢ د ٨
غَرسَة	نبتة	نهال	٩ ك ٤
غَرَض (ج. أَغراض)	شَيء - هَدَف	هدف - غرض	٠ ك ٣
غُرفَة (ج. غُرَف)	حُجرَة	اتاق	٠ ك ١
غَرِقَ (يَغرِقُ، غَرَق)	غاصَ	فرو رفت - غرق شد - گرفتار شد	٠ ك ٩
غَرَّمَ هـ (يُغَرِّمُ، تَغريم)	كَلَّفه بدفع الغريمة	جریمه کرد	٤ ك ٢
غُرُوب	مَغيب - غياب الشمس	غروب(خورشید) - افول(ستاره)	٥ ك ٣
غَريب	أَجنَبيّ - غَير عاديّ	بیگانه - خارجی - شگفت انگیز - فوق العاده	٢ ك ٢
غَرير (ج. أَغِرّاء)	مَغرور - مخدوع	بی تجربه - تازه کار - ناشی	٩ ك ٥
غَريزَة (ج. غرائِز)	قُوَّة طَبيعيَّة تهدي الحَيوانَ إلى صالِحِه	طبیعت - ماهیت - غریزه	٨ ك ٦
غَريق (ج. غَرقى)	غائص في الماء	غریق - فرورفته	٦ د ٢

غ

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
غَريم (ج. غُرَماء)	مقروض - مدين	بدهكار - بستانكار	٧ ك ٢
غِرينيتش	مبدأ الساعة من مدارات الأرض	گرينويچ	٦ د ٢
غَزَا (يَغزو/غَزو)	قاتَلَ - حارب	حمله برد - لشكركشى كرد	٩ ك ٥
غَزارَة	كَثرَة	فراوانى	٢ ك ١
غَزال	ريم - ظَبي	آهو	٣ د ١
غَزَلَ هـ (يَغزِلُ، غَزل)	فَتَلَ	ريسيد	٤ ك ١
غَزير	كَثير	فراوان	٣ ك ١
غَسّالة	آلَة كهربائية لِغَسلِ الملابس	ماشين لباسشويى	٦ ك ١
غَسَق	أوّل اللّيل	تاريكى سر شب - تاريكى مغرب	٥ ك ٣
غَسَلَ هـ (يَغسِلُ، غَسل)	طَهَّرَ - ازالَ الوَسَخَ بالماء	شست - تميز كرد	٠ ك ٣
غَسيل	مَغسول	شسته - رخت(كثيف يا شسته)	٣ ك ٢
غِشّ	(خِداع في البَيع) ≠ صِدق	خيانت - فريب - كلاهبردارى	٦ ك ٢
غَشِيَ هـ (يَغشَى، غَشاوَة)	سَتَرَ - غَطّى	پوشاند	٥ ك ٤
غُصن (ج. أَغصان)	فَرع - قَضيب	شاخه	١ د ٣
غَضّ	طَريئ	تر و تازه - آبدار - ترد - لطيف	١١ ك ١
غَضَّ (يَغُضُّ، غَضّ)	خَفَضَ - غمض	بر هم نهاد	٨ ك ١
غَضَب	غيظ	خشم	١٠ ك ٥
غَضبَة	غَضَب - سَخَط	عصبانيت - خشم	١١ ك ٣
غَضَن (ج. غُضُون)	ثَنيَة - طَيَّة - خلال	چين و چروک - شيار - دردسر - در خلال	٠ ك ٨
غَطَّ (يَغُطُّ، غَطّ)	(هَبَطَ - حَطَّ) ≠ طارَ	نشست -...هـ: فرو برد	١ د ٣
غِطاء (ج. أَغطية)	سِتر	درپوش	١ ك ٤
غَطّاس	كثير الغَطس في الماء	غواص(انسان يا پرنده) - شيرجه زن	٩ ك ٥

غ

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
غَطرَسَة	عَنجُهيَّة	تکبر - غرور - قلدر مآبی	١١ ك ٦
غَطَسَ في (يَغطِسُ، غَطس)	غاصَ في	فرو رفت - غوطه ور شد	٣ ك ٦
غَطَّى هـ (يُغطِّي، تَغطيَة)	غَمَرَ - حَجَبَ - سَتَرَ	پوشانید	٢ ك ١
غَفَا (يَغفو، غَفُوّ)	نامَ قَليلاً	چرت زد - پینکی رفت - خوابید	١١ ك ٦
غَفَلَ عن (يَغفُلُ، غَفلَة)	(سَها - تَشاغَلَ) ≠ انتَبَه	غفلت ورزید - بی توجه بود	١٠ ك ٧
غَفير	كثيرُ العَددِ - حاشد	انبوه - بی شمار	٦ ك ٤
غُلّ (ج. أَغلال)	طَوق من حديد يوضع في يَدَي الاسير	غل - زنجیر - دستبند - پابند	٩ ك ٧
غَلاء	ارتفاع	گرانی - ترقی نرخ ها	٤ د ٧
غِلاف (ج. غُلُف)	غطاء	جلدِ - پوشش	٠ ك ٨
غَلّاية	جهاز غلي القهوة	کتری - قهوه جوش	٦ ك ١
غَلَبَ على (يَغلِبُ، غَلَبَة)	هَزَمَ - كَسَرَ	شکست داد - چیره شد	٠ ك ٨
غُلَّة	عَطَش	تشنگی سوزان - سوز دل	١٢ ك ٣
غَلَّة (ج. غِلال)	دَخل - حبوب	درآمد - غلّه - حبوبات	١٠ ك ٦
غَلَس	آخر اللَّيل	تاریکی پایان شب - گرگ و میش سحر - پگاه	٩ ك ٢
غَلَط (ج. أَغلاط)	(خَطَا) ≠ صَحيح	اشتباه - خطا	٢ ك ٨
غَلِطَ (يَغلَطُ، غَلَط)	أَخطَأَ	مرتکب اشتباهی شد - خطا کرد	١٠ ك ٥
غَلطَة (ج. غَلَطات/أَغلاط)	خَطَا واحِد	اشتباه - لغزش	٧ ك ٤
غَلَّفَ هـ (يُغلِّفُ، تَغليف)	لَفَّ بغِلافٍ	در پوشش نهاد - پیچید - ...بـ: پوشاند - جلد کرد	٦ ك ٢
غَلَى (يَغلِي، غَلي/غَلَيان)	فارَ - جاشَ	جوشید - غلغل زد	٨ ك ٤
غَليظ	(سَمِج - ضخيم) ≠ دَقيق	ضخیم - کلفت - چاق - سفت - سنگدل	٩ ك ١
غَليل (ج. غِلال)	عَطَش	تشنگی سوزان - سوز دل	١٢ ك ٥
غَمَّ هـ (يَغُمُّ، غَمّ)	أَحزَنَ	پوشاند - اندوهگین کرد	١٠ ك ٨
غَمَام (ج. غَمائِم)	السَّحابُ الأَبيَضُ	ابر - توده ابر	٥ ك ٤

غ

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
غِمَامَة (ج. غَمائِم)	غَيمَة	دهنه - پوزه بند(حیوانات)	۹ ك ۵
غُمَّة	حُزن	غم - اندوه	۵ د ۵
غِمد (ج. أَغماد/غُمود)	غلاف السيف	غلاف - نيام	۱۰ ك ۲
غَمَّدَ هـ (يُغمِّد، تَغميد)	غَشّى	پنهان کرد	۱۱ ك ۱
غَمَرَ (يَغمُرُ، غَمارَة)	غَطّى - شَمِلَ	زياد بود -...هـ: فراگرفت	۳ ك ٦
غَمَسَ في (يغمِسُ، غَمس)	غَطَسَ - غَمَتَ	فروبرد - غوطه ور کرد	٤ د ۱
غَمَضَ (يَغمِضُ، غَمض)	(طَبَّقَ) ≠ انفَتَحَ	مخفى شد - بسته شد	۳ د ٦
غُمَّيضَة	من العاب الأطفال	قايم باشک	۳ ك ٦
غِنَاء	طَرَب - حَنين	آواز - نغمه - سرود	۳ د ۷
غَنَم (ج. أَغنام)	ضَأن - مَعز	گوسفند(و بز)، رمه	۱ د ۷
غِنى	≠ حاجة	بی نیازی	٤ ك ٦
غَنَّى (يُغَنِّي، تَغنية)	تَرَنَّمَ بالغِناء	خواند - نغمه سرایی کرد -... بـ: ستود	۱ د ٤
غَنِيَ (يَغنَى، غِنىً)	(كَثُرَ مالُه - استَغنى) ≠ افتَقَرَ	توانگر شد -...عن: بی نیاز بود	٦ د ۵
غَوَّاص	غَطّاس	غواص - غواص مرواريد	۷ ك ۵
غَوَّاصَة	مركبة حَربيَّة تستطيع ان تَغوصَ في الماء	ج_ات: زيردريايى	۷ ك ۵
غِوَايَة	خُدعَة	گمراه کردن - کج رفتن -...بـ: اغوا کردن - تطمیع کردن	۸ ك ۱
غُورِيلا	من الحيوانات البرية	گوریل	٦ ك ۳
غَوَى (يَغوي، غَوايَة)	خَدَعَ - أَغوى	گمراه شد -...هـ: گمراه کرد -...بـ: فريب داد	٤ د ۱
غِياب	≠ حضور - تواجد	غيبت - عدم حضور - غروب(خورشيد)	۳ ك ۷
غِيَار	تَبديل	تعويض - مبادله - يدكى	٦ ك ۳
غَيبُوبَة	فِقدانُ الوَعي	غش - بيهوشى - كرختى - گيجى - نشئه	۱۲ ك ۲

غ

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
غَيث	مَطَر	باران فراوان	٥ ك ٤
غَير	سِوا - الّا	(در مقام حرف اضافه:) به جز - غير از	١ ك ١
غَيَّرَ هـ (يُغَيِّرُ، تَغيير)	بَدَّلَ	تغيير داد - عوض كرد	٠ ك ١
غَيم (ج. غِيام/غُيوم)	سَحاب	ابر - مه	١ د ٢
فُؤاد (ج. أَفئِدَة)	قَلب	قلب - دل	٥ ك ٥
فِئَة	جَماعَة	گروه - جماعت	٣ ك ٦
فَاءَ (يَفِيءُ، فَيء)	عادَ إلى	برگشت - جابه جا شد(سايه)	٨ ك ٦
فَائِدَة (ج. فَوائد)	رِبح - نفع	فايده - استفاده - سودمندى	١١ ك ٨
فَائِز	غالِب - ناجِح - نائِل	پيروز - فيروز - ...بـ: به دست آورنده ى چيزى	١ د ٤
فَائِق	عالٍ	برتر - عالى - سرآمد	٤ ك ٨
فَاتَ (يَفوتُ، فَوَات/فَوت)	مَضى - إنفلت	از دست رفت - طى شد - فوت شد - درگذشت - ...هـ بـ: پيشى يافت	٢ د ٦
فَاتِح	حاكِم	پيروز - رنگ روشن	٠ ك ١
فَاتِحَة	بِدايَة - أَوّل الكتاب	آغاز - مقدمه	٩ ك ٢
فَاتورَة (ج. فَواتير)	لائِحة الاسعار	فاكتور - صورتحساب - قبض	٠ ك ٣
فَاجَئَ هـ (يُفَاجِئُ، مُفاجَاة)	(طَرَأَ - فالَطَ - باغَتَ) ≠ أَنذَرَ	غافلگير كرد - ...بـ: غافلگير كرد(كسى را با چيزى)	٥ ك ٣
فَاجِعَة (ج. فَواجِع)	مُصيبَة - مَأساة	مصيبت - فاجعه - حادثه ناگوار	١٠ ك ٦
فَاحَ (يَفوحُ، فَوح)	انتَشَرَ	عطرافشانى كرد	٦ ك ٣
فَاحِم	أَسوَد	سياه	٤ د ٧
فَاخِر	مُمتاز	بسيار خوب - عالى	١ ك ٨
فَادِح	(كبير - ثَقيل) ≠ خَفيف	كمرشكن - شاق - فاحش و بزرگ - ناگوار - سنگين	٤ ك ٣

غ

ف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
فَادَی بـ (یُفادي ، مُفاداة)	ضحّی - أزال	قربانی کرد - از بین برد	١٠ ك ٦
فَارِس	راکِب الفَرَس - بطل	سلحشور - قهرمان - شوالیه - سوارکار	٨ ك ١
فَارِغ	(خالٍ - خاوٍ) ≠ مُمتَلِئ	خالی - تهی	٠ ك ٦
فَارَقَ هـ (یُفارِق ، مُفارَقَة)	غادَرَ - ابتَعَدَ عن	جدا شد - ترک کرد	٨ ك ٥
فَازَ (یَفوزُ ، فَوز)	ظَفِرَ - نَجَحَ	پیروز شد -...بـ: به دست آورد -...علی بـ: شکست داد بوسیله... -...من: گریخت - جان سالم به در برد	٢ د ٨
فَاشِل	خاسِر - منهزم	شکست خورده - بی ارزش	٨ ك ٢
فَاصِل (ج. فَواصِل)	الفترةُ القصیرةُ - قاطِع	حد فاصل - میان برنامه - قاطع - تعیین کننده - فاصله	٦ ك ٢
فَاصِلَة (ج. فَواصِل)	علامة وقف تفصل بین اجزاء الجُملَة	«،» / ویرگول - خط تیره	٢ ك ٨
فَاضَ (یَفیضُ ، فَیض /فَیَضان)	طَغی - طَفَحَ	پر شد - لبریز شد -...علی: بیرون زد -...بـ: آشکار کرد	١١ ك ٥
فَاضِل	ذو فَضیلَة - زائِد	زاید - ج .فَواضِل: باقیمانده - ج ـون، فُضَلاء: والا - ارجمند - ممتاز - فاضل - فرهیخته - لایق	١١ ك ٨
فَاعِل	عامِل	مؤثر - کاری - مفید - کارآمد	١٠ ك ٢
فَاقَ (یَفوقُ ، فَوق)	بَرَعَ - تَفَوَّقَ	پیشی جست - بهتر بود -... علی: برتری یافت - چربید	١٠ ك ٢
فَاکِهَانيّ	فاکِهيّ - بائع الفاکهة	میوه فروش	٠ ك ٦
فَاکِهَة (ج. فَوَاکِه)	ثَمَر	میوه	٠ ك ١
فَانٍ	کبیر السِنّ - هَرِم	گذرا - فانی - سالخورده - فرتوت - خسته	١١ ك ٨
فَانیلا	قمیص داخلي - من الطعوم	زیرپوش - وانیل	٣ ك ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
فَاوَضَ (يُفاوِضَ، مُفاوَضَة)	باحَثَ	مذاكره كرد - معامله كرد -...في: به گفتگو پرداخت	١٠ ك ٢
فَاهِم	عالِم	درك كننده - دريافت كننده	٦ د ١
فَأر (ج. فِئران/فيران)	جُرَذ - قُنفُع	موش	٢ د ٦
فَأس	مِحفَر - صاقور	تبر - تيشه	١ د ٦
فأنوس (ج. فَوَانيس)	مِصباح	فانوس	٩ ك ٢
فِبرَاير	شُباط	فوريه	٦ ك ٤
فَتاة (ج. فَتَيات)	بِنت - شابَّة	زن جوان - دختر جوان - دختر بچه	٠ ك ١
فَتَأَ و فَتِئَ (يَفتَئُ، فَتء)	مازال	همچنان بود - پيوسته بود - فَتِئَ عن: دست كشيد - ترك كرد - رها كرد	٥ ك ٣
فَتَحَ هـ (يَفتَحُ، فَتح)	(بَلَجَ - فَكَّ - فَجَّرَ) ≠ أغلَقَ	گشود - باز كرد -...على: پيروزى بخشيد - هـ علي،بـ: الهام كرد	١ ك ٢
فَتحَة	من علامات التشكيل	فتحه	٠ ك ١
فُتحَة (ج. فُتَح)	ثَغر - فُوهَة	شكاف - سوراخ - دريچه - روزنه - دهانه	٣ ك ٢
فَتَرَ (يَفتُرُ، فُتُور)	سَكَنَت الحَرارَة	فروكش كرد - سست شد -... عن: سستى ورزيد	١١ ك ٥
فَترَة (ج. فَتَرات)	مَرحَلَة - حِين	فاصله زمانى - وقفه - دوره - فترت	٠ ك ١٠
فَتَّشَ هـ عن (يُفَتِّشُ، تَفتيش)	تَفَحَّصَ - بَحَثَ	بازرسى كرد - جُست - دنبال گشت	٢ ك ٤
فَتَكَ هـ (يَفتُكُ، فَتك)	غَدَرَ - قَتَلَ	از پا درآورد - به قتل رساند - يورش برد	٨ ك ٢
فُتُور	رَخوَة	سستى - بى حالى	٢ ك ٣
فَتوَى (ج. فتاوٍ/فَتاوى)	رَأي	فتوى - حكم شرعى	٩ ك ٢

ف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
فَتَى (ج . فِتيان/فتية)	شابّ - صاحب الصفات الحميدَة من شهامة و نَخوَة	جوان - جوانمرد - غلام - مرد دلير	۱ د ۲
فَتيَّة	شابَّة - غَضَّة	جوانی - نونهالی	۷ د ٦
فَثَأَ هـ (يَفثَأُ ، فَثء)	هَدَّأَ	فرونشاند - رفع کرد - آرام کرد(مثلاً: گرسنگی را)	۱۰ ك ٦
فَجّ (ج . فِجاج)	شِعب - جِهَة	گردنه - گذرگاه(بین دو کوه)	۵ ك ۵
فَجأَة	بَغتَة	ناگهان	٤ ك ٤
فَجر	ضَوءُ الصَباح	سپیده دم - پگاه - فجر - طلیعه - نماز صبح	۰ ك ۱
فَجَعَ هـ (يَفجَعُ ، فَجع)	آلَمَ	غمگین کرد - ...بـ: داغدار کرد با...	۱۲ ك ۷
فُجل (ج . فُجول)	من الخضروات	تربچه	۷ ك ۱
فَحص (ج . فُحوص/فُحُوصَات)	بَحث - اختِبار	معاینه - آزمایش - آزمون	۲ ك ۳
فَحَصَ هـ (يَفحَصُ ، فَحص)	إختَبَرَ	معاینه کرد - بررسی کرد	۰ ك ٦
فَحم	سُخام	زغال	۵ ك ۳
فَحوَى و فَحواء	معنى - مضمون	معنی - مفهوم - مفاد	۱۲ ك ۷
فَخّ (ج . فِخَاخ)	مِصيَدَة - شَرَك	دام - تله	۳ ك ۸
فَخَار	فخر - مباهاة	فخر - سربلندی - افتخار	۱۰ ك ۷
فَخَامَة	عَظَمَة - لَقَب رَئيس الجُمهوريَّة	ارج - والامقامی - جنابِ...	۹ ك ۱
فَخّار	صانع الخَزَف	سفالگر - کوزه گر	۷ د ۵
فَخذ (ج . أَفخاذ)	ما بَين الركبَة و الوَرَك	ران	۳ ك ۵
فَخر	مُباهاة	فخر - افتخار - سربلندی	۹ ك ٤
فَخريّ	تكريمي	[به طور] افتخاری	۸ ك ٤
فَخم	جَليل	باشکوه - سترگ - عالی - مجلل	۹ ك ۱
فِداءَ	ايثار - تَضحيَة	فداکاری	۱۰ ك ۷

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
فَدَّان (ج. فَدادين)	مَساحَة من الأرض يَفلَحُها ثوران في يَوم	یک جفت گاو نر -...ج.أَفدِنَة: فَدّان (واحد پیمایش سطح)	١٢ ك ١
فَذّ (ج. أَفذاذ)	وَحيد - فريد - مُنفَرِد بمواهِبه	یگانه - بی همتا - یکّه مرد - نادره زمان	٧ ك ٧
فَرَّ (يَفِرُّ، فِرار/فَرّ)	هَرَبَ	گریخت - فرار کرد	١٠ ك ٣
فَرّاء	صانع الفراء و بائعُها	پوست فروش	٩ ك ٣
فَرّاش	خادِم	خدمتگزار - نوکر - پادو	٤ د ٢
فَراش	حَشَرَة مُجَنَّحَة ذاتُ الوان	پرده چرخ(آسیا)؛ (اسم جنس، یکی آن:ـة): پروانه	١ د ١
فِراش (ج. أَفرِشَة/فُرُش)	سَرير	بستر - رختخواب - لحاف	٩ ك ١
فُراش (لِلرَّسم)	فُرشَة	برس - قلم مو	٣ ك ٨
فَراغ	خُلُوّ	جای خالی - فاصله - فراغت	٠ ك ١
فَرّامَة	مِفرَمة - آلَةٌ تُقطِّعُ ما يُوضَعُ فيها	چرخ گوشت - خرد کن	٦ ك ١
فَرّان	خَبّاز	نانوا	١٠ ك ٧
فَراوِلَة	فريز	توت فرنگی	٤ ك ٧
فَرَج	(وُسعَة - انكشاف الهَمّ) ≠ ضيق	گشایش - شادی - نتیجه - تسکین(از غم و اندوه و رنج)	٣ د ٦
فَرَّجَ هـ على (يُفَرِّجُ، تَفريج)	كَشَفَ - ازالَ	باز نمود - آشکار کرد	٩ ك ٧
فِرجَار	برکار	پرگار	٣ ك ٨
فَرِح	مَسرور	شاد - خرسند	٠ ك ١
فَرَح (ج. أَفراح)	سُرور	شادی ها	٥ د ١
فَرِحَ بـ، لـ (يَفرَحُ، فَرَح)	(ابتَهَجَ - سُرَّ) ≠ حَزِنَ	شاد شد - خوشحال شد	١ ك ٢
فَرخ (ج. أَفراخ/فُرُوخ)	كتكوت - صغير الطيور	جوجه	٥ ك ٦
فَرديّ	وحداني	انفرادی - به تنهایی	٥ ك ٥

ف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
فَرَزَ هـ (يَفرِزُ، فَرز)	فَصَلَ - عَدَّ	جدا کرد - دسته بندی کرد - شمارش کرد - ...من : مشخص کرد	٦ ك ٧
فُرس	عَجَم	ایرانیان - پارسیان	٧ ك ٥
فَرَس (ج . أَفراس)	حِصان	اسب - اسب شطرنج	١ ك ٢
فَرَشَ هـ (يَفرُشُ، فَرش/فِراش)	بَسَطَ	گستراند - پهن کرد	٢ د ٣
فُرشَاة	فُرشَة - أَداة من شَعر تستخدم للرسم	برس - قلم مو	٠ ك ١٠
فُرصَة (ج . فُرَص)	وَقت	فرصت - مجال	٠ ك ٢
فَرض (ج . فُروض)	واجب	واجبات - تکالیف	٢ ك ٦
فَرَضَ هـ (يَفرِضُ، فَرض)	أَوجَبَ - كَتَبَ	معین کرد - ...علی : واجب کرد - تکلیف کرد - فرض کرد	٦ ك ٣
فَرط	(كَثرَة) ≠ قِلَّة	افراط - شدت	٨ ك ١
فَرَّطَ في (يُفَرِّطُ، تَفريط)	≠ أَهمَلَ	فروگذاشت - ...عن : دور شد - ...فی : سهل انگاری کرد - ریخت و پاش کرد	١٢ ك ١
فَرع (ج . فُرُوع)	غُصن - شُعبَة	شاخه - بخش - زیرمجموعه	٠ ك ٣
فَرَغَ (يَفرُغُ، فُروغ)	صارَ فارِغاً - انتهى من	تهی بود - خالی بود - ...من : خلاص شد - لـ، إلی : خود را وقف(کاری یا چیزی) کرد	٢ د ٥
فَرق	اختِلاف	اختلاف - فرق - ...ج .فُروق : امتیاز - تفاوت	٠ ك ١
فَرَّقَ هـ (يُفَرِّقُ، تَفريق)	(وَزَّعَ - شَتَّتَ - بَدَّدَ) ≠ جَمَعَ	پراکند - ...بَينَ : تفاوت قائل شد - ...عن : متمایز کرد - ...علي، فی : توزیع کرد	
فِرقَة (ج . فِرَق)	جَماعَة	گروه - دسته - جماعت	١ ك ٨
فَرقَدان	نجمان قريبان من القطب الشَّماليّ	دو کوکب درخشان در دبّ اصغر	٩ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
فُرن	جهاز الطبخ	فر - تنور	١ ك ٤
فَرّوج (ج. فَرَاريج)	فَرخ	جوجه	١ ك ٤
فَريد	لا مَثيلَ له - وحيد	يگانه - تنها - بی نظیر	٧ د ٥
فَريز	فراولة	توت فرنگی	٤ ك ٧
فِريزِر	مُثَلِّجة	فریزر	٦ ك ١
فَريسَة (ج. فرائس)	ما يفترسه الحيوان - صيد	شکار - طعمه	٤ ك ٣
فَريصَة (ج. فرائِص)	اعضاء الجسم	عضله زیر شانه	٩ ك ٧
فَريق (ج. فُرُوق/أفرقة)	جَماعَة - مجموعَة من الرياضيين	تیم - دسته - گروه	٣ ك ٦
فُستَان (ج. فَسَاتين)	ثوب المَرأة الطويل	پیراهن زنانه	٠ ك ٦
فُستُق	من المكسّرات	پسته	٢ ك ٣
فُستُقيّ	أَخضَرٌ كَلَونِ الفُستُق	مغز پسته ای	٠ ك ٣
فُسحَة	فُرجَة - سَعَة	وسعت - مکان باز و گسترده -... لـ: وقت کافی و مناسب -...ج. فُسَح، ـات: باز - آزاد - خالی - تفریح - گردش	٤ ك ٦
فَسَّرَ هـ (يُفَسِّرُ، تَفسير)	شَرَحَ - وَضَّحَ	شرح کرد - تفسیر کرد	٧ ك ٤
فَسيح	(واسِع) ≠ ضَيِّق	وسیع - جادار - گشاده	٦ ك ٣
فُسَيفَساء	قِطَعٌ مُلَوَّنَةٌ صَغيرةٌ مِنَ الحجرِ وَ الرُخامِ.	موزائیک - کاشی کاری	٦ ك ٦
فَشِلَ (يَفشَلُ، فَشَل)	(رَسَبَ - خابَ - سَقَطَ) ≠ نَجَحَ	مأیوس و نا امید شد -...فی: شکست خورد - مردود شد	٣ ك ٣
فُصحَى	(اللغة العربية الصحيحة) ≠ عامية	عربی فصیح - عربی کلاسیک	٣ ك ٤
فَضَاء	جَوّ	فضای خالی - فضا - میدان - فضای باز	٣ ك ٣
فِضَّة	لُجَين	نقره - سیم	٤ د ٦

ف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
فَضَحَ هـ (يَفضَحُ ، فَضح)	كَشَفَ - أخزى	بدنام كرد - رسوا كرد - لو داد	١٢ ك ٧
فضل	(احسان) ≠ نَقص	مازاد - ...على : لطف - مهربانى - برترى	١ ك ٢
فَضَلَ (يَفضُلُ ، فَضل)	زادَ	باقى ماند - ...على : سبقت جست - برترى يافت - چربيد	١ ك ٢
فَضَّلَ هـ على (يُفَضِّلُ ، تَفضيل)	آثَرَ	ترجيح داد - مقدم داشت	٠ ك ٨
فَضلاً عن	اضافَةً إلى	علاوه بر... - به جز...	٦ ك ٢
فَضلة	بَقيَّة	باقيمانده - پس مانده	٦ ك ٢
فُضول	حُبُّ المَعرِفَة - تطفّل	فضولى - دخالت بيجا	٥ ك ٦
فِضّي	لَونُ الفِضَّة	رنگ نقره اى	٠ ك ٣
فَضيلَة (ج . فَضائل)	مَزيَّة - مكرمة	تعالى اخلاقى - فضيلت - پاكدامنى	١١ ك ٨
فَطَرَ هـ (يَفطُرُ ، فَطر)	خَلَقَ - اكَلَ بَعد الصَّوم	شكافت - دريد - ...(فُطور): افطار كرد - صبحانه خورد - ...(فَطر): آفريد	٩ ك ٧
فَطِن	(ذكيّ - فَهيم) ≠ غَبيّ	باهوش - زيرك - عاقل - دانا	١٢ ك ٢
فِطنَة (ج . فِطَن)	ذَكاء	باهوشى - زيركى - فهم	٩ ك ٨
فَطُور	وَجبَةُ الطَّعام الصباحيَّة	صبحانه	٠ ك ٣
فَطيرَة (ج . فَطائر)	رُقاقَة من عجين مَحشُوَّة	كماج - پيراشكى	٨ ك ٣
فَعَّلَ هـ (يُفَعِّلُ ، تَفعيل)	حَرَّكَ - نَشَّطَ	فعال كرد - به كار انداخت	٩ ك ٤
فَعَلَ هـ (يفعَلُ ، فِعل)	عَمِلَ	انجام داد - عملى نمود - ...بـ، في : تأثير داشت	١٠ ك ٥
فَقَأَ هـ (يَفقَأُ ، فَقء)	شَقَّ - أخرج	(با انگشت) بيرون آورد(چشم را) - شكافت - تركاند(دُمل و مانند آن را)	٩ ك ١
فَقَدَ هـ (يَفقِدُ ، فَقد/فقدان/فُقدان)	خَسِرَ - ضَيَّعَ	از دست داد - محروم شد	٠ ك ٢
فِقرَة (ج . فِقرات)	مَقطَع - خَرَزَة	مهره - ماده - بند - فصل - فقره	٢ د ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
فِقريّ	حيوان ذو عمود فقري	مهره دار	٣ ك ٥
فُقمَة	حَيوان برمائي لَبون يُشبه العِجل براسه	خوک آبی	٦ ك ٤
فَكَّرَ في (يُفَكِّرُ، تَفكير)	تَروّى	فكر كرد - تعمق كرد	٠ ك ١٠
فَكّ (ج. فُكوك)	تَخليص - ازالَة	بازخريدن - از گرو در آوردن	٣ ك ٥
فِكر (ج. أَفكار)	بال - ذِهن - رأي	فكر - انديشه - تفكّر - عقيده - نظر	٢ د ٣
فِكرَة (ج. فِكَر)	خاطِرَة عَقليَّة - اقتِراح	فكر - انديشه - نگرانى - پروا	٠ ك ٤
فَكس	مبرقة	فاكس	٨ ك ٤
فَلَّ هـ (يَفُلُّ، فَلّ)	كَسَرَ	شكست داد - گريخت - دندانه دار كرد	١١ ك ٥
فَلاة (ج. فَلَوات)	صحراء واسِعَة	بيابان - دشت - فلات	١١ ك ٧
فَلَّاح	زارِع	كشاورز	١ ك ١
فَلتَة	بغتة	ناگهانى - غير مترقبة	٩ ك ٢
فَلَحَ هـ (يَفلَحُ، فَلاح)	حَرَثَ - شَقَّ	شكافت	٦ ك ٣
فَلذَة (ج. أَفلاذ/فِلَذ)	قطعَة	پاره - تكه	٠ ك ٢
فَلس (ج. فُلوس)	نُقود صغيرَة	فلس(سكه در عراق و اردن)؛ (مصر:) پول - فلس(ماهى)	١ د ٥
فُلفُل	حَبٌّ حارٌّ يُطَيَّبُ به الطَعام	دانه فلفل	٧ ك ١
فِلم (ج. أَفلام)	الشَريط السينمائي	فيلم	١ د ٤
فَلَنكَة	من سكّة الحديد	(مصر:) تراورس(خط آهن) - حمّال ريل	٢ ك ٥
فَم	من اعضاء الوجه	دهان	٠ ك ١٠
فَنّ (ج. فُنون)	مَهارَة - نَوع	نوع - فن - هنر	٣ ك ٨
فِناء	ساحَة امام البيت	حياط - عرصه - آستانه	٢ ك ٧
فَنَّان	صاحِب الفنّ	هنرمند	٠ ك ٣

ف

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
فِنجَان (ج. فَناجين)	قَدَح - كوب	فنجان	١ ك ٤
فُندُق (ج. فَنادِق)	نُزُل - خانٌ	هتل	٠ ك ٦
فَوَّاح	مُعَطَّر	عطرآگين	٢ ك ٧
فَوَّارة	عَين - ناطورة	فواره	٧ ك ١
فُوتُوغرافيّ	استنساخ بالاشعة	وابسته به عكاسى - عكاس - عكس بردار	١١ ك ٢
فَور	دونَ تَأَخُّر	بلافاصله	١ ك ٤
فَوَّضَ لِـ، إلى (يُفَوِّضُ، تَفويض)	وَكَلَ - أَسنَدَ	واگذار كرد - سپرد - اجازه داد	١٠ ك ٢
فَوضَى	اختلال النظام	هرج و مرج	٧ ك ٦
فَوق	ظرف مكان يدُلُّ عَلى الارتفاع أو الزيادَة	بالا - فوق	٠ ك ٤
فوقيّ	علوي	هوايى - بالايى	٢ ك ٦
فُول	نبات قَرنىّ تُؤكَلُ حُبوبه	باقلا - باقلاى دانه پهن	٧ ك ١
فُولاذ	حديد مُنَقّى	فولاد	٨ ك ٢
فُولِكلُور	من الهوايات	از سرگرمى هاى هنرى	٦ ك ٥
فُوهَة (ج. أَفواه)	فُتحَة	دهانه - شكاف	٣ ك ٣
فَهد (ج. فُهُود)	سَبُعٌ يُشبه النَمِر	سياه گوش(نيز اصطلاحاً: يوزپلنگ و پلنگ)	٦ ك ٣
فِهرِس و فِهرِست (ج. فَهارس)	لائِحَة - قائِمَة	فهرست مطالب	٤ ك ٦
فَهرَسَة	وَضعَ الفِهرِس	فهرست نويسى كردن	٩ ك ٣
فَهرنهيت	مقاس الحرارة	فارنهايت	١١ ك ٣
فَهِمَ (يَفهَمُ، فَهم)	أدرَكَ	فهميد - دريافت - پى برد -... من: شنيد - آگاهى يافت	٠ ك ٢
فى	من حروف الجرّ	در	٠ ك ١
فَيّاض	كثير الماء	لبريز - سخاوتمند - گشاده دست	١٠ ك ٣
فِيتَامِين	من العناصر المغذيّة	ويتامين	٣ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
فيديو	جهاز بث الفلم	ويديو	١ ك ٣
فيروس	جرثوم	ويروس	٦ ك ٤
فيزا	جوازٌ يَسمَحُ للمسافرِ بالدخولِ في بلدٍ آخَرَ، تاشيرة	ويزا	١ ك ٢
فِيزياء	علم الاجسام	فيزيک	٠ ك ٨
فيشَة	قابس	ج.ات(سوريه): دوشاخه برق	٨ ك ٤
فَيَضَان	سَيل	سيل - طغيان آب	٢ د ٥
فيل (ج. أَفيال)	حَيوان ضَخم له نابان طَويلان	فيل	١ د ٢
فيل البحر	من الحيوانات البحرية الضخمة	فيل دريايى	٦ ك ٤
فَيلَسوف (ج. فلاسِفة)	العالِم بالفَلسَفَة	فيلسوف	١ د ٧
فَينَة	وَقت - حين	زمان - برهه	٥ ك ١
قَائِد (ج. قَادَة)	زَعيم - رائِد	رهبر	٠ ك ٨
قائِل	مُتَحَدِّث	گوينده - راوى - ...بـ: طرفدار عمودى	٥ ك ٥
قائم	(عَمودىّ) ≠ أُفُقيّ	مبتنى بر - عهده دار	١٠ ك ٣
قَائِم عَلى	على أساس - متكفّل	ليست	٨ ك ٢
قَائِمَة (ج. قوائم)	لائِحَة	رو در رو قرار گرفت - مصاحبه	٤ ك ٨
قَابَلَ (يُقابِل، مُقابَلة)	لَقيَ - واجَهَ - قارَنَ	كرد -...بـ: دريافت كرد - وصول كرد - هـ على، بـ: مقايسه كرد	٠ ك ٧
قَابِلَة	المَراة التي تساعد الحامل عند المخاض	ماما - قابله	٥ د ٧
قَاتِم	شديد السواد	سياه - تيره - تاريک	١٢ ك ٨
قَاحِل	مَجدِب	خشک - لم يزرع	٣ د ٧

ف

ق

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
قَادَ هـ (يَقودُ، قِيادَة)	ساقَ	رهبری کرد - رانندگی کرد	٠ ك ٧
قَادِر	قَويّ	توانا	٣ ك ٥
قَادِم	مُقبِل - آتٍ	پیش آینده - تازه وارد - تازه - بعد - آینده	٠ ك ٢
قاذورة	نِفايَة	آلودگی - پلیدی	٣ ك ٢
قَار	من المواد المشتقة من النفط	قیر	٠ ك ٨
قَارِئ (ج. قُرّاء)	تالٍ - دارِس	قاری - خواننده	٩ ك ١
قَارِب (ج. قَوَارِب)	زَورَق	قایق	٠ ك ٤
قَارَب (يُقارِب، مُقارَبَة)	ناهَزَ - زاحَمَ	نزدیک شد -...بَينَ، وَ: جمع آورد	٨ ك ٥
قَارَّة	مجموعة من البلدان على قطعة من اليابسة	قاره	١ ك ١
قَارِس	بارِد	شدید - سوزناک	٣ ك ٧
قَارِعَة (ج. قَوارِع)	مُصيبَة	ضایعه - مصیبت - بلای ناگهانی	١١ ك ٥
قَارَنَ (يُقارِنُ، مُقارَنَة)	عارَضَ - قابَلَ - طَبَّقَ	مصادف بود -...بَينَ: مقایسه کرد	٥ ك ٣
قَارُورَة	زُجاجَة - قنّينة	شیشه دارو	٧ ك ١
قَاسٍ (ج. قُساة)	(خَشِن - فَظّ) ≠ رَحيم	سختگیر - خشن - سخت	٢ د ٧
قَاسَ هـ (يَقيسُ، قياس)	قارَنَ	اندازه گرفت -...بـ، علی: سنجید - قیاس کرد؛ وَ قِس علی: و مانند آن	١ ك ٧
قَاسَى هـ (يُقاسِي)	تَحَمَّلَ	تحمل کرد - بردبار بود	٥ د ٥
قَاصّ	راوي الاخبار و القصص	قصه گو	١١ ك ٦
قَاصٍ	بَعيد	دور - بعید	١١ ك ٥
قَاصِفَة	قاذفة	بمب افکن	٨ ك ٣
قَاضٍ	شديد - حاكم	(ضربه)کاری - پایان دهنده - قاضی	٧ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
قاطِرَة	العَرَبَة المُحَرِّكَة	لكوموتيو - قطاركش - ديزل	٨ ك ١
قاطَعَ هـ (يُقاطِعُ، مُقاطعَة)	تَرَكَ - صارَمَ	قطع رابطه كرد - جلوگيرى كرد	٣ ك ٦
قاعَة	صالَة	سالن	٠ ك ٦
قاعِدَة (ج. قَواعد)	اساس - مَحَطَّة	شالوده - پايگاه - قاعده	١ ك ١
قافِلَة (ج. قَوافِل)	رَكب	كاروان - قافله	٢ د ٧
قاقَ (يَقوقَ، قَوق)	صَوَّتَت الدجاجة	قُدقُد كرد	٥ ك ٦
قالَ هـ (يَقُولُ، قَول)	حَكى	گفت	٠ ك ١
قالِب	اطار	شكل - قالب - مدل - ماتريس (چاپخانه)	٠ ك ٨
قامَ (يَقُومُ، قيام)	(نَهضَ - وَقَفَ - تَوَقَّفَ على) ≠ جَلَسَ	برخاست - ...بـ: مبادرت كرد - ...على: عهده دار شد - مبتنى بود بر...	٠ ك ٤
قامَة	قَدّ - قَوام	قد - بلندى	٠ ك ٢
قامَرَ (يُقامِرُ، مُقامَرَة)	راهَنَ	قمار كرد - ...بـ: به مخاطره انداخت - ...على: شرط بست	٠ ك ٨
قاموس (ج. قَواميس)	مُعجَم - مَذخَر لغوي	واژه نامه - اقيانوس	١ ك ٨
قانون	تصرّف واجب الاتباع	قانون - بخشنامه - قانون شرع	٢ ك ٦
قاوَمَ (يُقاوِمُ، مُقاوَمَة)	ناهَضَ	پايدارى كرد - ...في: مجادله كرد	٦ ك ٢
قايَضَ هـ (يُقايِضُ، مُقايضَة)	عَوَّضَ - بَدَلَ	عوض كرد - مبادله كرد	٦ ك ٣
قَبالَة	ضِمان	ضمانت - مسئوليت	٧ ك ١
قُبَّة (ج. قِباب)	سَقفٌ مُستَديرٌ مُقَوَّسٌ	گنبد - قبّه	٣ ك ٧
قَبُحَ (يَقبُحُ، قَبح/قَباحَة)	(بَشِعَ - شَنُعَ) ≠ حَسُنَ	ننگين بود - شرم آور بود - ناپسند بود	٦ ك ٢
قُبَّرَة	قُنبُرَة - طائرٌ على صَدره بِقاعٌ سوداء	چكاوک	٠ ك ٨
قَبَضَ هـ، بـ، على (يَقبِضُ، قَبض)	امسَكَ - اخَذَ	گرفت - ...على: دستگير كرد	٢ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
قَبضَة	أَخذَة	مُشته - قبض - تصرف	۹ ك ۷
قُبطَان (ج. قَباطين)	رُبّان السفينة	ناخداى كشتى	٦ ك ١
قُبَّعَة	بُرنيطَة - قَلَنسُوَة	كلاه - شب كلاه	١ ك ٢
قَبل	≠ بَعد	قبلاً - پيشتر	٠ ك ١
قِبَل	جانب	(در مقام حرف اضافه): در حضورِ... - نزدِ...	٨ ك ٢
قَبِلَ بـ (يَقبَلُ، قَبُول)	(استَجابَ - اخَذَ) ≠ رَفَضَ	تعهد داد - ضمانت كرد	١ ك ٣
قِبلَة	جانب الكعبة المشرفة التي يصلّى إليها المسلمون	قبله	٥ ك ٥
قَبو (ج. أَقبِيَة)	بِناء تحت الأرض	زيرزمين - نقب	١٠ ك ١
قَبيح	(بَشِع) ≠ جَميل	زشت	٠ ك ٤
قُبَيل	(قَبله بِقَليل) ≠ بُعَيد	كمى پيشتر	٤ د ١
قَتَاد	أشواك	خارمغيلان	١٠ ك ٧
قِتَال	حَرب	جنگ - ستيز	٣ ك ٦
قَتَلَ هـ (يَقتُلُ، قَتل)	أَماتَ - أَهلَكَ	كشت	٠ ك ٧
قِثَّاء	مُضَلَّع - نَباتٌ يشبه الخيار	خيار - خيار چنبر	٤ ك ٧
قَحط	جَدب - المجاعة	قحطى - خشكسالى	٥ ك ٣
قَدّ (ج. قُدود)	طول القامَة - مِقدار	شمايل - قد - اندازه - مقدار	١٠ ك ٥
قَدَحَ في (يَقدَحُ، قَدح)	اثقَبَ	سوراخ كرد - تهمت زد - ملامت كرد - اشكال كرد - ...في، بـ: كوچک كرد - پست شمرد	١١ ك ٥
قِدر (ج. قُدور)	طَنجَرَة	ديگ - ديگچه	٦ ك ٦
قَدَّرَ هـ (يُقَدِّرُ، تَقدير)	قَيَّمَ	ارزيابى كرد - ...على: مقدر فرمود	٥ ك ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
قَدَرَ هـ (يَقدِرُ، قَدر)	قاسَ	مقدّر کرد -...علی: سيطره داشت - دارا بود -...علی: توانست	٢ ك ١
قُدرَة	قُوَّة	توانایی	٦ ك ٣
قَدَّسَ هـ (يُقَدِّسُ، تقديس)	نَزَّهَ	تقديس کرد - تطهير کرد	١٠ ك ٤
قَدَم (ج. أَقدام)	رِجل - ما يَطَأُ الأرضَ من جسم الانسان	پا (هم چنين به عنوان واحد اندازه گيری طول) - گام	٣ ك ٥
قَدِمَ (يَقدُمُ، قُدُوم)	عادَ - اتی	جلوتر رفت - پيشی جست (از کسی يا چيزی)	٠ ك ٧
قَدَّمَ هـ (يُقَدِّمُ، تَقديم)	(أَعطى - قَرَّبَ) ≠ أَخَّرَ	روانه کرد - جلو انداخت -... لـ: توضيح داد -...علی: برتری داد - ترجيح داد -... إلی: ارائه داد - تقديم داشت	٠ ك ٣
قُدوَة	أُسوَة	الگو	١ ك ٥
قَديد	مَقدود - اللحم المقطَّع	خرده گوشت - گوشت قطعه قطعه شده	١٠ ك ٦
قَدير	(قَويّ) ≠ ضَعيف	توانا	٤ د ١
قَديم (ج. قُدَمَاء/قُدامَی)	(عَتيق) ≠ جَديد	کهنه - قديمی - ازلی	٢ د ٦
قَذِر (ج. أَقذار)	(وَسِخ) ≠ نَظيف	آلودگی - ناپاکی	١ ك ٦
قَذَفَ بـ (يَقذِفُ، قَذف)	رَمی	انداخت - پرت کرد - افکند	٠ ك ١٠
قَذَی	جسم صغير يقَعُ في العَين	خس - خاشاک	٩ ك ٤
قَذيفَة (ج. قَذائف)	قنبلة - كل ما يُرمی به	بمب - نارنجک	٧ ك ٥
قَرّ	بُرودَة	خنکی - سرما	١٠ ك ٧
قَرَّ (يَقَرُّ، قَرار)	ثَبُتَ	ساکن شد - اقامت گزيد - (تصميم) برآن شد	٦ ك ٦
قُرآن	المصحف المقدّس	قرآن	٣ ك ٦
قَرَا	غُصن	شاخه	٩ ك ٤

ق

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
قِرابة	نَسَب - رَحِم	نزدیکی - خویشاوندی	٨ ك ٥
قَرار	حُكم - ثبات	تصمیم - حکم	٣ د ٤
قِران	زَواج	پیوند تنگاتنگ - ازدواج - عروسی	٥ ك ٣
قَرَأَ هـ (يَقرَأُ، قِراءَة)	(طالَعَ - تَلا) ≠ كَتَبَ	خواند	٠ ك ١
قَرُبَ (يَقرُبُ، قُرب)	(اقتَرَبَ) ≠ ابتَعَدَ	نزدیک شد	١ ك ٦
قِربَة	وِعاء من جلد	مشک آب	٢ ك ٧
قُربَى	قَرابَة - نَسَب	خویشاوندی - بستگی	٩ ك ٧
قَرح (ج. قُرُوح)	جُرح	زخم	٨ ك ٢
قِرد (ج. قِرَدَة)	رُبّاح - حَيوان لبون سريع الفهم يشبه الانسان	میمون - بوزینه	١ د ٢
قَرَّرَ (يُقَرِّرُ، تَقرير)	عَزَمَ	تصمیم گرفت	٠ ك ٨
قِرش (ج. قُرُوش)	وحدَة نَقديَّة صَغيرَة - حَيوان بَحريٌّ مُفتَرِس	کوسه ماهی	١ ك ٥
قُرص (ج. أَقراص)	دائِرَة	گرده نان - دایره - فرفره - قرص(دارو)	٢ ك ٨
قُرصَان (ج. قَراصِنة)	لِصُّ بَحري	دزد دریایی	١٢ ك ٥
قَرض (ج. قُروض)	دَين	قرض - وام	١٠ ك ٣
قِرطَاسيّة	أدوات مدرسية	لوازم التحریر	١ ك ٨
قرطبة	من المدن الاسبانية القديمة	کردوا (شهری در اسپانیا)	٨ ك ٤
قَرع	طَرق	ضربه - درکوبی	٤ ك ٧
قرقعة	ضَوضاء - ضَجيج	هیاهو - جنجال	٩ ك ٨
قِرمز	أَحمر	قرمز دانه - سرخک	١٠ ك ١
قِرميد (ج. قَراميد)	الطين الاحمر المطبوخ	شیروانی	١ د ٦
قِرن (ج. أَقران)	نَظير - خَصم	رفیق - همسال - رقیب	٥ ك ٧

ق

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
قَرن (ج. قُرون)	حَقبَة من الزمان تشمل مئة سَنَة - عظم ينبت في رأس بَعض الحَيوانات - أوّل الشّمس	قرن - سده - شاخ - نيش خورشيد(اوّلين پرتوی آن)	۲ د ٦
قَرنبيط	ملفوف	كلم قمری	۷ ك ۱
قَرَويّ	(أَعرابيّ) ≠ مَدَنيّ	روستایی - دهاتی	۵ ك ۲
قَريب	(دانٍ - رَحِم) ≠ بَعيد	نزدیک - فاميل (ج.أَقرباء)	۰ ك ۱
قَريَة (ج. قُرَى)	بلدَة ريفيَّة	روستا	۰ ك ۵
قَسَا على (يَقسو، قَسوَة/قساوَة)	(غَلُظَ - فَظَّ) ≠ رَحِمَ	بی رحم بود - بی عاطفه بود - سخت گرفت	۱۱ ك ۲
قَسَرَ على (يَقسِرُ، قَسر)	(أَجبَرَ - قَهَرَ) ≠ خَيَّرَ	واداشت - مجبور كرد	۱۲ ك ۵
قِسم (ج. أَقسام)	جناح	سهم - بهره - شعبه - بخش	۰ ك ٦
قَسَّمَ هـ (يُقَسِّمُ، تَقسيم)	فَصَّلَ	قسمت كرد -...على: جدا كرد	۸ ك ٤
قَسَمَ هـ (يَقسِمُ، قَسم)	فَصَلَ - وَزَّعَ	قسمت كرد -...على: جدا كرد	٦ ك ۵
قَسوَة	(شِدَّة) ≠ رَحمَة	شقاوت - سنگدلی	٦ ك ۱
قِسّيس (ج. قَساوِسَة)	قَسّ - كاهِن	كشيش	۱۱ ك ۵
قَسيمَة (ج. قَسائِم)	وَثيقَة - سوق	كوپن - ته چک - ته قبض - بُن خريد	۱۲ ك ۵
قَشّ	النبات اليابِس	كاه	۲ ك ٤
قِشدَة	قِشطَة	سرشير - خامه	۹ ك ٤
قِشر (ج. قشور)	جِلد	پوست - پوسته - سبوس - شوره	۵ ك ٦
قَشيب	حديث - جديد	نو - تازه - پاک - پرداخته	۵ ك ۱
قَصَّ هـ (يَقُصُّ، قَصّ)	(قَصَّرَ - سَرَدَ - نَقَلَ) ≠ طَوَّلَ	كوتاه كرد -... على: نقل كرد - حكايت كرد	۳ ك ۲
قِصَاص	عِقاب - جَزاء	قصاص - تلافی - تنبيه	۱۱ ك ٦
قُصاصَة	ما يُقَصُّ من وَرَقٍ أو شِعرٍ	هر چيز بريده شده - خرده ريز - تكه پاره - برش(كاغذ، روزنامه)	۱۱ ك ۷

ق

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
قَصَب	نبات ينبت في الأهوار - سَلَّة	نی - نیشکر - سبد	٢ ك ٣
قِصَّة (ج. قِصَص)	حِكايَة - رِوايَة	حکایت - داستان - قصه	١ د ٧
قَصَدَ إلى (يَقصِدُ، قَصد)	نَوى - عَمَدَ	رفت - روان شد - ...من، إلى، بـ: اراده کرد	١ ك ٨
قِصَر	قِلَّة الطول	کوتاهی - اختصار - کوچکی	١١ ك ٣
قَصر (ج. قُصور)	صَرح	دژ - قلعه - قصر - کاخ	٥ د ١
قَصَّرَ (يُقَصِّرُ، تَقصير)	أهمَلَ	کوتاهی کرد - کاست - ...عن: خطا کرد - کم آورد - ...في: سستی کرد - قصور کرد - ...عن: دست کشید	٢ ك ٢
قَصُرَ (يَقصُرُ، قَصر)	صارَ قَصيراً	کوتاه بود - ناشایسته بود	١١ ك ٣
قَصَرَ (يَقصُرُ، قُصُور)	عَجزَ	کوتاه آمد - عاجز ماند	١٠ ك ٤
قَصَفَ (يَقصِفُ، قَصف)	اشتَدَّ صَوتُه - رمى القنابل	غُرّید - بمباران کرد	٢ ك ١
قَصَمَ هـ (يَقصِمُ، قَصم)	كَسَرَ	خرد کرد - شکست	٣ ك ١
قَصيدَة (ج. قَصائِد)	مجموعة عن سبعة ابيات أو اكثر من الشعر	قصیده	١ ك ٦
قَصير	قَليل الطول	کوتاه - کوتاه(قد) - کوچک	٠ ك ٢
قَضاء	حُكم - منطقة	حکم - رأی - اتمام - تقدیر - هیئت دادرسی - قضاوت - منطقه -...علی: محکومیت - ریشه کنی - پایان دادن	٢ د ٦
قَضَمَ هـ (يَقضِمُ، قَضم)	كَسَرَ بِأطرافِ أسنانِهِ	خرد خرد جوید - دندان زد - گاز گرفت	٧ ك ٤
قَضَى هـ (يَقضِي، قَضاء)	حَكَمَ - ماتَ - أمضى	مقرر کرد - معین کرد - سپری کرد - اجابت کرد - مرد - ...بـ، بأن: تعیین کرد - مقرر داشت - ...بَينَ: داوری کرد - ...على: نابود کرد - ریشه کن کرد - باطل کرد	١ ك ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
قَضيب (ج. قُضبان)	غُصن مَقطوع - سَيف	ترکه - شاخه - میله(قفس)	٤ ك ٣
قَضِيَّة (ج. قَضَايا)	مَوضوع	موضوع - قضیه - دادخواست - مسئله	٩ ك ٦
قَطّ	أَبَداً	هرگز	٥ ك ١
قِطّ	هِرّ	گربه	٠ ك ٣
قَطَّ هـ (يقُطّ، قَطّ)	قَصَّ	چید - تراشید - فاق زد - تیز کرد	١٠ ك ٣
قِطار	تِرَن - عَرَبات السكَة الحَديدَيَّة	قطار - راه آهن - صف	١ ك ٢
قِطَاع	مَجال	بخش - قسمت - قطاع دایره(هندسه)	٦ د ٥
قِطَاف	أَوان القَطف	چین - برداشت - موسم میوه چینی	١١ ك ٨
قَطَّبَ (يُقَطِّبُ، تَقطيب)	عَبَسَ	اخم کرد - ترشرویی کرد - به هم دوخت	٤ ك ١
قُطر (ج. أَقطار)	اقليم - خَط مستقيم يصل نُقطتَين من الدائِرَة مارّاً بمَركَزِها	منطقه - حوزه - ناحیه - سرزمین - قطر(چهار ضلعی) - قطرِ(داخلی لوله)	٢ د ٨
قَطَّعَ هـ (يُقَطِّعُ، تَقطيع)	قَطَعَ و بالَغَ في القَطع	قطعه قطعه کرد - تکه کرد - خرد کرد(گوشت را)	٣ ك ٣
قَطَعَ هـ (يَقطَعُ، قَطع)	فَصَلَ - عَبَرَ	قطع کرد - پیمود	٢ ك ٥
قِطعَة (ج. قِطَع)	حِصَّة	تکه - قطعه - سکّه - واحد (نیروی) دریایی - واحد(نظامی)	٢ ك ٨
قطف	عُنقود مَقطوف	میوه چیده شده	٥ ك ٢
قَطَفَ هـ (يَقطِفُ، قَطف)	جَنى	چید	١ د ١
قُطن	نبات يُعطي ثمرُهُ وَبَراً ابيَض ناعِماً	پنبه	١ ك ٧
قَطيع (ج. قُطعان/قِطاع/أَقطاع)	مجموعة من الغَنَم و الماشية - سِرب	گله - رمه - دسته(حیوانات)	٤ ك ٦

ق

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
قَعَدَ (يَقعُدُ، قُعود)	(جَلَسَ) ≠ قامَ	نشست	٦ ك ٤
قَعدَة	بِساط	جلسه - نشست - کفل	٦ ك ٤
قَعر	عُمق	ته - عمق - قعر	٢ د ٣
قَعساء	مُتَخَلِّفَة - ضعيفة -	اندک - ناچیز - کم اهمیت	٨ ك ٥
قَفا	قليلة	پشت گردن - قفا	٩ ك ٤
قُفّاز (ج. قَفافيز)	مُؤَخَّر العُنُق - ظَهر	دستکش	٢ ك ١
قَفر (ج. قِفار)	ملبوس الكَفّ صَحراء - بَلقَع	بیابان - متروکه - برهوت - ویران -...من: عاری یا تهی از...	١٢ ك ٦
قَفز	وثب	پرش	٣ ك ٦
قَفَزَ (يَقفِزُ، قَفز)	وَثَبَ - نَطَّ	جهید - پرید	٢ د ٣
قَفَص (ج. أَقفاص)	مَحبَس	قفس	١ د ٢
قَفَلَ (يَقفِلُ، قُفل)	عادَ	برگشت - بازگشت	٦ ك ٣
قَلَّ (يَقِلُّ، قِلَّة)	نَقَصَ	کم شد - ناچیز بود - نادر شد -...عن: کمتر بود - جزئی تر بود	١ د ٨
قَلّابَة	شاحنة كبيرة تفرغ حملها تلقائياً	کمپرسی	٧ ك ٦
قِلادَة (ج. قَلائِد)	عِقد	گردنبند - سینه ریز	٨ د ١
قَلب	فُؤاد	دل	١٠ ك ١
قَلَّبَ هـ (يقلِّبُ، تَقليب)	عاكَسَ - فحص بدقّة	برگرداند - سرازیر کرد - خوب جستجو کرد - زیر و رو کرد	١٠ ك ٥
قَلَبَ هـ (يَقلِبُ، قَلب)	(كَبَّ - نَكَسَ) ≠ عَدَلَ	وارونه کرد - معکوس کرد - معاوضه کرد	٠ ك ٨
قِلَّة	(نَقص) ≠ كثرَة	کمی - اندکی	٩ ك ١
قَلَّدَ هـ (يُقَلِّدُ، تَقليد)	مَنَحَ - فَعَلَ مِثل	تقلید کرد - مجهز کرد - اعطا کرد - جعل کرد	٩ ك ٥
قَلَّصَ هـ (يُقَلِّصُ، تَقليص)	قَصَّرَ	جمع کرد - در هم کشید - بالا زد(مثلاً: آستین)	١٠ ك ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
قَلَعَ هـ (يَقلَعُ، قَلع)	استَاصَلَ - انتَزَعَ	ریشه کن کرد	٢ ك ٧
قَلَق	(اضطِراب - انزعاج) ≠ اطمِئنان	آشفتگی - نگرانی - تشویش	١ ك ٦
قَلِق	متوتّر الاعصاب	نا آرام - پریشان - دلواپس	٠ ك ٨
قَلِقَ (يَقلَقُ، قَلَق)	اضطَرَبَ	نگران بود - بیدار ماند - دلواپس بود	١ ك ٦
قَلَّلَ من (يُقَلِّلُ، تَقليل)	(خفّض - نقّص) ≠ كَثَّرَ	کم کرد - کاست - کاهش داد	٨ ك ٦
قَلَم (ج. أَقلام)	مِرقَم - كُلّ اداة يُكتَبُ بها	قلم نی - قلم - مداد	٠ ك ٨
قَلَّما	قَليلاً ما	کمتر - به ندرت	٦ ك ٦
قَلي	طبخ بالزيت	سرخ کردن	٥ د ٦
قَليل	(طَفيف - زَهيد) ≠ كَثير	کم - ناچیز	٠ ك ٣
قُماش (ج. أَقمِشَة)	نَسيج	پارچه	١ د ٢
قِماط (ج. أَقمِطَة)	خِرقَة عَريضَة يلفّ بها المولود	قنداق	٩ ك ٧
قُمامَة	كُناسَة - سُباطَة	زباله - خاکروبه	١١ ك ٣
قِمَّة (ج. قِمم)	قُلَّة - أَعلى كلِّ شيءٍ	اوج - قلّه - سر - نوک	٣ د ٢
قَمح	حِنطَة - بُرّ	گندم	٠ ك ٩
قَمَر (ج. أَقمار)	بَدر - كَوكب يدور حَول الأرض	ماه	٠ ك ٨
قَمَر صِناعيّ	قمر اصطناعي	ماهواره	٤ ك ٥
قُمّل	قَملة - حَشَرَة صَغيرَة تَعيشُ على جسم الانسان و الحَيَوان	شپش	٧ ك ٣
قَميص (ج. قُمصان)	من الملابس	پیراهن	٠ ك ٣
قِنّ (ج. اقنان)	وكر الدجاجة	لانه مرغ	٥ ك ٦
قَناة (ج. أَقنِيَة)	ما يُحفَرُ في الأرض لِيَجري فيه الماء	قنات - کانال	٨ ك ٧

ق

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
قَنَاة (ج. قَنى)	رُمح - حُفرَة مُستَديرَة	نیزه - چوب - ...ج.أَقنيَة/ قَنوات: قنات - کانال - مجرا	٠ ك ٩
قُنبُر (ج. قَنابِر)	قُبَّرَة	چکاوک - کاکلی	١٠ ك ٨
قُنبُلة (ج. قَنابِل)	قَذيفَة مَحشُوَّة بمَوادَّ مُتفَجِّرَة	بمب	٦ ك ٤
قُنَّبيط	من فصيل الملفوف	کلم گل	٧ ك ١
قِنديل (ج. قَنَادِيل)	مِصباح	چراغ - لامپ - شمعدان - چلچراغ	١ د ٢
قُنصُل (ج. قَناصِل)	ممثّل دبلوماسی في بلدٍ آخر	کنسول	٧ د ٦
قُنصُلية	مكتب القُنصُل	کنسولگری	٨ ك ٤
قِنطار (ج. قَناطير)	مِئَةُ رَطل	قنطار (واحد اندازه گیری)	١١ ك ٥
قَنطَرَة (ج. قَناطِر)	جسر - عبّارة	پل سنگی طاق دار - پل درّه‌ای	١٢ ك ١
قَنِعَ (يَقنَعُ، قَناعَة)	(اكتَفى - رَضِيَ) ≠ طَمِعَ	راضی بود - قانع شد	٩ ك ١
قُنفُذ (ج. قَنافِذ)	شَيهَم - دُوَيبَة جلدها مغطّى بالشوك	جوجه تیغی	٦ ك ٤
قِنِّينَة (ج. قَنانٍ)	زُجاجَة - اناء من زُجاج للسوائِل	بطری - شیشه کوچک دارو	٠ ك ١٠
قَوَّام على	متكفّل - مدير	مدیر - گرداننده - مراقب - سرپرست (برچیزی)	١١ ك ٨
قُوت (ج. أَقوات)	طَعام - رزق	غذا - خوراک - روزی	٦ ك ٥
قُوَّة (ج. قُوات/قُوَى)	قُدرَة - طاقَة	نیرو - توانایی - تندی - کشش - ...ج.قُوات: نیروهای مسلّح	٥ ك ٥
قَوس (ج. أَقواس)	حَنّانَة - كَبداء	کمان - قوس دایره	١ د ٢
قَوسِ قُزَحٍ	خُصُلَّة - قَسطَلانيَّة	رنگین کمان	٥ ك ١
قَوقَعَ (يَقَوقِعُ، قَوقَعَة)	انطَوى - انعزل	در لاک خود پنهان شد - در صدف خود خزید	٩ ك ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
قَوم	طائِفَة	خويشاوند - قبيله - فاميل - مردم - قوم	٥ ك ٥
قَوّى هـ (يُقَوّي، تَقوية)	(أَزَرَ - دَعَّمَ) ≠ أَضعَفَ	نيرومند كرد - قوّت داد - تشويق كرد	١ د ٦
قَويّ (ج. أَقوِياء)	(مَتين - شَديد) ≠ ضَعيف	قوى - بابُنيه - قدرتمند	٠ ك ٧
قَويم	(مُعتَدِل - مستقيم) ≠ أَعوَج	راست - برافراشته - درست - صحيح - معتبر - محكم - استوار	١٠ ك ٢
قَهَرَ هـ (يَقهَرُ، قَهر)	غَلَبَ - ارغَمَ	شكست داد - غلبه كرد -... على: مجبور كرد	٣ ك ٥
قَيء	غثيان - هُواعَة	استفراغ	٢ ك ٣
قِيادَة	سياقَة	رهبرى - پيشوايى - رانندگى(وسيله نقليه)	٦ ك ٣
قِياسيّ	مطابق بالمعيار	طبق قياس - قياسى - قاعده مند - (رقم قِياسى:) ركورد	٥ د ١
قِيامَة	انبعاث - بعث من المَوت	قيامت - زندگى پس از مرگ - رستاخيز - تحول بزرگ - آشوب	٨ ك ٥
قَيد (ج. قُيود)	(غُلّ - كَبل) ≠ حُرِّيَّة	پابند - دستبند - زنجير - بند - ضبط - ثبت	٤ ك ٣
قَيصَر (ج. قَياصِرة)	ملك الروم	قيصر - امپراتور - تزار	٧ ك ٥
قيصريَّة (العمليَّة القيصَريَّة)	عملية إخراج الجنين الجراحية	سِزارين	٥ ك ٧
قَيَّضَ هـ لـ (يُقَيِّضُ، تَقييض)	قَدَّر	مقدر كرد(چيزى را براى كسى) - فرستاد(كسى را به هدايت نزد كسى)	١٠ ك ٨
قَيِّم	وَصيّ - مَسؤول - ثمين	ولى - وصى - سرپرست - گرانبها - نفيس	٤ ك ٦
قَيَّمَ هـ (يُقَيِّمُ، تَقييم)	قَدَّرَ - خَمَّنَ	ارزيابى كرد	٤ د ٥

ق

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
قِيمَة (ج. قِيَم)	ثَمَن - سِعر	قيمت - ارزش - مقدار	٧ ك ٤
كَ(كاف)	من حروف الجرّ	همچون - مثل	٥ ك ٣
كَئيب	حَزين - انطِوائيّ	افسرده - ملول - غمگين	٣ د ٥
كَآبَة	غِبطَة - حزن عميق	افسردگى	٢ د ٦
كَائِن	مَوجود	هست - بود - ...ج. - ات: شيء - چيز - موجود	٦ ك ٤
كَابِح	رادِع	مانع - (كابِحَة:) ترمز	٥ ك ٤
كَابَدَ (يُكابِدُ، مُكابَدَة)	قاسى	تحمل كرد - تاب آورد - پايدار ماند	١٠ ك ٢
كَاتِب (ج. كُتّاب)	مُوظَّفٌ عَمَلُه الكِتابَة	نويسنده	٣ ك ١
كَاتو	قالب حلوى - كعكعة	كيک	٨ ك ٣
كَاثَرَ (يُكاثِرُ، مُكاثَرَة)	نافس - ازداد	بيشتر بود - برتر بود - در مقدار يا تعداد رقابت كرد	
كَاحِل (ج. كَواحِل)	عظم القدم	قوزک پا	٣ ك ٥
كَادَ (يَكادُ)	أَوشَكَ - قَرُبَ	در شرف بود - در صدد بود	٢ د ٣
كَادَ هـ (يَكيدُ، كَيد)	احتالَ على - حارَبَ	گمراه كرد - فريفت(كسى را)	١١ ك ٤
كَادِح	ساعٍ	تلاشگر - سخت كوش	٦ ك ٣
كَارِثَة (ج. كَوارِث)	نَكبَة - مُصيبة كَبيرة	فاجعه - مصيبت - بلا - سانحه	٣ د ٨
كَاشَفَ بـ (يُكاشِفُ، مُكاشَفَة)	اطلَعَ - صارَحَ	آشكار ساخت - نشان داد - ...هـ بـ: مطلع كرد	٢ د ٦
كاظمين	مدينة عراقية فيها مقام الكاظمين عليهما السلام	بارگاه امام موسى كاظم و امام جواد عليهما السلام.	٥ ك ٥
كَافَأَ (يُكَافِىءُ، مُكافَئَة)	جازَى	پاداش داد	١ ك ٣
كَافَّة	كُلّ - جميع	همه - كل	٥ د ١
كَافَحَ (يُكافِحُ، مُكافَحَة)	حارَبَ - نازع	جنگيد - مبارزه كرد	

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
كَامِل	تَمام - شامِل	كامل - تكميل	٠ ك ٨
كَامِن (ج . كَوامِن)	خافٍ - مَستور	پنهان - مخفى - سر	٥ ك ٧
كَاميرَا	آلة التصوير	دوربين	٠ ك ٤
كَانَ (يَكونُ)	صارَ - وُجِدَ	بود - وجود داشت -...لـ: تعلق داشت: كان له بيتٌ -...على: واجب بود	٠ ك ٧
كانون الاوّل	من الشهور السريانة	دسامبر	٦ ك ٤
كانون الثاني	من الشهور السريانة	ژانويه	٦ ك ٤
كَاوتشوك (كاوتشُق)	مَطّاط	كائوچو - پلاستيک فشرده	٥ ك ١
كَاهِل (ج . كَواهل)	كَتِف	دوش - قسمت بالاى پشت - شانه اسب	٧ ك ٧
كَأس (ج . كؤوس)	قَدَح - ناجود	ليوان - جام	٠ ك ٧
كَأَنَّ	من حروف المَشَبَّهة بالفعل	از حروف مشبهه بالفعل	٨ ك ٣
كَبَاب	لحم مَشويّ - طَباهَج	كباب - بريانى	١ ك ٤
كَبّاس	من ادوات المكائن	پيستون - پرس - سمبه (تفنگ)	٨ ك ٥
كُبَّة (ج . كُبَب)	أكلَة من اللحم و البُرغُل	نوعى كوفته	٧ ك ٤
كَبَحَ هـ (يَكبَحُ ، كَبح)	وَرَّعَ - وَقى - منع	مهار كرد - باز داشت -...عن: مانع شد	١٢ ك ٥
كَبِد (ج . أَكباد)	العُضو الذي يُفرزُ	جگر سياه - كبد - تو - كنه	٢ د ٣
كَبَّدَ هـ (يُكبِّدُ ، تَكبيد)	أَلحَقَ	مبتلا ساخت (كسى را به چيزى، خصوصاً ضايعات)	١٢ ك ٥
كِبريت	ثِقاب - مِشعَل	كبريت - گوگرد	٦ ك ٢
كَبش (ج . كِباش/أَكباش)	ذَكَرُ النَعجَة	قوچ - گوسفند نر	١٠ ك ١
كَبَّلَ هـ (يُكَبِّلُ ، تَكبيل)	قَيَّدَ	زنجير كرد - با غل و زنجير بست	٦ ك ٤
كَبوَة	عَثرَة - سَقطَة	لغزش - سقوط	١٠ ك ٨

ك

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
كَبير (ج. كِبار)	(عَظيم - جَليل) ≠ صَغير	بزرگ - وسيع - زياد	٠ ك ٥
كِتَاب (ج. كُتُب)	صَحيفَة - ديوان	كتاب	٠ ك ١
كِتَابيّ	تَحريريّ	كتبى	٩ ك ٣
كَتَبَ هـ (يَكتُبُ، كِتابَة)	(حَرَّرَ - خَطَّ - رَسَمَ) ≠ قَرَأَ	نوشت - نگاشت - به رشته تحرير درآورد	٠ ك ١
كَتِف (ج. أَكتاف)	كاهِل - عاتِق	شانه - استخوان كتف - دامنه كوه	٠ ك ٩
كَتكوت (ج. كَتاكيت)	فَرخ	جوجه	٥ ك ٦
كُتلَة (ج. كُتَل)	قطعَة كُرَويَّة الشكل - جَماعَة اتَّفَقت عَلى مَبدا أو مَوقِف	كلوخه - توده - كپه - ائتلاف - جبهه - جناح - بلوک - قطعه	٩ ك ٣
كَثَب	(قُرب) ≠ بُعد	نزديكى - مجاورت - على/عن كثب: نزديک...	٥ ك ٢
كَثُرَ (يَكثُرُ، كَثرَة)	(ازدادَ) ≠ قَلَّ	افزايش يافت	٠ ك ١
كَثَّرَ هـ (يُكثِّرُ، تَكثير)	ضاعَفَ	افزايش داد - اضافه كرد	٩ ك ٥
كَثرَة	(وُفور) ≠ قِلَّة	تعدد - كثرت - فراوانى	٠ ك ١
كَثير	(وَفير - جَزيل) ≠ قَليل	زياد - خيلى	٠ ك ١
كَثيف	مُتراكِم	غليظ - متراكم - انبوه	٢ ك ٥
كُحلِيّ	الأزرَق المائِل إلى السواد	سرمه اى - آبى سير	٠ ك ٣
كُحُول	سائل لاذع الطعم يُستخرج من تخمير بعض الموادّ	الكل	٨ ك ٢
كَدَّ (يَكُدُّ، كَدّ)	كَسَبَ - كَدَحَ	سخت كار كرد - عرق ريخت - سخت كوشيد -...هـ: خسته كرد - فرسود	٤ د ٧
كَدح	سَعي - تَعَب	رنج - زحمت	١١ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
كَدِر	عَكِر	تيره - مات - گِل آلود	١٠ ك ١
كَدِرَ (يَكدَرُ، كَدَر/كُدورة)	(عَكِرَ) ≠ صفا	گِل آلود بود - كدر بود	١٠ ك ١
كَدَسَ هـ (يَكدِسُ، كَدس)	وَضَعَ بَعضها فَوقَ بَعض - جمع	دسته كرد - انباشت	٦ ك ٣
كَذِب	(زور - إفك) ≠ صِدق	دروغ - كذب - دروغگويى	٤ د ٣
كَذٰلك	أيضاً	چنين - بدينسان - مانند اين	٢ ك ٢
كَرَّ	هَجَمَ	تاخت - حمله كرد - يورش برد	١٠ ك ٣
كَرَا هـ (يَكري، كَرى)	حَفَرَ - نَحَتَ	كَند - حفركرد	١٢ ك ٢
كَراج	مِرآب	پاركينگ - گاراژ - جايگاه	٢ ك ٧
كَرّاز	كَبش - تَيس	بز سر گله	١١ ك ٥
كُرّاسَة (ج. ـات و كَراريس)	ملزمة	جزوه - دفترچه	١٠ ك ٤
كَرامَة	ماء الوجه - شَرَف	شرافت - شرف - بزرگ منشى - بخشش -...ج.ـات: معجزه - كرامات	٤ د ٢
كَرب	هَمّ - غَمّ	غصه - ناراحتى - درد	٩ ك ٧
كُربَة (ج. كُرَب)	حُزن	غصه - ناراحتى - درد	٩ ك ٧
كَربون	من العناصر	زغال سنگ - كربن	٦ ك ٢
كُرَة	جسم مُستَدير - لُعبَة مُستَديرَة	كُره - گوى - توپ	١ ك ١
كَرتون (ج. كَراتين)	وَرَقٌ صَفيقٌ مُقَوّى	مقوا - كارتن - جعبه مقوايى	٤ د ٧
كَرَث	من الخضروات	تره	٧ ك ٢
كَرَّرَ هـ (يُكَرِّرُ، تِكرار)	رَدَّدَ - أعادَ	تكرار كرد	١ ك ٦
كَرَز	من الفواكه	گيلاس	٤ ك ٧
كَرَز حامض	من الفواكه	آلبالو	٤ ك ٧
كَرَّسَ هـ (يُكَرِّسُ، تَكريس)	خَصَّصَ - ركّز	جمع كرد - پى ريخت	٦ ك ٥
كُرسِيّ	عَرش - مَقعَد	صندلى	٠ ك ١
كَرَفس	من الخضروات	كرفس	٧ ك ١

ك

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
كَرُمَ (يَكرُمُ، كَرَم)	(سَخى) ≠ بَخِلَ	بزرگوار بود - شريف بود - سخاوتمند بود	٦ ك ٣
كَرم (ج. كُروم)	شَجر العِنَب أو الزيتون	درخت مو - تاك - تاكستان - باغ	٣ ك ٦
كَرَّمَ هـ (يُكَرِّمُ، تَكريم)	(بَجَّلَ - عَظَّمَ) ≠ حَقَّرَ	بزرگ داشت - عزيز شمرد - ... هـ على: بيشتر ارج نهاد	٤ د ٢
كُرنَب	ملفوف	كلم پيچ	١ ك ٧
كَرِهَ (يَكرَهُ، كَراهَة/كَرَاهيَّة)	(أَبغَضَ - شَنَأَ) ≠ أَحَبَّ	متنفر شد - بيزار بود - كينه در دل داشت	٠ ك ٤
كَرى	نَوم	خفتن - به خواب رفتن	٩ ك ٤
كِريم	مَعجون	كِرِم - خامه شيرينى	٨ ك ٣
كَريم (ج. كِرام/كُرَماء)	(جَواد - سَخيّ) ≠ بَخيل	شريف - بخشنده - گرانبها - ارزنده - مهربان	٢ د ٣
كُزبُرَة	من الخضروات	گشنيز	٧ ك ٢
كَسَا هـ (يَكسو، كَسو)	لَبِسَ - ارتَدى	پوشاند - ...هـ بـ: پوشاند - قرار داد	٥ ك ٣
كَسَاء	ثَوب - لِباس	پوشاك - روپوش بزرگ و گشاد	٢ ك ٢
كَسِبَ هـ (يَكسَبُ، كَسب)	رَبِحَ - كَدَّ	بدست آورد	١ ك ٣
كَسَدَ (يَكسُدُ، كَساد)	(رَكَدَ) ≠ راجَ	بازار نداشت - كساد بود - راكد بود	١٢ ك ٦
كَسَّرَ هـ (يُكَسِّر، تَكسير)	حَطَّمَ - هَزَمَ	تكه تكه كرد - خرد كرد - شكست	٢ ك ١
كَسَرَ هـ (يَكسِر، كَسر)	(حَطَّمَ - هَزَمَ) ≠ رَمَّ	شكست - خرد كرد	٠ ك ١
كَسرَة	حركةٌ من علامات التشكيل توضع تحت الحرف	كسره	٠ ك ١
كَسِلَ (يَكسَلُ، كَسَل)	(تَكاسَلَ - تَثاقَلَ) ≠ نَشطَ	تنبل بود - كاهل بود - بيكار گشت	٢ د ٢
كَسلان	(كَسول) ≠ نَشيط	تنبل - سست - كاهل	٦ ك ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
كَسير	مُكَسَّر	شكسته - از هم پاشيده	٠ ك ١
كَشّاف	عضو الكَشفيَّة	پيشاهنگ - كاشف - سيّاح - مخترع	١ ك ٨
كَشح	خاصِرَة	كفل - پهلو - كمر	
كَشَّرَ هـ (يُكَشِّرُ، تَكشير)	إبتَسَمَ - كَشَفَ عن انيابه	دندان نشان داد - اخم كرد - ... إلى: پوزخند زد - تبسم كرد	٤ ك ١
كَشَفَ عن هـ (يَكشِفُ، كَشف)	(أَظهَرَ) ≠ غَطّى	در آورد - ...عن: آشكار كرد - فاش كرد - پرده برداشت - مطالعه كرد - ...على: معاينه كرد	١ ك ٨
كَشفيّة	مُنَظَّمَة رياضيَّة اجتماعية تربوية	منسوب به جوانان پيشاهنگ	٢ ك ٧
كِظَّة	تُخمَة	آماس - ورم	١٢ ك ٧
كَعب (ج. كِعاب/كُعُوب)	نَعل الحِذاء الخَلفيّ - مُجَسَّمٌ له سِتَّة سُطوح	گره - قلنبه - مفصل - قوزك پا - پاشنه كفش - مكعب	٣ ك ٧
كَعك	من الحلويات يُصنع من الطحين و الحليب و السُّكَّر	كيك - كلوچه	١ ك ٤
كَفَّ هـ (يَكُفُّ، كَفّ)	امتَنَعَ - مَنَعَ	...عن: دست كشيد - منصرف شد - امتناع كرد - جلوگيرى كرد	١ د ٨
كَف (ج. كُفُوف)	راحَة اليد	كف دست	٥ ك ١
كَفاءَة	جَدارَة - مَهارَة	شايستگى - لياقت - تناسب - كارآيى	١٢ ك ٣
كِفاح	مكافحة	جنگ و نبرد	٩ ك ٥
كِفايَة	غِنًى - توفير - تَلبيَة	مقدار كافى - قابليت - استعداد - كفايت - كارآمدى	٣ د ٧
كَفَّلَ هـ (يُكَفِّلُ، تَكفيل)	ضَمِنَ	سرپرستى كرد - تأمين كرد - ضمانت كرد	١٠ ك ٣
كَفَن (ج. أَكفان)	ثَوبٌ ابيَض يُلَفُّ بِه المَيِّت	كفن	١١ ك ٨

ك

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
كَفَّنَ هـ (يُكَفِّنُ، تكفين)	لَفَّ بالكَفَن - البَسَ الكَفَن	كفن كرد -...هـ بـ: پوشاند	۹ ك ۷
كَفَى (يَكفي، كِفايَة)	أغنى - لَبّى	كافى بود - برآورده ساخت	٤ ك ۳
كُلّ	كافَّة - جَميع	كل - همه	۱ ك ۸
كَلَّ (يَكِلُّ، كَلال/كَلّ)	(تَعِبَ - ثَلِمَ) ≠ حَدَّ	خسته بود - ناتوان شد - كند شد (شمشير)	۸ ك ۵
كَلّا	من ادات النفي و الردع	اصلاً - ابداً	۰ ك ۱۰
كَلام	حَديث	نطق - سخنرانى - گفت و گو - بيان	۸ ك ۱
كَلَأَ (يَكلَأُ، كَلء)	حَفِظَ	حفاظت كرد - مراقبت كرد	۱۰ ك ۲
كَلب (ج. كِلاب)	حيوان أليف معروف	سگ	۰ ك ۵
كِلس	حَجَرٌ ابيض محروق	آهک	۱۰ ك ۱
كَلسون	من الملابس الداخلية	زيرشلوارى (مردانه) - شورت	۳ ك ۷
كَلَّفَ هـ (يُكَلِّفُ، تَكليف)	أَوجَبَ - جَشَّمَ - أجبر	محول كرد - مكلف كرد - خرج برداشت - هزينه در بر داشت	۰ ك ۵
كُلفَة (ج. كُلَف)	ثَمَنُ الشَيء - مَشَقَّة	هزينه - مخارج - مشقت - مزاحمت - سختى	۲ ك ۵
كَلَل	تَعَب - كَلال	خستگى - فرسودگى - تيرگى - كم نورى	۵ د ۳
كَلِمَة	لَفظَة - خِطاب	كلمه - واژه - سخن - مقدمه كوتاه - تأثير - نفوذ - اقتدار	٤ ك ٤
كُلّيَّة	من المعاهد التعليمية	دانشكده	۱ ك ۲
كُلية (ج. كُلَى)	عضو عند الخاصرة يُفرِزُ البَول	كليه	٤ ك ۷
كَم	للسؤال عن العدد	چند؟ - چند تا؟	۰ ك ۱۰
كُمّ (ج. أَكمام/كِمَمَة)	مدخل اليد و مخرجها من الثَوب	آستين	۳ ك ۷
كَمَا	كالذي	همانطور - به يک ميزان	۰ ك ۱

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
كُمَّثرَى	اجّاص	گلابی	٤ ك ٧
كَمّون	سَنّوت - نباتٌ يُستعمل حَبُّه تابلاً	زيره	١٢ ك ٤
كَمّيّة	مِقدار	کمیت - مقدار - اندازه	١ ك ٤
كَناري	من الطيور المغرّدة	قناری	١٢ ك ٧
كَنَّاس	خادم البلدية	جاروکش - رفتگر	٣ ك ٥
كِناس	بيت الغزال	لانه آهوان	٥ ك ٦
كَنز (ج. كُنُوز)	دَفينَة	گنج	٣ د ٨
كَنزَة	بُلوزَة صوفيَّة	ژاکت	٢ د ١
كَنَسَ هـ (يَكنِسُ، كَنس)	كَسَحَ - جَمَعَ ألأوساخ بالمِكنَسَة	جارو کرد	٠ ك ٩
كُنه	جَوهَرَة	ذات - کنه - نهایت - اصل	١٠ ك ٨
كوُب (ج. أَكواب)	قَدَح لا عُروَة لَه - فنجان	فنجان	١ ك ٤
كوُخ (ج. أَكواخ)	بيت بَسيط من قَصَب أو خَشَب	کلبه - آلونک	٤ ك ١
كُوريا	من البلدان الآسيوية	کشور کره	٤ ك ٥
كوسة	نبات بُستانى يُعطي ثَمَراً مُستَطيلاً كالخيار	کدوی سبز	١ ك ٧
كوفة	مَدينَة معروفَة في العراق	کوفه	٥ ك ٥
كوُفِيّ	منسوب إلى الكوفَة	کوفی (مثل: خط کوفی)	٦ ك ٦
كَوكَب (ج. كواكِب)	نَجم	ستاره (نیز مجازاً ستاره سینما و تئاتر و...)	١ د ٣
كُومَة (ج. كُوَم)	ما اجتَمَعَ و ارتَفَعَ من تُرابٍ أو غَيرِه	توده - پشته	٥ ك ٧
كوُميديّ	مُضحِك	کمدی - طنز	٣ ك ٣

ك

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
كَون	عالَمُ الوُجود	بودن - هستی - وجود - رخداد	٣ ك ٤
كَوَّنَ هـ (يُكَوِّن، تَكوين)	شَكَّلَ	ساخت - خلق کرد - به وجود آورد	٧ ك ٣
كَوَى هـ (يَكوي، كيّ)	مَلَّسَ بالمِكواة	داغ کرد - اتو زد - نیش زد(عقرب)	٣ د ٢
كَهرَبَ هـ (يُكَهرِبُ، كَهرَبَة)	حَمَّلَه قُوَّةً كَهرَبائيَّة	برق دار کرد - یونیزه کرد	٦ د ٣
كَهرَبائِيّ	منسوب إلى الكهرباء	برقی - برق کار	٠ ك ٩
كَهف (ج. كُهوف)	غار - مَغارَة	غار - حفره - گودال - کهف	٩ ك ٨
كَهل (ج. كُهَّل/كِهال)	من كانت سِنّه بين الثلاثين و الخمسين	میانسال - عاقل مرد	٥ د ٣
كَيّ	إحراق بحديدة مُحَمّاة	داغ کردن - سوزاندن - اتو زدن	١ ك ١
كِيَان	طَبيعَة	هستی - بود - سرشت - فطرت - جوهر - ذات	٩ ك ٥
كِيس (ج. أَكياس)	جُوالِق - وعاء من وَرَق أو نَسيج أو نيلون	کیسه - گونی - کیف دستی	١ ك ٧
كَيَّفَ هـ (يُكَيِّفُ، تَكييف)	غَيَّرَ دَرَجَةَ الحَرارَة	ساخت - اصلاح کرد - سازگار کرد - میزان کرد - مسرور کرد	١ ك ٦
كَيفَ؟	اسم استفهام	چطور؟ - چه...!	٠ ك ١
كَيل (ج. أكيال)	وِعاء تُقَدَّرُ به الحُبوب و السَوائِل	پیمانه - اندازه - ظرفیت معتبر یا استاندارد	١١ ك ٧
كيلُوغرام/كيلوجرام (ج. _ات)	وَحدَة وَزن	کیلوگرم	١ ك ٧
كيلُومِتر (ج. _ات)	الفُ مِتر	کیلومتر	١ د ٦
كيمِياء	عِلمٌ يبحَثُ في طبيعَة الاجسام و خَصائِصِها	شیمی - کیمیاگری	١ د ٢
كِيمِيَائيّ/كِيماويّ	غير طبيعيّ - مصنوع بطريقَة عِلميَّة	شیمیایی -...ج.-ون: شیمیدان - کیمیاگر	٦ ك ٦
كيوي	من الفواكه	میوه کیوی	٤ ك ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
لِـ	من حروف الجرّ	برای... - بخاطرِ...	٥ ك ٣
لَؤُمَ (لُؤم/لامَة)	≠كَرُمَ	لئامت ورزید - پست بود - بد ذات بود - رذل بود	١٢ ك ٦
لَئيم	(دَنيء - نَذل) ≠ كَريم	پست - فرومایه - خسیس	٩ ك ٨
لا	حرف نَفي	نه خیر - نه	٠ ك ١
لائِحَة	قائِمَة	لیست - صورت(مثلاً: غذا)	٥ د ٢
لائِق	ماهِر - جدير	مناسب - شایسته - برازنده	٧ ك ٥
لائِمة	لَوم	سرزنش - ملامت	١١ ك ٦
لاب توب	حاسوب مَحمول	لب تاپ - نوت بوک	٤ ك ٥
لابُدَّ	لامَهرَبَ - لامَناصَ	ناچار	٦ ك ٥
لابِس	مرتدٍ	پوشیده - لباس بر تن کرده	١٢ ك ٨
لاجِئ	(لائِذ - عائِذ) ≠ مُجير	پناهنده - مهاجر	٩ ك ٢
لاحَ (يَلوحُ، لَوح)	ظَهَرَ	جلوه کرد - ظاهر شد -...لـ: درخشید - سوخت - خشک شد -...هـ: سوزاند(خورشید کسی را)	١١ ك ١
لاحَظَ هـ (يُلاحِظ، مُلاحَظَة)	راقَبَ - رَأى - شاهَدَ	دید - دریافت - نظارت داشت	٠ ك ١
لاحَقَ هـ (يُلاحِقُ، مُلاحَقَة)	تابَعَ	دنبال کرد - تعقیب کرد	٤ ك ٤
لادينيَّة	عَلمانيَّة	بی دینی - خدانشناسی - لامذهبی - سکولار	١٢ ك ٤
لَاذَ بـ (يَلُوذُ، لَوذ، لِواذ)	التَجا إلى	پناه برد - روآورد - متوسل شد	٥ ك ٦
لاذِع	لاسِع - لادغ	سوزاند - نیش زد - اذیت کرد - رنجاند	١٠ ك ٥
لَازِم	واجِب	غیر قابل اجتناب - حتمی - ضروری - واجب - نافذ - تغییر ناپذیر	١ ك ٤
لازُوَردی	أَزرَق	لاجوردی - نیلگون	٧ ك ٧

ل

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
لاسِلكيّ	جهاز مُكالمَة لا يعتَمِدُ عَلى الاسلاك	بيسيم - راديو - دستگاه پيام	٦ ك ٧
لاصِق	متصّل	چسبان - قابل چسبيدن	١ ك ٨
لاصَقَ (يُلاصِقُ، مُلاصَقَة)	إتصل بـ	متصل بود - همراه شد - ملازم بود	١١ ك ٣
لاعِب	مشارك في المباراة	بازيكن	١ د ٧
لاعَبَ (يُلاعِبُ، مُلاعَبَة)	مازَحَ	بازى كرد	٣ د ٢
لَافَا	سائل تحت الأرض	ميعانات داخل كره زمين	٩ ك ٧
لَافِت	مُلفِت	جلب توجه كننده	٨ ك ٦
لافِتَة	لَوحٌ يَحمِلُ اسماً أو شِعاراً	برگه - علامت - تابلو	٣ ك ٤
لاقَ بـ (يَليقُ، لياقَة)	ناسَبَ	شايسته بود - مناسب بود - در خورِ...بود	٢ د ٧
لاقَى هـ (يُلاقي، مُلاقاة)	واجَهَ	ملاقات كرد - روبرو شد - مواجه شد - به ديدار (كسى) رفت - تحمل كرد	٩ ك ١
لاكَ هـ (يَلوكُ، لَوك)	أَدارَ فى فَمِه و مَضَغَه	جويد - دائماً صحبت كرد	١٢ ك ٥
لاكَمَ (يُلاكِمُ، مُلاكَمَة)	صارَعَ	بوكس بازى كرد - مشت زنى كرد	٣ ك ٦
لامَ	وَبَّخَ	سرزنش كرد - نكوهش كرد - سركوفت زد	٧ ك ٤
لامَسَ (يُلامِسُ، مُلامَسَة)	وَصَلَ إلى	در تماس بود - دست كشيد -... هـ: لمس كرد	١٢ ك ٧
لامِع	مُتلالِئ	درخشان	١ ك ٨
لانَ (يَلينُ، لين)	صارَ لَيِّناً - نَعُمَ	نرم بود - انعطاف پذير بود	١٠ ك ٨
لاواعِيَة	عَفَوِيَّة	بى توجه - ناخواسته	١١ ك ١
لاه	غير منتبه	بى اعتنا - سهل انگار	١٠ ك ١
لاهِب	مشتعل	شعله ور	٥ ك ٧
لايزِر	ليزِر	ليزر	١٠ ك ١

ل

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
لُبّ (ج. لُبوب)	قَلب - عَقل	هسته - مغز - جوهر	٣ ك ٥
لَباقَة	طَلاقَةُ اللّسانِ	زرنگی - خوش بیانی - استادی در سخن - چرب زبانی	٨ ك ٥
لَبِثَ (يَلبَثُ)	مَكَثَ - سَكَنَ	درنگ کرد - پایید	٦ ك ٢
لَبِسَ هـ (يَلبَسُ، لُبس)	ارتَدى	پوشید	١ ك ٧
لَبِق	كَيِّس - حاذِق في كُلّ عَمَل	زرنگ - باهوش - ماهر - مناسب - دلنشین	٤ د ٤
لَبَن (ج. أَلبَان/لِبان)	حَليب - روب	شیر - ماست	١ ك ٤
لَبِـنَة	آجرّ	آجر	٤ د ١
لَبُوءَة	أَسَدَة - لَبوَة	ماده شیر	٥ ك ٦
لَبّى هـ (يُلَبّي، تَلبية)	استَجابَ - قَبلَ	برآورد - اجابت کرد - پذیرفت	٣ ك ٣
لَثَمَ هـ (يَلثِمُ، لَثم)	قَبَّلَ - إمتصَّ	بوسید - مکید - روبند بست	٩ ك ١
لَجَأَ (يَلجَأُ، لُجوء)	عاذَ - لاذَ	پناه برد - روی آورد	٥ ك ٧
لُجَّة (ج. لُجَج)	ماء عَميق عَظيم	قعر دریا - ورطه - گرداب	١٢ ك ٣
لَجنَة (ج. لِجان/لِجَن)	الجَماعَة المُكَفَّلَة بعَمَل	کمیته - انجمن - هیئت	٥ د ٣
لِحَاء	قِشرَة	پوست درخت	٤ ك ٤
لَحّام	جَزّار	قصاب - جوشکار	٦ ك ٣
لَحد (ج. لُحود)	قَبر	آرامگاه(معنی اصلی کلمه، شکافی است طولی که در یک طرف قبر برای جسد حفر می‌کردند)	٩ ك ٧
لَحِسَ هـ (يَلحَسُ، لَحس)	لَعِقَ - بَطَخَ	لیسید	٣ ك ٦
لَحظَة	آن	نگاه سریع - یک نظر - لحظه - آن	٥ ك ٤
لَحِقَ بـ (يَلحَقُ، لَحاق)	وَصَلَ إلى	رسید - دست یافت - به موقع رسید - پی گرفت - گریبان گیر شد - الزامی شد	٠ ك ٦
لَحم (ج. لُحوم)	عَرَم - المادَّة الحَمراء التي تكسو العظم	گوشت	١ ك ٤

ل

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
لَحَنَ (يَلحَنُ، لَحن)	أخطأَ في قِراءة الإعراب	به عربی نادرست سخن گفت - غلط صحبت کرد	۹ ك ۸
لِحيَة		ریش - ریش پر	۳ ك ۲
لَخَّصَ هـ (يُلَخِّصُ، تَلخيص)	شَعرُ الذَّقن و الخَدَّين اختَصَرَ	خلاصه کرد - گلچین کرد - عصاره ارائه داد	۵ ك ۱
لَدَغَ هـ (يَلدُغُ، لَدغ)	لَسَعَ - نَهَشَ	نیش زد - گزید(مار کسی را) - رنجاند - آزرد	٦ ك ۳
لَدَى	عِند	پیشِ... - نزدِ...	۱ ك ۸
لَذَّ (يَلَذُّ، لَذاذ)	طابَ - حَسُنَ	شیرین بود - گوارا بود	٦ ك ۵
لِزام	واجِب	ضروری - لازم	٦ ك ۷
لَزِج	لاصق	چسبناک - لزج - غلیظ(چسب مایع)	۳ ك ۲
لَزِمَ (يَلزَمُ، لُزوم)	وَجَبَ	پیوسته بود - قرین شد - لازم شد	۱ د ٦
لِسَان (ج. أَلسِنَة)	آلَة النُطق و البَلع - لُغَة	زبان	۰ ك ۱۰
لِصّ (ج. لُصوص)	سارِق - حَراميّ	دزد - سارق	۲ د ٤
لَطيف	عَطوف - دَقيق	نازک - لطیف - دلنشین - زیبا - هوشمند - ملایم	۲ ك ۷
لَعَاع	أَوّل الزّرع	برداشت اول محصول	۹ ك ۲
لَعِب (ج. أَلعاب)	لَهو	بازی - شوخی - سرگرمی	۰ ك ۱
لَعِبَ (يَلعَبُ، لِعب)	مَرَحَ - لَها	بازی کرد - بازیچه قرار داد -... علی: فریفت - قمار کرد -...فی: ناچیز شمرد	۰ ك ۲
لُعبَة (ج. لُعَب)	دُميَة - طَريقَة في اللهو لَها قَواعِد و اصول	عروسک - اسباب بازی - مضحکه - بازیچه - بازی	۱ د ۱
لَعَلَّ	رُبَّما	شاید - ممکن است	۰ ك ۲
لَعُوب	ذات الدَلال	عشوه گر	۸ ك ٤
لُغَة	كُل كَلام مُصطَلَح عَليه	زبان	۱ ك ۱

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
لَغَط (ج. أَلغاط)	جَلَبَة	سر و صدا - همهمه - غوغا	۹ ك ۵
لُغم (ج. أَلغام)	قنبلة تزرع في الارض	مين	۰ ك ۸
لَفَّ هـ (يَلُفُّ، لَفّ)	غَلَّفَ	پيچيد	٤ ك ٤
لِفافَة (ج. لَفائِف)	ضَماد - رباط	پوشش - لفاف - رواندار - پاکت - نوار - زخم پیچ	٦ ك ٣
لِفت	شَلجَم - سَلجَم	شلغم	۷ ك ۲
لَفَّة (ج. ـات)	منعطف - دوران	چرخش - گردش - دورزنی - پیچ - طومار - بسته	٤ ك ٦
لَفَتَ إلى (يَلفِتُ، لَفت)	لَوى - استَرعى الإنتِباه	برگرداند - کج کرد - متمرکز کرد - جلب کرد - ...هـ عن: برگرداند - منحرف کرد	۱ ك ۷
لَفحَة	شدة الحرارة	سوز - گرما (خصوصاً تب)	۹ ك ۷
لَفظ (ج. أَلفاظ)	كَلام - نُطق	بيان - تعبير - لفظ - كلمه - واژه	۱ ك ۱
لِقاء	زيارَة - رُؤيَة	ديدار	۰ ك ٦
لَقَّمَ هـ (يُلَقِّمُ، تَلقيم)	غَذّى	ذرّه ذرّه خوراند - ...هـ: بلعاند - کم کم غذا داد - لقمه کرد	۰ ك ۸
لُقمَة (ج. لُقَم)	مَضغَة - أَكلَة	لقمه - تکه کوچک - یک گاز (از خوراکی)	٤ ك ٤
لَقَّنَ هـ (يُلَقِّنُ، تَلقين)	فَهَّمَ	یاد داد - فهماند - دیکته کرد - به اشاره فهماند	۱۲ ك ٤
لَقِيَ (يَلقى، لِقاء)	قابَلَ	برخورد کرد - روبرو شد - ملاقات کرد	۹ ك ۵
لُقيا	رُؤيَة - لِقاء	برخورد - مواجهه	۹ ك ۷
لَكِنَّ	إنَّما....أَستَدرِكُ	با وجود این - با این همه - لکن - امّا	۰ ك ۲
لِكَي	من ادوات التعليل	که - تا - برای اینکه - برای	۷ ك ٤
لَم	من ادوات النفي	نـ + فعل مضارع در معنی ماضی، لم يكتُب: ننوشت	۳ ك ۵

ل

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
لِمَ ؟	لِماذا	چرا؟ به چه دلیل؟	٥ ك ٢
لَمَّ هـ (يَلُمُّ، لَمّ)	التَقَطَ	جمع کرد - جمع آوری کرد	٨ ك ٣
لِمَاذَا	للسؤال عن السبب	چرا ؟	٣ ك ٥
لَمبَة	مِصباح	چراغ	٢ ك ٨
لَمَحَ إلى (يَلمَحُ، لَمح)	رَأى - لَمَعَ	نگاه سریع افکند - متوجه شد - تابید	١ ك ٣
لَمحَة	رُؤيَة سَريعَة - قَدر لَمعة البَرق	نگاه سریع - یک نگاه - چشمک - برق - درخشش	٩ ك ٥
لَمس	قُوَّةُ اللامِسَة	لمس - تماس - اتصال - دست مالی	٦ ك ٧
لَمَسَ هـ (يَلمِسُ، لَمس)	مَسَّ - جَسَّ	لمس کرد - پی گشت - خواست -...هـ، إلى، عن: پی برد- فهمید	٤ د ١
لَمسَة	رُوتُوش	روتوش - ویراستاری	٤ د ٧
لَمَعَ (يَلمَعُ، لَمع/لَمَعان)	بَرَقَ - تَوَهَّجَ	درخشید - تابید	٢ ك ١
لَن	حَرفُ نفي يتناوَلُ المُستَقبَل	نــ+فعل مضارع(نفی در آینده) - (لن يكتب: نخواهد نوشت)	٤ ك ٣
لَو	من حروف الشرط	اگر	٢ ك ٤
لِوَاء	عَلَم - رأيَة	پرچم - علم - بیرق - سرلشکر (نظامی)	٧ ك ٥
لَوح (ج. أَلواح)	صَفيحة عَريضَة من الخَشَب أو المَعدِن	تخته - تخته سیاه - تابلو - لوحه	٠ ك ٣
لَوَّحَ إلى بـ، لـ بـ (يُلَوِّحُ، تَلويح)	أَشارَ - أَومَأَ	اشاره کرد - علامت داد - دست تکان داد -...بـ: تلویحاً گفت	٨ ك ١
لَوحَة	صورَة فَنِّيَّة مَرسومَة باليَد	تابلو - تصویر - پوستر	١ ك ٨
لَوز	من المكسّرات	بادام	٤ ك ٧
لَوعَة	حَرقَة - حُزن	سوز و گداز - آتش عشق - عذاب - شکنجه	١١ ك ٨

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
لُوكيميا	من عناصر البدن	گلبول سفيد	٦ ك ٤
لَولَب	آلَة من الخشب أو الحديد ذات محور تدور حوله دوائر ناتئة أو داخلة	پيچ - ميخ پيچ - فنر	٤ ك ٤
لَوم	عَتَب - عَذل	سرزنش - نكوهش - توبيخ	٤ ك ٥
لَون (ج. أَلوان)	صِبغَة - نَوع	رنگ	٠ ك ١
لَوَّنَ هـ (يُلَوِّنُ، تَلوين)	دَهَّنَ	رنگ آميزى كرد	٣ ك ٣
لَهَا بـ (يَلهو، لَهو)	لَعِبَ - مَرَحَ	وقت گذرانى كرد - به لهو و لعب پرداخت - ...بـ،إلى: لذت برد -...بـ: بهره گرفت	١٢ ك ٢
لَهَب	شُعلَة - ضِرام	شعله آتش	٤ ك ٣
لَهِجَ بـ (يَلهَجُ، لَهَج)	داوَمَ على	وابسته بود - دلبسته بود - پيوسته انجام داد	٥ ك ٦
لَهجَة	طَريقَةُ لفظ الكَلام	لحن - لهجه - زبان بومى	٣ ك ٤
لَهفَة	حَنين - شَوق	افسوس - آه - اندوه و غم - اشتياق - دلبستگى	٤ ك ٣
لَهُم (م: لَهُنَّ)		براى آنان	٠ ك ٢
لَهو	لَعِب - ما يُرَوِّحُ به الانسان عن نفسه	لهو و لعب - تفريح - سرگرمى	١١ ك ٨
لَهيب	نار - شُواظ	شعله آتش	٤ ك ٣
لياقَة	جدارَة - مَهارَة	شايستگى - لياقت	٣ ك ٥
لَيتَ	حَرف التمنّي	كاش	٥ د ٣
ليرَة	نوع من النقود	ليره	١ د ٥
لَيزِر	اللايزر	ليزر	٦ ك ١
لَيسَ	فعل ماض ناقص يُفيد نفي الخَبَر	نيست	٠ ك ٢
لَيل (ج. لَيالٍ)	(غاسق - صَريم - داجٍ) ≠ نَهار	شب	٠ ك ١

ل

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
لَيمون	من الفواكه	ليمو	٠ ك ١
ليمونات	ليموناضَة	ليموناد	١ ك ٧
لَيِّن	(رَخو - طَريء - مَرِن) ≠ صُلب	نرم - لطيف - رام - ملايم	٤ ك ٥
لين	(نُعومَة - طَراوَة) ≠ خَشونَة	نرمی - مهربانی - ملايمت	٦ ك ١
مُؤَازَرَة	مُساعَدَة	حمايت - پشتيبانی	١٠ ك ٧
مُؤَامَرَة	تَآمُر	توطئه	٨ د ٢
مُؤتَمَر	مُلتَقى - نَدوَة	كنفرانس - كنگره - همايش	٠ ك ١٠
مؤثِّرات	عوامل - اسباب	عوامل موثر	٨ د ٦
مُؤَخَّر	≠ مقدّم	پس رفته	٨ ك ٢
مُؤذٍ	مُزعِج	موذی - آزار رسان	٠ ك ٦
مُؤَسَّسَة	مَعهَد - شَرِكَة	موسسه - بنياد - سازمان - تشكيلات	٥ د ١
مُؤسِف	مُؤلِم	تأسف آور	٩ ك ٤
مُؤَشِّرَة	علامة	شاخص	٤ د ٧
مُؤَكَّد	مَنصوص	مؤكد - مسلم - حتمی	٥ ك ٧
مُؤَلِّف	كاتِب - مُصَنِّف	نويسنده	٨ ك ٣
مُؤلِم	موجِع	درد آور	٣ د ٨
مُؤنِس	صاحِب	همدم	١١ ك ٨
مُؤَوَّل	مفسَّر	برگردانده شده - تأويل شده	٨ ك ١
مَؤُونَة (ج. مُؤَن)	القُوتُ - كُلفَة	هزينه - خوراک - سختی - زحمت	٥ ك ١
مُؤَهَّلة	أَهليَّة - كفاءة	صلاحيت	٤ د ٧
مُؤَيِّد	داعم	حامی - تأييد كننده - طرفدار	١١ ك ١
مؤيِّس	(مُقنِط) ≠ واعِد	مأيوس كننده	١٠ ك ٨

ل
م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مِئَة	عَشرُ عَشرات	صد	۷ ك ۳
مِئذَنة (ج. مَآذِن)	المنارة	گلدسته	٦ ك ٦
مِئزَر	إزار	پیش بند - لُنگ	۱۰ ك ۳
مِئَوي	مَنسوب إلى مِئَة	صدی - صد درجه ای - درصدی - سانتیگراد	۸ ك ٤
مَا زَالَ	مُستَمِرّ	همچنان - پیوسته	٥ ك ۳
ما عَدَا	غيرَ - سِوى	به جز - غیر از	٥ ك ٤
مَا	من ادوات الاستفهام	چه؟	۰ ك ۱
مَاء (ج. مِيَاه)	سائِلٌ شفّاف نشرِبُه	آب	۰ ك ٦
مَاءَ (يَموءُ، مُواء)	صاحَ الهِرّ	میو میو کرد	٤ د ۱
مَائِدَة	سُفرَة	سفره - میز غذا	۱ ك ٤
مَائِل	منحَنٍ - مُعوَجّ	کج - مایل	۹ ك ۳
مَاتَ (يَموتُ، مَوت)	(تُوُفِّيَ - قَضى نَحبَه) ≠ عاشَ	مرد - درگذشت	۰ ك ٥
مَاثَلَ (يُمَاثِلُ، مُماثَلَة)	شابَهَ	شبیه بود - ...بـ: مقایسه کرد - تشبیه کرد	۱۰ ك ٥
مَاجستِر	ماستر	فوق لیسانس	٤ ك ۱
مَادَّة (ج. موادّ)	ما يترَكَّبُ منه الشَّيء	ماده - واحد - کالا - جسم	٦ د ۳
مارّ (ج. مارَّة)	ماشٍ	عابر پیاده - رهگذر	۲ د ۳
مَارِد	العملاقُ الأُسطوريّ	غول - دیو - ابلیس - گردنکش - متمرد	٥ ك ۱
مارس	آذار	ماه مارس میلادی	٦ ك ٤
مَارَسَ هـ (يُمارِسُ، مُمارَسَة)	زاوَلَ - عالَجَ	انجام داد - ممارست کرد - به کاری پرداخت	۰ ك ۱
مَازَالَ	مُستَمِرّ	هنوز - پیوسته	۰ ك ۹
مازَجَ هـ (يُمازِجُ، مُمازَجَة)	خالَطَ	درآمیخت - مخلوط شد	۱۲ ك ۸
ماسّ	مُهِمّ - مُلِحّ	مماس - ...بـ: اضطراری - مبرم - مهم - ضروری	۳ ك ۱

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَاسِحَة	مِمحاة	تخته پاک کن - إسکنر	٨ ك ٦
مَأسَدة	مكان فيه الكثير من الأسود	بيشه شيران	١٠ ك ٣
ماسورة (ج. مَواسير)	مَلَفُّ خُيوط - أُنبوب أَجوف مُستَدير	ماسوره - لوله	٧ ك ٦
ماشٍ (ج. مُشاة)	عابِر	پياده - رهنورد	٠ ك ٧
مَاشَى (يُمَاشي، مُمَاشَاة)	تَسايَرَ - مَشى مع	راه رفت - همراهی کرد	٩ ك ١
مَاشِيَة (ج. مَواشي)	الجمالُ وَ البَقَرُ و الغَنَمُ و اَلمعزُ	چهارپايان اهلی	٥ ك ٢
ماضٍ	مُنصَرِم	گذشته - گذرنده - قاطع	٩ ك ٥
ماطِر	مُمطِر	بارانی - پر باران(ابر)	١٠ ك ٧
مَاطَلَ هـ (يُماطِلُ، مُماطَلَة)	سَوَّفَ - أَجَّلَ	معطل کرد -...هـ بـ: به تعويق انداخت	١٠ ك ٨
مَاعِز (ج. مَواعِز)	من فصيل الغَنَم - معزة	بز	٥ ك ٦
ماكِر	خادع - خَبيث	موذی - دغل - حيله ساز - خدعه گر	١ د ٣
ماكِن	مَتين - راسِخ	قوی - محکم - پابرجا	٥ د ٤
ماكينَة	جهاز ذو مُحَرِّك	ماشين	٦ ك ١
مَاكينَة خِيَاطة	حائِكَة - مِخيَطَة	ماشين خياطی	٦ د ١
مَال (ج. أَموال)	ثَروَة	ثروت - مال - دارايی	٦ ك ٧
مَالَ إلى (يَميلُ، مَيل)	انحَرَفَ - زاغَ - عَرَّجَ	خم شد - متمايل شد - گرايش پيدا کرد	٥ ك ٢
مَالَج	مُسطَرين - مِسَجَّة	ماله	٧ ك ٦
مَالِح	فيه طعم المِلح	شور - نمکين - نمکدار	٠ ك ٨
مَالِك	صاحِبُ المِلك	صاحب - مالک	١٠ ك ٣
ماليّ	نَقدي	پولی - مالی	٧ ك ٢
مانِع	حاجِز - عائق	مانع	٠ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَاهِر (ج. مَهَرَة)	حاذِق - بارِع	ماهر - ورزیده	١ د ١
مايُو	أَيّار / مي	ماه مى ميلادى	٦ ك ٤
مَأثُــرَة (ج. مَآثِر)	عملٌ حَميد	مفاخر - افتخارات	٦ ك ١
مَأثور	مَنقول - مُتَوارِث	منقول - روايت شده	٤ د ٨
مَأجور	آخذ الاجرة	مزد گرفته - پاداش گرفته	١٠ ك ٨
مَأخَذ (ج. مَآخِذ)	مصدر	منبع - مأخذ - پذيرش - شيوه	٢ ك ٨
مَأدُبَة (ج. مَآدِب)	وَليمَة	ميهمانى - ضيافت رسمى	٦ ك ٢
مَأرَب (ج. مَآرِب)	حاجَة - مَطلوب	آرزو - مطلوب - هدف	١٠ ك ١
مَأزَق (ج. مَآزِق)	(مَضيق - مَازِم) ≠ فَرَج	تنگنا - حرج - گذرگاه تنگ	٩ ك ٤
مَأساة (ج. مَآسٍ)	فاجِعَة - تراجيدِية	تراژدى - درام - مصيبت	٥ ك ٤
مَأسور	أسير	اسيرِ... - گرفتارِ... - شيفته... - دربند	١٠ ك ٦
مَأكَل	أكل - غذاء	غذا - خوراک	١٢ ك ٢
مَأكول	أَكل - ما يُؤكَلُ	خوردنى -...ج._ات: غذا - خوراكى	٥ ك ٦
مَألوف	عاديّ - مَأنوس	خودى - محرم - معمول - مرسوم	٦ ك ٣
مَأوىً (ج. مَآوٍ)	مَلجَأ	پناهگاه - خانه - اقامتگاه - محل سكونت	١٢ ك ٥
مُباراة	مُسابَقَة	مسابقه	٠ ك ٣
مُبارَك	مَيمون - مبروك	مبارک - خجسته	٧ ك ٤
مُباشِر	عَلى الهَواء - حَيّ	زنده - مستقيم	٢ ك ٦
مُباغَتَة	مُفاجَئَة	شبيخون - حمله ناگهانى	١٠ ك ١
مُبالٍ	مُهتَمّ	باتوجه - باعنايت - بامبالات(بـ: نسبت به چيزى)	١١ ك ٧
مُبالَغة	زيادة - غلوّ	مبالغه - از حد گذراندن	١٠ ك ٧
مُباهَلَة	التَحدّي بفضل الابتهال	يكديگر را نفرين كردن	٥ ك ٥
مُبتَدَأ	من مصطلحات القَواعِد	مبتدا	٥ ك ٢

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُبتَسِم	(مُتبَسِّم - ضاحِك) ≠ باكٍ	خندان	١ د ٦
مُبتَغَى	هَدَف - غايَة	هدف - آرزو - اشتياق - ميل - خواسته	٥ ك ٦
مُبتَكَر	نوع من الخُطوط العَرَبيَّة - بديع	(از خطوط عربی) - نوآورانه	٦ ك ٦
مُبتَلَى	مُمتَحَن	دچار شده - مبتلا شده(به : چیزی)	١٠ ك ١
مبتور	مقطوع	شكسته - منقطع - گسسته	٩ ك ١
مُبتَهِج	(فَرحان - مُبتَسِم) ≠ حَزين	شاد - خوشحال	٣ ك ٧
مِبخَرة	مِجمَرَة - كُبوَة	بخور سوز - مجمر - وسيله سوزاندن عود و عنبر	٧ ك ٥
مَبدأ (ج. مَبادِئ)	أَساس - قاعِدَة	مبدأ - اساس - (جمع:) اصول	١٠ ك ٨
مُبدِع	مُبتَكِر	نوآور - آفريننده	١١ ك ٢
مِبرَاة	بَرّاءَة	مداد تراش	١ ك ٨
مَبَرَّة	عَطيَّة - احسان	احسان - عمل خير	٥ د ٣
مِبرَد (ج. مَبارِد)	مِسحَل - مِحرَق	سوهان - آهن ساب	١٠ ك ٣
مُبَرِّر	مفسِّر	توجيه	١٠ ك ٧
مُبرِقَة	مُبرِقة كاتِبَة	تله تايپ - تلكس	٦ ك ٧
مُبَرمِج	مُصَمِّم - مخطِّط	برنامه نويس - طراح	٤ ك ٥
مَبروك	مَيمون	خجسته - مبارك	٥ ك ٣
مَبشور	قطع صغيرة	رنده شده	٥ ك ٦
مِبضَع	مِشرَط	چاقوی جراحی	١٠ ك ١
مُبطِئ	(بَطيء) ≠ سَريع	كُند	٤ د ٢
مَبعَث	بعث - إيفاد	ارسال - جنبش -...(ج. مَباعِث:) علت - انگيزه	١٠ ك ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُبعثَر	مُفَرَّق	پراكنده - متفرق - پريشان - آشفته - به هم ريخته	٤ د ٨
مُبغِض	ساخِط	كينه دار - كينه ورز	٩ ك ٥
مُبكِّر	(باكِر) ≠ مُتأَخِّر	شتاب كننده - زود انجام دهنده - زود هنگام	١ ك ٥
مُبلَّط	مُسَوّي	سنگفرش شده - آجرفرش شده	١٢ ك ٣
مَبلَغ (ج. مَبالغ)	غايَة - كَمِّيَّة من النقود	مبلغ - پول - درجه - حدّ	٠ ك ٨
مُبَلَّل	(رطب) ≠ مُجَفَّف	خيس - نمناك - مرطوب	٥ ك ٦
مَبنَى (ج. مبانٍ)	ما بُنِيَ	ساختمان	٦ ك ٢
مَبنِيّ	غَير مُعرَب - مُؤَسَّس عَلى	مبنى - ساخته شده - استوار شده(على : بر)	٥ ك ٥
مَبيت	(اقامَة) ≠ عَودَة	شب ماندن - توقف شبانه - پناهگاه شبانه	٥ د ٥
مُبيد	هَدّام - قاتل	نابودگر - ويرانگر .	٥ د ٤
مُبيَّضة	≠ مسوّدة	نسخه - رونوشت - پاكنويس	١٢ ك ١
مَبيع	ما بِيعَ أو اشتُرِيَ	فروخته شده - به فروش رفته	١٠ ك ٢
مُبين	واضِح	آشكار - روشن - روشنگر	٤ د ٣
مَتَّ هـ (ج. يَمُتُّ، مَتّ)	اتَّصَلَ	بسط داد - كشيد - ... إلى : پيوست - رابطه يافت	٨ ك ٢
مُتآخِم	جارٍ - مُجاور	هم جوار - هم مرز	١١ ك ٨
مُتَابَعَة	مُلاحَقَة	پيروى - متابعت - تعقيب - ادامه	٣ د ٤
مُتَاجَرَة	تِجارَة	تجارت كردن - معامله كردن	١٢ ك ٤
مُتاح	مُتوَفِّر	مقدور - در دست رس	١٢ ك ٢
مَتَاع (ج. أَمتِعَة)	أثاث - سِلعَة	كالا	٠ ك ١٠
مَتاهَة	مخيلَة - طريق مغلق	مكان پيچ در پيچ	١٢ ك ٨
مُتأثِّر بـِ	خاضع لِـ	تحت تأثيرِ...	٦ ك ٤
مُتأَجِّج	مُشتَعِل - مُتوَهِّج	سوزان - شعله ور	٩ ك ٣

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُتأخِّر	(مُتَقاعِس) ≠ مُبَكِّر	پس افتاده - دیرشده - ...عن: دیرتر از - بعد از	١ د ٥
مُتَأدِّب	مُتخَلِّق	بانزاکت - تربیت شده	١٠ ك ٥
مُتَأكِّد من	مُطمَئِن	متقاعد - مطمئن (از ...)	٠ ك ٨
مُتأهِّب	مُستَعِدّ - جاهز	آماده	٨ د ٣
مُتَبَادِل	مُتَقابِل	متبادل - دوجانبه	١١ ك ٣
مُتَبَارِ	مَتسابِق - مُنافِس	رقیب (در مسابقه)	١ د ٤
مُتَبَاطِئ	هادِئ	کند - آرام - آهسته	١١ ك ٨
مُتَبَاعِد	≠ متقارب	دورشونده	٣ ك ٧
مُتَبَايِن	مُختَلِف تَماماً	متفاوت - مختلف	٥ ك ١
مُتَبَرِّم	غاضب	ناخشنود - آزرده	١١ ك ٨
مُتَبقّي	ما بَقِيَ	باقیمانده - بازمانده	٧ ك ٥
مُتَثَاقِل	متكاسِل	سست - کند - بی حال	٣ د ٥
مُتَجَاوِر	مُتاخِم - مُجاوِر	همجوار - مجاور - همسایه	٧ د ٧
مُتَجَدِّد	حديث - جَديد	نو - تازه	١١ ك ٣
مَتجَر (ج. مَتاجِر)	دُكّان - محلّ	فروشگاه - مغازه	٠ ك ٦
مُتِجَسّد	مُتحقِّق - مُنطَبِق	تجسم یافته - شکل مادی یافته - تبلور یافته	١٢ ك ٢
مُتَجَلِّد	صابِر	بردبار - شکیبا	٩ ك ٤
مُتَجَمِّد	منجمِد	منجمد شده - یخ زده - سخت شده	١١ ك ٧
مُتَّجه	قاصِد - ناوٍ	جهت گرفته - هدف گرفته - قصد کرده	١٠ ك ٢
مُتَجَهِّم	عَبوس	عبوس - اخمو - ترش رو	٨ د ٤
مُتَّحد	حَليف - مُتماثِل	هم پیمان - متحد	٧ ك ٣
مُتَحَدِّث	مُتِكَلِّم	سخنگو	٠ ك ٧
مُتَحَرِّك	مُهتَزّ	متحرّک - جنبنده	٣ ك ٣

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُتَحَسِّر	في حَسرَة	حسرت زده	٦ د ٤
مُتَحَضِّر	(مُتمَدِّن - مَدَنيّ) ≠ بَدَويّ	متمدن	١٢ ك ٢
مُتحَف (ج. مَتاحف)	مَوضِعُ التُحفِ الفَنِّيَّة أو الأثَرِيَّة	موزه	١ ك ٥
مُتَخاذِل	مِسكين - عاجِز	درمانده - ناتوان	١١ ك ٤
مُتَخاصِم	مُعادٍ - مُتقاتِل	نزاع كننده - دشمن - ستيز كننده	٣ ك ٧
مُتَّخِذ	مقرّر	گيرنده (مثلاً: تصميم)	٧ ك ٦
مُتَخَطٍّ	متسابِق - مجتاز	عبور كننده - سبقت گيرنده	١١ ك ٨
مُتَخَلِّف	(مُعاق) ≠ مَوهوب - متقدّم	عقب مانده	٠ ك ٤
مُتَداعٍ	مُذكِّر - منبّه	تداعى كننده - يادآور	١٢ ك ٤
مُتَدَرِّجَة	مُندَمَجَة	درجه بندى شده	٩ ك ٣
مُتدلٍّ	معلّق	معلّق - آويزان	٥ د ٣
مِتر (ج. أَمتار)	وَحدَة لقياس الطّول	متر	٠ ك ٤
مُتَرابِط	مُتواصِل	مرتبط	٢ ك ٦
مُتَراخٍ	متكاسل	نرم - سست - بيحال - تنبل - كاهل	١٠ ك ٤
مُترَف	مُتنَعِّم بِسعَةِ العَيش	صاحب مكنت - مرفّه - خوشگذران	٩ ك ٨
مُتَرَفِّع	فَخُور - مُستَكبِر	گردنكش - خودبرتربين	١١ ك ٦
مُتَرَنِّح	مُتمايِل	گيج - لرزان	٦ ك ٢
مُتَرَنِّم	مُغَنٍّ	زمزمه كننده - آوازخوان	٢ ك ٣
مُتَزَمِّت	وَقور	با وقار - موقر	١١ ك ٧
مُتَّزِن	عِدل - مُتعادل	متوازن - طراز	١١ ك ٣
مُتَسَابِق	مُنافِس - مُتبارٍ	رقيب	٠ ك ٦
مُتَّسِخ	(وَسِخ) ≠ نَظيف	آلوده - كثيف - چرك	٨ د ٣

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُتَّسَع	(سَعَة) ≠ ضَيق	كافى - گسترده	٢ ك ٢
مُتَسَكِّع	عاطِل - متكدٍّ	ولگرد - عاطل و باطل - گدا	١٢ ك ١
مُتَسَلِّق	صاعِد	بالا رونده - كوهنورد	٥ ك ١
مُتَّسِم بـ	ذو علامة	ممهور بـ... - نشاندار شده بـ...	١١ ك ٣
مُتَسَوِّل	مُتكدٍّ - مُستَعطٍ	گدا - سائل - فقير	٧ ك ٤
مُتَشَائِم	(مُتطَيِّر) ≠ مُتفائِل	بدبين	١٠ ك ٨
مُتَشَابِك	مُتعلِّق - مترابط	درهم پيچيده - غامض - درهم تنيده	٨ ك ٢
مُتَشَابِه	مُتماثِل	مشابه - هم شكل	٩ ك ٣
مُتَصَارِع	مُنازِع	مبارز - جنگجو	٣ د ٦
مُتَصَاعِد	مُتعالٍ	بالارونده	٥ ك ٤
مُتَّصِل	(مُلاصق) ≠ مُنفَصِل	پيوسته	١ د ٢
مُتَصَلِّب	(مُتمَسِّك) ≠ مَرِن	محكم - سفت	٥ ك ٧
مُتَطَرِّف	مُتشدِّد	تندرو - افراطى	٧ ك ٤
مُتطلَّب	مَنشود	مطالبات - خواسته ها	٦ د ٢
مُتَطَوِّر	مُتقَدِّم	پيشرفته	٠ ك ٤
مُتطَوِّع	مُتبَرِّع	داوطلب	١١ ك ٥
مُتَظَاهِر	مشارِك بِتَظاهُرَة	شركت كننده در تظاهرات	٤ د ٥
مَتَّعَ هـ (يُمَتِّعُ، تَمتيع)	أفادَ	بهره‌مند ساخت	٤ ك ٦
مُتَعَاوِن	مُساعِد - مُتناصِر	ياريگر - پشتيبان	١ ك ٤
مُتعَب	تعبان	خسته	٢ ك ٤
مُتعِب	مُمِلّ	خسته كننده	١ ك ٥
مُتعَة (ج. مُتَع)	لَذَّه - سُرور - فائدة	لذت - خوشى - بهره	٦ ك ٣
مُتَعَثِّر	مُتَفَرِّق	لغزاننده - باعث لغزش	١٠ ك ٤
مُتَغَطرِس	مُتبَختِر - مُتكَبِّر	متكبر - مغرور - خودبين - قُلدر	١٠ ك ٥
مُتَغَيِّر	مُتحَوِّل	تغييرپذير - قابل تغيير	٨ د ٣

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُتَفَائِل	متشائم	خوش بين	١٠ ك ٢
مُتَفَاعِل	مُتأثِّر - متعامل	همکاری کننده - اثرپذیر	٥ ك ٥
مُتَفَانٍ	مُضَحٍّ - مُتهالِكٌ في الأمرِ	ایثارگر - فداکار - از خود گذشته	٦ ك ١
مُتَفَتِّح	مُنفَتِح - مُنشقّ	بازشده - شکفته شده	١١ ك ٨
مُتَفَجِّرَة	ذات انفجار	انفجاری - قابل انفجار - لبریز	٧ ك ٧
مُتَفَرِّج	مُتَنَزِّه - مشجّع	تماشاچی - بیننده	٥ ك ١
مُتَفَوِّق	بَطَل - ممتاز	برتر - بالاتر - بسیار برجسته - غالب - ممتاز	١ ك ٥
مُتقاطِع	متشابك	درهم رفته	٤ ك ٤
مُتَقَاعِس	مُتأَخِّر	دودل - مردّد - بی دقت	١١ ك ٣
مُتقَدِّم	(مُتطَوِّر) ≠ مُتخَلِّف	پیشرفته	١٠ ك ٤
مُتَقَلِّب	مُتحَوِّل - مُتَنَقِّل	دگرگون شونده - دمدمی - بی ثبات - بوقلمون صفت	٣ د ١
مُتقِن	جيّد - كامِل	کامل - محکم - استوار	٦ ك ٧
مُتَكَاتِف	مُتعاضِد	حامی یکدیگر - پشتیبان یکدیگر - دوشادوش	٨ د ٤
مُتَكَاسِل	(كَسول) ≠ مُجتَهِد	تنبل	٨ ك ٥
مُتَكَامِل	مُتَمَّم	کامل شده	١١ ك ٣
مُتكرِّر	مُتَجَدِّد	تکرار شونده	٦ ك ١
مُتَّكِلٌ عَلَى	مُعتَمِدٌ عَلَى	متکی به	٨ ك ٥
متكلّب	متشابه بالكلب	سگ صفت - درنده خو	١٠ ك ٦
مُتَكَلِّم	مُتَحَدِّث	متکلم - گوینده - سخنگو	٢ ك ١
مُتَلائِم	مُناسِب - منسجم	مناسب - سازگار	٥ ك ١
مُتَلألأ	لامِع	درخشان - تابنده	٥ ك ١
مُتَلَبِّد	مُكَثَّف	پوشیده از ابر - ابری(آسمان)	٨ ك ٣
مُتَلَهِّف	مُتَحَمِّس - مُشتاق	مشتاق - آرزومند	٥ ك ٦

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُتَمَدِّن	مُتَحَضِّر	متمدن	٩ ك ٣
مُتَمِّم	مُكمِل	كامل كننده	٢ ك ٧
مَتن (ج. مُتُون)	ظَهر	پشت - متن (مقابلِ حواشى)	٨ ك ١
مُتَنازِع	مقاتل - خصم	طرف درگير - ستيز كننده	٩ ك ٢
مُتَناسِق	مُنتَظِم	خوش تركيب - مرتب - متناسب	٥ ك ١
مُتناعس	في حالة النعاس	چرت آلود - خواب آلود	١٠ ك ٥
مُتَناهٍ	ذو نِهايَة	داراى نهايت - پايان پذير	٤ د ٧
مُتَنَزَّه	مُنتَجَع	گردشگاه	٢ ك ٧
مُتَنقِّل	متحرّك	جابجاشونده	٢ ك ٦
مُتَواجِد	حاضِر - مَوجود	حاضر	٧ ك ٤
مُتَوازٍ	مُحاذٍ	موازى	١٢ ك ٦
مُتَواصِل	مُتتابِع	مستمر - بادوام - متسلسل	٦ ك ١
مُتَواضِع	بَسيط	ساده	٥ ك ٣
مُتَوَتِّر	فَوضَويّ - مُتِصَلِّب	آشفته - سخت كشيده شده	٢ ك ٢
مُتِوَسِّط	معتدل - رابِط	متوسط - ميانگين - واسطه - دلال	١ ك ٧
مُتَوَفِّر	موجودٌ بِكثير - مُتكامِل	بسيار زياد - فراوان - به حدّ وفور	٦ ك ٣
مُتَوَفَّى	مَيِّت	متوفى - مرحوم - درگذشته	٥ د ٥
مُتَوَقِّد	مُشتَعِل	سوزان - زبانه كش	١٢ ك ٢
مُتَوَقَّع	مُنتَظَر	مورد انتظار - احتمالى - پيش بينى شده	١١ ك ٦
مُتوهِّم	مَريض وَهميّ - مُتخَيِّل	خيالاتى	١٠ ك ٨
مُتهلِّل	مبتهج - مسرور	هلهله كننده - شادمان	١١ ك ٨
مُتَّهَم	مشتبه به	مشكوك - مورد سوء ظن - متّهم	٨ ك ٥
مُتَهَوِّر	خارِجٌ عن إطار التَعَقُّل	سبكسر - سبک مغز - بى پروا	٥ ك ١
مَتَى	في أيِّ وَقتٍ؟ - من ادوات الاستفهام	چه وقت؟	٠ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُثابِر	(دَؤوب - مُواظِبٌ على) ≠ كَسول	كوشا - باپشتكار	٥ د ٣
مُثابَرَة	مُداوَمَة - اهتمام	پشتكار - مداومت - كوشش	٥ ك ٦
مَثار	مبعث - سبب	منشأ - انگيزه - محرّک - علت	٦ ك ١
مِثال (ج. أَمثِلَة/مُثُل)	نَموذَج	نمونه - مثال - الگو	٦ ك ١
مِثاليّ	قُدوَة	آرمانى - ايده آل - نمونه	٥ ك ٣
مَثانَة	مَجمَعُ البَول من الإنسانِ و الحَيَوان	مثانه - كيسه ادرار	٣ ك ٥
مِثقاب	مِثقَب	مته - ابزار حفر	٤ ك ٤
مِثقَب (ج. مَثاقِب)	مِخرَز - سِدادَة	مته ، ابزار حفر	٢ ك ٣
مَثَل (ج. أَمثال)	نَموذَج	شباهت - همانندى - استعاره - ضرب المثل	٢ ك ١
مِثل (ج. أَمثال)	شَبيه - مُماثِل	شبيه به . . .	١ ك ٦
مَثَّلَ هـ (يُمثِّلُ ، تَمثيل)	عَرَضَ - نابَ عن	به نمايش گذاشت - نماينده(كسى) شد	٢ ك ٢
مُثلَّثات	فرعٌ من الرياضيّات	مثلثات	١٠ ك ١
مُثلَّجَة (ج. ـات)	بوظة	بستنى	٦ ك ١
مُثَلَّم	(مُتشَقِّق - مُنكَسِر) ≠ صارم	كند	٤ ك ٤
مُثمِر	منتج	ميوه دار	٠ ك ٢
مُثَنَّى	إثنان - مزدوج	دوگانه - دو برابر - دوبل	١ ك ٣
مُثول	حُضُور في المحكمة	حضور - ظهور - معرفى	٨ ك ٥
مَثوَى	مَرقَد	مكان - منزلگاه - اقامتگاه - آرامگاه	١٠ ك ٧
مُثير	مُحَرِّك - مشجّع	تحريک كننده - برانگيزنده - عامل - . . . ج. مثيرات : مواد محرّک	٨ ك ٦
مَثيل	نَظير - شَبيه	مثل - مانند	١٠ ك ٨

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَجَاز	مَمَرّ	گذر - گذرگاه - محل عبور - راهرو - مجاز	٢ ك ٦
مَجَاعَة	القحط	قحطی	٩ ك ٣
مَجَال	مُتَّسع - ميدان - ساحة	جا - مكان - فضا - مجال - عرصه	٣ ك ٤
مُجَامَلَة	مُلاطَفَة	ادب ورزی - تعارف	٢ د ٥
مَجَّان	بلا ثَمَن	رايگان - مجانی - مسخره - لوده	٦ ك ٥
مُجَاوِرَة	مُتاخَمَة	همسايگی - نزديكی - مجاورت	١ ك ٣
مُجَاهِد	مُجتَهِد - مُثابِر - مقاتل	مبارز - مجاهد - رزمجو	٢ د ٦
مَجبُور	مُكره	مضطرّ - (مجبور الخاطر:) آسوده خاطر	٨ ك ٥
مُجتَمَع	جَماعَة الناس التي تشارك في نُظُمٍ واحِدَة	جامعه	٢ ك ٢
مُجتَنى	حَصيد	درو شده	١٠ ك ٤
مُجتَهِد	(مُجِدّ - كادِح) ≠ كَسول	كوشا - باپشتكار - ...ج.ون: مجتهد - كسی كه به درجه اجتهاد رسيده است	١ ك ٥
مَجد	رِفعَة - عِزَّة - عظمة	شكوه - جلال - عظمت - بزرگی - مجد	٤ ك ٣
مُجِدّ	كادح - مثابر	كوشا - ساعی - جدی	٤ د ٣
مَجَّدَ هـ (يُمَجِّدُ، تَمجيد)	مَدَحَ - عَظَّمَ - كَرَّمَ	ستود - تمجيد كرد - بزرگ داشت	١٢ ك ٣
مُجَدِّد	مُحدِث - مُبدع	مصلح - مجدد - نوآور - مبدع	١٠ ك ٢
مِجدَف/مِجداف (ج. مَجاديف)	آلة الزورق	پارو	٥ د ١
مُجَرَّد	حَسب	صرفاً	٠ ك ١٠
مِجرَفَة/مِجراف (ج. مَجاريف)	جاروف - مِسحاة	خاک انداز - بيل	٢ ك ٨
مُجرِم	(مُذنِب - خاطِئ) ≠ بريء	مجرم - بزهكار - مقصر - خلافكار	٦ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَجرَى (ج. مَجار)	طَريقَة - مَكان الجَري	آب رو - آبگذر - مجرا - مسیل - خط سیم فشار قوی	۱ د ۶
مَجزَرَة (ج. مَجازِر)	المَعرَكَة الدامیَة - مَسلَخ	قتل عام - كشتار - قصابی	۹ ك ۱
مُجَسَّم	تِمثال - متجسّد	ملموس - مجسم - سه بعدی - برآمده	٤ ك ۷
مُجَفَّف	يابِس	خشک شده - خشکیده - خشک کرده	۵ ك ۶
مَجَلَّة	صَحيفَة دَوريَّة	مجلّه - نشریه	۱ د ۷
مَجلِس (ج. مجالس)	نادٍ - ملتقى - برلمان	مجلس - اجتماع - جلسه - نشست - شورا	۸ ك ۵
مُجَمِّد	مُثَلِّج	فریزر	٤ ك ۸
مَجمَع	مَجلِس - ملتقى	مجمع - مجلس - انجمن	۱۰ ك ۵
مُجَمَّع	مَجموعَة سَكَنيَة	مجتمع (مسکونی)	٤ د ۵
مَجموعة	جَماعَة - طائفَة	مجموعه - کلکسیون - تشکیلات - جمع	۷ ك ۵
مُجَنَّد	جُنديّ	اعزام شده - سرباز وظیفه - سازماندهی شده	۱۲ ك ۱
مجنون (ج. مَجانين)	فاقِدُ العَقل	جن زده - دیوانه - مجنون - بی عقل	۸ د ۶
مُجُون	غَباوَة - بلاهَة	مسخرگی - لودگی	۱۲ ك ۵
مُجَوهَرات	مصوغات	جواهرات	۱ د ۳
مُجهَد	مُتعَب	زیر فشار - خسته و کوفته	۱۱ ك ۶
مِجهَر (ج. مَجاهِر)	نَظّارَة مُكبّرة	میکروسکوپ - ذره بین	۶ ك ٤
مِجهَريّ	اَلمنسوبُ إلى المِجهرِ وَ هو الَةٌ تُكبِّرُ الَاجسامَ	میکروسکوپی - ذرّه بینی	۶ ك ٤
مَجهَل (ج. مَجاهِل)	قطر ناءٍ	سرزمین ناشناخته - اراضی کشف نشده	۷ د ۶
مَجهول	(ما لَم يُعرَف بَعد) ≠ مَعلوم	مجهول - ناشناخته - گمنام	۰ ك ۱۰

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُجيب	مُغيث - مُلَبٍّ	پاسخگو - اجابت کننده	٨ ك ٥
مَجيد	ذو مَجدٍ و عَظَمَة	ستودنی - بزرگ - ممتاز - تحسین برانگیز	١١ ك ٣
مَحَا هـ (يَمحو ، مَحو)	أزالَ	پاک کرد - زدود	٥ ك ٤
مُحادِث	مُتَكَلِّم	گفتگو کننده	٦ ك ٧
مُحادَثَة	مُحاوَرَة - حِوار	مکالمه و گفتگو	٥ ك ١
مُحارَبَة	قتال	نبرد - جنگ - مبارزه	٥ ك ٧
مُحاسِب	أَخصّائی أو مُوَظَّف في قِسم المُحاسَبة	حسابدار	٣ ك ١
مُحَاسَبَة	فرعٌ مختصّ بإدارة الأموال	محاسبه - تسویه حساب - حسابداری	١٠ ك ٢
مُحَاضَرَة	خُطبَة - خِطابة	سخنرانی - خطابه - ارائه درس در دانشگاه	٠ ك ٦
مُحَافِظ	حاكِم على مُحافَظَة - حارِس	نظارت کننده -...على : محافظ - نگهدار - فرماندار(مصر) - استاندار(سوریه)	٩ ك ٤
مُحَافَظَة	حراسة - وِلايَة	نگهداری - حفظ -...ج ـات : استان - استانداری	١ د ٥
مُحَاكَاة	تقليد	تقلید - الگو برداری	١٢ ك ٤
مُحَامٍ	مُدافِع عن حقوق المترافعين أمام المحاكِم	وکیل	١ د ٤
مُحَامَاة	مدافعة	دفاع(حقوقی)	١٠ ك ٢
مُحَاوَلَة	سَعي - مُجاهَدَة	تلاش	٣ ك ٢
مُحَايِد	غيرُ المُنحاز - غيرُ المُؤَيِّد	بی طرف	٤ ك ٤
مُحِبّ	هاوٍ - عاشِق - وامِقٌ	دوستدار - عاشق - شیفته	٢ ك ٢
مُحَبَّب	مُفضَّل - مُرَجَّح	خوب - دلپذیر - دوست داشتنی - خواستنی - عزیز	٦ ك ٦

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنی بالفارسیة	العنوان
مِحبَرَة (ج. مَحابِر)	دَواة	مرکب دان - جوهردان	١ د ٦
مَحبَس (ج. مَحابِس)	سِجن	زندان - بازداشتگاه - سلول زندان	٩ ك ٧
محبول	(أَسیر - مُعتَقَل - مُقیَّد) ≠ طلیق - حُرّ	به دام افتاده	١١ ك ٨
مُحتال	مُخادِع - مَکّار	حیله گر	١ د ٨
مُحتبَل	أَسیر - مُعتَقَل	به دام افتاده	١١ ك ٨
مُحتَرَف	وَرشَة	کارگاه - آتلیه	٧ ك ٢
مُحتَرِف	خبیر - ماهر - بارع	حرفه ای	٥ ك ١
مُحتَرَم	سِرّي	محترم - معتبر - محرمانه	٧ د ١
مُحتَشِم	مُحتَرَم	با شرم - شایسته - با وقار	٦ د ٢
مُحتَلّ	مَغصوب	اشغال شده	٢ ك ٣
مُحتَمٍ	مُستَغیث - مُلتَجِئ	پناه جو - حمایت جو	٥ ك ٢
مُحتَمَل	مُمکِن	قابل تحمّل - احتمالی - محتمل	١ د ١
مَحتوم	قَطعيّ - مبتوت	مسلّم - قطعی - محتوم	٥ ك ٥
مُحتَوَی	فَحوی - مَغزی - مضمون	محتوی	٢ ك ١
مُحَدَّب	مُعَوَّج	محدّب - پشت برآمده	١٠ ك ٥
مُحَدَّد	مُعَیَّن	تیز - تیز شده -...لـ: مشخص شده - تعیین شده	٠ ك ١٠
مُحَذِّر	مُخَوِّف - مُنَبِّه	برحذر دارنده	١١ ك ٨
مَحذوف	مَقطوع - مهجور	محذوف - مقطوع	٨ ك ١
مِحرَاث (ج. مَحاریث)	مِحرَث - اداة الحراثة	خویش - گاوآهن	٧ ك ٦
مُحرِج	مُصعِب	حرج آور - دست و پاگیر	٤ د ٨
مُحَرِّر	کاتِب	سردبیر - نویسنده	٤ ك ٤
مُحرِق	مُشعِل	بمب آتش زا	٦ ك ٢
مُحَرِّك	جهازٌ یُوَلِّدُ قُوَّةً تُحَرِّك وَ تُسَیِّر	موتور	٢ ك ٥

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَحروق	مُشتَعَل - وقود	سوخته - بریان - سرخ شده -...ج.محروقات: سوخت - مواد سوختی	١٠ ك ٢
مُحزِن	مُمِلّ - مُلهِف	اندوهبار - حزن انگیز	١٠ ك ١
مَحزون	مَلهوف - مَغموم	غمگین - اندوهگین	١ د ٥
مُحَسَّن	مُتقَدِّم - مُتطَوِّر	پیشرفته - بهینه سازی شده	١١ ك ٦
مَحشيّ	(مَشحُون) ≠ فارِغ	هر چیزگه درون آن را پر کرده باشند(انواع خوراک)	٧ ك ٤
مَحَصَ هـ (يَمحَصُ ، مَحص)	خَلَّصَ	پالود - تصفیه کرد - پالایش کرد - صاف کرد	١٢ ك ٦
مُحَصِّل	أمين الصندوق	جمع آوری کننده - تحصیل دار - صندوق دار	٢ ك ٥
مُحَصَّن	حَصين - مَحفوظ	مصون شده	٤ ك ٧
مَحصول (ج. مَحاصيل)	حَصيد - ما حَصَلَ من غِلالِ الأرض	نتیجه - حاصل - خرمن	٦ ك ٣
مَحضَر	مَلَفّ - إضبارة	پرونده	٢ ك ٦
مَحَطَّة	مكان التوقُّف - قاعِدَة	ایستگاه	٠ ك ١
مُحَطَّم	مُهَدَّم - مُكَسَّر	شکسته - خرد شده - له شده	٢ د ٤
مَحظور	مَمنُوع	ممنوع - قدغن -...ج._ات: چیزهای منع و نهی شده - محظورات	١١ ك ١
مَحظوظ	مُتمَتِّع	خوش اقبال - خوشبخت - بهره مند - شاد - شادمان	١٠ ك ٢
مَحفَظَة	شَنطَة - حقيبة صغيرة	کیف -کیف بغلی -کیف دستی	١ ك ٧
مَحفورَة	مَنحوتَة	حفر شده - حفاری شده -کنده کاری شده - حک شده	٧ ك ٥
مَحفوظ	مَصون	محفوظ - نگهداری شده -کنسرو شده -...ج._ات: محفوظات - آرشیو - آنچه کسی در حفظ دارد	١٠ ك ٢

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَحق	إبادَة - مَحو	امحاء - نابودی - تباهی	١٢ ك ٣
مُحِقّ	ذو حَقّ	حق دار	٤ ك ٤
مَحكَمَة	هَيئَة القَضاء - مَكان انعقاد هَيئَةُ القَضاء	محكمه - دادگاه	١ د ٤
مَحَلّ	دُكان - حانوت	دكان - مغازه	٠ ك ٥
مَحَلِّيّ	أهليّ - داخِليّ	بومی - محلی - بخشی - داخلی	٤ ك ٤
مُحَمَّر	مقليّ	سرخ شده - سرخ كرده	٣ ك ٥
مُحَمِّص	جهاز تحميص الخبز	تُستر	٦ ك ١
مُحَمَّل	مَفروض	بار شده - بار كرده - سنگين بار -...بـ: دارای بار اضافی	١ د ٦
مَحمول	مَنقول	حمل شده - قابل حمل - محموله - محمول (منطق)	٤ ك ٥
مُحَوَّل	مَرجوع - مُوكَل	مرجوعی - واگذار شده	٦ ك ٧
مُحَيًّا	وَجه	صورت - چهره - سيما	٩ ك ٤
مُحَيِّر	مُتحَيِّر - مندهش	حيرت زده - درمانده - عاجز	٣ د ٨
مُحيط	البَحر الواسِع	اقيانوس	١ ك ١
مُحيط بِـ	الخَطُّ الذي يُحيطُ بالدائِرَة	فراگيرنده - آشنا - آگاه -...ج.ـات: محيط دايره	٩ ك ٢
مُخّ	دِماغ	مغز	٣ ك ٥
مخابرات	إستخبارات	(قسم المخابرات:) اداره اطلاعات (نظامی، سياسی...)	٩ ك ٥
مَخاض	وَجَعُ الوِلادَة - طَلق	درد زايمان	١٠ ك ٤
مَخاطِر (مفـ. مخطرة)	مَغامِر	خطرات - مخاطرات	١٠ ك ٤
مُخالِف	مُعارِض	مختلف - متفاوت - متنوع - متخلّف - مخالف	٧ ك ٢
مُخالَفَة	مُناوَئَة - مُعارَضَة	تباين - مخالفت - ناسازگاری - بِزه - خلاف - تخلّف - جريمه	٤ ك ٢

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَخاوِف (ج. مَخَافَة)	خَوف	ترس - بیم - هراس - اضطرابات - مخاطرات	١ د ٦
مَخبَأ (ج. مَخابِئ)	مَضبَا - مَوضِع الاختِباء	پنهانگاه - پناهگاه - كنج خلوت	١ د ٦
مِخبريّ	اختِباريّ	آزمايشگاهى	١٠ ك ٢
مَخبَز	فُرن - تَنّور	نانوايى	٠ ك ٣
مَخبوء	مَخفيّ - مستور	پنهان - مخفى	١٢ ك ٥
مُختَار	شَخصٌ يُختارُ ليكُونَ مَسؤُولاً عن بَعضِ المُعاملاتِ وَ الامورِ في القُرى اوِ الاحياءِ	كدخدا - برگزيده - منتخب - ممتاز	٧ ك ٤
مُختبَر	المكان الذي تُجرى فيه الاختبارات	آزمايشگاه	٠ ك ٥
مُختَصّ	أَخصّائي	متخصص	١ ك ٤
مُختَلِف	شَتّى	مختلف - متنوع - گوناگون - متفاوت	٢ ك ٢
مُختَلِق	مُصطَنَع	دروغ باف - جعل كننده(اكاذيب)	١٠ ك ٨
مُخَدِّرات	مَوادٌّ تُخَدِّرُ الاحساس	مواد بيهوشى - مواد بيحسى - مواد مخدّر	٥ د ١
مَخدُوع	مغشوش	فريب خورده	٤ ك ٤
مَخَرَ هـ (يَمخَرُ، مَخر/مُخور)	شَقَّ وَ جَرى في...	شخم زد - بريد - دريد - شكافت - درنورديد(دريا را)	٨ ك ١
مُخرِج	مشرف لإعداد فلم	كارگردان	٣ ك ٣
مَخرَج (ج. مَخارِج)	مكان الخروج - مَنفَذ	خروجى - محل خروج	٤ د ٣
مِخرَمَة	خَرّامَة	منگنه - مته - سوراخ كن	٣ ك ١
مَخروط	هرم مُستَدير القاعِدَة	مخروط - مخروط شكل	٤ ك ٧
مُخزِن	خَزّان (ج. ـون)	خزانه دار - انبار دار	١٠ ك ٨
مَخزَن (ج. مَخازِن)	مُستَودَع	انبار - انبار مهمات	٠ ك ٤

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَخزون	مُدَّخَر	ذخیره شده - انبار شده -...ج ._ات: موجودی - ذخیره (بازرگانی)	١١ ك ٥
مُخَصَّص	مُختَصّ بـ	مختص - منتخب - برگزیده - ویژه -...ج .مخصصات: تخصیصات(مالی) - بودجه - اعتبارات - جیره(غذایی)	٢ ك ٦
مَخضُوب	مَدهون	رنگ شده	١١ ك ٥
مُخضَوضَر	أَخضَر	سبز	٨ ك ٥
مُخَطَّط	مُصَمِّم	طرح ریزی شده - راه راه -...ج .مخططات: طرح - انگاره - نقشه	٤ د ١
مَخطوط	مَرسوم	دست نوشته - دست نویس - نسخه خطی	٧ د ٥
مُخطِیء	مُذنِب	خطاکار	٣ ك ٥
مَخفَر	مركز فرعيّ لقوى الامن	پست نگهبانی - پاسگاه - کلانتری	٢ ك ٦
مُخَفِّف	مُقَلِّل	کاهش دهنده	
مُخِلّ	مُفسِد - مُعَطِّل	اخلال گر - آشوب انگیز - مخالف	١٠ ك ٥
مِخلَب (ج. مَخالِب)	بُرثُن	پنجه - چنگال	٩ ك ١
مُخلِص	وَفيّ	مخلص - فداکار - باوفا - صادق - بی ریا	٩ ك ٣
مُخَلَّف	تارِك	باقیمانده - جامانده -...ج .مخلّفات: میراث - ماترک	٦ ك ٢
مُخَلَّل	ما جُعِلَ فی الخَلِّ من الخُضار و الفواکه	ترش(شده) - خوابانده در سرکه - شور(شده)...ج ._ات: ترشی - ترشیجات	٨ ك ٣
مُخمَد	مُطفَئ	خاموش شده	١١ ك ١

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُخَوَّل بـ	مسموح بـ	مجاز (به . . .)	١٠ ك ٤
مُخَيِّب	يائِس - قانِط	شكست خورده - ناكام	١٢ ك ٥
مُخيف	مُروِّع	ترسناک - وحشتناک - هولناک	٤ ك ٣
مُخَيِّلَة	قُوَّةٌ ترسُمُ الأشياءَ في الذهنِ	قوّه تخيّل - قوّه مخيّله - خيال	٥ ك ٦
مُخَيَّم	مُعَسكَر	اردوگاه - لشكرگاه	١ د ٦
مَدَّ هـ (يَمُدُّ، مَدّ)	بَسَطَ - أطالَ - جَرَّ	بسط داد - توسعه داد - كشيد - دراز كرد - . . .هـ بـ: يارى كرد - مدد رساند - . . .هـ: امداد رساند	٤ ك ٣
مَدبوغ	الجلد المعمول	دبّاغى شده	١٠ ك ١
مُدَّة	فَترَة - زَمان	مدت - دوره - زمان	١ ك ١
مَدَحَ هـ (يَمدَحُ، مَدح)	(أَثنى - أَطرَى) ≠ شَتَمَ	ستود - تعريف و تمجيد كرد - مدح كرد	٣ د ٣
مَدخَل (ج. مَدَاخِل)	مَوضع الدخول - بوّابة	ورودى - مدخل - راهرو - دالان - كفش كن	١ ك ٨
مُدَخِّن	من يشرب السيجارَة	سيگارى	٥ د ٣
مَدخَنَة (ج. مَداخِن)	ما يخرج منه الدخان	دودكش بخارى	٢ ك ٧
مُدَرِّب	مُرشِد - مُرَبٍّ - مُشرف	مربى	٣ ك ٦
مُدَرَّج	مكان صُفَّت فيه المَقاعِد عَلى دَرَجات	درجه بندى شده - . . .ج. _ات: ايوان - جايگاه تماشاچيان	٣ ك ٦
مَدرَج (ج. مَدارِج)	الأرض المُسَوَّاة لهُبوط الطائِرات	معبر - باند فرودگاه	٢ ك ٦
مُدَرِّس	أُستاذ - مُعَلِّم	معلّم - مدرس - استاد - آموزگار	٠ ك ١
مَدرَسَة	مكان يُقصَدُ للدَّرس	مدرسه	١ ك ٥
مُدَرَّعَة	سَفينَة حَربيَّة مُغطّاة بالفولاذ	ج. _ات : رزم ناو	٧ ك ٥
مَدعاة	سَبَب	انگيزه اصلى - عامل تعيين كننده	٧ ك ٥

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَدعوم	مُساعَد	حمایت شده - مورد پشتیبانی و حمایت	۸ ك ۷
مُدَّعي	مَن أقامَ الدَّعوى	مدعی - خواهان - شاکی - دادیار	۱۰ ك ۸
مِدفَأة (ج. مَدَافِئ)	آلَة لتَدفئة المَنازل	بخاری - اجاق	۳ ك ۳
مِدفَع (ج. مَدافع)	سِلاح ناريّ تُقذَفُ بِه القَنابل	توپ	۷ ك ۳
مَدفوع بـ	بِدافعِ . . .	به انگیزه . . . - وادار شده به	۱۰ ك ۲
مَدلول	مَفهوم	اثبات شده - . . . ج . _ات : معنی - مفهوم - مدلول	۵ ك ۲
مُدلًّى	متدلٍّ - مُعلَّق	آویزان	۸ ك ۱
مُدَمَّج	مَضغوط	فشرده	۸ ك ۵
مُدَمِّر	مُخَرِّب - هَدّام	ویرانگر	٤ د ٤
مُدمِن	مُداوِم عَلى - متعوّد على	معتاد	۸ ك ۲
مَدَنِيّ	(مُتِحَضِّر) ≠ بَدَويّ	شهری - متمدن - شهروند غیرنظامی	۵ ك ٤
مُدَوَّنَة	مَكتوب - مُصَنَّف	یادداشت - وبلاگ - ج .مدوّنات : مجموعه آثار و تألیفات	۷ ك ۱
مُدهِش	مُذهِل - مُحَيِّر	حیرت انگیز - شگفت آور	۳ ك ۳
مَدهُون	مَصبوغ	رنگ آمیزی شده	۱ ك ٦
مَدَى	طَوال - طيلة	دوره - زمان	٦ ك ٤
مَديح (ج. مَدائح)	(ثناء) ≠ هِجاء	تعریف و تمجید - ستایش	۸ د ۳
مَديد	طَويل	طولانی - دراز - مدید - سر به فلک کشیده	۱۲ ك ۸
مُدير (ج. مُدراء)(خطأ شائع)	مُتوَلي إدارَة العَمَل	رئیس - مدیر - مباشر	۷ ك ۳
مَدين	غَريم	بدهکار	۱۱ ك ۸
مُدين	مُشيد	محکوم کننده	۹ ك ۳

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَدِينَة (ج. مُدُن)	قُطر	شهر	٠ ك ٩
مَدِينَة (اسم عَلَم)	مَدِينَةُ النَّبي	شهر مدينة در عربستان سعودی	٥ ك ٥
مُذ	مُنذ	از - از زمانِ... - خلال	١١ ك ٥
مَذاق	طَعم	مزه	٨ د ٦
مُذَاكَرَة	مراجعة	مرور درس با کسی	٠ ك ٤
مَذبَح (ج. مَذابح)	مَجزَر - مَسلَخ	کشتارگاه - مذبح	١١ ك ٣
مَذبوح	ضَحيَّة - ذبيح	ذبح شده - کشته	٥ ك ٦
مُذَكِّرَة	مُفكِّرَة	یادداشت	٣ ك ٨
مُذَنَّب	نجم ذو ذَنَب	ستاره دنباله دار	٩ ك ٢
مُذَهَّب	مُحَلّى بالذَّهَب	مُطَلّا - زراندود	٦ ك ٦
مُذهِل	مُدهِش	حیرت آور - شگفت آور - تکان دهنده	١ د ٤
مَذهول	مَدهوش	گیج - سرگشته - هراسان - متحیر	١٠ ك ١
مِذيَاع	راديو	دستگاه رادیو	٠ ك ٢
مُذيع	مُقَدِّم	گوینده	١ ك ٢
مُرّ (ج. أمرار)	أُجاج - عُقاق	تلخ	٤ د ١
مَرَّ (يَمُرُّ، مَرَّ/مُرور)	عَبَرَ - مَضى	گذشت - رفت - سپری شد -... بـ، على: گذشت (بر کسی) -... في: عبور کرد	٣ ك ٥
مَرء	(رَجُل) ≠ امرَأة	مرد - شخص - انسان	٥ ك ١
مَرئيّ	مَشهود	نمایان - مرئی	١٠ ك ١
مِرآب	كَراج	پارکینگ خانه	٢ ك ٧
مِرآة (ج. مَرَايَا)	سَجَنجَل - زَلَفَة	آینه	٦ ك ٦
مَرأة	(امرَأة) ≠ رَجُل	زن	٠ ك ٢
مِراراً	كِراراً	بارها - بارها و بارها	٩ ك ٤
مَرَارَة	صُعوبَة	دشواری - تلخی - کیسه صفرا	١٠ ك ٨
مُرَاسَلَة	مُكاتَبَة	نامه نگاری	٣ ك ٤

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُراقِب	مُترَصِّد	ناظر - بازرس - دیده بان	٦ ك ١
مُراوَغَة	مخادِعَة	فریبکاری - تزویر - حیله گری - کلک - دریبل (فوتبال)	٧ ك ٤
مُراهَقَة	مَرحَلَة من العُمر تَقَع بَين الصِبا و الشباب	نوجوانی - نزدیک بلوغ	١٢ ك ١
مُربِح	نافع - ناجح	سودآور	٦ ك ٧
مَربوطَ	مَكتوف - مقيّد - مشدود	بسته - مربوط -... إلى: مرتبط و پیوسته	٢ ك ٧
مُرَبّى (مِرَبّة؛ مصر)	فاكِهَة تُطبَخ بالسُكَّر	مربا	١ ك ٧
مَرَّة	الفِعلَة الواحِدَة	بار - نوبت - دفعه	٠ ك ٥
مُرتاح	راحَة البال - مُطمَئِن	آسوده	٠ ك ٨
مُرَتَّب	راتِب	درآمد - حقوق ماهیانه	١٢ ك ٥
مُرتَجّ	مرتبك - مرتعش	لرزان	٩ ك ٧
مُرتَجَى	مَأمول	مورد امید - مورد انتظار	٩ ك ٢
مُرتَعِب	مُتخَوِّف	هراسان	١٢ ك ٨
مُرتَعِد	مرتجف - مُهتَزّ	لرزان	٩ ك ٧
مُرتَفَع	جَبَل - رابية - مكان عالٍ	ارتفاع - بلندی - محل بلند -... ج. ـات: ارتفاعات - بلندی ها	٢ د ٣
مَرج (ج. مُرُوج)	أرضٌ واسِعَة كثيرَة العُشب	علفزار - مرغزار	٥ ك ١
مَرَجَ (يَمرَجُ)	اضطَرَبَ - لَعِبَ	شادی کنان بازی کرد - در جنب و جوش درآمد	٣ ك ٧
مَرجِع	مَصدَر	منبع	١٠ ك ٤
مَرجُوّ	مَأمول	مورد امید - مورد انتظار	٠ ك ٩
مَرَح	فَرَح	شادی - نشاط وسرزندگی	٧ ك ٣
مَرِحَ (يَمرَحُ، مَرَح)	فَرِحَ	جست و خیز کرد - شادی کرد - با نشاط بود	٣ ك ٨

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مِرحَاض (ج. مَراحيض)	مُستَراح - دَورَة المياه	توالت - مستراح - دستشویی	٣ ك ٢
مُرخ	مُوَسِّع	سست - مرفه	٤ ك ٦
مُرسِل	مُذيع - باعث	فرستنده	٠ ك ٨
مُرسَلٌ اليه	مُستَلِم	گیرنده - دریافت کننده	٠ ك ٨
مُرسِلَة	جهاز بَثِّ الأمواج	فرستنده رادیو تلویزیونی	٨ ك ٥
مَرسَم	مكان الرسم	استودیوی هنرمند - آتلیه	١ ك ٨
مِرَشَّة	رَشّاشَة	آب پاش	٢ ك ٧
مُرَشَّح	من يتقدَّم لِنَيل مَنصَب	کاندیدا - نامزد انتخاباتی	٨ ك ٥
مُرشِد	دليل	راهنما	٨ ك ٧
مَرصوف بـ	مبلّط - منضّد	سنگ فرش(با...)	٢ ك ٧
مَرَض (ج. أَمراض)	عِلَّة	بیماری	٨ د ٥
مَرَّضَ هـ (يُمَرِّضُ، تَمريض)	إعتنى به إذا مَرِضَ	پرستاری کرد	١٠ ك ٢
مُرَطِّبَات	عَصائِر	نوشیدنی‌ها(خوردنی هایی همچون بستنی و فالوده و آب میوه)	١ ك ٧
مَرعَى (ج. مَراع)	عُشبَة - أَرضٌ ذات عُشب يُرعى	چراگاه - مرتع - علفزار	٨ د ٥
مَرغوب	ثَمين - غالٍ	مطلوب - خواستنی - مرغوب	١ ك ٨
مَرفَأ (ج. مَرافِئ)	مَرسى - ميناء	لنگرگاه - اسکله - بندر - بارانداز	٨ ك ٧
مُرَفرِف	مُحَرِّك الجَناح	بال زنان - در اهتزاز	٦ د ٤
مِرفَق (ج. مَرَافِق)	دَوائِر - منتصف اليد	سرویس - خدمات - آرنج دست -...ج.مرافق: اماکن عمومی - تأسیسات عام المنفعه - خدمات عمومی	١ ك ٣
مَرَق	الماء الدَّسم الذي طُبخ فيه اللحمُ	آبگوشت - شوربا - خورشت	٨ د ٣
مُرَقَّم	ذو رقم	به شماره - دیجیتالی	١ ك ٢

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُرَكَّب	قِسم من الأعداد - ممزوج	اعداد مرکب - ترکیب شده	۲ ك ۷
مَركَب (ج. مَرَاكِب)	سَفينَة - زَورَق	کشتی - قایق	۸ ك ۱
مِركُروكرُوم	سائل تنظيف و تعقيم الجُرح	مرکورکروم	۷ ك ۱
مُرَكَّز	فائِق - مُخصَّص	متمرکز - منقبض	۵ ك ۷
مَركَز (ج. مَراكِز)	وَسَط الدائِرَة	مرکز - اداره - مرکز دایره - میان	٤ د ٤
مَرموق	مُلفِت - سامٍ	زیبا - برازنده - ارجمند - ستودنی - غرورآمیز	٦ ك ۷
مَرمَى (ج. مَرام)	هَدَف	تیررس(تفنگ) - حدود - دروازه(ورزش)	٤ د ۷
مَرِن	لَيِّن	نرم - انعطاف پذیر - فنری	۲ ك ۸
مَرَنَ (يَمرُنُ، مُرونَة)	لانَ - تَدَرَّبَ	نرم شد - خو گرفت - آموخته شد	٦ ك ۳
مَرَّنَ هـ (يُمَرِّنُ، تَمرين)	لَيَّنَ - دَرَّبَ	تمرین داد - تعلیم داد -...علی: تمرین داد - عادت داد	۱۰ ك ۵
مُروءَة	نَخوَة - كمالُ الرُّجولَةِ	مردانگی - جوانمردی	۵ ك ٦
مِروَحَة	جهاز تكييف الهواء	بادزن - دستگاه تهویه - پروانه - پره	۱ د ۸
مِروَحيَّة	طائرة عمودية - سَمتيَّة	هلی کوپتر	۱ ك ۲
مُرور	عُبور	عبور	۲ ك ٦
مُرونَة	لين	نرمی - انعطاف	٦ ك ٦
مُرهِق	(مُجهد - مُتعِب) ≠ مُريح	جانکاه - طاقت فرسا	۸ د ٦
مَرهوب	مَذهول	مهیب - کشنده - وحشتناک	۱۰ ك ٦
مَرهون	غَريم	در گرو - به امانت - رهنی -... بـ: مرهونِ... - وابسته به...	۱۰ ك ٦
مُريح	(رائع - جَيِّد) ≠ سَيِئ	آسوده - آرامبخش - راحت	۰ ك ۲

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مرير (ج. مَرائِر)	(مُرّ) ≠ حُلو	قوی - تند - مصمم - استوار - تلخ	١١ ك ١
مَريض (ج. مَرضَى)	عَليل	بیمار	٢ ك ٣
مُريع	مُخيف	مهیب - وحشت انگیز - ترسناک	٥ ك ٤
مِزَاح	مُداعَبَة	شوخی - مزاح	٢ ك ٨
مُزَارِع	فَلّاح	کشاورز	٤ ك ١
مَزَاعِم	مَطالِب	اظهارات - مطالبات	١٠ ك ٢
مَزج	مَخلوط	آمیزش - خلط - اختلاط - امتزاج	٨ ك ٧
مَزَحَ (يَمزَحُ، مَزح)	(هَزِلَ - لَعِبَ) ≠ جَدَّ	شوخی کرد	٣ د ٧
مُزَخرَف	مُحَلّي - مُزَيَّن	زینت یافته - آراسته	١ ك ٨
مُزدَانٌ بِـ	مُحلَّى بِـ	مزیّن به...	٥ ك ٦
مُزدَحِم	زَحمَة - مكتظ	شلوغ	٠ ك ١
مُزدَحِم بِـ	مَلآنَ بِـ - مشحون بِـ	مملو از...	٢ ك ٧
مُزدَوِجان : «...»	من علامات الترقيم	«...» گیومه	٢ ك ٨
مِزرَاب (ج. مَزاريب)	ميزاب	ناودان	٢ ك ٧
مَزرَب	حَظيرَة - زَريبَة	آغل - طویله	٥ ك ٦
مَزروع	مغروس	کِشته - کاشته شده	١٠ ك ٧
مُزعِج	مُؤذٍ	آزاردهنده - رنج آور	٠ ك ٦
مَزعوم	مَظنون	دروغی - غیرواقعی - مورد ادعا	٧ ك ٧
مَزَّقَ هـ (يُمَزِّقُ، تَمزيق)	شَقَّ و فَرَّقَ	پاره کرد - درید - تکه تکه کرد	٤ ك ٤
مَزلَق (ج. مَزالِق)	موضع الانزلاق	جای لغزنده - سرسره - خصوصاً ج.: وضعیت خطرناک و پر مخاطره - لغزشگاه	٧ د ٦
مُزن (ج. مُزَن)	السَّحابُ المُمطر	ابر بارانی - باران	٥ ك ٤
مُزَوَّد	مُجَهَّز	مجهّز - برخوردار از	١ د ٤
مُزَوَّر	مُزَيَّف	جعلی - تقلبی - هر چه به تزویر کسب شود	٣ د ٣

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَزهَرِيَّة	حَوض (للزُّهور) - زَهَرية	گلدان	٠ ك ٧
مُزَيَّف	مُزَوَّر	جعلی - تقلبی	١٠ ك ٦
مُزَيَّن	مُتحَلّی	آراسته - مفتخر - مزين (به . . .)	١ ك ٦
مُزَيِّن	حَلّاق	آرايشگر	٣ ك ٢
مَسؤُول عن	مَعنيّ بـ	پاسخگو - مسئول	٨ ك ٦
مَسؤُولِيّة (ج . ـات)	تَبعَة - أَسباب	مسئوليت	١٠ ك ٨
مَسَاء	(آخر النّهار) ≠ صَباح	بعد از ظهر - سر شب	٠ ك ١
مَساءَة (ج . مَسَاوِئ)	قَباحَة	كار زشت - فعل قبيح - . . . ج . : بداقبالی ها - حوادث ناگوار روزگار	١٢ ك ٦
مُسَابَقَة	مُباراة	مسابقه - رقابت - هم چشمی	١ ك ٨
مَسَّاحَة	ممحاة	مداد پاک کن	٣ ك ٨
مِسَاحَة	سعة	مساحت - سطح - پهنه - زمين پيمايی	٦ د ٦
مَسَار	طَريق	راه - روند	٥ د ٥
مُسَاعِد	مُعاوِن - مُؤازِر	معاون	٧ ك ٧
مُسَاعَدَة	دَعم - نَجد	ياری - كمک	٣ ك ١
مُسالِم	مُصالِح	آشتی جو	١٠ ك ١
مُسَالَمَة	مُصالَحَة	مصالحه - آشتی	١١ ك ٤
مُسَاوَمَة	تَساوُم	سازش - چانه زدن	٤ د ٤
مُسَاهَمَة	مُشارَكَة	مشاركت	٦ ك ٥
مُسَايَرَة	مُواكَبَة	همراهی	٦ ك ٧
مَسبَح (ج . مَسابِح)	مَكان السِّباحَة	استخر	١ د ٦
مَسبَعَة	مكان فيه الكثير من السّباع	بيشه زار	١٠ ك ٣
مُسَبَّل	مُرخی	آويخته - آويزان	١١ ك ٨

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُستَانِس	أَليف	رام - اهلی	١١ ك ٨
مُستَبدِل	مُحَوِّل - مُبَدِّل - بدّالة	اپراتور	٢ د ٧
مُستَبشر	(فَرحان - مُتَبَسِّم) ≠ عَبوس	بشارت دهنده - شادمان	١١ ك ٤
مُستَبضع	زَبون - مُشترٍ	مشتری - خریدار	٦ ك ٥
مُستَجِدّ	حصيلة	حاصل - نتیجه - دست آورد	٦ ك ٦
مُستَجير	مُستَغيث	پناه جو - حمایت جو	٥ ك ٢
مُستَحدث	جَديد	رویداد تازه	١٢ ك ٤
مُستَحسَن	أَحسَن - أَجدَر	بهتر - شایسته تر	٩ ك ٢
مُستَحِيل	مَحال	ناممکن - بعید	٨ ك ١
مُستَدير	دائِريّ	دایره ای	٨ ك ٢
مُستَريح	(مُرتاح) ≠ مُتعب	راحت - آرام	١٠ ك ٦
مُستَشَار	من تُطلَب مَشورَتُه	مشاور - رایزن - صدر اعظم	٥ د ٢
مُستَشفَى	مكان مُجَهَّز للعِنايَة بالمَرضى - مشفى	بیمارستان	٠ ك ٢
مُستَطلِع	مُفَتِّش	بازرس	١٠ ك ٥
مُستَعبَد لِـ	مُطيع - مُنقاد	مطیع	١١ ك ٨
مُستَعجل	مُسرِع	پیشتاز	٢ ك ٤
مُستَعِرٍ	مُشتَعِل	شعله ور	٩ ك ١
مُستَعصٍ	مُعَسِّر - صعب	سخت - لاعلاج - بی درمان	٤ د ٧
مُستَعمر	مُستَثمر	آبادگر - استعمارگر (سیاسی)	١١ ك ٥
مُستَعمَل	مُستَهلَك	استفاده شده - دست دوم	٤ د ١
مُستَعير	مُستَقرِض	قرض گیرنده	١٠ ك ٦
مُستَعين	مُستَغيث - مستمسك	کمک گیرنده - با توسل به	٢ د ٤
مُستَفسِر عن	باحث عن	طلب کننده توضیح درباره‌ی...	١٠ ك ٥
مُستَفيض	شامِل	جامع، کامل	١٠ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُستقبِل	(مُستَسلِم) ≠ مُرسِلة	گیرنده رادیو تلویزیونی	٨ ك ٥
مُستَقبَل	آتٍ - مُقبِل	آینده	٨ ك ٥
مُستَقبِل	مُحتَضِن	استقبال کننده	١ ك ٢
مُستَقِلّ	مُتفرِّد في الحُكم	مستقل - خودمختار - جدا - مشخص - ویژه	٢ ك ٧
مُستلزَمات	مُتطلَّبات	لوازم - نیازها	٢ ك ٢
مُستَمَدّ من	مأخوذ من	گرفته شده - مشتق(از...)	١٢ ك ٢
مُستَنَد	وَثيقَة - سَنَد	دلیل - حجت - مستند - ...ج.ـات: سند - مدرک	٧ ك ٦
مُستَنقَع	بِركَة	باتلاق - مرداب	٥ ك ٤
مُستَودَع	مَخزَن	امانتی - انبار شده - ذخیره - مخزن - انبار - تانکر	٣ د ٦
مُستَورَد	سلعة أجنبية	وارداتی	٦ ك ٣
مُستَوصَف	مكان للاستشارَة الطبيَة و للعلاج السَريع	کلینیک - درمانگاه	٢ ك ٣
مُستَوقد	موقد	بخاری - آبگرمکن - آتشدان	٣ ك ٣
مُستَوَى	مَرحَلَة	مرحله - سطح	٢ د ٦
مُستَهتِر	هَتّاك	بی ملاحظه - بی پروا - عنان گسیخته	٨ ك ٤
مُستَيقِظ	(ساهِر) ≠ نائم	بیدار	٠ ك ١
مَسجِد	جامِع - بيت الصلاة	مسجد	٥ ك ٥
مسجد الحرام	مسجد معروف في مكّة المُكَرَّمَة	مسجد الحرام در مکّه مکرّمه	٥ ك ٥
مسجد الخيف	مسجدٌ بمنى	مسجدی در منا	٥ ك ٥
مُسَجَّل	مؤكّد	نامه سفارشی	٢ ك ٤
مُسَجِّل	مُثَبِّت	مأمور ثبت نام - ...ج.ـات: دستگاه ضبط صوت	٨ ك ٦

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَسَحَ (يَمسَحُ، مَسح)	أَزالَ - لمس	دست كشيد -...هـ: زدود - شست - محو كرد	٢ د ٣
مِسحَاج (ج. مَساحيج)	فَأرَة - مبشرة	رنده - دستگاه صيقل دهنده	٤ ك ٤
مَسحوب	مَجرور	المسحوب(عليه:) بدهكار - كشيده شده	١٠ ك ٦
مسحوق (ج. مَسَاحِيق)	بودرة - مدقوق	گرد - پودر - خرد شده - كوبيده	٧ ك ١
مَسَخَ من، إلى (يَمسُخُ، مَسخ)	قَبَّحَ - شَوَّهَ	مسخ كرد - تغيير شكل داد - تغيير داد - تباه كرد	٧ ك ٦
مُسَدَّس	سِلاح ناري خَفيف	هفت تير - تپانچه	٧ ك ٥
مَسدُود	مُغلَق	بسته - مسدود	٤ ك ٢
مَسَرَّة	فَرَح - سُرور	خوشى - شادمانى	١١ ك ٨
مَسرَح (ج. مَسارِح)	مكانٌ تُمَثَّلُ فيه الروايات	تماشاخانه - تئاتر - مرتع	٠ ك ٢
مَسرحيَّة	تَمثيليَّة	نمايشنامه	٤ ك ٨
مُسَرطِن	مُسَبِّبُ السَرَطانِ	سرطان زا	٦ ك ٤
مُسرِع	مُستَعجِل	عجول - سريع - شتابان	١ د ٦
مَسرور	فَرحان	شادمان - خوش - مسرور	١ ك ٣
مُسَطَّح	مُسَوّى	هموار - مسطح -...ج.ات: سطح - رويه	٦ د ١
مِسطَرَة (ج. مَسَاطِر)	أَداة لرسم السطور	خط كش	١ د ٦
مُسعِف	طارِئ	مددكار	٨ ك ٢
مَسعَى (ج. مَساع)	محاولة	سعى - كوشش - اقدام - تلاش	٩ ك ٢
مُسفِر عن	ناجِم عن	منجر شد به - سببِ...	١١ ك ٦
مَسقَط	مكان السقوط	مَحل سقوط - آبشار - برش	٥ د ١
مُسَكِّن	مُطَمئِن	آرام كننده - ج.ـات: آرامبخش	٦ ك ٧
مُسَلٍّ	مُريح	سرگرم كننده	٢ د ٤
مِسَلَّة	نُصبٌ عَمُوديٌّ مَكتوبٌ عَليه	جوال دوز - ستون سنگى هرمى شكل - كتيبه	٧ ك ٥

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَسلَخ	مَجزَر - مَذبَح	کشتارگاه - سلاخ خانه	٦ ك ٣
مُسَلسَلَة	مُتَواصِلَة	زنجیروار	٣ د ٤
مَسلَك (ج. مَسالِك)	طَریق	راه - رسم - روش - شیوه - آیین	٦ ك ١
مَسلوب	مسروق	محروم شده - گرفته شده	٩ ك ٧
مِسمَار (ج. مَسامیر)	وَتَد	میخ	٤ ك ١
مِسمَاع	سمّاعة	گوشی پزشکان	٢ ك ٣
مَسمَع	أُذُن	گوش	٥ ك ٦
مَسمَكة	مكان فيه الكثير من السّمك	استخر پرورش ماهی	١٠ ك ٣
مَسمُوع	واضح للسمع	قابل شنیدن	٦ ك ٧
مُسَمَّی	مَعلوم - مُعَيَّن	مسمی - نامگذاری شده -...ج .مسمّیات: معنی - مدلول	٧ ك ٦
مُسَوَّدة	ما يُكتَبُ بِقَصد المُراجَعَة و التَصحيح	پیش نویس - چرک نویس	٤ ك ١
مَسيح	لقب عيسى بن مريم (عليهما السلام)	حضرت عیسی مسیح علیه السلام	٣ ك ٧
مَسيرَة	مُظاهرَة - مَسافَة - طَريق	راهپیمایی - تظاهرات - روند - مسیر - مسافت	٣ د ٦
مُسَيطِر	غالِب	حاکم - چیره - مسلط	٩ ك ٧
مُسَيِّل	مُدمع - مُذَوِّب	آب کننده - (مسيِّل الدموع): اشک آور	١١ ك ٤
مَشؤُوم	(مَنحُوس - متطيّر) ≠ مَيمون	شوم - نامبارک	٨ ك ٢
مشابه	مُماثِل	مشابه	٩ ك ١
مُشَار	مُلَوَّح	اشاره شده	٨ ك ٣
مُشَارَكة	مُساهَمَة	شرکت کردن - مشارکت نمودن	١٠ ك ٢
مُشاغِب	(مُهَيِّج الشَّر) ≠ هادِئ	شورشی - بچه سرکش	٢ د ٤

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُشَاغَبَة	فَوضى	ناآرامی - شورش	١٢ ك ٨
مُشَافَهَة	مُخاطَبَة	شفاهی	٦ ك ٧
مُشَاهِد	مُراقِب	تماشاگر - تماشاچی - بیننده - ناظر	١ د ٥
مِشبَك (ج. مَشابِك)	أَداة من خشب أو معدِن يُثَبَّتُ بها الشَيء	گیره - قلّاب -سنجاق - سگک - سنجاق سر	٣ ك ١
مَشبوه	مشكوك	مشکوک - مظنون - مردد	٧ د ٦
مُشَبَّهَة	مُشابِه	شبیه شده	١٠ ك ٨
مُشَتَّت	شارِد - مُفَرَّق	متفرق - پراکنده	١١ ك ٣
مُشتَرَى	أَغراض - بَضائع	کالای خریده شده - کسب شده - تحصیل شده	٤ ك ٨
مَشتى (ج. مَشات)	(مكان الإقامَة في الشتاء) ≠ مَصيف	قشلاق - تفریحگاه زمستانی	٦ ك ٥
مُشَجِّع	هُواة(هُنا) - مُشَوِّق	تماشاچی - تشویق کننده	٣ ك ٦
مَشدوه	مُستَغرَب	گیج - سردرگم - متحیر	٤ ك ٨
مِشذَب	مِقَصّ	قیچی باغبانی - قیچی هرس	٢ ك ٧
مَشرَب (ج. مَشارِب)	مسلَك - منهَج	آبشخور - تمایل - مکتب - مشرب(مثلاً: در فلسفه)	١٠ ك ٢
مُشَرَّد	مُهَجَّر - نازِح	آواره - پناهنده - فراری	١٢ ك ٥
مُشرِف	مُطِلّ	ناظر - بازرس - سرپرست	١ د ٥
مَشرَف (ج. مَشارِف)	مَعلَمٌ	محل مرتفع - دیدگاه - ...ج.مَشارِف: ارتفاعات- قلّه ها	٨ ك ٧
مُشرِق	بازِغ - بارِز	تابناک - براق	٥ ك ١
مَشروب	كُلّ ما يُشرَب	نوشیدنی - نوشابه	٣ د ٢
مَشروع (ج. مَشاريع)	خُطَّةٌ يُنوى تنفيذُها	طرح - پروژه	٢ ك ١
مُشط (ج. أَمشاط)	مِمشَط - مِسرَح	شانه	١ د ٣
مُشِعّ	لامع - مُنَوِّر	تابان - پرتو افکن - رادیو اکتیو	٦ ك ٤

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَشعَر (ج. مَشاعِر)	من مواقف الحج	مشعر (مکانی در مراسم حج) - اندام حسی - ...ج.: حواس - مشاعر - احساسات	٥ ك ٥
مُشَعشِع	مُتلالا - لامع	درخشنده - پرتو افکن	٥ ك ١
مَشعَل	مِصباح - كِبريت	مشعل	٤ ك ٣
مُشَعوِذ	ساحِر	تردست - ساحر - شعبده باز	١٠ ك ٨
مَشغَل	مَعمَل - وَرشَة	کارگاه - کارخانه	٦ د ١
مُشَغِّل	مُستَخدِم	کاربر	٤ ك ٥
مَشغوب	متبعثر	درهم ریخته - ناآرام - آشوب زده	٧ ك ١
مَشغوف	محبوب	دلباخته - شیفته - شیدا	١٠ ك ٦
مَشغول	(معمول) ≠ عاطِل	سرگرم - مشغول - کارشده - عمل آمده	٢ ك ٨
مَشَقَّة (ج. مَشاقّ)	ضَيق	مشقت - زحمت - دشواری	٥ ك ٥
مِسك	دَبّاسَة	انبر - گیره	٣ ك ١
مُشكِلَة (ج. مَشاكِل)	صُعوبَة - مَسأَلَة	مسئله - معضل - سختی	٠ ك ٢
مَشكُور	ممنون - محمود	درخور تشکر - شایسته قدردانی	٨ ك ٤
مَشلول	مُنكسر اليد - فالج	فلج - شل - چلاق	١١ ك ٥
مُشمِس	(ذو الشَّمس) ≠ مُغَيَّم	آفتابی(روز)	٢ ك ١
مِشوَار (ج. مَشاوير)	حُكم - أمر - مشورة	دستور - فرمان - مأموریت - گفتگو	٥ د ٢
مُشَوِّق	مُشَجِّع - مُرغِب	مهیّج - مشوق - شورانگیز	١١ ك ٤
مَشهَد (ج. مَشاهِد)	مَنظَر	چشم انداز - منظره - مرقد - بارگاه - دورنما	٣ ك ٣
مَشهور	مَعروف	معروف - نام دار - مقبول	١ د ٥
مَشَى (يَمشي، مَشي)	سارَ - تَسايَرَ	پیاده روی کرد - همراهی کرد	١ د ٣
مُشير إلى	مُلَوِّح إلى	علامت دهنده به...	٩ ك ١
مُصَاب بِـ	مُؤلَم	مبتلا به... - دچارِ... - مصدوم - مجروح - مریض - مصیبت	٢ ك ٣

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُصَادَقَة على	(تأييد) ≠ تَجميد الصلاحيَة	موافقت - تصويب - رسمی سازی	٧ د ٦
مُصَادَمَة	تَصادم - اصطدام	تصادم - برخورد - نابودی - زکام	١١ ك ٣
مُصَارَعَة	مُنازَعَة - فرع في الرياضَة	زد و خورد - کشتی گیری	٣ ك ٦
مَصَبّ (ج. مَصابّ)	مَوضع انصباب الماء في البحر	دهانه رودخانه و مانند آن - زهکش	١٠ ك ١
مِصبَاح (ج. مَصَابيح)	لُمبَة	چراغ	٠ ك ١
مَصبَغَة	مكان الصبغ أو التنظيف - محل المكوى	کارخانه یا کارگاه رنگرزی - محل رنگرزی - خشکشویی	٧ د ١
مَصبُوغ	مُلَوَّن	رنگ آمیزی شده -...بـ: به رنگِ...در آمده	١ ك ٦
مَصحوب	مُرافَق	همراهی شده(با...) - مجهز به... - دارای...	١٠ ك ٨
مَصَدّ	مُخَفِّف الصَدَمات	سپر	٢ ك ٥
مُصَدِّر	بائع لخارج البلاد - مُنتِج	صادر کننده - بازرگان صادر کننده کالا	٥ ك ٦
مَصدَر (ج. مَصادر)	مَرجَع	مبدأ - مصدر - سرچشمه - منشأ	٤ د ٧
مُصِرّ	مُلِحّ	اصرار کننده	٠ ك ٩
مِصرَاع (ج. مَصاريع)	صَفق	مصراع شعر - لنگه در	٨ ك ٤
مَصرِف (ج. مَصارِف)	بَنك	بانک	٣ ك ١
مَصرُوف (ج. مَصاريف)	نَفَقَة	هزینه - پول توجیبی	٠ ك ٧
مُصطَاد	صَيد - فَريسَة	شکار - طعمه	١٢ ك ٨
مُصطَاف	(مَصيف) ≠ مَشتى	اقامتگاه تابستانی - ییلاق	٥ د ٣
مُصطَلَح	عِبارَة - لَفظَة	مصطلح - مرسوم -...ج ـات: اصطلاح	١ ك ١
مِصعَد (ج. مَصاعِد)	آلَة تُسَيَّر بالكهرباء توضَع في الابنيَة لاصعاد الناسَ و انزالِهِم	بالابر - آسانسور - قطب مثبت	٢ د ٧

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَصقول	مُجلّى	صیقل خورده - جلادار - پرداخت شده	٨ ك ٣
مُصلِح	(مُوَفِّق) ≠ مُفسِد	مصلح - اصلاح طلب - تعمیرکار	١٠ ك ٣
مَصلحَة (ج. مَصالح)	(مَنفَعَة - قسم من ادارَة) ≠ مَفسَدَة	اقتضا - ضرورت - سود - صلاح - سازمان - دایره - اداره(به ویژه در مصر)	٧ ك ٣
مُصَنَّع	مُنتَج - مَصنوع	تهیه شده - فراهم شده - ساخته شده - تولید شده	٤ ك ٧
مَصنَع (ج. مَصانع)	مَعمَل	کارخانه	٠ ك ٦
مُصَنَّف	مُنَضَّد - مُنتَظَم	دسته بندی شده	٤ ك ٨
مُصَوِّر	مُلتَقِط الصّورَة	عکسبردار	٤ ك ١
مَصوغات	مجوهرات - حُلی	زیورآلات طلا و نقره	٧ ك ٧
مِصهَر (ج. مَصَاهِر)	مكان ذوبان المعادن	کوره ذوب و آهنگری	٨ ك ٧
مُصيب	مُحِقّ	حق دار - درست	٣ ك ٥
مُصيبَة (ج. مَصائِب)	نَكبَة	فاجعه - مصيبت	٥ ك ٧
مَصير (ج. مَصَاير)	نهايَة	سرنوشت	٤ ك ٤
مَصِيف (ج. مصايف)	(مكان لِقضاء الصيف) ≠ مَشتى	اقامتگاه تابستانی - ییلاق	٣ د ٦
مَضاء	قُوَّة - طاقَة	نفوذ - قدرت - توان	١١ ك ٥
مُضادّ	(مُخالِف - مُعارِض) ≠ مُرادِف	مخالف - مغاير -...ج.مضادات: پادزهرها	٠ ك ٢
مُضَارِع	(حال) ≠ ماضٍ	همانند - مضارع	٤ ك ٨
مُضَاعَف	(متزايد) ≠ مَنقوص	چند برابر شده	٦ د ٣
مُضَاعفات	تداعيات	مشکل در مشکل (در مورد بیماری) - پیامدها	١٠ ك ٤
مَضبوط	تَمام	دقیق - درست - کامل	٩ ك ٥
مَضجَع (ج. مَضَاجِع)	سَرير - قَبر	رختخواب - خوابگاه - آرامگاه	١٠ ك ٦

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مِضَخَّة	آلَة في جوفها أُسطُوانَة من حديد أو خَشَب يُدفَع بها الماء	تلمبه - سم پاش	٢ ك ٦
مِضرَب (ج. مَضارِب)	أداةٌ بيضيَّة الشكل يُضرَبُ بها الكُرَة	راكت	٣ ك ٦
مَضَض	وَجَع - أَلَم	درد - رنج - عذاب	١٢ ك ٥
مَضَغَ هـ (يَمضُغُ ، مَضغ)	لاكَ	جويد	٩ ك ١
مُضغَة	لُقمَة - أُكلَة	لقمه - گوشت قيمه - جنين	١٢ ك ٨
مَضغُوط	عَصير - مُضَيَّق	فشرده شده	٤ ك ٥
مِضمَار (ج. مَضَامير)	مُباراة - مُسابَقَة	حوزه - زمينه - مسير و ميدان مسابقه	٩ ك ٥
مُضمَحِل	(زائِل - فانٍ) ≠ خالِد	ناپديد شده - نابود شده - روبه زوال	١٠ ك ٢
مُضَمِّد	مُمَرِّض	پرستار - پانسمانچی	٠ ك ٣
مَضمُون	مَكفول - فَحوى - مَغزى	بيمه شده - تضمين شده - مضمون - محتوى - فحوى	٢ ك ٢
مُضنيّ	ضعيف	ضعيف شده - خسته - كوفته - بى رمق - رو به زوال	٨ د ٣
مَضي (يَمضي ، مُضِيّ)	فاتَ - مَرَّ	رفت - رهسپار شد - سپرى شد	٢ د ٥
مُضيئ	مُنَوِّر	تابنده - روشن كننده	٤ ك ١
مِضيَاف	حُسنُ الَاستقبالِ للضَّيفِ الكريم	مهمان نواز	٧ ك ٤
مُضيف	مُستَقبِل الضُيوف	ميزبان - مهماندار	٣ د ٧
مَضِيق	ممرّ مائي	تنگه	١ ك ١
مَطَار	مكان اقلاع و هُبوط الطائِرات	فرودگاه	٠ ك ٢
مَطَّاط	كاوتشوك	كائوچو - لاستيک	٣ ك ٧
مَطَاف	دَورَة - فَترَة تعليميَّة	دوره آموزشى - مرحله	١١ ك ٤

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَطَال	مماطَلَة	کش دادن - تعلل ورزیدن	١٢ ك ٨
مُطَالِع	مُعالِج - مُراقِب	خواننده - مطالعه کننده	١٠ ك ١
مُطَالَعَة	قِرائَة	کتابخوانی -...ج. ـات: اعلان رسمی	٤ ك ٦
مَطَبّ	تضاريس اصطناعيَّة في الطُرُق	دست انداز	٤ ك ٢
مَطبَخ (ج. مَطابِخ)	مكان الطبخ	آشپزخانه	٠ ك ٢
مِطبَعَة (ج. مَطابِع)	جهاز الطِّباعَة	ماشین چاپ	٤ ك ٤
مِطحَنَة (ج. مطاحن)	طاحونَة	آسیاب - آرد کن	٦ ك ١
مَطَر (ج. أَمطار)	غَيث	باران	٦ ك ٢
مُطرِب	مُغَنٍّ - عازِف	خواننده - نوازنده	١ د ٤
مُطَرَّز	المزيَّنُ بالخُيوطِ الملوَّنَة	گلدوزی شده	٦ ك ٦
مُطرِف (ج. مَطَارِف)	مِنديل الرَّأس - فوطة	روسری	٥ ك ١
مِطرَقَة (ج. مطارق)	شاكوش	چکش	٤ ك ٤
مَطعَم (ج. مَطَاعِم)	مكان تقديم الطعام	رستوران	٠ ك ٨
مِطفَأَة (ج. مَطافِيء)	مِضَخَّة الحَريق - آلَة تُطفأ بها النار	آتش خاموش کن - تلمبه آتش نشانی	٤ ك ٣
مُطَفِّف	(مُخَفِّف) ≠ مُكَثِّر	تخفیف دهنده - کاهش دهنده - کم فروش	١١ ك ٧
مُطِلّ	مُشرِف	مشرف	١ ك ٣
مَطلَع (ج. مطالع)	سُلَّم - مقدَّم	خاستگاه - ابتدا	١١ ك ١
مَطمَح (ج. مطامح)	تمنٍّ	آرزو مراد - مطلوب	١١ ك ٣
مُطَوَّل	مُفَصَّل - مُتعِب (هنا)	طولانی - خسته کننده	١٠ ك ٥
مَطويّ	ملفوف	تاخورده - در هم پیچیده	١١ ك ٤
مَطير	مُمطِر	بارانی	٢ ك ١
مُظَاهَرَة	مَسيرَة	تظاهرات	٩ ك ٥
مَظروف (ج. مظاريف)	وِعاء وَرَقيّ	پاکت	١٢ ك ٢

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَظَلَّة	شَمسيَّة	چتر	٠ ك ٨
مُظلِم	قاتِم - حالِك	تاریک	١٠ ك ٢
مَظنُون	مُشتَبَه به	مورد گمان - فرضی	٠ ك ٣
مَظهَر (ج. مَظَاهِر)	مَشهَد	نما - منظر - نمود	٣ ك ٢
مَعَ	بمُرافَقَة	با	١ ك ٨
مُعَاتِب	(لائِم) ≠ مادِح	نکوهشگر	٣ ك ٨
مُعَادٍ	(خَصم - مُناوِئ) ≠ صَديق	دشمن - مخالف	٣ د ٤
مُعارِض	(مُناوِئ) ≠ مُوالٍ	مخالف	١٠ ك ٨
مَعَاريس (جمع)	عروس و عَريس	عروس و داماد	٥ د ٣
مَعَالي...	سَماحَة - حَضرَة	جناب آقای...	١٠ ك ٧
مُعَامَلات	صَفقات	طرز برخورد - منش - رفتار - داد و ستد	٨ ك ٤
مُعَانِق	مُحتَضِن - مُستَقبِل	در آغوش گیرنده	٢ ك ٥
مُعَاوِن	مُساعِد	دستیار - معاون	١ د ٦
مُعَاهَدَة	اتِّفاقيَّة	موافقتنامه - معاهده - کنوانسیون	٨ ك ٥
مُعاينة	رُؤيَة - مُشاهَدَة	بازدید - بررسی - دیدار - مشاهده	٧ ك ٦
مُعَبَّد	مُمَهَّد - مُزَفَّت	قابل عبور و مرور - هموار شده	٢ ك ٦
مَعبَر	مَمَرّ - جِسر	گذرگاه - پل	٢ ك ٦
مُعبِّر	واضِح - مُبيِّن	گویا - روشن - قابل فهم	١٢ ك ٤
مُعتَدٍ	مُتِعَدٍّ - مُعادٍ	متجاوز	٢ ك ٣
مُعتدِل	مُتناسِق	هماهنگ - متناسب	٢ ك ١
مُعتَرك	مَعركة - ساحة القتال	صحنه نبرد - میدان کارزار	١٢ ك ٧
مُعتَقَل	سَجين	دستگیر شده - زندانی	٩ ك ٧
مُعتَلّ	(مَريض) ≠ سَليم	بیمار - مریض	٦ ك ٤
مُعتَمَد	(ثِقَة - مُتبَنٍّ) ≠ خائِن	شایسته - مورد اطمینان - مجاز - رسمی	٦ د ٦

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُعتَنِق	مُحتَضِن - مُستَقبِل	پذیرنده - در آغوش گیرنده	١١ ك ٤
مُعجِب	مُدهِش - مُذهِل	اعجاب برانگیز - ستودنی	١٠ ك ٥
مُعجَم (ج. مَعاجِم)	قاموس	واژه نامه - فرهنگ لغت	٤ ك ٨
مُعَجَّنات	من مُشتَقّات الخُبز	نان کلوچه و کماچ - شیرینی های خمیردار	١ ك ٧
مُعدٍ	وَباء - مُسرٍ	واگیردار	٢ ك ٣
مُعَدّات	عُدَد - أجهِزَة	ادوات - تجهیزات - وسایل	٥ ك ١
مَعِدَة	حاقِنَة - قَفساء	معده	٣ ك ٥
مُعدِم	(مسكين - مُفلِس) ≠ غَنيّ	تهیدست - فقیر - بینوا	١٠ ك ٦
مَعدِن (ج. مَعَادِن)	مادَّةٌ صُلبَةٌ تُستخرَجُ مِنَ الَارض	فلز - ماده معدنی	٤ ك ٨
مَعدولٌ بِهِ	مَأخوذ	گرفته شده از (ریشه) یک لفظ دیگر	٨ ك ٧
مُعَرَّض	مَعروض	در معرض	٤ ك ٧
مَعرِض (ج. معارض)	مَوضع عرض الأَشياء	نمایشگاه	٠ ك ٤
مَعرَكَة (ج. معارك)	حَرب - مَوضِع القِتال	میدان نبرد - صحنه ی کارزار	٢ د ٦
مَعرُوض	في متناول الأيدي	عرضه شده	٤ ك ٨
مَعز (معيز)	ماعز - عنزة	بز (حیوان)	٥ ك ٢
مَعزِل	عَلى بُعد	کنج - انزوا - بخش انفرادی یا قرنطینه (در بیمارستان)	١١ ك ١
مُعسكَر	مُخَيَّم - ثُكنَة	اردوگاه - کمپ	٦ ك ٢
مَعشَر	طائِفَة - جَماعَة	گروه - جماعت - قوم	١٠ ك ٣
مُعشَوشِب	مُعشِب - معشاب	(زمین) پرعلف - سبز	٥ ك ١
مِعصَرَة	عصّارة	دستگاه آبمیوه گیری - دستگاه پرس	٦ د ١
مِعصَم (ج. مَعاصِم)	مفصل اليد	مچ	٣ ك ٥

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُعضِلَة (ج. معاضل)	مُعيٍ - مُشكِلَة	دشواری - مشکل - معضل	١١ ك ١
مَعضوض	ممسوك بالأسنان	گزیده شده - گاز گرفته شده	١٠ ك ١
معطَاء	كَثير العَطاء - وَهّاب	بسیار بخشنده	١٠ ك ٧
معطَف (ج. مَعاطِف)	جُبَّة	کت - پالتو - اورکت	٠ ك ٧
مُعَطَّلَ	عاطِل - خَربان	تعطیل - از کار افتاده	١ د ٨
مَعطوب	مُختَلّ - خَربان	خراب - از کار افتاده - آسیب دیده	٦ ك ١
مُعظَم	أَكثَر - غالبية	بیشتر - اکثر - غالب	٠ ك ٣
مُعَقَّد	غامِض	پیچیده - غامض	٤ ك ٢
مَعقوف	مُعَوَّج	کج - خمیده	٨ ك ٥
مَعقول	منطِقيّ	منطقی - قابل قبول	١١ ك ٦
مُعَلَّب	المَوادّ الغَذائيَّة المَحفوظَة في عُلَب مُحكَمَة الغَلق	کنسرو شده - قوطی شده	٤ ك ٨
مُعَلَّق	مُتدَلٍّ	آویزان - آویخته	٠ ك ٥
مُعَلِّق	شارِح - خَبير	مفسّر - تحلیل گر	٧ ك ٢
مُعَلِّم	أُستاذ - مُدَرِّس	معلم - آموزگار - استاد - کارفرما - راهنما	٣ د ٤
مَعلَم (ج. مَعالِم)	أَثَر - علامة	اثر - نشانه - خصوصیت	٥ د ١
مُعلِن	مُذيع	اعلام کننده	٩ ك ٤
مَعلومَات	مَعارِف - أخبار	اطلاعات - حقائق - دانش ها	٥ ك ١
مُعَمِّر	مَن عاشَ زَمَناً طويلاً - كهل	سالخورده - پیر	٥ ك ٢
مَعمَل (ج. مَعامِل)	مَصنَع	کارخانه - کارگاه	٦ ك ٥
مَعمُور	آهِل بالسكان	پر جمعیت - مسکونی - آباد	٠ ك ٧
مَعمُول	مصنوع	آماده شده - تهیه شده - (کلوچه)	٨ ك ٣
مَعنَويّات	حالات الإنسان النَّفسيَّة	روحیه	٥ ك ١

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَعنى	فَحوى - مَغزى	معنا	٥ ك ٥
مَعنيّ	مَسؤُولُ - مُهتَمّ بِ	مسئولِ مربوطه - دست اندركار	٧ ك ٧
مُعوَجّ	(مُنحَني - مُلتَوٍ) ≠ مُستَقيم	خميده - كج - موج دار	١١ ك ٧
مُعوِز	(فَقير - مِسكين) ≠ ثَريّ	فقير - تهيدست - بى چيز	٧ ك ٣
مِعوَل (ج. مَعَاوِل)	فَأس	كلنگ دو سر	٢ د ٧
مَعونَة	دَعم - مساعدة	يارى - كمک - حمايت	١٠ ك ٤
مَعهَد (ج. مَعَاهِد)	مَدرَسَة ذات اختصاص - مَركز	مؤسسه - آموزشگاه	٠ ك ١
مِعى/مِعاء (ج. أَمعاء)	من الاحشاء	روده - امعاء - احشاء	٣ ك ٥
مِعيَار (ج. مَعايِير)	مِيزَة - مُواصَفَة - مقياس	ميزان - مقدار - معيار	٧ ك ١
مَعيشَة (ج. مَعايِش)	ما يُعاش به من طعام و شراب	شيوه زندگى - امرار معاش - زندگى	١٢ ك ٢
مُعيل	كَفيل العيال	نان آور - سرپرست خانه	٦ ك ٥
مُعين	(ناصِر - ذَوّاد) ≠ مُخذِل	يارى دهنده - كمک دهنده - حامى	٤ ك ٧
مُغادَرَة	تَرك	ترک كردن	١ ك ٢
مَغارَة (ج. مَغاور)	كَهف	غار - سرداب	١٢ ك ٨
مُغالَبَة	(مُواجَهَة - مُحارَبَة) ≠ تَسويَة	دست و پنجه نرم كردن	٩ ك ١
مُغالياً بِـ	(مُفرِط في - مُبالغ) ≠ مُفَرِّط	افراط كننده - مبالغه كننده - زياد پردازنده به...	١٠ ك ٦
مُغامَرَة	مُخاطَرَة	حادثه جويى - ماجراجويى	٠ ك ٨
مُغبَّش	ظَلام - دُجيّ - مُسوّد	تيره - تاريک	١٠ ك ٢
مُغتَاب	معيب	غيبت كننده - بدگو - بهتان زن	١٠ ك ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُغتَرِب	(أجنَبيّ - مُهَجَّر) ≠ مُواطِن	بيگانه - خارجى - دورافتاده از ديار	٥ د ٤
مُغرٍ	فاتِن - مُلفِت للنّظَر	گول زننده - تحريک کننده - فريبنده - وسوسه کننده	٥ ك ٦
مَغرِبيّ	من سُكان المغرب	اهل كشور مغرب	٦ ك ٦
مُغَرِّد	مُغَنٍّ	چهچهه زن - خوش آواز	١ ك ٥
مَغزَى (ج. مَغَازي)	فَحوى - قَصد	مضمون - محتوى - فحوى	٥ ك ٥
مَغسَلَة (ج. مَغاسِل)	مكان غسل الوجه و اليَدَين	دستشويى - روشويى	٣ ك ٢
مَغَص	وَجَع الامعاء	دل درد - دل پيچه	٢ ك ٣
مَغطَس (ج. مَغاطِس)	حَوضُ الاستحمام	وان حمّام	٣ ك ٢
مُغَطّى	مَستور - مَغشيّ	پوشيده شده	١ د ٦
مُغَفَّل	(بَليد - غَبيّ) ≠ مَوهوب	نادان - ساده لوح - بى تفاوت - فريب خورده	١٢ ك ٢
مُغَلَّف	غلاف الرسالة - مُعَبّأ	پاكت نامه - بسته بندى شده	٩ ك ٣
مُغلَق	(قُفل - مُطبَق) ≠ مَفتوح	بسته - تعطيل	٠ ك ٦
مَغليّ	ساخن بفعل الحرارة	جوش - جوشيده	٠ ك ٨
مُغمَض	مُطبَق	بسته شده - پوشيده	٣ ك ٥
مَغموس	غارق - داخل في الشيء	فرورفته	٤ ك ١
مُغنٍ	كافٍ - مُجدٍ	كافى - بى نياز كننده - برآورنده	٦ د ٥
مِغنَاطيس	مَعدنٌ له قُوَّةُ جَذبِ الحَديد	آهن ربا - مغناطيس	٦ د ١
مُغَنَّط	متأثر بالمغناطيس	مغناطيسى	٤ ك ٥
مَغيب	(مَغرِب - زمان أو مكان غياب الشمس) ≠ مَشرِق	غيبت - عدم حضور - غروبِ (خورشيد)	٥ ك ١

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَفاتِن	مَساحِر	فريبندگی ها - دلبری ها - مواضع تحریک کننده	١٢ ك ٤
مُفَاجِئ	مُباغِت	غافلگیرکننده	٨ د ١
مُفاجأة	مُباغَتَة - بَديهَة	غافلگیری	٥ ك ٥
مُفَاوَضَة	مُباحَثَة - حِوار	مذاکره - گفت و گو	٥ د ٣
مِفتَاح (ج. مَفاتيح)	(مِقلاد) ≠ قُفل	کلید	٠ ك ٢
مُفتَرِس	صَيّاد	درنده - شکارچی	٩ ك ٧
مُفتَرَض	مُحتَمَل	احتمالاً	٦ ك ٢
مُفتَرَق	الموضع الذي يتشَعَّبُ منه طَريق آخَر	تقاطع - چهارراه	١ ك ٥
مُفَتِّش	مُتفحِّص - مُراقِب	بازرس - ناظر	٢ ك ٥
مَفتُوح	≠ مُغلَق	باز - گشوده	٠ ك ٢
مَفتول	مَجدول	پیچیده - تابیده - نیرومند	٩ ك ٦
مُفجِع	مُؤلِم	خوف انگیز - دردآور - دلخراش	٣ د ٨
مُفَخَّخ	مُلَغَّم	بمب گذاری شده	١١ ك ٨
مَفخَرَة (ج. مَفَاخر)	ما يُفتَخَرُ به	مایه سربلندی و مباهات - موجب فخر - هر چیز غرورآفرین	١١ ك ٥
مُفرِح	سارّ	شادی بخش	١٠ ك ١
مُفرَدَة	لَفظَة - كَلِمَة	کلمه	١ ك ١
مِفرَش (ج. مَفَارِش)	مِطرَح	سفره - رومیزی - روتختی - ملحفه	٣ ك ٣
مُفرِط	(مُبالِغ - غالٍ) ≠ مُفَرِّط	افراط کار - افراط آمیز - زیاده رو	١١ ك ٣
مَفرُوش	مُؤَثَّث - مُزَوَّد بالأَثاث	مبله - دارای اثاث	٢ ك ٧
مَفروض	جَبريّ	مفروض - تکلیف شده - تحمیلی -...ج.مفروضات: وظایف - تکالیف	١١ ك ٤

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَفسوح	مفتوح - فَسيح	گشاد - جادار	١٠ ك ٣
مُفَصِّل	(قاطِع) ≠ مُلصِق	جداكننده	١١ ك ١
مَفصِل (ج. مَفَاصِل)	ملتَقى كل عَظمَين	مفصل - بند	٢ ك ٦
مَفصول	مُنفَكّ	جدا - مجزا	١١ ك ٥
مُفَضَّل	مُرَجَّح	مرجح - در خور امتياز	٣ ك ٣
مُفعَم	(مملوء) ≠ فارغ	لبريز - سرشار	١١ ك ٢
مُفعَم	حافِل - مشحون	لبريز - سرشار	٧ ك ٦
مِفَكّ	من الادوات	آچار پيچ گوشتى	٤ د ١
مُفَكِّر	ذو تَفكيرٍ عَميق	انديشمند - متفكر	٩ ك ٦
مُفَكِّرَة	مُذَكِّرَة	دفترچه يادداشت	٣ ك ١
مُفَوَّه	خَطيب	فصيح - زبان آور	١٢ ك ١
مُقابَلَة	لِقاء	مصاحبه - مواجهه	٦ ك ٢
مُقَاتِل	مُحارِب - جُنديّ	جنگجو - رزمنده	٦ ك ٤
مَقَاس	قَدر	اندازه	١ ك ٧
مَقَال	قَول - كلام	مقاله - گفتار - سخن	٠ ك ١٠
مَقَام	مَوقِف - مَنزِلَة	محل - مكان - وضع	٨ ك ٥
مُقَام	مَوضع - إقامة	برافراشته - اقامت - اقامتگاه	٢ د ٦
مَقبَرَة (ج. مَقابِر)	مكان فيه الكثير من القبور - جبان	آرامگاه - مدفن - قبرستان	٥ ك ٥
مَقبَض (ج. مَقابض)	ما يُقبَض عليه بجمع الكفّ	دستگيره - دسته	٣ ك ٢
مُقبِل	مُستَقبَل - آتٍ	آينده - پيش رو	٣ ك ١
مُقَبِّلات	ما يُقَدَّم قبل تناول الطعام	پيش غذاها	١ ك ٤
مَقبوض	مُعتَقَل - سَجين	دستگير شده - اسير	١٢ ك ٦
مَقت	كَراهيَّة	نفرت - بيزارى - كينه	١٠ ك ٢
مَقَتَ ه إلى (يَمقُتُ، مَقت)	كَرِهَ	تنفر داشت - بيزار بود - زشت شمارد	٩ ك ٥

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُقتَرِن	مُرافِق - مُلازِم	همزمان - نزدیکی - همراه با	۹ ك ۸
مُقتَضَى	مُتطلَّب - مُستَلزَم	مورد نیاز - لازم - ...مقتضیات: ضرورت - نیاز	۱۰ ك ٦
مَقتَل	مجزَر - مَسلَخ	قتل - مرگ - نبرد خونین - ...ج.مَقاتِل: کشتنگاه	٦ ك ۲
مِقدام	(باسل - شَجاع) ≠ خائف	دلیر - شجاع	۱۰ ك ۷
مُقَدِّر	وَفيّ - مُخلص	ارزیاب - قدردان	۹ ك ۳
مَقدِرَة على	قُدرَة على - قُوَّة على	توانایی - قدرت(برای...)	۱۱ ك ۳
مُقَدِّم	مُذيع	مُجری	٦ ك ۲
مُقَدَّمَة	(تَوطِئَة - بِدايَة) ≠ مُؤَخَّرَة	مقدمه	۲ ك ۷
مَقدور (ج. مَقَادير)	مُمكِن - في مَقدِرَة - مستطاع	...علی: مقدّر شده(برای...) -...ج.مقادیر: تقدیر - سرنوشت -...ج._ات: توانایی - لیاقت - استعداد - امکان	۹ ك ۵
مقدونس	بقدونس	جعفری(سبزی)	۷ ك ۱
مَقَرّ (ج. مَقارّ)	قاعِدَة - مَنزِل	جا - منزل - اقامتگاه - پایگاه - مقر	۳ ك ۱
مَقرُبَة	على قُرب من	نزدیکی - قرابت -...ج.مَقارِب: میان بُر	۵ د ۵
مُقَرَّح	مَجروح - مُؤلَم	زخمی - زخم دار - پف کرده	۷ د ۵
مُقَرَّر	قَرار - إتِّفاق	محرز - مسلم - معین -...ج._ات: مقررات - مصوبات - تصمیمات	۳ ك ۸
مَقرون	مُطابِق - قرين	وابسته - مربوط(به...) - مقرون(به...)	۱۱ ك ۳
مِقَصّ	مقراض	قیچی	۱ ك ۸

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُقَصِّر	(كَسول) ≠ مُجتَهِد	مسامحه كار - سهل انگار - تنبل	١ ك ٥
مَقصور	الاسم المنتهي بألِف - نَسيج قُطنيّ أبيَض	اسم مقصور	١ ك ٢
مَقصور على	مُختَصّ ب	منحصر - محدود (به ...)	١٢ ك ٤
مَقصورة (ج. مقصورات)	حُجرَة - غُرفَة في القطار	كوپه	٢ ك ٥
مَقصوص	مكسور - مقطوع	بريده - چيده - طره - كاكل	٩ ك ٧
مُقَطَّب	عَبوس	اخمو - ابرو در هم كشيده	١١ ك ٨
مُقَطَّر	مُسَيَّل	تقطير شده - جارى	٧ ك ١
مَقطورة	صهريج - سيّارَة حاملة السَوائِل	تانكر يدک كش	٢ ك ٦
مَقطُوع	(مجزوم - مُنفَصِم) ≠ مَوصول	قطع شده - بريده شده	٣ د ٣
مُقعَد	العاجزُ عَنِ السيرِ	خانه نشين - زمين گير	٥ ك ٢
مَقعَد (ج. مَقاعد)	كُرسيّ	جاى نشستن - صندلى (خصوصاً در تئاتر، مجلس و نظاير آن كه ثابت باشد) - زين دوچرخه و موتور	١ ك ٣
مُقَعَّر	≠ مُحَدَّب	فرورفته - گود	٧ ك ٢
مُقَفَّل	(مُغلَق) ≠ مَفتوح	بسته - قفل شده	١ د ٧
مُقفَل	مُطبَق	بسته - قفل شده	٦ ك ٧
مَقلَب (ج. مَقالِب)	حيلَة - مِكيَدَة	نيرنگ - دوز و كلک	١٢ ك ٥
مُقلَةُ	شحمة العين التي تجمع السواد و البياض	مردمک چشم - چشم	
مقلَّد	مُزَيَّف - مُزَوَّر	تقلّبى - ساختگى	٩ ك ٦
مِقلَد/مِقلاد (ج. مَقَاليد)	مَفاتيح	كليد	٩ ك ١
مِقلَمَة	محبرة	قلمدان	١٠ ك ٣

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَقليّ	ما يُقلى بالزيت	سرخ شده	٠ ك ٨
مُقمِر	الذی ینیره القَمَر	(شب)مهتابی	٦ ك ٢
مَقمَر (ج. مَقامِر)	ملهی	قمارخانه	١٢ ك ٢
مُقنِع	مُرضٍ - مُلَبٍّ	قانع کننده - راضی کننده	١٠ ك ٤
مِقوَد (ج. مَقاوِد)	ما تُقادُ به الدَرّاجَة أو السَيّارَة أو الدابَة	فرمانِ(اتومبیل یا دوچرخه) - افسار	١٠ ك ٧
مُقوِّم	العامل الأساسيّ	عامل - عنصر - جزء اصلی تشکیل دهنده	٧ ك ٧
مَقهَى (ج. مَقاهِي)	مكان تشرب فيه القهوَة	قهوه خانه	٠ ك ٤
مُقيم	ساكِن	ساكن	٢ د ٤
مُكاثَرَة	(اكثار) ≠ تَسويَة	بیشتر کردن - افزودن	٩ ك ٣
مُكافَحَة	مُحارَبَة - مُقاتَلَة - نَضال	مبارزه - معارضه	١٠ ك ٦
مُكالَمَة	مُحادَثَة	گفت و گو - صحبت	٢ ك ٨
مَكان (ج. أَماكِن)	مَوضع - مَحَلّ	مکان - جایگاه	١ د ٦
مَكانَة	مَنزلَة	منزلت	١٠ ك ٤
مُكِبّ على	عاكِفٌ على	توجه کننده - شیفته - دلمشغول (به چیزی)	٦ ك ١
مُكَبِّرَة	ادات الصوت	بلندگو	٤ ك ٣
مُكتَئِب	مُنطَوٍ - مُقَوقَع - حزين	افسرده - اندوهگین	١١ ك ٢
مَكتَب (ج. مكاتب)	مكان يعمل فيه المُوَظَّف	دفتر کار	٠ ك ٢
مَكتَبَة	خزانة الكُتُب	کتابخانه - قفسه کتاب	٠ ك ٩
مَكتَبَة (ج. مَكاتب)	مَوضع الكتابَة	کتابخانه - لوازم التحریر فروشی	٠ ك ١
مُكتَشِف	باحث	کاشف - جهانگرد - سیاح	٦ ك ٢
مُكتَظّ	مَلآن - مملوء	پر ازدحام - مملو - شلوغ	٢ د ٥
مُكتَف	مُقتنِع - راض	راضی - قانع - خرسند	١٠ ك ٢

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُكتَمِل	مُجتمِع	كامل شده	٦ ك ٤
مَكتوب	رِسالَة	نامه	٢ ك ٨
مَكتوف	مَربوط	دست بسته	١٢ ك ٤
مَكث	وَقفَة - لَبث	اقامت - درنگ - توقف	٩ ك ٥
مَكَثَ بـ (يَمكُثُ، مُكوث)	لَبِثَ	ماند - سكنى گزيد	٥ ك ٥
مِكثَار	ثَرثار	پرحرف - پرگو - ورّاج	١٠ ك ٧
مُكَثَّف	مُتكدّس - مُكتَظ	متراكم شده - فشرده شده	١١ ك ٨
مُكحُلَة (ج. مكاحل)	مَوضع المِكحَل	سرمه دان - (سوريه)تفنگ	١٠ ك ٣
مُكَدَّر	مُعَكَّر	عصبانى - مكدّر - دلگير	٩ ك ١
مَكر	خداع	حيله - مكر - نيرنگ	١٠ ك ١
مَكرُمَة (ج. مَكارِم)	فعل الكَرَم	كردار بزرگ منشانه - عمل بزرگوارانه	٨ ك ٥
مَكسَب (ج. مَكاسِب)	دَخل - حَصيلَة	درآمد	١ ك ٣
مُكَسَّرات	الجوز و اللوز و البندق و نحوها	ميوه هاى مغزدار(فندق، گردو، بادام، پسته...)	٥ ك ٦
مُكَعَّب	المجسم الذي له ستة سطوح مُرَبَّعَة متساويَة	مكعبى - مكعب شكل	٤ ك ٧
مُكفَهِرّ	مُظلم - عابِس	تار - تيره - گرفته - ابرى - اخمو	٥ ك ٤
مُكَلَّف	مُلزَم	مأمور - متعهد - مسئول	١ ك ٤
مُكلِف	غالٍ	پر هزينه	٢ ك ٥
مُكمِل	مُتِمّ	تجديد	١ ك ٦
مَكمَن (ج. مَكامِن)	مُختَبَأ	پنهان - نهفته	١٢ ك ٤
مِكنَسَة (ج. مَكانِس)	مِكسَحَة - شاروف	جارو	٢ ك ١
مَكنون	مَخفيّ - مستور	مخفى شده - محفوظ - سرّ	٩ ك ٥
مِكوَاة (ج. مَكاو)	ما يُكَوّى بهِ	اتو - داغ	٢ ك ٨
مُكَوَّن	متشكل	تشكيل يافته	٤ ك ٨
مِكيَاج	تَجميل	گريم	٣ ك ٣

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَكيدَة (ج. مَكائِد)	خُدعَة	حیله - ترفند - توطئه - دسیسه	٩ ك ٥
مُكيِّف	جهاز خاص لتكييف الهواء - جهازٌ يجعَلُ الهواءَ ملَائِماً	تهویه کننده هوا - تهویه - کولر	٠ ك ٧
مَلَّ (يَمَلُّ، مَلال)	ضَجِرَ	ملول شد - خسته شد - بی حوصله شد - دلزده شد	٥ ك ٢
مَلآن	مشحون	سرشار - پر	٢ د ٢
مُلَائِم	مُناسِب	مناسب - در خورِ... - سازگار	٦ ك ١
مَلابس	ثياب	لباس ها	٦ ك ١
مَلاحَة	فنّ السفر برّاً و بَحراً	کشتیرانی - دریانوردی	١١ ك ٤
مُلاحَظَة (ج. ـات)	انتِباه - تَعليق	دریافت - درک - مشاهده - نقد - مراقبت - سرپرستی	٨ ك ٦
مَلاذ	مَلجَأ	پناهگاه - حامی	٦ ك ٣
مُلازَمَة	(مُصاحَبَة - مُرافَقَة) ≠ مُفارَقَة	پیوستگی - همراهی - ملازمت	٩ ك ٢
مُلاصِق	مُنضَمّ	مجاور - پیوند دار - همسایه	٥ د ٤
مُلاكِم	لاعِبُ المُلاكَمَة	بوکسور	٣ ك ٦
مَلامِح	خُطوط الوَجه	خطوط چهره - صفات خاص - سیما	٥ ك ٢
مَلَأَ هـ (يَملأُ، مَلء)	(شَحَنَ - زَخَرَ) ≠ أَفرَغَ	پرکرد	٠ ك ١
مُلَبَّس	من السكاكر	شکلات - آبنبات	١ ك ٨
مَلبَس (ج. مَلابِس)	ثَوب	لباس	٠ ك ١
مُلتَقى	مُنتَدى	محل ملاقات	٢ ك ٧
مُلتَهِب	مُتوَهِّج - مَشتَعَل	شعله ور - برافروخته	٤ ك ٣
مَلجَأ (ج. مَلاجِئ)	مَلاذ	پناهگاه - مأمن - خانه	٥ ك ٤
مِلح (ج. أَملاح)	مادَّة بَلّوريَّة تُستَخرَجُ من ماء البَحر أو من جَوفِ الأَرض	نمک - شوره	٧ ك ١

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مِلح (ج. أَملاح)	من الطعوم	نمک	٩ ك ٣
مُلحَق بـ	مُنضَمّ	منضم (به...) - ...ج. ـات، ملاحِق: ضمايم - آويز	١ ك ٣
مُلحَقِيَّة	ضَميمَة - مستشارية	فوق العاده (روزنامه، مجله...) - رايزنى	٩ ك ٤
مَلحَمَة (ج. مَلاحم)	مَعرَكَة شَديدَة - مكان فيه الكثير من اللّحم	حماسه - جنگ خونين	١٠ ك ٣
مَلحوظَة	مُذَكِّرَة	نقد - نكته - يادداشت - اظهار (نظر)	٣ ك ١
مَلدوغ	ملسوع	گزيده شده - گاز گرفته شده	١٠ ك ١
مَلَذَّة (ج. مَلاذّ)	لذة - هناء	خوشگذرانى	٥ ك ٥
مُلَطَّخ	مُبَلَّل - ملوّث	آغشته - آلوده	٢ د ٦
مَلعَب (ج. مَلاعِب)	نادي - مكان اللُعب	زمين بازى - استاديوم	١ د ١
مِلعَقَة (ج. مَلاعِق)	(أَداة نتناوَلُ بها الطعام)	قاشق	١ ك ٤
مَلغوم	مُفَخَّخ	بمب گذارى شده - مين گذارى شده	١١ ك ٨
مُلغَى	مَردود - باطِل	ماغى - باطل - منسوخ	٨ ك ٣
مَلَفّ	دوسية - محضر	پرونده - زونكن	١ ك ٨
مُلَفَّق	مُزَيَّف - مُزَوَّر	ساختگى - جعلى	١٠ ك ٨
مَلفوف	كرنب	كلم	٧ ك ١
مِلك (ج. أَملاك)	عَقار	مِلک - دارايى غير منقول - دارايى	١٠ ك ٢
مَلِك (ج. مُلوك)	سُلطان	پادشاه	١ د ١
مَلَكِيَّة	سَلطَنَة	پادشاهى - نظام سلطنتى	٧ ك ٤
مَلَل	تَعَب	خستگى روحى	٢ ك ٦
مُلِمَّة	مُصيبة - نَكبَة	بدبختى - مصيبت - بلا	٨ ك ٢
مُلَوَّث	وَسِخ	آلوده	٢ ك ٣

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُلَوِّح	مُشير	اشاره كننده	١١ ك ٨
مُلَوَّن	مَصبوغ - مَدهون	رنگ آميزى شده	١ ك ٦
مَلهاة	(مسرَحيَّة مُضحِكَة) ≠ مَأساة	كمدى	١١ ك ٨
مَلهًى (ج. مَلاهى)	مَكان اللهو	عشرتكده - كاباره	٩ ك ١
مَليء (م: مَليئَة)	مَلآن	پر - لبريز	١ د ٥
مَلِيّاً	مُركَّزاً - طويلاً	براى مدتى مديد	١٠ ك ٢
مِليَار	أَلف مليون	ميليارد	٣ ك ٤
مَليون (ج. ـات، مَلايين)	أَلفُ أَلفٍ	ميليون	٨ ك ٥
مُمارَسَة	تَدريب - تَمرين	ممارست - تمرين - مذاكره	١ ك ١
مُمتَاز	شاطِر - مُتفَوِّق	متمايز - عالى - بى نظير - برگزيده	١ د ٧
مُمتِع	رائع - طَيِّب	دلپذير - جالب - گوارا - دلنشين	٠ ك ٧
مُمتَلَكَة	مِلك	مِلك - دارايى - در تصرف	١٠ ك ٨
مُمتَنّ	مُدان - غَريم	وامدار... - مديون(كسى)	١٢ ك ٣
مُمَثِّل	مشارك في الفلم	نمايشگر - ج ـون: نماينده(مثلاً: نماينده سياسى، تجارى...) - بازيگر - هنرپيشه - كمدين	١ د ٦
مِمحَاة	مِمسَحَة	مداد پاكن - (پارچه يا وسيله) گردگير	١ ك ٨
مَمدود	≠ مَقطوع	ممتد - گسترده - دراز و باريك	٧ ك ٣
مَمَرّ	مَعبَر	راهرو	٠ ك ٨
مُمَرِّضَة	مُضَمِّدَة	پرستار زن	٠ ك ٢
مُمَزَّق	مَخرُوق - مَشقُوق	پاره شده - شكافته شده	٣ د ٧
مِمسَحَة	مِمحاة	كهنه - پارچه پاره - ظرف پاكن	٢ ك ٨
مُمطِر	ماطِر	بارانى - پرباران	٠ ك ١
مُمفَصِلَة	شاحِنَة ذات مَفصَل	يدک كش	٢ ك ٦

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُمِلّ	مُرهِق - مُزعِج	خسته كننده - ملالت آور	٢ د ٢
مُمَلَّح	مَليح - الذي لايُستساغ شُربُه	نمک زده - نمكين - نمک سود	٥ ك ٦
مَملكَة (ج. مَمَالِك)	بِلاد خاضِعَة للمَلِك	مملكت - كشور	١٠ ك ٤
مَملوء	مَشحون	آكنده - پر	٣ ك ٧
مَمنوع	محظور	ممنوع - قدغن - غيرمجاز	٤ ك ٢
مُميت	مُهلِك	ميراننده - كشنده - كارى (مثلاً: ضربه)	٨ ك ٢
مُمَيَّز	بارِز	ممتاز - برجسته - ويژه	٥ ك ١
مَن	اسم استفهام	چه كسى؟	٠ ك ١
مِن	حرف جرّ	از - بخشى از	١ ك ١
مَنّ (ج. أَمنان)	وزن يساوي رطلين	مَن - وزنى برابر دو رطل	٩ ك ٤
مَنَّ على (يَمُنُّ، مَنّ)	أَنعَمَ	مهربان بود - توجه داشت - منت نهاد - ...على بـ: عطا كرد - ارزانى داشت	٥ د ١
مَنا بـ هـ (يَمنو، مَنو)	باءَ	آزمود - امتحان كرد - مُنى بـ: گرفتار (چيزى) شد - (به مصيبتى) دچار شد	١٠ ك ١
مناب	نيابة	جانشينى - نيابت	١٠ ك ٣
مُناخ	طَقس	آب و هواى اقليمى	٢ ك ١
مُنار	(مُنَوَّر) ≠ حالك	روشن شده	٤ ك ٨
مَنار/مَنارة (ج. مَناوِر)	بِناءٌ مُرتَفِع في أَعلاه نور - مَوضِع النور	فانوس دريايى - مناره - گلدسته	١١ ك ٥
مُناسِب	مُلائِم	مناسب - برازنده - زيبنده - شايسته	١ ك ١
مُناصِر	(مُعاضِد - مُساعِد) ≠ مُخذِل	يار - ياور - پشتيبان	١٠ ك ٨
مَناعَة	صُمُود - اتقان	استوارى - استحكام	٧ د ٣

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَناعِم	مِنَن	الطاف - بركات	١٠ ك ٧
مُنافِس	مُتسابِق - مُتبارٍ	رقيب	٩ ك ٨
مُناقَشَة	مُباحَثَة	مشاجره - مناظره - بحث - اعتراض	٤ د ٥
مُناقصَة	(عَرض أنقَص الأَسعار) ≠ مَزاد	مناقصه	١١ ك ٣
مَنَام	نَوم	خواب	٢ ك ٧
مُناوَأة	مُعارَضَة - معاداة	مخالفت - دشمنى	١١ ك ٤
مُناوِب	مُنَوَّب	مشغول به خدمت - كشيك	٢ ك ٦
مُناوَرَة	عَرض عسكَريّ	مانور	٩ ك ٧
مِنبَر (ج. مَنَابِر)	كُرسي رَفيع	منبر - كرسى خطابه - تريبون	١ ك ٦
مُنبَعِث من	مُتأَثِّر بـ - مُجتَذَر في	سرچشمه گرفته از ...	٩ ك ١
مُنَبِّه إلى	مُحَذِّر من	توجه دهنده به ... - برانگيزاننده - ...ج ـات: ساعت شماطه دار - محرک - انگيزه	٨ ك ٣
مُنبَهِر	مُعجَب	درخشان - فاخر - خيره كننده - فريبنده	١٠ ك ٨
مُنتِج	صانع - مُبدِع	سازنده - توليد كننده - ثمربخش	٣ ك ٣
مُنتَجَع	مُتنـزَّه خارجَ المدينةِ	گردشگاه	٢ ك ٥
مُنتَخَب	مُختار - مُصطَفى	برگزيده	٣ د ٦
مُنتَدَى	مُلتَقى - نادٍ	مجمع - محل تجمع - كانون - كلوب - باشگاه	١٠ ك ٣
مُنتَزَه	مُتنـزَّه	تفرجگاه - گردشگاه - پارک	١ ك ٣
مُنتَسَب	مُنتمٍ	وابسته	١٠ ك ٢
مُنتَصِر	(فائِز) ≠ فاشل	پيروز - مظفر	٩ ك ١
مُنتَصف	وَسَط	ميانه	٠ ك ١
مُنتَظَر	مُتوَقَّع	مورد انتظار	٩ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُنتَفَخ	مُتوَرِّم	ورم کرده - باد کرده	۳ ك ۵
مُنتَمٍ	مُنتَسَب	منسوب - وابسته	۱۲ ك ۲
مُنتَهٍ	مَختوم	پایان یافته - تمام شده - آخرین حدّ	۱ د ۵
مَنجاة (ج. مَناج)	مَلاذ - مَأمَن	جای امن - پناه - پناهگاه	۸ د ۱
مِنجَل (ج. مَناجل)	مِحصَدَة - مِشوَل	داس	۱۰ ك ۳
مُنَجِّم	مُراقب النُّجوم	منجّم - ستاره شناس	٤ ك ۳
مَنجَم (ج. مَناجِم)	نَفَقٌ يُحفَرُ تَحت الأرض لاستخراج المَعدِن و الفَحم	معدن - منبع - منشأ	٤ ك ۱
مُنجَمِد	مثلّج	یخ زده - منجمد - یخ بسته	۹ ك ۷
مَنَحَ هـ (يَمنَحُ، مَنح)	أعطى	پرداخت کرد - بخشید	۰ ك ۳
مُنحَاز	(مُتحزِّب - مُؤيِّد) ≠ مُحايِد	طرفدار - جدا شده	٤ ك ٤
مِنحَة (ج. مِنَح)	عَطيَّة	مهربانی - بخشندگی - (منحَة دراسيَّة:) بورس تحصیلی	٤ ك ۱
مُنحَدَر	مكان يُنحَدَر منه - جانب الجَبَل	سراشیبی - گودی - نشیب	۹ ك ۷
مُنحَرَف	مُعَوَّج - شكل هندسي	پیچ - شبه ذوزنقه (هندسه)	٤ ك ۷
مُنحَصِر	مَحدود	محدود - منحصر	۱۰ ك ۳
مَنحوت	محفور	کنده کاری شده	۱۰ ك ۵
مَنحَى	مطلوب - هدف	هدف - قصد - منظور	۱۰ ك ۸
مُنخَفِض	(قَليل - زَهيد) ≠ عالٍ	کم - پایین (ارتفاع، فرکانس، قیمت و نظایر آن) - آهسته - یواش (صدا)	۱ د ۸
مُنخُل (ج. مَناخِل)	أداة يُنخَلُ بها الطِحينُ و نحوه	الک - غربال	۱۰ ك ۳
مُندَفِع	مُنطَلِق	واداشته - راه افتاده	۸ ك ۷

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَندُوب	مُمَثِّل	مايه تأسف -...ج ._ون: نماينده - وكيل - مأمور	٢ د ٨
مُندَهِش	مُتَعَجِّب - مَذهول	حيران - شگفت زده	٣ د ٦
مِنديل (ج . مَنَاديل)	مَحرَمَة	دستمال	١ ك ٤
مَنزِل	بَيت	خانه	٦ ك ١
مَنزِلَة	مَكانَة	درجه - جايگاه - منزلت	٧ ك ٥
مُنسَجِم	متلائم	هماهنگ - منسجم - همساز	١٠ ك ٢
مُنَسَّق	مُرَتَّب	هماهنگ شده	٦ ك ٢
مُنسَكِب	مَسكوب - مَصبوب	جاری شده - ريخته شده	٨ ك ٣
مَنسُوج	مَغزول	بافته(شده) - منسوج - تار و پود	٤ د ٦
مُنشَأة	بناء صِناعيّ	آفرينش - خلق - اثر - توليد - تأسيس -...ج.: تأسيسات(صنعتی ، نظامی)	١١ ك ٣
مِنشَار (ج . مَنَاشير)	من ادوات القطع	ارّه	٤ ك ٤
مُنشِد	شاعِر	خواننده - آوازخوان - سراينده	١٠ ك ٨
مَنشَرَة	مكان يتمّ فيه الكثير من النّشر	چاپخانه	١٠ ك ٣
مُنَشِّط	مُنعِش	مقوی - محرک - مهيّج(مثلاً: دارو) - نيروزا	٨ ك ٦
مُنشَغِل	مُنهمك	مشغول - سرگرم	٠ ك ٥
مِنشَفَة (ج . مَنَاشِف)	بَشكير	حوله	٢ ك ٣
مَنشود	مَطلوب	هدف - خواسته - مورد آرزو	٦ ك ١
مَنشور (ج . مَناشير)	بَيان	انتشار يافته - جزوه - بيانيه - منشور - حكم	١١ ك ٨
مَنصَب (ج . مَناصِب)	مَرتَبَة عالِيَة	رستنگاه - محل نصب - مقام - منصب - جايگاه - رتبه - مرتبت	٤ ك ٦
مِنَصَّة	خَشَبَة	سكوی بلند - تريبون - جايگاه عروس	٣ ك ٨

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُنصَرِف	مُغادِر - تارِك	منصرف	٨ ك ٦
مُنصَرِم	ماضٍ	سپری شده - ضایع شده - برباد رفته (زمان)	١٠ ك ٤
مَنصوص عليه	مُؤَكَّد	تعیین شده - معیّن - مشخص	٩ ك ١
مُنصَهِر	مُذاب	ذوب شده	٥ ك ٧
مُنَضَّد	مُنتَظَم	مرتب شده - چیده شده	٢ ك ٣
مِنضَدَة (ج. مَناضِد)	طاوِلَة	میز - میز تحریر	٠ ك ١
منطاد	بالن	بالن	٧ ك ٥
مِنطَقَة (ج. مَناطِق)	إقليم	منطقه - حومه	٩ ك ٧
مَنطِقِيّ	عَقلِيّ	منطقی - دیالکتیکی - مناظره‌ای	٥ ك ٧
مِنظَار (ج. مَناظير)	نَظّارَة	عینک - دوربین - ذرّه بین	٩ ك ١
مَنظَر (ج. مَناظر)	مَشهَد	چشم انداز - منظره	١ ك ٣
مُنَظَّمَة	تَنظيم	سازمان	٥ ك ١
مَنَعَ (يَمنَعُ، مَنع)	أَوقَفَ	بازداشت - متوقف کرد - ...عن، من: محروم کرد	١٠ ك ٦
مُنعِش	مُنَشِّط	زنده کننده - احیاگر - مقوی	٣ د ١
مِنفَخ (ج. مَنَافِخ)	كِير	دم آهنگری	٨ ك ٧
مُنَفِّر	مُزعِج - نَتِن (هنا)	دفع کننده - منزجر کننده - مشمئز کننده	٦ ك ٢
مُنفَصِل	مُنفَكّ	جدا - مجزا - منفصل	٢ ك ١
مُنفَلِت	مُتَخلِّص - طليق	گریزان - فرّار - رها شده	٦ ك ٤
مُنقَاد	خاضِع - مُطيع	تسلیم - مطیع	١٠ ك ١
مِنقَار (ج. مَنَاقير)	مِنسَر - خَطم	نوک - منقار - کلنگ دو سر	٨ ك ٦
مُنقِذ	مُنجٍ	نجات دهنده	٩ ك ٤
مُنقَطِع	مُنفَصِل	جدا - بریده شده	١٠ ك ١
مَنقَلَة	من ادوات الرسم	نقاله	٣ ك ٨
مَنقوش	رَغيفٌ يُخبَزُ بالزَيت و الصَعتَر	رنگارنگ - نقاشی شده - حکاکی شده - نقش دار	٩ ك ٣

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَنكِب (ج. مَناكب)	كَتِف	شانه - دوش - تپه - ماهور	١٠ ك ٨
مَنكوب	مَهزوم - مَرميّ	مصيبت زده - بلا ديده - بينوا	٦ ك ١
مُنَمنم	مُزخرَف	آراسته - تزيين شده - ميناكارى شده	٦ ك ٦
مِنوَال	مَنهَج - طَريق	راه - شيوه	١٠ ك ٣
مُنَوَّر	مُنار	روشن شده	٥ ك ٥
مُنَوَّع	مُتنوِّع - مُختَلِف	گوناگون	٤ ك ٤
مِنهَاج	طَريق - أُسلوب	راه - شيوه - روش - اسلوب	٤ د ٥
مَنهَج (ج. مَنَاهِج)	طَريق - أُسلوب	راه - روش - شيوه	٤ د ٥
مُنهَزِم	مُنهَدِم - مُنكَسِر - فاشل	شكست خورده - نااميد - مأيوس	١٠ ك ٦
مَنهَل (ج. مَنَاهل)	يَنبوع - مَوردُ الماء	چشمه - سرچشمه - آبشخور	١٠ ك ٨
مُنهَمِر	سائل - مُنسَكِب	جارى شده - ريخته شده	٨ ك ٣
مُنهَمِك	جادّ - مُجتَهِد	شيفته - مجذوب - غرق - اسيرِ... - مختص	٩ ك ٦
مُنهَمِل	مُنهَمِر	فروريزان	١١ ك ٨
مَنِيَّة (ج. مَنايا)	موت	مرگ	١٠ ك ١
مُنيَة (ج. مُنى)	أمل	آرزو - خواسته	٩ ك ١
مُنير	مُضيء	تابنده - روشنگر - فروزان	٣ د ١
مَنيع (ج. مُنَعاء)	عَزيز - حَصين	دست نيافتنى - مستحكم - غير قابل نفوذ	١٠ ك ٢
مُواسٍ	مُعين - مُغيث	ياريگر - فريادرس - پشتيبان	١٠ ك ٧
مواساة	تَعزِيَة	تسلى - احسان	٩ ك ٢
مُواصَفَة	ميزَة	خصوصيت	٦ ك ٣
مُواصَلَة	مُرابَطَة	ارتباطات	٢ ك ٦
مُوَاصَلة	ارتباط	ارتباط - تداوم - پيوستگى	٨ ك ١
مُوَاطِن	سكان البلد	هم وطن - شهروند	٠ ك ٩
مُوافِق على	مُؤَيِّد	موافق با...	٤ ك ٥

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُوالٍ	(مُؤَيِّد) ≠ مُعارِض	هوادار - پیرو - دوست - پشتیبان	۳ د ٦
مُوبِلِيَات	أَرائِك	مبلمان	٦ د ١
مَوج (ج. أَمواج)	تيّار - ما ارتَفَعَ و تَحَرَّكَ من ماء البَحر	خيزاب - موج	۸ ك ۳
مُوجَز	(مُختَصَر) ≠ مَشروح	خلاصه شده - فشرده - موجز	۷ ك ۷
مُوَحَّد	مُتماثِل - مشترك	يكدست - هم شكل	۵ ك ۳
مُوحِش	(مُنهدِم - مُضطَرِب) ≠ مُؤنِس	متروكه - افسرده	۳ د ۸
مُوَحَّل	مُتلطِّخ بالوَحَل	گِل آلود - لجن آلود	۱۰ ك ۳
مَوَدَّة	حُبّ	مودت - محبّت	۲ ك ۲
مُوَدِّع	(مُشَيِّع) ≠ مُستَقبِل	بدرقه كنندگان	۱ ك ۲
مُودِم	جهاز الاتصال الحاسوبي بالانترنت	مودم كامپيوتر	۸ ك ٦
مُوَرَّد	مُحمَرَّ	گلی - سرخ فام - سرخ	۹ ك ۸
مَورِد (ج. مَوارِد)	مكان الماء - الطريق إلى الماء	راه ورودی به آبشخور - آبشخور - آبگير - چشمه	۹ ك ۵
مُورِق	ذو ورق	برگ دار - برگ برآورده - سر سبز - خرّم	۵ د ۳
مَوز	بَنانا	موز	۱ ك ٤
مُوسِر (ج. مياسير)	(غَنيّ - ثَريّ) ≠ فَقير	آسوده - ثروتمند - سرمايه دار - غنى	۱۲ ك ۵
مَوسِم (ج. مَواسِم)	زَمان - عيدٌ كبيرٌ	موسم - فصل - فصل عيد	۲ ك ۵
مُوسِميّ	أوّل المَطر	بادهای موسمی - اولين باران پاييزی	۹ ك ۲
مَوسُوعَة	دائرة المعارف	دايرة المعارف	۷ ك ۵
مُوسوم	مَختوم	داغ خورده -...بـ: مهر شده - ممهور - مشخص شده(با...)	۵ ك ۵
مُوسيقَار	العازف	موسيقيدان	۱۱ ك ۲

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مُوسيقى	فنّ الانغام و الالحان	موسيقى	١ ك ٨
مُوَصِّل	مُؤَدٍّ	هادى - ناقل	١١ ك ٧
مُوضَة	موديل	مُد	٢ ك ٣
مَوضِع (ج. مَوَاضِع)	مكان	محل - نقطه - جا - فقره - موقعيت - رديف - مرتبه - طبقه - مناسبت	٦ ك ٥
مَوضوع (ج. مَوَاضيع)	عُنوان - مادَّةُ البَحث	موضوع - مسئله - قضيه	٥ ك ٥
مُوَظَّف	من يعمل في دائِرَة	كارمند	٠ ك ٢
مَوعِد (ج. مَوَاعِد)	وَعد - زَمان أو مَكان	وعده - عهد - قرار - ديدار - موعد	٢ د ١
مَوعود (ج. مَوَاعِيد)	ما وُعِدَ بِه	وعده داده شده - موعود - معين - مقرر - (موعود و موعودة ج.مواعيد:) وعده	٢ د ٦
مُوفٍ	مُؤَدٍّ	پرداخت كننده - وام گذار	٥ د ٥
مَوقِد (ج. مَوَاقِد)	موضع احتراق النار	اجاق - بخارى - آتشخانه	٥ ك ٢
مُوقَد (مَواقِد)	مَوضع احتراق النار في الموقدَة	آتشدان - بخارى	٣ ك ٣
مُوقِظ	مُثير - مُنبِّه	بيدارگر	٨ ك ٣
مَوقِع (ج. مَوَاقع)	مكان - موضع	محل وقوع - قرارگاه - زمان وقوع	٢ ك ٣
مَوقِف (ج. مَواقف)	رأى - مكان الوُقوف	موضع گيرى - توقفگاه - ايستگاه	٥ ك ٥
مَوكِب (ج. مَواكب)	قافِلَة - رَكب	كاروان - گروه همراهان	٧ ك ٢
مَولِد (ج. موالد)	وقت الوِلادَة - مكان الوِلادَة	زادگاه - روز تولّد	٥ ك ٣
مَوهِبَة (ج. مَوَاهِب)	عَطيَّة	هديه - استعداد - موهبت	٦ ك ٥
مَوهوب	عَبقَرِيّ	با استعداد - صاحب نبوغ - تيزهوش	١١ ك ٢
مَهَابَة	وَقار - هَيبَة	عظمت - متانت	١٠ ك ٣

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مَهَبّ (ج. مَهَابّ)	مكان هُبوب الرّيح	محل وزش باد	٩ ك ٣
مُهتَرِئ	فاسد - زائل	متلاشی شده - کهنه - فرسوده	٤ د ٢
مُهتَمّ بِـ	مُنهمِك في	علاقه مند(به...) - مراقب - دلواپس	٣ ك ٨
مُهدٍ	مُرشِد - دَليل	راهنما - هدایت گر	١٠ ك ٣
مَهَّدَ (يُمَهِّدُ، تَمهيد)	سَوّى - بَسَطَ	مسطح کرد - گسترد -...هـ ل: هموار کرد -...هـ: آماده کرد - مهیا کرد	٣ د ١
مُهَدَّم	مُنكَسِر	تخریب شده - ویرانه - نابود شده	١ د ٥
مهذار	ثرثار	بیهوده گو - پرحرف	١٠ ك ٧
مُهَذَّب	مُثَقَّف	با ادب - با فرهنگ - فرهیخته	٠ ك ٦
مَهر (ج. مُهُور)	صَداق - أَجر	مهریه - کابین - فدیه	٥ ك ٦
مُهَرِّب	تاجر السلع المحظورة	قاچاقچی	٨ د ٢
مُهَرِّج	مُضحِك	دلقک - بذله گو	٤ ك ٥
مَهرَجَان	احتفال كبير	جشنواره	٣ ك ٦
مُهَروِل	عَدّاء - مُسرِع	با شتاب - با عجله	٥ د ٧
مُهَلَّبِيَّة	طعام يصنع من الحليب و دقيق الرزّ	فرنی - هریره	٧ ك ٤
مَهلَكَة	مَعرَكَة - مأزق	خطرگاه - مهلکه - خطر - مخاطره	٥ ك ٤
مَهمَا	أيَّ شَيءٍ	هر چه - هر قدر	٣ ك ٤
مِهمَاز (ج. مَهَاميز)	كُلّاب	دهنه - افسار	٩ ك ٥
مُهِمَّة	وَظيفَة - واجِب	مأموریت	١ ك ٧
مُهمَل	مَهجور - مُستَعمَل	بی استفاده	٤ ك ١
مُهمِل	(كَسول) ≠ مُهتَمّ	سهل انگار	١ ك ٥
مُهمَلات	نفايات	دور ریختنی ها	١ ك ٣
مَهموم	مَغموم - مَلهوف - حزين	نگران - دلواپس - اندوهگین - ناراحت	٧ ك ٤

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مِهنَة (ج. مِهَن)	شُغل - وَظيفَة	کار - شغل - پیشه	۰ ك ۳
مِهَنيّ	بارع - خَبير	شغلی - حرفه ای	۹ ك ٦
مَهوَى (ج. مَهَاوي)	وادٍ - محبوب	ورطه - گرداب - پرتگاه - محبوب	۵ ك ٤
مُهَيِّج	مُثير	مهیّج - شورانگیز -...ج._ات: ماده محرک	۳ ك ۳
مُهَيمِن	مُسَيطِر - غالِب	ناظر - نگهبان - محافظ -... علی: چیره - مسلط (بر چیزی، نیز، مثلاً: بر اوضاع)	۱۰ ك ۵
مَيَّال بِـ	كثير الرَّغبَة	راغب - خواهان - طرفدار	۱۲ ك ٦
مَيِّت	متوفّى	مرده - میت	۹ ك ۱
مِيثَاق (ج. مواثيق)	إتِّفاق - عَهدُ	میثاق - عهد - معاهده - قرارداد - پیمان	۷ ك ۳
مِيدَاليَّة	وِسام	مدال	۱۰ ك ۳
مَيدَان (ج. ميادين)	ساحَة - مَجال	میدان - زمین بازی - حوزه - ناحیه	۱ ك ۵
مَيَّزَ هـ عن، على (يُمَيِّزُ، تَمييز)	فصلَه عن غَيرِه	ممتاز ساخت - متمایز ساخت	۱ د ۲
مِيزَاب	مِزراب - مجرى ماء المطر	ناودان	۲ ك ۷
مِيزَان (ج. مَوَازين)	قِسطاس	ترازو	۱ ك ۷
مِيزَانيَّة	جدولُ النَّفقاتِ وَ الوارداتِ لِمدّةٍ معينةٍ في دولةٍ أو مؤسَّسةٍ	بودجه	۳ د ۸
مِيزَة	خُصوصيَّة	ویژگی - خصوصیت	۲ ك ۷
مَيسُور (ج. مَياسير)	سَهل	عملی - ممکن - میسّر - آسان	۱۰ ك ٦
مِيقَات (ج. مَواقِيت)	مَوعِد	موعد مقرر - وقت تعیین شده - قرار - تاریخ	۰ ك ۱
مِيكَانيكيّ	مُصَلِّحُ الماكينات	مکانیک	٤ ك ۱

م

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
مِيكروفون	مُكَبِّرَة الصَوت	ميكروفن	٨ ك ٥
مَيل (ج. مُيُول)	رَغبَة	گرايش - تمايل - رغبت	١١ ك ٧
مِيلاد (ج. مَوَاليد)	ولادة	تولّد - زمان تولّد	١ ك ٨
مِيناء (ج. موانِئ)	مَرسى	بندر	٢ د ٧
مِينِيَاتور	نوع من الرسم	مينياتور	٧ د ٥
ناءٍ	بعيد	دور	٢ د ٦
نَائِب (ج. نُوّاب)	مُمَثِّل	نماينده - جانشين	٣ د ٤
نَائِح	باكٍ	نوحه گر - مويه گر	١١ ك ٨
نَائِم	راقِد	خواب	٠ ك ١
ناب (ج. أَنياب/نُيوب)	السنّ التى تمزق اللحم	دندان نيش - عاج فيل - دندان	٤ ك ١
نابَ عن (يَنوبُ، نيابة)	قامَ مَقامَه	نماينده(كسى) بود - جانشين(كسى) بود يا شد	٢ ك ١
نَاتِئ (ج. نَوَاتِئ)	مُتورِّم - مُنتَفَخ	شكم داده - باد كرده - پف كرده	١٠ ك ١
نَاتِج	ناجِم	نتيجه - اثر - سازنده - توليد كننده	٥ ك ٧
نَاثِر	نافِض	پراكنده كننده - پخش كننده	٦ د ٤
نَاجِح	(فائِز) ≠ فاشِل	قبول	٠ ك ١
نَاجِع	(نافع) ≠ ضارّ	كارآ - مفيد - سودمند	٦ ك ٤
نَاجِم عَن	ناتِج عَن	حاصلِ... - ناشى از...	٦ ك ٢
نَاحِيَة (ج. نَوَاحٍ)	جِهَة - جانِب	طرف - سو - ناحيه - منطقه	١ ك ٦
نَادٍ (ج. نَوَادي/أَندِيَة)	مجلس - مُلتَقى - محلُّ التقاء وَ اجتماع	باشگاه - كانون - انجمن	٠ ك ١
نَادِر	شاذّ - فريد	كمياب - نادر - غريب	١ د ٣
نادَى (يُنادي، مُناداة)	دَعا	فرياد زد -...هـ، بـ، على: فراخواند - احضار كرد - طلبيد	٠ ك ٧
نار (ج. نِيرَان)	(سَعير - شُواظ) ≠ رَماد	آتش	٠ ك ٤

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نَازِلَة	مُصيبَة	حادثه - رویداد ناگوار	١٢ ك ٧
نَاس	خَلق - أَنام	مردم	٠ ك ١
نَاسٍ	(مصاب بالنسيان) ≠ متذكّر	فراموشكار	١٢ ك ٤
نَاسِك (ج. نُسّاك)	راهِب	تارک دنیا - زاهد - پارسا	١٢ ك ١
نَاشِئ	يافع	جوانک - پسربچه - نوآموز	٦ د ٢
نَاشَدَ (يُناشِدُ، مُناشَدَة)	طالَبَ	استغاثه كرد - درخواست كرد	١٢ ك ٨
نَاشِط	مُجتَهِد	با نشاط - سرزنده - پويا - فعال - پركار - جدی - كاری	٨ د ٤
نَاصِب	مُمِلّ - مُرهِق	كسل كننده - خسته كننده	٧ ك ٢
نَاصِح	مُرشِد	مشاور - اندرزگو - بی ریا - صادق	١٢ ك ١
نَاصِع	صافٍ - خالِص	پاک - صاف - واضح	٧ ك ١
نَاضِج	طَيِّب - في غايَة النموّ	رسيده - پخته - بالغ - كامل	٠ ك ١
ناطِق	مُتَكَلِّم	گويا - سخنور - عاقل	٩ ك ٢
نَاطور (ج. نَوَاطير)	فَزّاعَة - حارس الليل	نگهبان - دشتبان	١١ ك ١
نَاظِر (ج. نُظّار)	مُراقِب - مُشرِف	بيننده - تماشاگر - ناظر - بازرس - مسئول	١ د ٧
ناعب	الغراب في صوته	قار قار كننده	٦ د ٤
نَاعِس	نائِم - من شَعَرَ بحاجَة إلى النَوم	خواب آلود - نيم خواب	٣ د ٥
نَاعِم	(لَطيف - لَيِّن) ≠ خَشِن - صُلب	نرم - لطيف - راحت - كوبيده	٢ ك ٨
نافٍ	مُنكِر	مخالف - معارض - منكِر	٩ ك ٥
نَافِذَة (ج. نَوافِذ)	شُبّاك	پنجره	٠ ك ١
نَافِر	راحل - مكره	فراری - گريزان - ...من: متنفّر - بيزار	١٠ ك ٣

ن

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نَافَسَ عن (يُنَافِسُ ، مُنافَسَة)	بارى - سابَقَ	رقابت كرد -...على : چالش كرد -...في : مشتاقانه كوشيد	٣ د ٥
نَافِلَة (ج . نَوَافِلَ)	مَندوب	عمل زياده از حدّ لازم يا واجب - هديه - ارمغان - غنيمت	١٢ ك ٨
نَافَى هـ (يُنَافي ، مُنافاة)	أنكَرَ - طَرَدَ	نفى كرد - رد كرد - منافات داشت - مخالف بود - دنبال كرد	١٠ ك ٥
نَاقَة (ج . نُوق/نِياق)	جَمَل	شتر ماده	١ ك ٢
نَاقِد	مُنتَقِد	منتقد (ادبى ، اجتماعى ، هنرى...)	٠ ك ١٠
نَاقَشَ (يُناقِشُ ، مُناقَشَة)	جادَلَ - حاجَّ	جرّ و بحث كرد - مشاجره كرد - مباحثه كرد - مورد مناقشه قرار داد	٦ د ٧
نَاقِل	مُتَرجِم	ناقل - حامل - مترجم - رونويس كننده - مستنسخ	٢ ك ٦
نَالَ هـ (يَنَالُ ، نيل/مَنال)	أَخَذَ - كسب	به دست آورد - كسب كرد -... هـ لـ: فراهم آورد -...هـ من : يافت	٣ د ١
نَامٍ	مترعرع - نابت	رشد كننده - رو به رشد - رو به پيشرفت	٦ ك ٣
نَامَ (يَنامُ ، نَوم)	رَقَدَ	خوابيد	٠ ك ٤
نَاوَلَ هـ هـ ، لـ هـ (يُناوِلُ ، مُناوَلَة)	أعطى	داد - رساند - تقديم داشت	٧ ك ٤
نَاهٍ	مانع	نهى كننده	١٢ ك ٤
نَاهَزَ (يُناهِزُ ، مُناهَزَة)	(قارَبَ - دانى) ≠ بَعُدَ	نزديک شد - رسيد - گرفت	١٠ ك ٨
نَاهِض	مُقاوِم	برخاسته - فعال - پركار - جدي - كاري	١١ ك ٦
نَبَات	بَذر	نبات - گياه	٨ ك ٦
نَبَأ (ج . أَنباء)	خَبَر	خبر - آگهى - اعلان	٣ ك ٨
نَبَتَ (يَنبُتُ ، نَبت)	نَمى	روئيد	٢ ك ٥

ن

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نَبتَة	واحِدَة النبت	سبزه - جوانه - نهال	١ د ٥
نَبَحَ (يَنبَحُ، نَبح/نِباح)	عَوى - وَعوَعَ (صَوت الكَلب)	پارس کرد - عوعو کرد	١ د ٢
نُبذَة (ج. نُبَذ)	قِطعَة	پاره - قسمت - گزیده -...ج. أَنبِذَة: نبیذ - شراب	٩ ك ٢
نَبرَة	صَوت	بادکردگی - آهنگ - لحن	٢ ك ٣
نَبَسَ هـ (يَنبِسُ، نَبس)	تَكَلَّمَ - نَطَقَ	به زبان آورد - گفت	١٢ ك ٥
نَبض	حَرَكَة القلب الظاهِرَة في بَعض الشَرايين	تپش - نبض	١٠ ك ١
نَبع	عَين الماء	چشمه - منبع - سرچشمه	١ د ١
نَبل (ج. نِبال)	السَّهم	تیر - خدنگ	١٠ ك ٣
نَبَّهَ إلى، على (يُنَبِّهُ، تَنبيه)	خَبَّرَ	توجه (کسی را به چیزی) جلب کرد - توجه داد	١٠ ك ١
نَبيّ (ج. أنبياء)	رَسول	پیامبر - نبی	٥ ك ٣
نَبيل (ج. نبلاء)	شَريف - ذَكيّ	شریف - اصیل	١ ك ٢
نَتَأَ (يَنتَأُ، نُتُوء)	بَرَزَ	باد کرد - بالا آمد -...عن: سرریز شد	١٢ ك ١
نَتَجَ هـ (يَنتِجُ، نِتاج)	يَنشَأ مِن - يَنبَثِقُ مِن	زایید -...عن، من: منتج شد - ناشی شد	٦ ك ٢
نَتِن	فاسِدَة ذات رائِحَة خَبيثَة - زَنِخ	بدبو - فاسد - پوسیده - خسیس	٩ ك ٥
نَتيجَة (ج. نَتائِج)	عاقِبَة - ثمرة	نتیجه - محصول - دست آورد	٩ ك ٢
نَثَرَ هـ على (يَنثُرُ، نَثر)	نَشَرَ	پراکند - پخش کرد - پاشید -... هـ: به نثر نوشت	٧ ك ٤
نَجا (يَنجو، نَجاة)	خَلص - فَلَحَ	نجات یافت -...من: گریخت - دور شد	١٢ ك ٥
نَجاح	(فَوز - فَلاح) ≠ فَشَل	رستگاری - پیروزی - موفقیت	٨ د ١
نَجّار	نِهام - دُعميّ	نجّار - درودگر	٢ ك ٨

ن

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نِجَارَة	صناعة الخشب	نجاری - کار چوب	٢ ك ٨
نَجَاعَة	نَفع - فاعلية	مفيد بودن - سودمند بودن - کارآمدی	٦ ك ٤
نَجَحَ (يَنجَحُ، نَجَاح)	(أَفلَحَ) ≠ فَشِلَ	رستگار شد - ...في: موفق شد - کامياب شد - ...في الإمتحان: (در امتحان) قبول شد	٠ ك ٦
نَجدة	مُساعَدَة	امداد - يارى - کمک	٩ ك ٣
نَجم (ج. نُجوم)	كَوكَب	ستاره - جرم آسمانی - گياه(به طور کلی)	٠ ك ٣
نَجَمَ (يَنجُمُ، نُجوم)	نَتَجَ - ظَهَرَ	نمايان شد - ...من، عن: منتج شد - ناشی شد - سرچشمه گرفت(از...)	١١ ك ٣
نَحَا (يَنحو، نَحو)	إتّجه	رفت - روی آورد(به سوی...) - آهنگ(جايی) کرد	١٠ ك ٨
نُحَاس	من المعادن	مس	٨ ك ٢
نَحَافَة	(نُحول) ≠ سمنة	نزاری - لاغری	١٠ ك ١
نَحَتَ هـ (يَنحَتُ، نَحت)	فَنٌّ جميلٌ يقومُ على استخراجِ الأشكالِ وَ التّماثيلِ مِنَ الخَشَبِ وَ الحَجَرِ	کنده کاری کرد - تراشيد	٤ ك ٤
نَحل	يَعسوب - جَحل	زنبور عسل	٥ ك ١
نَحنُ	من الضمائر للمتكلم الجمع	ما(ضمير جمع)	٠ ك ١
نَحو (ج. أَنحاء)	جِهَة - جانِب	سمت - جانب - بخش	٠ ك ٨
نَحِيف	ضَئيل - هزيل	باريک - لاغر - نزار - نحيف	٣ د ٢
نَحِيل	ضَئيل	نحيف - لاغر - نزار	٣ د ٥
نِدَاء	دُعاء - الصوت الداعي	فرياد - داد - ندا - صدا	٢ ك ٨
نَدَامَة	تَوبَة - أَسَف	پشيمانی	٧ ك ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نَدَبَ (يَندُبُ، نَدب)	نَعَى - أقام الحداد	سوگواری کرد - عزاداری کرد	٦ د ٤
نَدَبَ (يَندُبُ، نَدب)	بَكى	سوگواری کرد - عزاداری کرد -...هـ لـ: منصوب کرد -...هـ بـ: مأموریت داد	١٠ ك ٦
نَدَّدَ هـ (يُنَدِّدُ، تَنديد)	أَدانَ - عابَ	فاش کرد -...بـ: رسوا کرد - محکوم کرد - تکذیب کرد	١٠ ك ٨
نَدَرَ (يَندُرُ، نَدر)	قَلَّ وُجوده	نادر بود - کمیاب بود	١٢ ك ١
نَدوَة	جَماعَة - ناد	شورا - انجمن - گروه بررسی	٧ د ٧
نَدِيّ	مُبتَلّ - مُرَطَّب	تری - رطوبت - شبنم - ژاله	٥ ك ١
نَدِيَ (يَندَى، نَدَى)	إبتَلَّ	مرطوب شد - نمدار شد - تر شد - به عرق نشست - شبنم زد	١٢ ك ٦
نَديم	مُسامِر - رَفيق	دوست - همنشين - محرم	١٢ ك ٣
نِزاع	خُصومَة - نِزاع	پیکار - نزاع - کشمکش	٨ ك ١
نَزاهة عن	طَهارَة من	پاکدامنی	١٠ ك ٣
نَزَحَ (يَنزِحُ، نُزُوح/نَزح)	إبتَعَدَ	دور بود -...من، عن: ترک - رفت - عزیمت کرد -... إلی: مهاجرت کرد - کوچید	٩ ك ٣
نَزَعَ هـ (يَنزِعُ، نَزع)	أَقلَعَ	بیرون کشید - برکند -...هـ عن: برگرفت - برداشت -...عن، من: بی بهره کرد - محروم کرد	٩ ك ٥
نَزَفَ هـ (يَنزِفُ، نَزف)	سالَ دَمُه	زهکشی کرد - تخلیه کرد - تمام شد	٥ د ٧
نَزَلَ (يَنزِلُ، نُزول)	هَبَطَ - إنحَدَرَ	پائین آمد - بارید	١ ك ٢
نَزَّلَ هـ (يُنَزِّلُ، تنزيل)	أَهبَطَ - أَوحى	پیاده کرد - فرو فرستاد	١ ك ٥
نَزوَة	هَوى	پرش - خیزش - هوس - بولهوسی - گرایش	٨ ك ٢
نُزهَة (ج. نُزَه)	خُروج للترويح عن النفس	گردش - هواخوری	٢ ك ٧

ن

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نَزيل (ج. نُزَلاء)	ضَيف	مهمان - مقيم - ساكن	٥ د ١
نَزيه (ج. نُزَهاء)	عَفيف - مُتَمَسِّك بالحَقّ	پاک - پاکدامن - عفیف	١ د ٦
نَسَب (ج. أنساب)	رَحِم - قرابَة	خويشاوند	٢ ك ٢
نِسبَة (ج. نِسَب)	قَرابَة - عَلاقَة	ربط - دخل - ارجاع	٣ ك ٥
نَسَجَ هـ (يَنسِجُ، نَسج)	حاكَ - غَزَلَ	بافت - گره زد - به هم بست	١٠ ك ٥
نَسَخَ هـ (يَنسِخُ، نَسخ)	استَنسَخَ - أبطَلَ	نسخه برداری کرد - از بین برد	٤ ك ٤
نَسر (ج. نُسُور/نُسُورة)	هَيثَم - غُداف - قشعم	عقاب - کرکس - لاشخور	١ د ١
نُسُك	حياة قوامها الزهد و العبادَة و التقشُّف	زهد - مراسم(حج)	١٠ ك ١
نَسمَة	نَفس - ريح لَيِّن	باد ملایم - نسیم - شخص - نفر - نفوس(در معنی فرد)	٢ د ٨
نَسِيَ هـ (يَنسَى، نسيان)	فَقَدَ ذِكرَه	فراموش کرد	١ ك ٣
نَسيج (ج. نُسُج/أَنسجة)	مَغزول	منسوج - قماش - بافت	٥ ك ١
نَسيم (ج. نِسام/نَسائِم)	الرِّيحُ اللَّطيفَةُ الَّتي لا تَتجاوزُ سُرعَتُها ٢٠ كلم	هوای تازه - باد - نسیم	٨ ك ٣
نَشّاز	المكان المرتفع - الصوت الشاذ	ناسازگار - سرکش - ناهمخوانی اصوات	٩ ك ١
نَشاط	(حيوية - خِفَّة) ≠ كَسَل	با نشاط - سرزنده - پویا - فعال - پرکار - جدی - کاری	٧ ك ٢
نَشّافَة	مُجَفِّفَة	حوله - برگه کاغذ خشک کن - جوهر خشک کن	٣ ك ١
نَشّال	طَرّار - سارِق	جیب بر	٦ ك ٤
نَشَّأَ (يُنَشِّئُ، تَنشِئَة)	أنبت - ربّى	موجب رشد شد -...هـ: پروراند - بزرگ کرد(بچه را)	٩ ك ٤
نَشَأَ (يَنشَأُ، نَشأة)	كَبُرَ - حَدَثَ	پدید آمد - سر برآورد -...عن، من: نشأت گرفت - منبعث شد - رخ داد - تکامل یافت	١ د ٨

ن

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نَشِبَ (يَنشَبُ، نَشب/نُشوب)	إشتعل	شعله ور شد - برخاست(جنگ)	٣ ك ٥
نَشَرَ هـ (يَنشُرُ، نَشر)	أَعلَنَ - فَرَّقَ	گسترد - پخش کرد - منتشر کرد	٤ د ٦
نَشرَة	بَيان	اعلان - انتشار - آگهی - اطلاعیه - بروشور	٥ ك ٢
نُشوء	حُدوث	رشی - تکامل - تحول	٦ ك ٢
نَشِيط	(مُجتَهِد) ≠ كَسلان	با نشاط - سرزنده - چالاک - فعّال	٠ ك ١
نَصّ (ج. نُصوص)	كَلام	متن - عبارت - کلام - گفتار	٠ ك ١
نُصب (ج. أَنصَاب)	ما رُفِعَ من تِمثال - أمام	تندیس - مجسمه - بت - مقابل	٩ ك ٨
نَصَبَ هـ (يَنصُبُ، نَصب)	وَضَعَ - جَعَلَ - عَيَّن	برداشت - بلند کرد - ...لـ هـ: ابراز داشت - نشان داد - ... هـ على: متوجه کرد - ... على: فریفت - گول زد - ...هـ: منصوب کرد	٣ ك ٦
نُصح	إرشاد - موعظة	پند - اندرز - نصیحت - راهنمایی	٤ ك ٦
نَصَحَ هـ (يَنصَحُ، نَصح)	أَرشَدَ - أَخلَصَ لَه المَحَبَّة	اخلاص ورزید - ...لـ: پند داد - توصیه کرد - ...بـ: ترغیب کرد - متذکر شد	١ ك ٥
نَصَرَ هـ على (يَنصُرُ، نَصر)	ساعَدَ	یاری کرد - پیروز گردانید - ...هـ من: نجات داد	٢ ك ٣
نَصيحَة (ج. نَصَائح)	مَشورَة - موعظة	پند - اندرز خالصانه	١ ك ٥
نَضَا هـ (يَنضُو، نَضو)	أَقلَعَ - إستَاصَلَ	کند - در آورد(لباس خود را) - برهنه کرد	١٠ ك ٧
نَضَبَ (يَنضُبُ، نُضُوب)	جَفَّ - غارَ في الأَرض	در زمین فرو رفت - جذب خاک شد - خشک شد - رو به زوال گذاشت - انحطاط یافت	١١ ك ٧
نُضج	غايَة النُّمُوّ	پختگی - کمال - رشد	٠ ك ٩
نَضِجَ (يَنضَجُ، نَضج)	طابَ	رسید - پخته شد - کمال یافت	٣ د ٤

ن

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نَضَحَ هـ بـ (يَنضَحُ، نَضح)	رَشَحَ - سالَ	خيس كرد - تراوش كرد -... عن: دفاع كرد - حفظ كرد	٥ ك ٤
نَطَّ (يَنِطُّ، نَطّ)	قَفَزَ - وَثَبَ	پريد - جهيد - جَست	٦ ك ٣
نِطاق (ج. نُطُق)	ساحة	حلقه - حدّ و حدود - حوزه - زمينه - عرصه - گستره	٤ ك ٣
نَظّارَة	آلة لتقوية البصر	عينک - دوربين کوچک	٠ ك ١
نِظام (ج. أَنظِمَة)	قانون - قِوام كُلِّ أَمر	نظم - ساختار روشمندانه - تشكيلات - نظام - سيستم - مقررات	٤ د ٦
نَظَر (ج. أَنظار)	بَصَر - رَأي	نگاه - ديد - چشم انداز - بصيرت - فراست	٥ ك ٤
نَظَرَ هـ، إلى (يَنظُرُ، نَظَر)	بَصَرَ - تَأَمَّلَ في	ديد - نگاه كرد -...في: تأمل كرد -... إلى: عنايت داشت -... لـ: مواظبت كرد	٠ ك ٢
نَظرَة	لَمحَة	يک نگاه - ديد - ...ج. نظرات: تفكرات (فلسفى) - نظرات	٧ ك ٣
نَظَّفَ هـ (يُنَظِّفُ، تَنظيف)	نَقّى	تميز كرد - پاک كرد - شست (روى زخم را)	٠ ك ٥
نَظَّمَ هـ (يُنظِّمُ، تَنظيم)	رَتَّبَ - نَضَّدَ	مرتب كرد - تنظيم كرد - به نظم درآورد - شعر سرود	١ د ٤
نَظير (ج. نُظَرَاء)	مِثل - شَبيه	مشابه - همانند - مقابل	٩ ك ١
نَظيف	(نَقيّ) ≠ وَسِخ	پاكيزه	٠ ك ١
نُعاس	(سِنَة) ≠ يَقظَة	چرت	٣ ك ٨
نَعامَة (ج. نَعام)	هَودَع - طائر صحراوي سريع العَدو لا يطير	شترمرغ	١ د ٢
نَعَبَ (يَنعِبُ، نَعب)	صَوَّتَ - صاحَ الغراب	قارقار كرد - سريع رفت	٩ ك ٨
نَعجَة (ج. نَعَجات/نِعاج)	أُنثى الخَروف	ميش	١ ك ٢
نَعرَة	صُراخ	غوغا - نعره - سر و صدا - ولوله	١٢ ك ٨

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نَعَسَ (يَنعُسُ، نَعس)	شَعَرَ أنَّه بِحاجَة إلى النوم	خواب بود - چرت زد	٣ د ٥
نَعل (ج. نِعال/أنعُل)	حِذاء	صندل - كفش - نعل	٣ ك ٧
نَعَم	(حرف جواب يعني الايجاب) ≠ لا	بله	٠ ك ١
نَعِمَ (يَنعَمُ، نَعَم)	لانَ - طابَ عيشُه	سرسبز بود - با طراوت بود - لطيف بود - نرم شد	١٠ ك ٨
نَعَمَ (يَنعُمُ، نِعمَة)	حَظِيَ - تَمتَّعَ	مرفّه بود - در ناز و نعمت به سر برد - ...بـ: لذّت برد - برخوردار بود	٨ ك ٦
نَعناع	نَعنَع (من الخضروات)	نعناع	٧ ك ١
نُعُومَة	لين المَلمَس - طُفولَة	نرمى - لطافت - زيبايى - كوبيدگى - خاک شدگى	١١ ك ٥
نَعَى ه إلى (يَنعَى، نَعيان)	أخبَرَ بِموت - عابَ	خبر مرگ(كسى را) داد - ...هـ على: دخالت داد - ...على هـ: سرزنش كرد - نَعَى : سوگوارى كرد - ...هـ: دل سوزاند	١٢ ك ١
نَعيم	(تَمتُّع - حظّ) ≠ بُؤس	راحتى - خوشى - رفاه - نعمت	٩ ك ٥
نَغَم (ج. انغام)	لَحن	آهنگ - لحن	١٢ ك ٨
نَفَّاثَة	الطائرَة المُزَوَّدَة بِمُحَرِّكٍ نفّاث	(طائرة) نَفاثَة : هواپيماى جت	٨ ك ١
نُفايَة	قاذورات	دور ريختنى - زباله	٤ ك ٧
نَفَثَ (يَنفِثُ، نَفث)	رَمَى	تف كرد - بيرون دميد - ...هـ فى: دميد - فوت كرد	٦ ك ٣
نَفَخَ (يَنفُخُ، نَفخ)	أخرَجَ الهواءَ من فَمه بقُوَّة	دميد - فوت كرد - ...هـ، فى: باد كرد - از گاز آكند	٥ ك ٥
نَفَّذَ هـ (يُنَفِّذُ، تنفيذ)	طَبَّقَ - قَضى	به اجرا درآورد - جامه عمل پوشاند	٢ ك ٤

ن

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نَفَرَ (يَنفِرُ، نُفور)	أعرَضَ - إنقَبَضَ	رميد - گريخت - ...من: نفرت داشت - ...من، عن: دوری جست - ... إلي، لـ: شتافت - ... ـ (نُفور): باد كرد - برجسته شد	٤ د ٤
نَفَّرَ هـ (يُنفِّرُ، تَنفير)	جَعله نَفَرَ	رم داد - ترساند - راند - ...هـ من: بيزار كرد - مشمئز كرد	١٢ ك ٤
نَفَّسَ (يُنَفِّسُ، تَنفيس)	فَرَّجَ عَن - أفرَغَ	تسلی داد - ...عن هـ: بار غم از دوش(كسی) برداشت - ...عن: عيان كرد	١١ ك ٨
نَفس (ج. أنفُس)	روح - إنسان	روح - نفس - روان - جان - انسان	٠ ك ٧
نَفَشَ هـ (يَنفُشُ، نَفش)	فَرَّقَ	از هم باز كرد - شانه كرد(پشم را) - پف كرد - باد به پر انداخت(پرنده)	١١ ك ٦
نَفَضَ هـ (يَنفُضُ، نَفض)	هزّ - حرّك - أزال الغبار	تكان داد - گردگيری كرد - لرزاند	٤ ك ٨
نَفط	بِترول	نفت	٠ ك ٩
نَفَق (ج. إنفاق)	قناة فی الجبل	تونل - زيرگذر	٥ د ٧
نَفَقَة	مَصروف - كلفة	هزينه - خرج - نفقه - خرجی	١١ ك ٥
نَفَى هـ من، عن (يَنفي، نَفي)	أَنكَرَ - طَرَدَ	بيرون كرد - طرد كرد - تبعيد كرد - نفی كرد	٠ ك ٥
نَفيسَة (ج. نَفائِس)	ثَمينَة - قَيِّمَة	گوهر - تحفه - چيز گرانبها	٧ د ٥
نَقاء	طَهارَة	پاكی - خلوص	٩ ك ٤
نِقاش	مُجادَلَة	مشاجره - بگو مگو - مناظره	٨ ك ٦
نَقّال	مَنقول - لاسِلكيّ - جوّال	قابل حمل - دستی - تلفن همراه	٢ ك ٣
نَقانِق	مَقانِق	(سوريه)سوسيس كوچک - كالباس كوچک	٤ ك ٨

ن

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نَقَّبَ عن (يُنَقِّبُ، تَنقيب)	بَحَثَ في جَوف الأرض	حفر کرد (مثلاً: برای نفت) - کاوید - نفوذ کرد	٨ د ٧
نَقد (ج. نُقود)	عُملَة - بنكنوت - فلوس	پول نقد - سکّه - مسکوکات	٠ ك ٣
نَقَدَ (يَنقُدُ، نَقد)	دَفَعَ المالَ	نقداً پرداخت - مورد نقد قرار داد -...على: انتقاد كرد -...هـ: نوک زد	٧ ك ٤
نَقَّدَ هـ (يُنَقِّدُ، تَنقيد)	حَوَّلَ إلى نَقد	نقد کرد	٨ ك ٥
نَقص (ج. نَواقِص)	عيب	کاهش - کاستی - کمبود - ضرر - زیان	٢ د ٧
نَقَصَ (يَنقُصُ، نَقص)	(قَلَّ) ≠ زادَ	کم شد - کاهش یافت - کم کرد - کامل نبود	٣ ك ٧
نَقَضَ هـ (يَنقُضُ، نَقض)	نَكَثَ	از بین برد - منهدم کرد - خراب کرد - شکست - نقض کرد	٤ د ١
نُقطَة	ملاحظة - من علامات الترقيم	نقطه - نقطه در سجاوندی - امر - مسئله - جا - محل	٢ ك ٨
نُقطَتان	من علامات الترقيم	: - نشانه نقل قول	٢ ك ٨
نَقَّلَ هـ (يُنَقِّلُ، تَنقيل)	أكثَرَ نَقلَه	جابجا کرد	٢ ك ٣
نَقَلَ هـ (يَنقُلُ، نَقل)	أحالَ	منتقل کرد - جا به جا کرد - من... إلى: منتقل کرد	١ ك ٣
نِقمَة (ج. نِقَم)	لَومَة - عُقوبَة	انتقام - کینه - کیفر - مجازات - مصیبت	٢ د ٣
نَقِهَ (يَنقَهُ، نَقَه)	إستَرجَعَ الصحَة الكامِلَة - الشِّفاء دُون كَمال الصِّحَّة	رو به بهبود نهاد - بهبود یافت -...من: بهبود یافت	٧ ك ١
نَقَّى هـ (يُنَقّي، تَنقيَة)	طَهَّرَ - نَزَّهَ	پاک کرد - زدود - گلچین کرد	٢ ك ٧
نَقِيَ (يَنقى، نَقاوَة/نَقاء)	صَفا	پاک بود - خالص بود	٦ ك ٢
نَقِيّ	طاهِر - صافٍ	پاک - پاکیزه - ناب - خالص	١ د ٦

ن

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نَقيض	عَكس - مُخالِف	مخالف - متضاد - مغاير	١٢ ك ٣
نُكتَة (ج. نُكَت)	فُكاهَة - لَطيفَة	لطيفه	٣ ك ٧
نَكَحَ (يَنكِحُ، نِكَاح)	تَزَوَّجَ	ازدواج كرد - به عقد كسى درآورد	٣ د ٢
نَكَد	تكدير - شَرّ	سختى - بدبختى - سيه روزى	١٠ ك ٨
نَكهَة	رائِحَة - طَعم	بوى نفس - دم - بوى خوش -	٥ ك ٣
نَمَّ عن، على (يَنِمُّ، نَمّ)	دَلَّ على - كَشَفَ عَن	رايحه - عطر - بوى دل انگيز فاش كرد - نشان داد -...عن: دلالت كرد -...على: خبر داد -...بَينَ: نفاق افكند	٧ ك ٤
نَمَا (يَنمُو، نُمُوّ)	كَبُرَ - زادَ	نمو كرد - گسترش يافت - پرورش يافت - بزرگ شد - باليد	٠ ك ٩
نَمَّام	واشٍ	سخن چين - خبر چين - نمّام	٩ ك ٥
نَمِر	من فصيلة السباع - ببر	ببر	٦ ك ٣
نَمَط (ج. نِمَاط/أَنماط)	نَموذَج - نَوع	روش - طرز - شيوه - سبک - اسلوب	٦ ك ٣
نَملَة (ج. نِمَال)	نَوع من الحشرات الصغيرَة يعيش في قرىً تحت الأرض	مورچه	١ د ١
نَمنَمَ هـ (يُنَمنِمُ، نَمنَمَة)	زَيَّنَ	آراست - مزيّن كرد - ميناكارى كرد	٦ ك ٦
نَموذَج (ج. نَماذج)	مِثال	نمونه - الگو - شيوه	١ د ٤
نَمَّى (يُنَمِّي، تَنمية)	جَعَلَه نامياً نَشيطاً	رویاند - پرورش داد	٦ ك ٥
نَوء (ج. أَنواء)	حالة الجوّ	تندباد - طوفان - وضعيف(آب و هوا)	٤ ك ٥
نَوَاة	بِزرَة - عَجَمَة	هسته - مغز - هسته اتم - تخم - دانه - خاستگاه	٩ ك ٥
نُور (ج. أَنوَار)	(هِدايَة - ضَوء) ≠ ظُلمَة	نور - پرتو - روشنايى - لامپ - فانوس	٠ ك ١

ن

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نَورَج (ج. نَوارِج)	طِربيل - نَيرَج	ماشين خرمن كوب	١١ ك ٨
نُوع (ج. أنوَاع)	صِنف - لَون	نوع - قسم - گونه	٥ ك ٦
نُوفَمبِر	تِشرين الثاني	ماه نوامبر (سال ميلادى)	٦ ك ٤
نَوَّنَ هـ (يُنَوِّنُ، تَنوين)	لَحِقَ به التنوين	تنوين داد	٨ ك ٦
نَوَوِيّ	ذَرّيّ	هسته اى - اتمى	٣ د ٤
نَوَى (يَنوي، نِيَة/ نَواة)	قَصَدَ	نيت كرد - قصد كرد - آهنگ كرد	٠ ك ٩
نَهَار (ج. أَنهُر/ نُهُر)	(يوم) ≠ لَيل	روز - روز هنگام	١ ك ٤
نَهَّاش	لاسِع - لادغ	گزنده - گازگير	١١ ك ١
نِهَايَة	آخِر - غايَة	پايان - خاتمه - نهايت	٠ ك ٢
نَهَبَ هـ (يَنهَبُ، نَهب)	سَلَبَ - أَخَذَ بِقُوَّة	غارت كرد - چپاول كرد - به زور گرفت	٥ د ٧
نَهر (ج. أَنهار)	غَدير - كَوثَر	رود - رودخانه	٠ ك ٤
نَهَرَ (يَنهَرُ، نَهر)	مَنَعَ - طَرَدَ	ناگهان جارى شد - فوران كرد -...هـ: ملامت كرد - از خود راند	١٠ ك ١
نَهَضَ عن (يَنهَضُ، نُهُوض)	قامَ - إستَيقَظَ	برخاست -... إلى: ناگهان جَست -...على: قيام كرد -...لـ: آماده شد	٠ ك ٩
نَهضَة	يَقظَة - إرتِقاء	قيام - خيزش	١٠ ك ٣
نَهِقَ (يَنهَقُ، نُهَاق/نَهيق)	صَوَّتَ - رَفَعَ صَوتَه (الحمار)	عرعر كرد	٤ د ١
نَهلَة	أوّل الشّرب - شَربَة	جرعه	٩ ك ٢
نَهِم	كثير الشَّهوَة - كَثير الأكل	حريص - آزمند - طماع - شكم پرست - پرخور	١٠ ك ٧
نِيَابَة	عَمَلُ النائِب - صِفَة النائِب	نمايندگى - دادستانى - نيابت	٨ ك ٥
نِيَّة (ج. نَوَايَا)	قَصد - رَغبَة	نيّت - قصد - مقصود - طرح	٠ ك ٩

ن

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
نَيروز	أوّل السنة الشمسيَّة	نوروز	٣ ك ٧
نِيسَان	أبريل	برابر با ماه آوريل ميلادى	٦ ك ٤
نِيكِل	من المعادن	فلز نيكل	٨ ك ٣
نَيلون	مادَّة شَفّافَة تُستَخرَج من النفط	نايلون	٨ ك ٣
وِئَام	(وِفاق - تَفاهُم) ≠ خِصام	موافقت - همخوانى - هماهنگى - سازگارى	١٢ ك ٥
وَابِل	مَطَر غزير	رگبار تند	٥ ك ٨
وَاثِق	مُطمَئِن	خاطر جمع - واثق - مطمئن	٧ ك ٧
وَاجِب	(فَرض) ≠ نافِل	لازم - ضرورى - واجب - شايسته	٠ ك ٢
وَاجَهَ (يُوَاجِهُ، مُوَاجهة)	قابَلَ	مقابل(چيزى) بود - روبرو شد - مواجه شد	٩ ك ٦
وَاجِهَة	مقدّمةُ الشَيء	ويترين	٣ ك ٧
وَاحَة	مَكان في الصحراء فيه ماء و زَرع	واحه - دشت	١١ ك ٥
وادٍ (ج. أَودِيَة/وِديان)	مَهوى - مُنفَرَج بَين تَلَّين أو جَبَلَين	درّه - پرتگاه	٦ د ٤
وَارِد	طالِبُ الماء	وارد شونده -...ج.ـات: واردات - وصولى	١ د ٦
وَارِف	مُتَّسِع و مُمتَدّ	ممتد - سرسبز - خرّم - انبوه	٥ ك ١
وَارَى هـ (يُوَاري)	اخفى - دَفَنَ	پوشاند - نقاب زد - نهان كرد - پنهان كرد	١٠ ك ٣
وَازِع	مانِع - رادِع	مانع	١١ ك ٨
وَاسِع	مُمتَدّ - فسيح	گسترده - وسيع - پهن - عريض	١ ك ٢
وَاصَلَ هـ، في (يُوَاصِلُ، مُوَاصلة)	(داوَمَ - تابَعَ) ≠ قاطَعَ	ادامه داد - دنبال كرد - همت ورزيد	٠ ك ٨

ن
و

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
وَاضِح	بيِّن - ظاهِر	واضح - روشن	١ ك ٦
وَاطِئ	دانٍ	پایین - پست - ملایم (صدا)	١١ ك ٢
وَاظَبَ على (يُوَاظِبُ، مُواظَبة)	داوَمَ عَلى	پافشاری کرد - پشتکار داشت - اهتمام ورزید	٢ د ٣
وَاعٍ	مُدرِك	هشیار - ملتفت - بیدار - آگاه	٨ د ٣
وَاعِد	مُتوَعِّد - مزدهر	وعده دهنده - شکوفا	٨ ك ٢
وَافَقَ (يُوَافِقُ، مُوَافقة)	(صاحَبَ - اتَّفَقَ - إجتَمَعَ عَلى) ≠ رَفَضَ	در خور بود - ...هـ على، هـ في: موافق بود - ...على: راضی شد	٢ د ٨
وَافَى (يُوَافِي، مُوَافَاة)	أتى - أَعطى	آمد - ... بـ: آورد - برد - رساند - برآورد	٥ د ٥
وَاقٍ	رادع - مانع	حافظ - بازدارنده - پیشگیرانه - جلوگیری کننده	٥ د ١
وَاقِع	حاصِل	واقعه - رخداد - در حال سقوط	١٠ ك ٦
وَاقِف	قائم	ایستا - بی حرکت - ایستاده - ... على: آشنا - واقف (به...)	٠ ك ١
وَاكَبَ (يُوَاكِبُ، مُواكَبَة)	رافَقَ - سايَرَ	همراهی کرد - ...على: دل داد (به کاری)	٤ د ٢
وَالِد	(أَب) ≠ والِدَة	پدر - جدّ	٩ ك ٧
وَامِض	لامِع	تابنده - برّاق	٨ ك ٣
وَاهِب	مُعطٍ	بخشنده	٦ د ٤
وَاهِن (ج. وُهُن)	ضَعيف	ناتوان - سست - بی رگ - بی حال	١٢ ك ٦
وَباء (ج. أَوبِئَة)	مرض سَريع الانتشار	وبا - بیماری واگیردار - طاعون	٢ ك ٣
وَبَّخَ هـ (يُوَبِّخُ، تَوبيخ)	لامَ - أَنَّبَ	نکوهش کرد - سرزنش کرد	٣ ك ٣
وَتَد (ج. أَوتاد)	مروَد - قَضيب من خَشَب أو حَديد يُغرَزُ في الأرض لِتُثَبَّتَ به الخَيمَةُ	میخ چوبی - میخ چادر - تیر - دیرک	٩ ك ٤

و

المفردة	(المرادف) ≠المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
وَتَر (ج. أَوتَار)	أُوام - سلك من معدِن أو غيره يُشَدُّ في الالات الوَتَريَّة أو في القَوس	زه(كمان) - تار يا سيم(آلت موسيقى)	١٢ ك ٥
وَثَائِقِيّ	فلم مخرج على اساس الواقع	مستند	٢ د ٤
وَثّاب	كَثير الوَثب	خيزنده - جهنده - تندخو - متهور	١٠ ك ٧
وِثاق (ج. وُثُق)	بَند - قيد	بند - زنجير - قيد	٢ ك ٧
وَثَبَ (يَثِبُ، وَثب)	قَفَزَ - نَطَّ	پريد - جهيد - جَست	٣ ك ٦
وَثَن (ج. اوثان)	صَنَم	تنديس - بت	١٠ ك ٥
وَثير	لَيِّن - وَطيء	نرم - گرم و نرم - راحت (رختخواب، جا)	١٠ ك ١
وَثيقَة (ج. وَثَائِق)	كُلّ حُجَّة مَكتوبة يُعتَمَد عَليها - مستند	مدرك	٠ ك ٣
وَجَبَ (يَجِبُ، وُجوب)	انبَغى - لَزِمَ	لازم بود -...على: واجب شد	١٠ ك ٤
وَجبَة	أَكلَة من الطعام	يک وعده غذا	٠ ك ١
وَجَدَ هـ (يَجِدُ، وُجُود، وجدان)	عَثَرَ على	يافت - ديد - به دست آورد	٠ ك ٣
وِجدان	ضَمير - وُجود	ضمير - احساس - وجدان	٣ ك ٣
وَجَع (ج. أَوجَاع)	أَلَم	درد - رنجورى - ناخوشى - كسالت	١١ ك ٣
وَجِعَ (يوجَعُ، وَجَع)	أَلَمَ	احساس درد كرد - به درد آمد -...هـ: درد آورد - اذيت كرد	٧ ك ١
وَجَل (ج. أَوجَال)	خَوف	ترس - هول - هراس	١١ ك ٥
وَجنَة	خَدّ	گونه - رخساره	٩ ك ٥
وَجه (ج. وُجوه)	طَلعَة - مُحَيّا	چهره - سيما - نما - جلوه - شيوه	١ ك ٦
وَجَّهَ (يُوَجِّهُ، توجيه)	أَدارَ - أَرسَلَ	ممتاز كرد -... إلى: روى گرداند - روكرد -...ه إلي، هـ لـ: فرستاد	٤ ك ٣
وُجهَة	اتِّجاه - رَاي	سمت - قصد - نيّت - هدف - مقصود - غرض	٣ ك ٦

و

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
وَجيه (ج. وُجَهَاء)	مَعروف - مُحتَرَم	زیبا - محبوب - برجسته - مورد پسند همگان	۱۰ ك ۷
وَحَّدَ هـ (يُوَحِّدُ، تَوحيد)	جَعَلَه واحِدَة	یکی ساخت - یکدست کرد - استاندارد کرد - تنظیم کرد -... بَينَهم: پیوند داد	۱۰ ك ۷
وَحدَة	مَجموعَة - إتِّحاد	یگانگی - اتحاد - وحدت - اتفاق - انزوا	۱ ك ٦
وَحشي	سَبع - واحِد الوَحش	بیابانی - وحشی - بی فرهنگ - زشت - زننده	٦ ك ٤
وَحل (ج. وُحول)	طينٌ رقيقٌ	گِل - گِل و لای - مرداب	۵ ك ٤
وَحيد	مُنفَرِد - فريد	تنها - جدا - تک - یگانه - بی همتا	۵ ك ۲
وَخَزَ هـ (يخِزُ، وَخز)	طعَنَ - لَدِغ	گزید - نیش زد - سوراخ کرد - آزرد	٦ ك ۷
وخط	أوّل الشّيب	سفید مویی - جو گندمی ساختن(پیری، روزگار موی سر را)	۹ ك ۲
وُدّ (ج. أوداد)	حُبّ	عشق - محبت - دوستی - آرزو - خواسته	۲ ك ۲
وَدَّ هـ (يَوَدُّ، وُدّ/وُداد)	أَحَبَّ - تَمَنّى	دوست داشت - علاقه مند بود -...هـ إن، هـ لَو، لَو إن: خواست - آرزو کرد -...أن: خواست که...(وجه التزامی)	۲ ك ۸
وَداع	الافتِراق عند السفر	خداحافظی - وداع - تودیع - بدرود	٤ ك ٦
وَدَّعَ (يُوَدِّعُ، تَوديع)	تَرَكَ - رافَقَ عند السفر	وداع کرد - خداحافظی کرد	۱ د ۸
وَدَعَ هـ (يَدَعُ، وَدع)	تَرَكَ - إطمَأَنَّ	به ودیعه گذاشت - سپرد - رها کرد - به حال خود نهاد	۵ ك ۱
وَدُود	مُحِبّ - مَحبوب	مخلص - دوستدار - علاقه مند - دوست	۰ ك ۹

و

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
وَديع	هادِئ - ساكِن	آرام - افتاده - نرم دل - سر به راه - امانت دار	٩ ك ٢
وَرَاء	خَلف	پشت	١ ك ٢
وَرَّاق	مَن يُغطّي الحائطَ بورقِ الجُدرانِ	کاغذ ساز - کاغذ فروش - نصّاب کاغذ دیواری	٧ ك ٦
وَرِثَ هـ (يَرِثُ، ارث/وِرَاثَة)	حَصَلَ عَليه بَعد الوَفاة	به ارث برد	٢ ك ٢
وَرد (ج. ورود)	زَهر - نبت شائِك لَه زَهرٌ عَطِر	گل سرخ - شکوفه - گل	٥ ك ١
وَرَدَ (يَرِدُ، ورُود)	أتى - ذَهَبَ إلى	آمد - رسید - ...في: آمد - ذکر شد - ...هـ، إلى: فرا رسید - ... على: واصل شد	٠ ك ٩
وَرديّ	لَون الوَرد	گلگون - گلی - صورتی	١ ك ٦
وَرشَة	مَحَلُّ التصليح - المَعمَلُ	کارگاه - تعمیرگاه	٥ ك ٤
وَرَق (ج. أوراق)	رُقعَة - قِرطاس	برگ - کاغذ - ورقه - پول کاغذی	١ د ٢
وَرِك (ج. أورَاك)	ما فَوقَ الفَخذ	کفل - مفصل ران	٣ ك ٥
وَرَم (ج. أورام)	إنتفاخ الجِلد لصَدمَة أو مَرَض	ورم - آماس	٦ ك ٤
وَرَى	ناس	مخلوقات - کائنات - موجودات فانی	٩ ك ٤
وَرِيد (ج. أورِدَة)	كُلُّ عِرقٍ يسيل فيه الدَّم	رگ - شاهرگ	٣ ك ٥
وِزارَة	رُتبَةُ الوَزير - قِطاع الوَزير	وزارت - کابینه دولت	٨ ك ١
وِزر (ج. أَوزار)	زَلَّة - الحِملُ الثَقيل	بار سنگین - گناه - جرم	١١ ك ٥
وَزَرَ (يَزِرُ، وِزر)	تحمّل - تكفّل	به دوش گرفت - برد - حمل کرد	١١ ك ٦
وَزَّعَ هـ (يُوَزِّعُ، توزيع)	فَرَّقَ - نَشَرَ	پخش کرد	١ ك ٤
وَزَنَ هـ (يَزِنُ، وَزن)	عَيَّنَ الوَزن	کشید - وزن کرد	١ ك ٧
وَزَنَ هـ (يَزِنُ، وَزن/زِنَة)	قَدَّرَ وزنَه	وزن کرد - سنجید	١ ك ٧

و

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
وَزير (ج. وُزَراء)	رَجُلُ الدَولَة - مسؤول الوزارة	وزير	٢ ك ٣
وِسادَة (ج. وَسَائِد)	مِخَدَّة - مِصدَغَة	بالش - پشتی	٠ ك ٣
وِساطَة	شفاعة - سمسرة	وساطت - شفاعت - دلالی	٩ ك ٢
وِسَام (ج. أَوسمَة)	ميداليَّة	نشان - مدال - نشان افتخار	٥ د ٣
وَسِخ	قَذِر - ملوّث	چركين - كثيف - آلوده	١ د ٣
وَسَط (ج. أَوساط)	ما بَين الطَرَفَين - بيئَة	وسط - قلب - مركز - كمر - ميان -...ج.: مراكز - مجامع - محافل - طبقات مردم	٢ د ٧
وُسع	طاقَة - جَهد	توانايى - استعداد - گنجايش - ظرفيت - قدرت - نيرو	١٠ ك ٨
وَسِعَ (يَسَعُ، وُسع)	إحتَوى - صارَ واسِعاً	ممكن بود - ميسر بود	٩ ك ٥
وَسَّعَ هـ (يُوَسِّعُ، تَوسيع)	(فَسَّحَ - رَحَّبَ) ≠ ضَيَّقَ	وسيعتر كرد - گسترد -... هـ، من: توسعه داد -...على: سخاوت ورزيد	٨ ك ٤
وَسنَى	وَسنان	خواب آلود	١٢ ك ٧
وَسيط (ج. وُسَطَاء)	مُصلِح - شفيع	ميانه - شفيع - پارتى - ميانجى - دلال - متوسط	٨ ك ٥
وَسيع	(واسِع) ≠ ضَيِّق	وسيع - پهناور - جادار	١٠ ك ٢
وَسيلَة (ج. وَسائل)	واسِطَة	وسيله - واسطه - ميانجى - چاره - دستاويز	٠ ك ٦
وِشَاح (ج. وَشَائح)	لِفاعٌ - نسيج مثلث الشكل جميل تلقيه المَراة على كتفيها	كمربند مزين يا مرصع - شِنِل - إشارب	٣ ك ٧
وَشوَشَ (يُوَشوِشُ، وَشوَشة)	كَلَّمَ بِصَوت خافِت	بيخ گوش كسى حرف زد	١٢ ك ٤
وَصَفَ (يَصِفُ، وَصف)	نَعَتَ بِالكَلام - عَيَّنَ	توصيف كرد - ستود -...هـ لـ: تجويز كرد - نسخه داد	٤ ك ٨
وَصفَة	علاجٌ يُعَيِّنُه الطبيب لِلمَريض	نسخه - دستورالعمل	٢ ك ٣

و

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
وَصَلَ (يَصِلُ، وُصُول)	بَلَغَ	رسيد	٠ ك ٣
وَصَّلَ بـ (يُوصِّلُ، تَوصيل)	بَلَّغَ - أَجمَعَ - ربط	وصل كرد - ... إلى: رساند - كشاند - سوق داد	١٠ ك ٤
وُصُول	مجيء - بَلاغ	وصول - ورود - نيل - رسيدن - حصول - دستيابى - ... ج.ات: رسيد(ج. رسيدها)	١ ك ٢
وَصِيَّة (ج. وَصَايا)	ما يُوصَى به	دستور - تعليم - سفارش - وصيت - وصيتنامه - ارث	٢ ك ٢
وَضَّحَ هـ (يُوضِّحُ، توضيح)	أَوضَحَ - بَيَّنَ	توضيح داد	٢ ك ٢
وَضَعَ هـ (يَضَعُ، وَضع)	جَعَلَ - ثَبَتَ	قرار داد	١ ك ٤
وُضُوح	ظُهور	روشنى - وضوح - آشكارى	٧ ك ٢
وَضيع	(دَنيء - خَسيس) ≠ شَريف	پَست	٩ ك ١
وَطأَة	دوسَة - اثر القَدَم	گام جا - محل قدم - فشار - ظلم - نقطه ثقل	١١ ك ٣
وَطَّدَ هـ (يُوَطِّدُ، توطيد)	ثَبَّتَ - قَوَّى - مَهَّدَ	محكم كرد - تثبيت كرد - آماده كرد - سفت كرد(مثلاً: زمين را)	١٠ ك ٣
وَطَن (ج. أَوطَان)	(مَوطِن - بَلَد - مَسقط الرأس) ≠ مَهجَر	زادگاه - مرز و بوم - ميهن - وطن	١ د ١
وَظيفَة (ج. وَظَائِف)	واجِب - مُهِمَّة	جيره روزانه - مقررى روزانه - مزد - اجرت - سمت - پست كارى	١ د ٦
وِعَاء (ج. أَوعية)	إناء - قِدر	ظرف	١ ك ٤
وَعد (ج. وعود)	عَهد - نَذر	وعده	٥ د ٤
وَعَدَ (يَعِدُ، وَعد)	تَعَهَّدَ - تَهَدَّدَ	وعده كرد - قول داد - ... بـ: وعده داد - تهديد كرد	٠ ك ٩
وَعِر	راجِع : وَعر	ناهموار	٥ ك ١
وَعر (ج. وُعور)	صعبُ السّيرِ - صُلب	زمين ناهنجار - سرزمين بيراه - خرده سنگ	٩ ك ١

و

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
وَعَظَ (يَعِظُ ، وَعظ)	نَصَحَ - أَرشَدَ	پند داد - موعظه كرد	١ ك ٣
وَعَى هـ (يَعِي ، وَعي)	ضَمَّ - فَهِمَ	دربرگرفت - شامل شد - به خاطر سپرد - ... إلى : توجه كرد - دريافت - شنيد	٥ ك ٣
وَغى	حَرب و ضَجَّتها	غوغا - خروش - ولوله	٩ ك ٤
وَفَاء	(مُحافَظَة عَلى العَهد) ≠ غَدر	عمل(به قول) - وفا(به عهد) - وفادارى - تلافى	٨ د ٤
وَفَاة (ج. وَفَيَات)	مَوت	وفات - رحلت - درگذشت	٤ ك ٤
وِفَاق	(اتِّفاق) ≠ خِلاف	انطباق - سازگارى - توافق - موازنه - پيمان	١١ ك ١
وَفد (ج. وُفود/أَوفاد)	بِعثَة	ورود - آمدن - ...ج. وُفُود، أَوفاد : هيئت(اعزامى)	٢ د ٨
وَفَدَ إلى ، على (يَفِدُ، وَفد)	أَتى	آمد - فرا رسيد - وارد شد	٨ ك ٧
وَفَّرَ هـ (يُوَفِّرُ، توفير)	كَثَّرَ - أَمَّنَ	فراهم كرد	٢ ك ٢
وَفرَة	كَثرَة	فراوانى	١١ ك ٧
وِفق	طِبق	بر طبق - بر اساس	٤ ك ٨
وَفَى (يَفِي ، وَفاء)	أَتَمَّ - حافَظَ عَلى - أَعطى حَقَّه	كامل كرد - تمام كرد - ...بـ: برآورد	٥ د ٤
وَفِيّ (ج. أوفياء)	(مُخلِص) ≠ غادِر	وفادار	٠ ك ٥
وَفير	كَثير	فراوان - به حدّ وفور - بسيار	٠ ك ٩
وِقَاية	حِفظ - صِيانَة	نگهدارى - حمايت - جلوگيرى - پيشگيرى - دفع - ...من : دفاع(در برابرِ ...)	٨ د ٣
وَقت	زَمان - حين	وقت	٣ ك ٦
وَقَّتَ (يُوَقِّتُ، تَوقيت)	حَدَّدَ الوَقت - قَسَّمَ الوَقت	تعيين وقت كرد - زمانبندى كرد	٣ ك ٧
وَقَعَ (يَقَعُ، وُقوع)	سَقَطَ - حَدَثَ	سقوط كرد - ...لـ: پيش آمد - ...في : گير افتاد - گرفتار شد - ... إلى : رسيد - ...على : برخورد كرد	١ ك ١

و

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
وَقَفَ (يَقِفُ، وَقف/وُقوف)	سَكَنَ - قامَ	ایستاد - متوقف شد	٠ ك ٣
وَقَّفَ هـ (يوقِّفُ، تَوقيف)	أَوقَفَ	متوقف کرد -...عن: برحذر داشت -...علی: آشنا کرد	١٠ ك ٦
وَقفَة	لَحظَة - فاصل	توقف - وضعیت - حالت - وقفه	٢ ك ٨
وَقُود	مَحروقات	سوخت(نفت، بنزین...)	١ د ٥
وَقُور	رَزين	متین - با وقار - محترم	٢ د ٦
وُقُوف	وَقف	توقف - استراحت - جایگاه - آگاهی - شناخت	٤ ك ٢
وَقَى هـ (يَقِي، وِقَايَة)	صانَ - حمى	حفظ کرد - نگهداری کرد - حمایت کرد	٢ ك ٣
وَكَالَة	مُؤَسَّسَة	نمایندگی - وکالت - آژانس - دفتر - خبرگزاری	١١ ك ٧
وَكر (ج. أَوكار)	عُشّ	لانه - آشیانه - مأوا - آشیانه هواپیما	١ د ٧
وِلايَة	حُكم - البِلاد التي يحكمها والٍ	زمامداری - حکومت -...ج.ـات: ولايات - استان - ایالت	٠ ك ٩
وَلَجَ إلى (يَلِجُ، وُلوج)	دَخَلَ	وارد(چیزی) شد - خزید - لغزید(به دور چیزی) - راه یافت - نفوذ کرد(در چیزی)	٩ ك ٨
وَلَد (ج. أَولاد)	مَولود - ابن	فرزند - بچه - پسر - نسل	١ ك ٣
وَلَدَ هـ (يَلِدُ، وِلادَة)	وَضَعَ - ابصَرَ النور	زایید - بدنیا آورد	٢ ك ٢
وَلَّدَ هـ (يُوَلِّدُ، تَوليد)	تَوَلّى الوِلادَة - أَنتَجَ	زایاند	١٠ ك ٤
وَلِعَ (يَولَع، وَلَع/وُلُوع)	أَحَبَّ - عَشِقَ	دلباخت - شیفته شد	٢ د ١
وَلهَان	مُعَذَّب في الحُبّ	عاشق - پریشان	١٠ ك ٨
وَلَّى هـ (يُوَلّي، وَلي)	هَرَبَ	گرداند(به سوی کسی چیزی مثلاً: روی خود را) -...عن: روی گرداند - گریخت - فرار کرد	٢ ك ٤

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
وَلِيَ (يَلِي، وِلايَة)	أَتى - جاء بعده	نزديک بود - متصل بود - در پی آمد - مجاور بود -...على: عهده دار بود - اداره كرد	٠ ك ٢
وَمَسَ (يَمِسُ، وَمس)	أزال	پاک کرد - زدود -...بـ: تراشید	١٠ ك ٥
وَميض	برق - ضوء	چشمک - برق - تلألؤ	١٠ ك ١
وَهَبَ لـ (يَهَبُ، وَهب)	أَعطى	داد - بخشيد - واگذارد	٤ ك ٥
وَهلَة	أَوّل الأمر - فَزعَة	ترس - وحشت - لحظه - وهله	٥ ك ٦
وَهم	خَيال - تَصَوُّر	تصور غلط - حدس - گمان - وهم	٩ ك ٧
وَهَنَ في (يَهُنُ، وَهَن)	ضَعُفَ	ضعيف بود - عاجز بود	٩ ك ٢
وَيلَة	كارِثَة - بَلِيَّة	بدبختی - مصیبت - گرفتاری	٥ ك ٧
هؤُلاء	من اسماء الاشارة للجمع	اسم اشاره جمع	٠ ك ٤
هَائِج	مُتلهِّب - كثير الموج	هیجان زده - برافروخته - یکپارچه آتش - طوفانی(دریا)	٠ ك ٩
هَائِل	غَزير - بالغ	بسيار - فراوان	٢ د ١
هَاتِ	أَعطِ	بیاور - بده	٣ د ٥
هَاتِف (ج. هَواتِف)	تِلفون	تلفن	٠ ك ٧
هَاجَرَ (يُهَاجِر، مُهاجِرَة)	(نَزَحَ - نَفَرَ) ≠ استَوطَنَ	مهاجرت کرد - ترک دیار کرد	٢ د ٦
هَاجِرة	نِصفُ النَهار - شِدَّة الحَرّ	گرمای نیمروز - ظهر	٥ ك ٣
هَاجِس (ج. هَوَاجِس)	هَمّ - صورَة تُسَيطِرُ على الفِكر	فکر - اندیشه - تصور - دغدغه خاطر - دلواپسی -...ج.: بیم ها و نگرانی ها	١١ ك ٨
هَاجَمَ (يُهَاجِمُ، مُهَاجَمَة)	هَجَمَ	حمله کرد - هجوم برد	٩ ك ٧
هَادِئ	ساكِن - مُطمَئِن	آرام - خاطر جمع	٠ ك ٣
هَادِر	مُصَوِّت	خروشان - جوشان	٣ د ١

و

ه

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
هَادِف	رام - مُتعرِّض	هدفمند	٣ ك ٣
هَارٍ	منهارٍ	نابود شده - فروريخته	١٠ ك ١
هَالَة	دائِرَة من نور	هاله - حلقه نور	٩ ك ٢
هَامّ	ذو أَهَمِيَّة	مهم	٢ ك ٢
هَامَ بـ (يَهِيمُ، هَيَمان)	تاهَ - وَمِق	عاشق شد - دلباخت - سرگردان و آواره شد - سرمست بود - سرگردان شد	٩ ك ٧
هَامِد	مَيِّت	ساكت - آرام - خاموش - بی حركت - بی روح - سخت - سفت - خشک(جنازه)	٤ د ٣
هَامِش (ج. هَوَامِش)	جانِب	حاشيه	٣ ك ٤
هانَ على (يَهونُ، هَون)	ذَلَّ	آسان بود - سهل شد - ناچيز بود - كم اهميت بود(چيزی برای كسی)	٦ ك ٣
هَانِئ	لذيذ	شادمان - خوشحال - خوشايند - خرسند	١١ ك ١
هَاوٍ (ج. هواة)	مَيّال - من انصَرَفَ إلى فَنٍّ من دونِ أن يَحترفه	عاشق - دلباخته - طرفدار - آماتور - ذوقی كار	٥ ك ١
هاوَن	مدفَع مُخَصَّص للقَذف باتِّجاه مُحدَودِب - وِعاء من نُحاس	(مِدفع الهاون:) خمپاره انداز - هاون	٧ ك ٥
هَبَّ (يَهُبُّ، هَبّ)	ثارَ - بَدَأَ	وزيد - شدت گرفت - برخاست - ...على: وزيد	٠ ك ٦
هَبَّة	عاصفة	طوفان - تندباد - باد و بوران	١٠ ك ٢
هَبَطَ (يَهبِطُ، هُبوط)	نَزَلَ - نَقَضَ	فرود آمد	٠ ك ٢
هُتَاف	صراخ - صياح	فرياد - بانگ - ...لـ: شعار - هورا(برای كسی)	٥ ك ٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
هَتَفَ (يَهتِفُ، هُتاف)	صاحَ	فریاد کشید - شادی کرد - شعار داد - ...لـ بـ: هورا کشید - ... ضد: هو کرد - ...بـ: ستود - تحسین کرد	١١ ك ٤
هَجَا هـ (يَهجُو، هَجو/هِجاء)	عابَ - شَتَمَ	مسخره کرد - تحقیر کرد	١٢ ك ٧
هِجَاء	شِعر يشمل على النَقد اللاذع و الشَتم	هجو - تمسخر - شعر توهین آمیز - شعر هجایی	٥ ك ٢
هِجاء	حُروفُ الأَبجَديَّة	حروف هجائی (الفبا)	١ ك ٣
هَجَر	اسمُ منطقةٍ في شبهِ جزيرةِ العرب	نام منطقه ای در شبه جزیره عربستان	٦ ك ٥
هَجَرَ (يَهجُرُ، هَجر)	مالَ عَن - بانَ	مهاجرت کرد - جلای وطن کرد - دوری گزید	٥ ك ٥
هَجَّرَ هـ (يُهجِّرُ، تَهجير)	أَبعَدَ	به مهاجرت واداشت	١٠ ك ٦
هِجرَة	ذَهاب - نُزوح	رفتن - عزیمت کردن	٩ ك ٣
هِجرِيّ	منسوب إلى هجرة النبيّ الاكرم (صَلَّى الله عليه وآله و سَلَّم)	هجری - وابسته به هجرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم	٦ ك ٤
هَجَمَ على (يَهجُمُ، هُجُوم)	(أغارَ - كَرَّ) ≠ دافَعَ	حمله کرد - هجوم برد - به زور وارد شد	٢ د ٧
هَجمَة	غارَة	حمله - هجوم	٥ ك ٤
هَدَّاف	قَنّاص	تیرانداز - تک تیرانداز - گل زن فوتبال	١١ ك ٢
هَدَّام	البالغ في الهَدم	ویرانگر - مخرّب	٦ ك ٥
هَدَّأَ هـ من (يُهدِّئُ، تَهدِئة)	خَفَّفَ	آرام کرد - ساکت کرد - فرونشاند	٦ ك ٧
هُدب (ج. أَهداب)	الشَّعر النابت على طَرَف الجَفن	مژه - مژگان - حاشیه - کناره - ریشه	٣ ك ٥
هَدَّدَ هـ بـ (يُهدِّدُ، تَهديد)	وَعَدَ بـ - أَنذَرَ	تهدید کرد - ترساند	٥ ك ٧
هَدَرَ (يَهدِرُ، هَدر)	أَبطَلَ - صَوَّتَ	غرید - غرش کرد - فریاد کشید	١١ ك ١

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
هَدَف	غايَة - مَقصود	هدف - آماج - مقصود	٩ ك ٨
هَدَفَ إلى (يَهدِفُ، هَدف)	رَمى - سَعى	نزديک شد - هدف گرفت - قصد كرد - آهنگ كرد	٢ ك ٦
هَدَّمَ هـ (يُهَدِّمُ، تَهديم)	بالَغَ فى الهَدم	تخريب كرد - ويران كرد	٢ د ١
هَدَمَ هـ (يَهدِمُ، هَدم)	أَسقَطَ - دَمَّر	خراب كرد - ويران ساخت	٢ د ٨
هُدنَة	وَقف القِتال - وقف اطلاق النار	آرامش - آتش بس	٣ د ٨
هُدُوء	سُكون - إطمِئنان	آرامش	٠ ك ٤
هَدَى هـ (يَهدي، هِدايَة)	دَلَّ - أَرشَدَ	هدايت كرد - راهنمايى كرد	٢ د ٨
هَدير	تَرَدُّدُ الصَوت	غرش - طغيان	٦ ك ٣
هَذَا (م: هَذِهِ)	إسم اشارَة للقَريب المذكر	اين	٠ ك ١
هَذَّبَ هـ (يُهَذِّبُ، تَهذيب)	خَلَّصَ - هَذَبَ	پيراست - اصلاح كرد - تربيت كرد	٦ ك ٣
هَذَبَ هـ (يَهذِبُ، هَذب)	شَذَبَ	هرس كرد - پيراست	٦ ك ٣
هَذَى (يَهذي، هَذَيان)	تَكلَّمَ بغير المَعقول	هذيان گفت - مهمل گفت	١٢ ك ١
هِرّ (ج. هِرَرَة)	قِطّ - سِنَّور	گربه	١ ك ١
هُرَاء	كَلَامٌ فارِغٌ	مهمل - ياوه - سراسر دروغ	٠ ك ٩
هِرَاوَة (ج. هِرَاوٍ)	عَصا - أداة الضرب للشرطي	چوب دستى - باتوم	٤ ك ٣
هَرَبَ إلى (يَهرُبُ، هُرُوب)	فَرَّ	گريخت - فراركرد	٠ ك ٦
هَرَعَ (يَهرَعُ، هَرَع)	أَسرَعَ	شتافت	٩ ك ٣
هَرَم	شَيخوخَة	فرتوتى - كهنسالى - پيرى	٠ ك ٦
هَرَم (ج. أَهرام)	جسم هندسي قاعدته مُرَبَّع و جوانبه مُثَلَّثات	هِرَم	٤ ك ٧
هَروَلَ (يُهَروِلُ، هَروَلَة)	أَسرَعَ في المَشي	تند راه رفت - ...إلى: شتافت	٤ د ١
هُرى (ج. أَهراء)	مخزن الحبوب	انبار غلّه - سيلو	٩ ك ٦

٥

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
هَزَّ هـ (يَهُزُّ، هَزّ)	رَجَّ - حَرَّكَ	لرزاند	٤ د ٢
هَزَار	عَندليب	بلبل	١١ ك ٥
هُزَال	نُحول	ضعف - لاغرى	٧ ك ١
هَزَّة	المَرَّة من هَزّ - الهَزَّةُ الأَرضيَّة	لرزه	١٢ ك ٧
هَزَمَ هـ (يَهزِمُ، هَزم)	غَلَبَ - صَوَّتَ	متوارى كرد - شكست داد	٦ د ٣
هَزِيل	نَحيل - ضَعيف	لاغر - استخوانى - نحيف - ضعيف	١ ك ٢
هَزِيمَة (ج. هزائم)	إنكِسار	شكست	٥ د ١
هَشّ	(ضَعيف - ليِّن) ≠ صُلب	ظريف - حساس - خشک - ترد	٩ ك ٥
هَطَلَ (يَهطِلُ، هَطل)	نَزَلَ مُتتابعاً	باريد - سيل آسا باريد	٢ ك ١
هُطُول	نُزول مُكَثَّف	بارش سنگين	٠ ك ٦
هَفَا (يَهفُو، هَفو/هَفوَة/هَفَوان)	خَطَأَ - مالَ شَوقاً	لغزيد - خطا كرد -... إلى: با عجله رفت	٨ ك ١
هكذا	ايضاً - كذلك	اينچنين	٠ ك ٣
هُلام	جُلّي	ژله	٧ ك ٤
هَلوَسَة	هَذَيان	ماليخوليا - توهّم	٧ ك ١
هَمّ (ج. هُموم)	حُزن - قَلَق	غم - اندوه	٢ ك ٧
هَمَّ بـ (يَهُمُّ، هَمَّ)	قَصَدَ - نَوى	قصد كرد	١ ك ٣
هَمزَة	الحَرف الأَوَّل من الحروف الهِجاء	همزه	٤ ك ٣
هَمسَة	كَلام خافت الصَوت	صحبت خودمانى	٤ ك ٤
هَمَّشَ هـ (يُهمِّشُ، تَهميش)	جعله في الهامش	به حاشيه راند	٩ ك ٤
هُنَا	اسم إشارَة للمكان القريب	اينجا	١ ك ٤
هُنَاك	اسم إشارَة للمكان البعيد	آنجا	٠ ك ٢

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
هَنَّأَ (يُهَنِّئُ ، تَهنِئَة)	أبدى سَرورَه - رَحّب - حيّا	تبريک گفت	٢ د ٧
هَندَسَة	رَسمُ الشَكل	مهندسى	١ ك ٤
هَنِيئ	طَيِّب - سائغ	مفيد - سودمند - دلپذير - خوشايند - راحت - آرام	٠ ك ٦
هَوائي	شبكة أو سلك يرفع على السطح لإلتقاط الصَوت و الصورَة و إيصاله إلى جهاز التلفزيون أو الراديو	آنتن	٢ ك ٧
هَوان	ذُلّ	ذلّت	٦ ك ٣
هِوايَة	عَملٌ يُمارَسُ عن مَيلٍ و مَحَبَّة	سرگرمى	٠ ك ١٠
هَوَس	شَغَف - طَرَفٌ من الجنون	دلباختگى - ديوانگى	٨ ك ٢
هَول (ج. أَهوَال)	خَوف	وحشت - هراس - هول - قدرت	٦ ك ٣
هَوى (ج. أَهواء)	رَغبَة	عشق - هوس	٨ ك ٢
هَوَى (ج. أَهوَاء)	حُبّ - مَيلٌ في النَفس	عشق - مهر - محبّت - تمايل - شهوت	١ د ٦
هَوَى (يَهوِي ، هُوِيّ)	سَقَطَ	سقوط كرد -...على: پريد -... بـ: برانداخت	٠ ك ٦
هُوينا	تَمَهُّل - بُطء	آهستگى - ملايمت - نرمى	١١ ك ٥
هيئَة	حالَة - سِلك (القَضاء) في المَثَل	شكل - هيئت - ريخت - ظاهر	٩ ك ٣
هَيَّا	أَسرِع	زود باش! بيا! برويم!	١ ك ٥
هَيَّأَ هـ (يُهَيِّئُ ، تَهيِئَة)	أَعَدَّ - أَحضَرَ	مهيا كرد - تهيه ديد -...لـ: راه گشود	١ ك ٥
هَيجَاء	الحربُ الشديدة	مبارزه - پيكار - نبرد - جنگ	١٠ ك ٧

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
هِيدروجين	من العناصر الغازية	هيدروژن	٤ د ٢
هَيكَل (ج. هياكل)	مَجموع عِظام الجَسَد - بِناء مُرتَفَع	معبد - عمارت - قربانگاه - اسکلت (ساختمان) - پیکر - هیکل - بدنه	٦ ك ٣
هَيمَنَ (يُهَيمِنُ، هَيمَنَة)	رَفرَف - أَشرَفَ على	آمین گفت - ...علی: نگهبانی کرد - کنترل کرد - مواظبت کرد - تحت سلطه داشت	٩ ك ٥
هَيِّن	(سَهل - ذَليل) ≠ صَعب	آسان - راحت - سهل - بی اهمیت - بی ارزش	١٢ ك ٧
يَئِسَ (يَيئَسُ، يَأس)	اقطَعَ الرَجاء	ناامید شد	٤ ك ٦
يَابَان	من البلدان الآسيوية	ژاپن	٤ ك ٥
يَابِس	جافّ	خشک	٢ د ٤
يَافِع	حَدَث	بالغ - برنا - مرد جوان	٨ ك ٢
يَاقَة	ثنية القميص محيطة بالعنق	یقه	٣ ك ٧
يَانِع	ناضِج	رسیده - نرم - پخته	١١ ك ٥
يَأس	(قُنوط - إياس) ≠ رَجاء	ناامیدی	٥ ك ١
يَبِسَ (يَيبَسُ، يُبس)	جَفَّ	خشک شد	٤ د ٣
يَتِيم (ج. يَتَامى)	من فَقَدَ أباه - لَطيم	یتیم	٦ ك ١
يَد (ج. أَيدِي/أَيَاد)	مِعصَم - مِقبَض	دست	٠ ك ٣
يَرَقَة (يرقانة)	نسيج دودة القزّ	شفیرة - پیله ابریشم	٩ ك ١
يَسَار	(يَمين) ≠ شِمال	چپ	١ ك ٤
يَسَّرَ هـ على (يُيَسِّرُ، تيسير)	سَهَّلَ - بَسَّطَ	صاف کرد - هموار کرد - آسان کرد - تسهیل کرد	١٠ ك ٤
يَسِير على	(سَهل - بَسيط) ≠ صَعب	آسان (برای ...) - کوچک - ناچیز - ساده	١٠ ك ٤

ه

ى

المفردة	(المرادف) ≠ المضاد	المعنى بالفارسية	العنوان
يَعسوب	أَميرُ النَّحل	ملكه زنبورها	٧ ك ٤
يَقظَة	(صَحوَة) ≠ نَوم	بيداری	٣ د ٨
يَمَامَة (ج. يَمَائِم)	حَمامَة	كبوتر	١١ ك ٨
يَمين	≠ يَسار	راست	١ ك ٤
يناير	كانون الثاني	ژانويه ميلادی	٦ ك ٤
يَنبوع (ج. يَنَابيع)	عَين	چشمه	٥ ك ١
يُود	من العناصر	يُد	٧ ك ١
يَوم (ج. أَيّام)	النهار و الليل	روز	٠ ك ١
يُونيو	حزيران	ماه ژوئن ميلادی	٦ ك ٤

ی



الملحق الأول

المصطلحات و التعابير

در این پیوست هشتصد ترکیب، ضرب المثل، تعبیر و یا ساختار پرکاربرد زبانی که در مجموعه «صدی الحیاة» آمده است، بر اساس حروف الفبا فهرست گردیده تا علاقه مندان بتوانند با مراجعه به آن معادل های فارسی هر یك را یافته و بتوانند ضمن گسترش دایره گنجینه واژگان، در گفتگوها و نوشته های خود از آنها بهره بگیرند.

المصطلح	المعادل بالفارسية
اِبن عرس	راسو
ابن لبون	شتر چهار سالهٔ
اتّفاق فكري	هماهنگی دیدگاه
اِختِبار عام	آزمایش کامل
اِختَلَط الحابِل بالنّابل.م	شیر تو شیر شد(اوضاع به هم ریخت)
اختَلَطَ الخاثِرُ بالزباد.م	دوغ و دوشاب یکی شد
اذا لم... فسوف...	اگر چنین شود... پس... خواهد...
اِذا ما	درصورتیکه
اِذا ما قورن بـ...	در مقایسه با
ارجو المعذِرَة!	معذرت مي خواهم!
استندت الى خُصٍّ مائلٍ.م	به دیوار کجی تکیه کرده ای (بر این قبر گریه مکن که مرده در آن نیست)
اَسمَعُ جَعجَعَة و لاأرى طَحناً.م	فقط هیاهو می کند، خبری نیست
اِطار السَّيَّارة	چرخ ماشین
اِطارُ النَّافِذَة	چارچوب پنجره
اِغتنام الفرصة	غنیمت شمردن فرصت
افذَاد الرِّجَال	مردان نادر
اِقتصرَ في... على...	در این خصوص به... اکتفا کرد
ألا ترى؟	نمی بینی؟
اُلاحِظُ أنَّ...	می بینم که...
الاشعة السينية	عکسبرداری
الامم المتّحدة	سازمان ملل
الامين العام	دبیر کل
الأعمال بخَواتيمها.م	جوجه را آخر پاییز می شمارند
البحر الابيض المُتوسِّط	دریای مدیترانه
البنك الدُّوليّ/العالمي	بانک جهانی

المصطلح	المعادل بالفارسية
البومُ الصُّوَرِ	البوم عکس
البيت الابيض	کاخ سفید
آلَةُ تَصوِير	دوربین
آلَةُ تصويرِ فيديو	دوربین فیلمبرداری
آلَة حاسِبَة	ماشین حساب
آلَة صُندُوق حَاسِبَة	صندوق پرداخت اتوماتیک
آلَة كاتِبَة	ماشین تحریر
التأهيل الفُندقي	هتلداری
التَّعليمُ العالي	آموزش عالی
الثَّكلى تُحِبُّ الثَّكلى.م	فرزند مرده، فرزند مرده را دوست دارد(شکسته دست می داند قدر مومیایی را)
الجَمرُ يوضَعُ في الرَمادِ فيخمُدُ.م	فرزند آتش خاکستر می شود
الحَجر الاسود	حجر الاسود
الحَديد بالحَديد يفلَحُ.م	تا نباشد چوب تر فرمان نگیرد گاو و خر
الحَربُ سجال.م	گهی زین به پشت و گهی پشت به زین
الخَليجُ الفارسيّ	خلیج فارس
الرِّيشَة الطَّائِرَة	بدمینتون
السّيد المحافظ	آقای استاندار
الشّاة المذبوحَة لاتَألَم السّلخ.م	آب که از سر گذشت چه یک وجب چه صد وجب
الضجة الاعلامية	هیاهوی تبلیغاتی
الطيور على أشكالها تقع.م	کبوتر با کبوتر باز با باز، کند همجنس با همجنس پرواز
الفينة و الفينة	گاهگاهی
ألقى القبضَ على...	دستگیر کرد
ألقَى بثقله	بار خود را به دوش دیگری نهاد
القَى التَّحيَّةَ عَلَى...	به او سلام کرد
الكُرَة الطَّائرة	والیبال

المصطلح	المعادل بالفارسية
الكُرَة المَطّاطِيَّة	توپ پلاستیکی
اللَّؤمُ ملءُ ثيابه	سراسر وجودش نکوهش است
الليلُ طويلٌ و أنتَ مُقمِرٌ.م	شب دراز است و قلندر بیدار
ألَم يأنِ لك أن ...	آیا وقت آن نرسیده که...
المُبرِقة الكاتِبَة	فاکس
المحيطُ الاطلسي	اقیانوس اطلس
المحيط الهندي	اقیانوس هند
المُدّعي العام	دادستان
المَركَز الاوّل	رتبه نخست
المشهد الرّضوي	بارگاه امام رضا علیه السلام
المَشهد الغرويّ	حرم امام علی علیه السلام
اِلَى اللّقاء	به امید دیدار
اِلى أن بلغَ...	تا آنجا رسید که...
اِلى أين؟	به کجا؟
اِلى جانب...	در کنار...
اِلى متى...	تا کی
اِلى هذا الحَدِّ	تا این اندازه
الى حد ما	تا اندازه ای
أمينُ الصُّندُوق	صندوقدار
أمينُ المَكتَبَة	کتابدار.
اِنسانُ العينِ	مردمک چشم
انواء جويَّة	وضعیت هوا
أهلاً و سهلاً	خوش آمدید - از دیدنتان خوشحالَم
أحشفاً و سوء كيل أو كيلَة.م	هم چوب را خوردیم هم پیاز
أزيز الات	سر و صدای وسایل
أصحابُ الدار	صاحبخانه ها

المصطلح	المعادل بالفارسية
أصحَابُ المـَقَاهِي	قهوه خانه نشين ها
أطلَقَ النّارَ	آتش گشود - شليک کرد
أغمَضَ العين	چشم پوشيد
أُكرِهَ على	مجبور کرد بر
أكيد	مطمئناً
أما آن لك	وقت آن نشده
أمسك عن . . .	خودداری کرد
أودَى بحياة . . .	زندگی را پايان داد - به مرگ . . . انجاميد
أوَّلُ الكلام	سرمقاله
أوّل دَور	طبقه اول
أيّاً كانت	هرچه باشد
إجتناباً لِـ . . .	در پرهيز از . . .
إدارَةَ الاعمالِ	اداره کار
إدارَةُ التَسجِيل	اداره ثبت نام
إدارة عامّة	اداره کل
إرصاد جَوّيّ	هواشناسی
إشارة ضوئيّة	چراغ راهنمايی
إشارة مرور	علامت راهنمايی
إضافة إلى . . .	افزون بر . . .
إقرار السَّلام	برقراری صلح
إنَّ أخاكَ من آساك . م	دوست آن باشد که گيرد دست دوست، در پريشان حالی و درماندگی
إيّاك و أن يضرب لسانُك عنقَك . م	زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد
باءَ بالفَشَل	به شکست انجاميد
بِالتّحديدِ	دقيقاً
بِالنِّسبَة	در مقايسه با
بتروكيميائيّ	پتروشيمی

المصطلح	المعادل بالفارسية
بَدَلاً من ...	به جای ...
بَرِّق لِمَن لايعرِفُك.م	برای کسی لافْ بزن که تو را نشناسد
بَرقية المواساة	تلگراف تسلیت
بَريد اِلكترُونيّ	پست الکترونیکی
بَريد مُحَوَّل	پست قابل انتقال
بَريد مُستَعجَل	پست پیشتاز
بَريد مُسَجَّل	پست سفارشی
بَريد مَضمُون	پست سفارشی
بطاقة الاتصالات الهاتفية	کارت تلفن
بطاقة الاشتراك	کارت اشتراک
بِطاقَة الاقامَة	کارت اقامت
بِطاقة التَّهنئة	کارت تبریک
بِطاقَةُ الحافِلَة	بلیط اتوبوس
بِطَاقَةُ السَّيَّارة	کارت ماشین
بطاقة الكترونيّة	سیم کارت
بِطاقَةُ الوصول	فرم ورود به کشور
بِطاقةٌ بَريديّةٌ	کارت پستال
بطاقة صفراء/حمراء	کارت زرد/قرمز
بَطَّةُ السَّاق	پشت ساق پا
بَطيءُ الفهم	کند ذهن
بِطِّيخ أحمَر	هندوانه
بَعدَ غَد	پس فردا
بَعدَ قَليل	اندکی بعد
بَعضَ الشَّيء	مقداری
بِعَوَض	در عوض
بَعيداً عَن	دور از

المصطلح	المعادل بالفارسية
بَكَرَة الخَيط	قرقره
بِكُلّ سُرورٍ	با كمال ميل
بِلاحدود	بدون مرز
بَلسَمَةُ الجِراحِ	مرهم زخم
بِما أنَّ . . .	از آن روى كه . . .
بِما عَلَيها	آنگونه كه در بر دارد
بِما فيه الكفايَة	به مقدار كافى
بِما فيه . . .	از جمله آن
بِما يعادل . . .	معادل
بنت الحَلالِ/ابن الحلال	حلال زاده
بَيدَ أنَّ	جز آنكه
بينما . . . إذا بِـ . . .	درحاليكه . . . ناگهان . . .
تابَعَ سَيرَه	به مسيرش ادامه داد
تَبَادُلُ الزِّيَارَاتِ مَعَ . . .	ديد و بازديد با . . .
تَحليلُ الدَّم	آزمايش خون
تَحميضُ الفِلَم	ظهور عكس
تَحويل بريديّ/هاتفي	حواله پستى/تلفنى
تَحويل جميع المكالمات	انتقال تماس ها
تُرى؟	نظرت چيست؟
تَزَلُّجُ عَلَى الثَّلج/الجليد/الماء	اسكى روى برف/يخ/آب
تَسجيلُ الاسماءِ	ثبت نام
تَسريحُ الشَّعرِ	باز كردن مو
تَسلم عَيناك	سلامت باشيد
تَسلّم مَقاليد الحكم	عهده دار مسئوليت شد
تَسوية سلَمية	حل اختلاف آشتى جويانه
تَسويق بضائع	بازاريابى كالاها

المصطلح	المعادل بالفارسية
تَشييعُ جُثمان	تشييع جنازه
تَصَحُّف الجرائد	ورق زدن مطبوعات
تَصفِيفُ الشَّعرِ	مرتب کردن موی سر
تطبيع العلاقات	عادی سازی روابط
تَظاهُرَة عارمة	راهپیمایی باشکوه
تعادل سلبيّ	صفر-صفر مساوی
تَعال بنا	با ما بیا
تَعايُش سِلمي	همزیستی مسالمت آمیز
تَعبير عن . . .	اظهار . . .
تفرقة عُنصرية	اختلاف افکنی نژادی
تَفهُّم البيان	درک پیام . . .
تَقَدَّمَ نَحوَ	به سمت . . . . رفت
تَقَدَّمَ . . . بِطلبٍ لِلالتحاقِ	درخواست پیوستن به . . . ارائه کرد
تقديم الطلب	ارائه درخواست
تكييف الجَوِّ	تهویه هوا
تَلطَّفَ الجوّ	وضع هوا بهبود یافت
تَلقيح ضدّ . . .	واکسیناسیون در مقابل
تَمشِيطُ الشَّعرِ	شانه کردن مو
تُوت أرضي	تمشک
ثانَوِيَّة عَامَّة	دوره متوسطه عمومی
ثاني اُكسيد الكربون	دی اکسید کربن
ثِقَة بالنّفس	خودباوری
ثوب الاحرام	لباس احرام
ثَورَة الغضب	فوران خشم
ثَورَة دُستورية	انقلاب مشروطیت
جانِب الطَّريق	کنار راه

المصطلح	المعادل بالفارسية
جَانب علميّ /فنّي	بعد علمی / هنری
جَبّار الصِّناعَةِ (ج . جَبابِرَة الصِّناعَةِ)	غول صنعتی
جبهة وطنيّة	جبهه ملی
جَلطَة قلبية	لخته خون - سکته قلبی
جِهاز الحفر	دستگاه حفاری
جِهَاز تحكّم عن بُعد	کنترل از راه دور / ریموت
جِهَازُ تشغيلِ الاسطواناتِ	دستگاه CD خوان
جِهَازُ عَرضِ صُوَرٍ	دستگاه نمایش اسلاید
جِهَاز مخابرات	دستگاه امنیتی
جِهازٌ مركزيٌّ	دستگاه مرکزی
حَارِسُ القِطارِ	نگهبان قطار
حَارِسُ المرمى	دروازه بان
حَازَ على جائزة	برنده شد / جایزه گرفت
حَاسوب شخصيّ	کامپیوتر شخصی
حَالَ دون تقدُّمه	جلوی پیشرفت او را گرفت
حامِض الكِبريتِ	اسید سولفوریک
حَامِلُ الامتِعَةِ	باربر
حَديقَة عامَّة	پارک / گردشگاه عمومی
حِزَام الامانِ	کمربند ایمنی
حِزَامُ السَّاعَةِ	بند ساعت
حَسَاء الشَّعيرِ	سوپ جو
حَسَاء طَماطِم	سوپ گوجه
حُسن الحَظِّ	خوش شانسی
حِصَانُ البَحر	اسب دریایی
حِصَانُ القفز	خرک ژیمناستیک
حَضرَةَ الاُستاذ	جناب استاد

المصطلح	المعادل بالفارسية
حَظرُ التّجوالِ	منع آمد و شد
حَفل التَّخَرُّج	جشن فارغ التحصیلی
حَفل الزِّواج	جشن عروسی
حَفل تَأبيني	مراسم ختم
حَفلَة المَدرَسَة	جشن مدرسه
حَفلَةٌ تَكرِيميّةٌ	جشن بزرگداشت
حِمار وَحشي	گورخر
حُمَّى قُرمزية	سرخک
حُمَّى قِلاعيّة	آبله مرغان
خزان السيارة	باک ماشین
خُمص القَدم	کف پا
خنزير بَرّي	خوک صحرایی
خَوفاً مِن . . .	از ترس . . .
دَار العَجزة	خانه سالمندان
دَجاج مَحشيّ	مرغ تو پر (با سبزیجات)
دَرَّاجة بُخاريَّة	موتور گازی
دَرَّاجَة ناريَّة	موتور سیکلت
دَرَّاجَة هَوائيَّة	دوچرخه
دَرَجة الحرارة	دماسنج
دود الخلّ منه و فيه .م	از ماست که بر ماست
دَويّ الرَّعدُ	غرش رعد
ذَهَبَ بهذا . . . الى . . .	این . . . را به . . . برد
رَجَعَ بِخُفَّي حُنين .م	دست از پا درازتر برگشت
رفعُ الشَّكوى	شکایت کردن
سَجَّلَ التُّراث الثقافي	میراث فرهنگی را به ثبت رساند
سَرير لِلمَرضَى	تخت بیمارستان

المصطلح	المعادل بالفارسية
سَمعًا وَ طاعَةً	چشم - اطاعت
سِنّ الرِّضاعَة	سن شیرخواری
سُوء الحَظِّ	بدشانسی
سِيَّما/لاسِيَّما	بویژه
شَرطَ أن...	به شرط آنکه...
شُرطيُّ الحِراسَةِ	پلیس حفاظت
شُرطيُّ المُرورِ	پلیس راهنمایی
صَابونَة الرُّكبَةِ	کشکک زانو
صياغة الحلی	طلاسازی
طَائِرَة مِروَحيَّة	هلی کوپتر / بالگرد
طَاوِلَةُ الكَيِّ	میز اتو
طَويل الأمد	دراز مدت
عَسى غدٌ لِغَيرِك.م	کار امروز را به فردا مینداز
عُلوم مِخبريَّة	علوم أزمایشگاهی
عَلَى سَبيلِ المثالِ	بعنوان نمونه
على الإطلاق	کاملاً/ مطلقاً
على الرَّغم من...	با وجودِ...
عَمَّا سِواه	از غیر آن
عِنايَة فائقة	بخش مراقبت های ویژه
عند الصَّباح يحمدُ القومُ السُّري.م	هر که به شب راه رفت روز به مقصد رسید
عند النّازلة تَعرِفُ أخاكَ.م	دوست آن باشد که گیرد دست دوست، در پریشان حالی و درماندگی
غَرسَة طريّة	نهال نورس
غَسَّالة المَلابس	ماشین لباسشویی
فَالعَكسُ صحيحٌ	برعکس درست است
فَحص عَامّ	معاینه کامل
فَخامَة الرئيس	جنابِ رئیس جمهور

المصطلح	المعادل بالفارسية
فَرَاش لِلرَّسمِ	قلم مو
فَرَّجَ الكرب	اندوه را زدود
فَرخ البطّ عوّام.م	بچه به پدر و مادرش می برد
فَرَس النبّي	آخوندک (از حشرات)
فَرَس النهر	شیر آبی
فِرشَاة أسنان	مسواک
فُرشَاةُ تَلوِينٍ	قلم موی رنگ آمیزی
فِرشَاة حِلاقة	برس ریش تراشی
فِرشَاة للأظافرِ	برس ناخن
فُرصَة سعيدة	از دیدار شما خوشبخت شدم
فُرصَة طَيّبة	از دیدارتان خوشحالم
فَرع القانون/الهندَسَة	رشته حقوق/ مهندسی
فِرقَةُ المَطافِئ	تیم آتش نشانی
فِرقَة رِياضة	تیم ورزشی
فِرقَة غنائية	گروه آواز
فِرقَةُ الإغاثةِ	تیم امداد
فَريق الأشبال	تیم جوانان
فَريق الموسيقَى/فرقة الموسيقى	گروه ارکستر
فَضلاً عن...	علاوه بر...
فِقرَة المقدّمة	عبارت مقدمه
فَوَات الأوان	از دست رفتن فرصت ها
فَور وصول	به محض رسیدن
في أمانِ اللّهِ	خداحافظ
في ما بين	در خلال
في ما يَلي	در آنچه می آید
في معزل عن	جدا از/ دور افتاده از

المصطلح	المعادل بالفارسية
فيما بعد	در آينده
قائِم عَلى	عهده دار
قَائِمَةُ الضَّرائِبِ	ليست ماليات ها
قائِمَةُ الطَّعامِ	ليست غذا
قاعَة الشرف	پاويون/ سالن استقبال
قاعَة المحكَمَةِ	سالن دادگاه
قَاعَة المغادَرةِ	سالن خروج(مسافران)
قاعَة انتظار المسافِرين	سالن انتظار(مسافران)
قَبضَةُ اليدِ	مشت
قَبلَ أمسِ	پريروز
قَبلَ ساعةً	ساعتى قبل
قَدَّمَ الَمُحاضَرةِ	سخنرانى ارائه داد
قَرَّ الرأي على	تصميم بر اين شد
قَرَّ العَين	چشم روشن شد
قَرَار فَرديّ	تصميم شخصى
قُرص مُدَمَّج	لوح فشرده
قَرض الشِّعر	سرودن شعر
قِسمُ الأشعّة	بخش راديولوژى
قِسمُ الأطفال	بخش كودكان
قِسمُ الأمراض الخاصة	بخش بيمارى هاى ويژه
قِسمُ التجبير	بخش ارتوپدى
قِسمُ التضميد	بخش پانسمان
قِسمُ الجراحة	بخش جراحى
قِسمُ العناية الفائقة	بخش مراقبت هاى ويژه
قِسمُ القبالة	بخش زايمان
قَصبَة هوائية	ناى

المصطلح	المعادل بالفارسية
قَصرُ الأفراح	تالار جشن
قِصرُ القامَة	کوتاهی قد
قَضاءُ الإجازَةِ/العطلة/وقت الفراغ	گذراندن مرخصی/ تعطیلات/ اوقات فراغت
قَضاءُ عَمَل	انجام کار
قَطَّبَ الجبين	اخم کرد/ رو در هم کشید
قَطعُ النّظر	با چشم پوش
قِطعَةَ النُّقود	قطعه پول
قِطعَة غيار	لوازم یدکی
قَفز بالزانة	پرش با نیزه
قَلب المدينَة	مرکز شهر
قَلَّدَه ولاية	مسئولیت را به او واگذار کرد
قَلَم تَلوين	مدادرنگی
قَلَمُ حِبر	خودنویس
قَلَم رَصاص	مداد
قمر الدّينِ	لواشک
قَمَر صِناعِيّ/فضائية	قمر مصنوعی/ ماهواره
قَميص داخليّ	زیرپوش
قَنَاة فضائية	کانال ماهواره ای
قَنديل البحر	عروس دریایی
قِنّينَةُ الغَاز	کپسول گاز
قِنِّينَة الماء	بطری آب
قُوَات السلام الدولية	نیروهای پاسدار صلح بین المللی
قُوَات مكافحة الشَّغب	نیروهای ضد شورش
قَوانين السَّيرِ/قوانين المرورِ	مقررات راهنمایی و رانندگی
قَيَّضَ اللّٰه له . . .	خدا برای او مقدر کرد
كاد أن . . . لولا أن . . .	اگر . . . نبود، نزدیک بود که . . .

المصطلح	المعادل بالفارسية
كالثَّور يضرَب لَمّا عافتِ البَقَرُ.م	به در می گویند تا دیوار بشنود
كل خنفس عند أمّه غزال.م	بچه در چشم مادرش قشنگه
كلّ واحِدٍ (كُلُّ واحِدَةٍ)	هریک
كَاتو بالكِريما	کیک کرم دار
كافَّةُ الرَّغَبات و الأهواء	همه خواسته ها و نیازها
كَالعَادَة	مثل همیشه
كَاميرَا فيديو	دوربین فیلمبرداری
كانَ الأوّل مِن نوعه	اولین نمونه آن بود
كانَ اللّهُ في عَونك	خدا به فریادت برسد
كان أمَله في اللّه كبيراً	بسیار به خدا امیدوار بود
كانَ جديراً به أن...	شایسته بود که...
كأس البُطُولَةِ	جام قهرمانی
كأس العالَم	جام جهانی
كَأنَّ عَلَى رُؤُوسِنَا الطَّيرَ	از جایمان تکان نمی خوردیم/ در جایمان میخکوب شده بودیم
كُتلَة حميدة/خبيثة	توده خوش خیم/ بدخیم
كثيراً ما	در موارد بسیار
كُرَة السَّلَّةِ	بسکتبال
كُرَة القدَم	فوتبال
كُرَة المِنضَدَةِ/كُرَة الطَّاوِلةِ	پینگ پنگ/ تنیس روی میز
كَرَز حامِض	آلبالو
كُرسيّ بِعَجَلات/كُرسيٌّ بالعَرَبةِ	ویلچر
كُرسيّ بِذراعَينِ	صندلی دسته دار
كُلُّ شيء	همه چیز
كُلُّ عام وَ أنتم بخير	صد سال به این سالها
كُلُّ فتاةٍ بأبيها معجَبَةٌ.م	هیچ بقالی نمی گوید ماست من ترش است
كُلُّ ما يتعلّق به...	هرچه مربوط است به...

المصطلح	المعادل بالفارسية
كُلٌّ منهما . . .	هر یک از آندو
كُلٌّ نفس بما كسبت رهينة	هرکسی در گروی کار خود است
كَلَّت يمِيني	دستم بشکند
كُلَّما	هروقت که
كلمات مُتَقاطِعَة	جدول
كلِمَةُ السِّرِّ	کلید جدول (کلمه رمز)
كُلِّيّة	دانشکده
كَم عَددُ هذه؟	اینها چندتاست؟
كم هو جميلٌ . . .	چقدر زیباست!
كم يُكَلِّفُني؟	چقدر برای من هزینه دارد؟
كما أنّ . . . فكذلك . . .	همانگونه که . . . به همین ترتیب . . .
كما تُدين تُدان	از هر دست بدهی از همان دست می گیری
كما تزرع تحصد.م	هرچه بکاری همان می دروی
كما تَشاء	هر طور شما بخواهید
كما يَلي	همانگونه که می آید
كُمَّثرَى	گلابی
كِيسُ وَرَق/نايلون	پاکت کاغذی/ پلاستیکی
كَيفَ الحالُ/ الصحة/ حالك؟	حالتان چطور است ؟
كيفَ أنتَ ؟	چطوری؟
كيفَ تُحبُّ أن . . .؟	چگونه دوست داری که . . .؟
كيفَ يَكُونُ ذلكَ؟	چطور ممکنه؟
كيلوُ غرام	کیلوگرم
كيلوُ متر	کیلومتر
لا بَأسَ	اشکالی ندارد
لا تِرياقَ لِلموتِ	مرگ دارو ندارد
لا وَقتَ لي للكلامِ	وقت صحبت کردن ندارم

المصطلح	المعادل بالفارسية
لا هَذا و لا ذَاك	نه این و نه آن
لائحَة المَيزانية	لایحه بودجه
لابُدَّ أن...	باید که
لابُدَّ من...	ناگزیر از...
لاتُحمَدُ عُقباها	خوش فرجام نیست
لاتَدخُل بَينَ البَصلَةِ و قِشرها.م	تو سر سیری یا ته پیاز؟!
لاتَشُكَّ في الامر	تردید نکن
لاتفعل بغيرك أبداً ما لاترضاه لنفسك	آنچه برای خود نمی پسندی بر دیگران روا مدار
لاتُكَشِّر عَن أنيابكَ	طوری نخند که دندانهایت نمایان شود
لاتَلُفَّ و لاتَدُر	خود را به این راه و آن راه نزن
لاتَنظُر يَميناً وَ شِمالاً	به این طرف و آن طرف نگاه نکن
لاجدوى	فایده ای ندارد
لادَاعِيَ	دلیلی ندارد
لادَاعِيَ لِلعَجَلةِ	دلیلی برای عجله نیست
لاسبيلَ	چاره ای نیست
لاسِلكِيّ	بی سیم
لاشَكَّ أنّ...	بی تردید...
لاشكَّ في أنَّ...	تردید نیست که...
لاصِق طِبيّ	چسب زخم
لاضَرُورَةَ لِ...	ضرورتی ندارد که...
لافَرقَ	تفاوتی ندارد
لامَخبَأ لِعطرٍ بعدَ عُرس.م	نوشدارو بعد از مرگ سهراب
لاوَاعِيَة	ناخودآگاه
لايخلو من أخطاء	بی اشتباه نیست
لايَمضي...حتّى...	زمانی نمی گذرد... تا...
لايُجمَع سيفانِ في غِمد.م	دو شمشیر در یک غلاف نگنجد (اگر شریک خوب بود خدا برای خود بر می گزید)

المصطلح	المعادل بالفارسية
لايحيق المَكر السيّء الاّ بأهله.م	بدی جز به بدکار بر نمی گردد
لايخلُو من...	جز این نیست که...
لايذهَب ظَنُّكَ بَعيداً	فکرت به راه دوری نرود
لايستوي الخبيث و الطَّيب	خوب و بد یکی نیست
لايعرفُ النُّعاسُ إلى أجفانِنَا سَبيلاً	خواب به چشم ما راه ندارد
لايُعَكِّرُ صَفوَنا سِوى غِيابِكَ	اندوه‌ی جز دوری شما نیست
لايُعَوَّضُ بشيءٍ	هیچ چیز جایگزین آن نیست
لايُقَدَّرُ بثَمَنٍ	نمی توان برای آن قیمت گذاشت
لايقلّ شأناً	اهمیتش کمتر از این نیست
لايُقّلِلُ ذلكَ من...	این امر از... نمی کاهد
لايكلّف اللّه نفساً الاوسعها	هرکس به اندازه توان خود
لايمتُّ... اليّ بصلةٍ	ربطی به من ندارد
لايمكن أن نَنسَى...	نمی توانیم فراموش کنیم
لاينزَعِج خاطِرُكَ	ذهنت آشفته نشود
لاينشَغِل بالُكَ	ذهنت مشغول نشود
لاينقُصُنا سِوى وُجُودِكُم مَعَنا	جای شما در میان ما خالی است
لِأجلِ	به خاطر
لِسَانُ الظَّرفِ	زبانه پاکت نامه
لِفَافَةَ قُطنٍ	گاز استریل
لكن... لهذا...	اما از این روی
لِكُلِّ جواد كبوة.م	بی نقص خداست(هر بخشنده ای هم ممکن است گاهی بخل بورزد)
لِكُلِّ مقام مقال.م	هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد
لَمِّ الشَّملِ	همه را کنار هم جمع کردن
لَم تُغمَر بِكلس	گچ نشده بود
لَم يُحسن أحد اليه بمال	کسی به او کمکی نکرد
لَم يحفل به	اهمیتی نداد

المصطلح	المعادل بالفارسية
لَم يرُق له	برای او جالب نبود
لَم يُعطِ اِهتماماً كافياً بالجانب...	اهمیت لازم را به بعد... نداد
لَم يُعلِّق بِشَيء	هیچ اظهار نظری نکرد
لَم يَفِ بوَعدِهِ	به وعده اش وفا نکرد
لَم يَقتَصِرِ الامرُ عَلَى ذلِكَ	موضوع منحصر به این نبود
لَم يكن منَ المَنتظر أن...	امید آن نمی رفت که...
لَم يَكُن هُوَ بِالتّحديدِ	دقیقاً این نبود
لَمح البصر	چشم بر هم زدن
لَن يَستَغرِقَ الامرُ طويلاً	وقت زیادی نمی‌گیرد
لَن يكون الا ما أمرت	هرچه خواسته شما باشد
لَنَا حديثٌ آخَرُ	مطلب دیگری داریم
لو اتّجرتُ في الأكفانِ ما ماتَ أحَدٌ.م	اگر لب دریا برویم خشک می شود(اگر تجارت کفن می کردم کسی نمی مرد)
لَو سَمَحتَ!	اگر اجازه بفرمائید/ با اجازه شما
لَو كُنتُ مَكانَكَ	اگر به جای تو بودم
لَو... لَـ...	اگر... حتماً...
لَوحُ الكَيِّ	میز اتو
لَوح أسوَد	تابلو سیاه
لَوحَة الاعلانات	تابلوی اعلانات
لَوحةُ التَّحويلِ الهاتفيِّ	صفحه اپراتوری
لَوحَة القِيادَة	صفحه کنترل اتومبیل
لَوحَةُ الوانِ	بوم
لَوحَةُ إيضاح	تابلوی توضیح
لَوحَة جِداريَّة	روزنامه دیواری
لَوحَةُ مَفاتيح	صفحه کلید
لَولا... لَـ...	اگر... نبود، حتماً...

المصطلح	المعادل بالفارسية
لَولَب دوّار	پیچ
لَیسَ...و انّما...	نه تنها این نیست بلکه...
لِیاقَة بَدَنِیَّة	آمادگی جسمانی
لَیس الخبرُ کالمعاینة.م	شنیدن کی بود مانند دیدن
لَیسَ... غیر...	...جز این نیست...
لَیس... فحسب بل...	نه تنها این نیست بلکه...
لَیس... فقط بل...	نه تنها این نیست بلکه...
لَیمون حُلو/حامض	لیمو شیرین/ ترش
ما الضَّیر لو... ؟	مشکل چیست اگر... ؟
ما العَمَل؟	چه باید کرد؟
ما اَلمانِعُ؟	چه مشکلی هست؟ / مانع چیست؟
ما إلی ذلك...	و از این قبیل
ما انتَبَهتُ!	متوجه نشدم
ما أحلی کلامَهُ!	چه نیکو سخن است!
ما أخبارُكَ عَنِ...؟	چه خبر از...؟
ما أشبه اللیلة بالبارحة.م	آسمان همه جا یک رنگ است (چقدر امشب شبیه دیشب است)
ما أعظم من... !	چه... مهمی!
ما أعظَمَها مِن مُفاجَأةٍ!	چه اتفاق مهمی!
ما أغرَبَ!	چه عجیب است!
ما أغربَها!	چه شگفت آور است!
ما أنا فیه	در وضعیتی که هستم
ما إن... حتّی...	به محض اینکه...
ما بالُكَ؟	تو را چه میشود؟
ما باله؟	مشکلش چیست؟ / او را چه می شود؟ / کارش چیست؟
ما حَكّ جلدي مثلَ ظُفري.م	کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من
ما دارَ مِن حَدیثٍ	سخنان رد و بدل شده

المصطلح	المعادل بالفارسية
ما دَهَاكم؟	شما را چه شده؟
ما رَأيُكَ؟	نظرت چيست؟
ما عَادَتِ الارزَاقُ تَكفِي	ديگر درآمدها كافى نبود
ما عَدَا...	بجز
ما عَسَاي أن أفعلَ؟	چه مى توانم بكنم؟
ما فيه الكفاية من...	مقدار كافى
ما قَلَّ وَ دَلَّ	كوتاه و پرمحتوا
ما كاد.... حتّى....	به محض اينكه...
ما كُنتُ أظُنُّ	گمان نمى‌كردم / نمى‌پنداشتم
ما لَبِث... حَتّى...	به محض اينكه...
ما لَم... لا...	اگر نه... نمى...
ما مِن... الا...	چيزى نيست مگر...
ما هِيَ الاّ لَحَظاتٌ حَتَّى...	چند لحظه نگذشت كه...
ما هِيَ(هو) يا ترى؟	فكر مى كنى چيست؟
ما يَزيد على...	افزون بر...
ما يَستلزِم مِن...	آنچه نياز است...
ماء الذَّهَبِ	آب طلا
مابكَ؟/ماذا بك؟	ترا چه مى شود؟
مأدُبَةِ الافطار/العشاء	سفره افطار/ شام
ماذَا تَعمَلُ؟	چه مى كنى؟
ماذَا تُفضِّلُ؟	چه ترجيح مى دهى؟/ ميل دارى؟
ماذَا عَن...؟	چه خبر از...؟
ماسورة مياه	اتصالات شير آب
ماكينَة لِلخِيَاطة	چرخ خياطى
مالي أرَى... حَزيناً؟	چه شده (فلانى را) غمگين مى بينم؟!
مُبَارَاة الآيابِ/الذهاب	بازى برگشت/رفت

المصطلح	المعادل بالفارسية
مُبَارَاة رِيَاضِيَّة	مسابقه ورزشی
مُبَارَاة علمِيَّة/فكرية/قرآنية	مسابقه علمی/فکری/قرآنی
مُبَارَاة وُدِّيَّة	مسابقه دوستانه
مُبارَكٌ عَلَيكُم الشَّهرُ	این ماه بر شما مبارک
مُتَجَهِّمي الوَجهِ	برافروخته/خشمگین
مُتَحَدِّثٌ بِاسمِ	سخنگوی
مُتَدَرَّجَة القيمة	چند نرخی
مَتَى اِقلاعُ الطَّائِرَةُ؟ مَتَى تُقلِعُ الطَّائِرَةُ؟	پرواز هواپیما چه وقت است؟
مَتَى الدَّوامُ؟	شیفت/ساعات کاری چه وقت است؟
مَتى أعودُ اليكَ؟	چه وقت مراجعه کنم
مَتَى تَهبطُ الطَّائِرَة؟	هواپیما چه ساعتی فرود خواهدآمد؟
مَتَى قُدُومُكَ؟	کی می رسی؟
مِثقَاب كَهربائيّ/يدويّ	دریل برقی/دستی
مَثواه الاخير	جایگاه ابدی او
مَجبُور الخاطِر	آسوده خاطر
مِجرَفَةُ الزُّبالَة	خاک انداز
مَجلِسُ الاعيانِ/الشيوخ	مجلس سنا
مَجلِسُ الامّةِ/الشعب/الشورى	مجلس ملی/شورا
مَجلِسُ الامن	شورای امنیت
مَجلِسُ الشّورى الاسلاميّ	مجلس شورای اسلامی
مَجلِسُ النُّوَّابِ	مجلس نمایندگان
مَجمَعُ اللغة العربية	فرهنگستان زبان عربی
مُجِيبَة هاتفيَّة	منشی تلفنی
مُحَادَثَة تمهيدية	گفتگوی مقدماتی
مُحَافِظ	استاندار
مُحَافَظَة مركزيّة	استان مرکزی

المصطلح	المعادل بالفارسية
مُحَامي الدِّفاع	وكيل مدافع
مُحَرِّرُ الصَحيفَة	سردبير
مَحَطَّةُ الحافِلاتِ/القطار	ايستگاه اتوبوس ها/قطار
مَحَطَّة الكترونيَّة/تلفزيونية/فضائية	ايستگاه الكترونيكى/تلويزيونى/ماهواره اى
مَحَطَّة الوقود	پمپ بنزين
مَحَطَّة كَهرَبائيَّة	پست برق
مَحفَظَةُ النُّقُود	كيف پول
مَحفظَة يدويَّة	كيف دست
مَخرَج الطَوارِئ	خروج اضطرارى
مُخَطَّط البناء	نقشه ساختمان
مَخفَرِ الشُّرطَةِ/مركز بوليس	پاسگاه پليس
مُخَفِّفُ الصَّدَماتِ	سپر اتومبيل
مُدَرَّجاتُ المَلعَبِ	پله‌هاى محل نشستن تماشاچيان در ورزشگاه
مَدرِسَة خاصّة	مدرسه ويژه
مِدفَع مُضَاد للطائرات	ضدهوايى
مِدفَعَة صاروخ	موشک انداز
مِدفَعَة هاون	خمپاره انداز
مَدينَة أثَرية	شهر باستانى
مَدينَة تَرفيهيَّة/الالعاب	شهر بازى
مِرآة مُقَعَّرَة	آينه مقعر
مُرَاسَلَة الاصدقاءِ	مكاتبه با دوستان
مَرَافِق الحياة	مراكز فعاليت
مَرَافِق حُكوميَّة	سازمان‌هاى دولتى
مُرَاقِب جَوّي	برج مراقبت هوايى
مُرَتَّب شهري	حقوق ماهيانه
مَرَضِ انفصامِ الشّخصيَّةِ	بيمارى خودفراموشى

المصطلح	المعادل بالفارسية
مَرَض عَقلي	بیماری روانی
مِرفَق صِحِّيّ (مَرافِق صِحِّيَّة)	سرویس بهداشتی
مَرکَب شِرَاعِيّ	کشتی بادبانی
مَرکَزِ اِعدادِ المُعَلِّمينَ	مرکز تربیت معلم
مَرکَز الابحاث	مرکز پژوهش ها
مَرکَز البُحُوثِ النَّوَوِيَّةِ	مرکز پژوهش های هسته ای
مرکز البَريد	دفتر پست
مَرکَز للبثِّ التِلفزيوني	مرکز پخش تلویزیون
مَرمَى البَصَرِ/ السمع/ اللمس	در معرض دید/ شنیدن/ لمس کردن
مَسؤول مشابه	همتا
مَسؤوليَّة قانُونيَّة	تعهد قانونی
مَسَاءُ الخَيرِ/النور	شب/ عصر بخیر
مَسَّاحَة الزجاج	برف پاك کن ماشین
مَسَّاحَةُ الطَّباشيرِ	تابلو پاک کن
مَسَاحيق الاملاح	پودرهای دارویی
مُسَاعِدُ الجامعةِ فِي شؤونِ الابحاثِ	معاون پژوهشی دانشگاه
مُسَاعِدُ الحَكَم	کمک داور
مُسَاعِدُ الشُّؤونِ التَعليميَّةِ	معاون آموزشی
مُسَاعِد الوزير	معاون وزیر
مَسَالك الطيران المَتحدّدة	باندهای پروازی مشخص
مُستَشفى الامراضِ العقليةِ	بیمارستان بیماری های روانی
مُستَشفَى المَجانينَ	تیمارستان
مُستَمدّ نوره	پرتو گرفته از...
مُستَودَعُ الاَحذِيَة	کفشداری
مَسجد الجالية الاسلاميّة	مسجد اقلیت مسلمان
مُسَجِّل الاَقراص	رایتر (کامپیوتر)

المصطلح	المعادل بالفارسية
مُسَجِّلَة شخصية	واكمن
مَسحوقُ الجَلي	پودر شفاف كننده
مَسحوقُ الصَّابونِ	پودر صابون
مَسحوقُ الغسيلِ	پودر رختشويى
مَسرح البطل	عرصه تاخت و تاز
مِسطَرَة حاسِبَة	خط كش مدرّج
مُسفِر عن (مُسفِرة عن)	نشان دهنده...
مَسقَطُ الرأسِ	زادگاه
مِسمار لَولَب	پيچ
مُسوَدَّةُ الافلامِ	نگاتيو
مُسوَدَّة القانونِ	پيش نويس قانون
مَسيرَة السَّلام	روند صلح
مَسيرَة سلميّة	روند آشتى جويانه
مُسَيِّلَة لِلدُّموع	اشک آور
مِشبَك للاوراقِ	گيره كاغذ
مُشتّتُ الفكر	آشفته خاطر
مِشطُ القَدَم	قوزک پا
مَشغَل الخياطة	كارگاه خياطى
مَشغولُ البال	ذهن درگير
مِشك سِلكيّ	گيره
مِصبَاح سحريّ /كَهرُبائِيّ /مِنضَديّ	چراغ جادو /برقى /مطالعه
مَصدَر خَبَريّ	منبع خبرى
مِصرَاعُ النَّافذَة	یک لنگه پنجره
مِصعَد كَهربائي (مَصَاعِد كَهربائية)	آسانسور
مِضَخَّةُ بنزين	تلمبه ى بنزين - پمپ بنزين
مِضَخَّةُ هواءٍ	تلمبه باد - پمپ باد

المصطلح	المعادل بالفارسية
مُطَالَعَة حُرَّة	مطالعه آزاد
مُطِلٌّ عَلَى	مشرف بر
مَظَاهِرُ العصرنة	نمودهای مدرنیته
مَظهَر عَصريّ	نمادی مدرن - ظاهری امروزی
مَعَ الحُبّ	با عشق و علاقه
مَعَ السَّلامة	خدا نگهدار
مَعَ أَطيَب التَّمنيات و التَّهاني	با بهترین آرزوها و درودها
مع بَعضهم البَعض . . .	برخی با برخی دیگر
مَعَ كُلّ حبي	با تمام وجود و علاقه ام
مَعَ مَن يَتَكلَّمُ؟	با کی حرف می زند؟
مَعَالي الوَزيرِ	جناب آقای وزیر
مَعبَر سُفليّ	زیر گذر
مَعبر فوقيّ	پل هوایی
مُعتَدِلُ القامة	راست قامت/ میانه قد
مَعجُونَ أسنانٍ	خمیر دندان
مَعرِضُ الكِتابِ الدُّوَلِيِّ	نمایشگاه بین المللی کتاب
مَعرِضُ الكتابِ السّنويُّ	نمایشگاه سالانه ی کتاب
مَعرِض دُوَلِيّ (مَعَارِض دُوَلِيَّة)	نمایشگاه بین المللی
مُعَسكَر الكَشّافة	اردوگاه پیش آهنگی
معطَف وَاقٍ مِنَ المَطَرِ	بارانی (لباس)
مَعطوفٌ عَلَيه	وابسته به آن
مَعلَم أَثَري (مَعَالِم أَثَريَّة)	آثار تاریخی
مَعلومات اِستخبارية	اطلاعات خبری
مَعلوماتٌ عامَّةٌ	اطلاعات عمومی
مَعنى تامّ	معنایی کامل
مَعهَد التَّنمية الفِكريَة لِلاطفال و اليَافعين	کانون پرورش فکری کودک و نوجوان

المصطلح	المعادل بالفارسية
مَعهَد اللغات	كانون زبان
مَعهَد اللغةِ العربيَّةِ	كانون زبان عربى
مَعهَد ايران للغات	كانون زبان ايران
مُغالَبَة الصِّعاب	دست و پنجه نرم كردن با مشكلات
مُغامرات سِحريَّة	ماجراجويى هاى سحر آميز
مُغتَربُ الوَطَن	كسى كه ترك ديار و وطن كرده
مِفتَاحُ التَّيارِ الكهربائيِّ	كليد برق
مِفتَاحُ الفَرَج	كليد گشايش
مُفَتِّشُ التَّذاكِر	بازرس بليط
مِفرَش صغير	زير... كوچک (مثلاً زير بشقابى كوچک)
مَفصولٌ من العمل	بركنارشده
مَقَابِر شهداء أحد بالَمدينة المَنوّرة	آرامگاه شهيدان احد در مدينه
مُقَابَلَة تلفزيونية/ صُحُفِيَّة	مصاحبه تلويزيونى/ مطبوعاتى
مُقَابَلَة شَخصيّة	مصاحبه (امتحان شفاهى)
مَقاس أكبرُ	اندازه بزرگتر
مَقَاليد الحكم	زمام امور
مقدم الطلب	درخواست كننده
مَقَرّ الوِزَارَة	ساختمان وزارت
مُقَرَّحَ الأجفان	پلک هاى متورم
مَقصور على...	محدود است به...
مَقصوص الجناح	بال و پر بريده
مُقلَةُ العينِ	پلک چشم
مِقيَاسَ الحَرارَةِ	دماسنج
مُكَافَحَة الادمان	مبارزه با اعتياد
مُكَافَحَة التَّسوّل و التّشرّد	مبارزه با گدايى و ولگردى
مُكَالَمة دُوَلِيَّة/ داخليَّة	تماس بين المللى/ داخلى

المصطلح	المعادل بالفارسية
مَكانِ الفَراغ	جای خالی
مَكانَة عِلميَّة رفيعة	جایگاه علمی بالا
مُكَبِّرَة الصوت	بلندگو
مَكتَبُ الاستقبالِ	دفتر پذیرش
مَكتَبُ البَريد	دفتر پست
مَكتَبِ الجَوازاتِ	دفتر پاسپورت
مَكتَبُ الدَّفع	دفتر واریز/ پرداخت
مَكتَبِ السَّفريّاتِ	آژانس گردشگری
مَكتوف اليد	دست بسته
مكنَسَة كهربائيَّة	جاروبرقی
مُكيِّفُ الهواء	دستگاه تهویه/کولر
مَلءُ الفراغ	پرکردن شکاف - پرکردن جای خالی
مُلائِمٌ للحياة	سازگار با زندگی
مَلاحَة بَحريَّة	دریانوردی
مُلاحَظَة جَيِّدَة	ملاحظه بجا و درست
مَلامِح التَّحَسُّن	نشانه های بهبودی
مَلامِح الَمرض	نشانه های بیماری
مَلأُ الإستِمارَةِ	پرکردن فرم
مَلبَسِ الاحرام	لباس احرام
مَلبَسِ التَّمثيل	لباس بازیگری
مَلبَس الرّياضَة	لباس ورزش
مَلبَسِ العَمَل	لباس کار
مَلبَس الَمدرَسَة	روپوش مدرسه
مَلبَس خَفيف/ صَيفيّ	لباسهای نازك (تابستانی)
مَلبَس شَتويّ/ صُوفيّ	لباسهای زمستانی (پشمی)
مُلحَقيَّة ثّقافية	رایزنی فرهنگی

المصطلح	المعادل بالفارسية
مَلَكِيَّةٌ انتخابِيَّةٌ	پادشاهی با انتخابات
مَلَكِيَّةٌ دُستورِيَّةٌ	پادشاهی مشروطه
مَلَكِيَّةٌ وِراثِيَّةٌ	پادشاهی موروثی
مِمَّا أضفَى على	آنچه . . . می دهد
مِمَّا لاشكَّ فيه أنَّ . . .	از جمله چیزهای قطعی
مَمَرُّ مُشاةٍ	محل عبور عابران
مُمَرِّضَة في عيادة الاسنان	پرستار دندانپزشکی
مِمسَحَةُ الارجُلِ	پادری
مِمسَحَةُ الحمّامِ	پادری حمام
مِمسَحَةُ الوجهِ	حوله
مِمَّن تَتَكَوَّنُ عائلتُك؟	اعضای خانواده تان چه کسانی هستند؟
مَمنوعُ المُرورِ	عبور ممنوع
مَمنوعُ الوُقُوفُ	توقف ممنوع
مِنَ السَّهل	ساده است
مِنَ الضَّرُوريِّ	لازم است
مَن الطَّارِقُ؟	کیست (کیه؟)
مِنَ العَسير	دشوار است
مَنَّ اللّهُ عليه بالشفاءِ	خدا به او سلامتی دهد
مِنَ المُؤكَّد أنَّ . . .	حتماً باید که
مِنَ المُحتَمَلِ	ممکن است
مِنَ المُستَحسَن أن	بهتر است
مِنَ المُفتَرَض	فرض بر آن است
مِنَ المُفرِح	جای خوشحالی است
مِنَ المُقَرَّر	باید که
من المُلاحَظ أن . . .	قابل توجه اینکه . . .
مِنَ النَّادر أن . . .	کم پیش می آید که

المصطلح	المعادل بالفارسية
مِنَ الوَاضِحِ أنّ . . .	روشن است که
مِن أجلِ	بخاطر
مِن أكبَرِ المُصَدِّرينَ	بزرگترین صادر کننده
مَن أنتَ ؟	شما؟
مِن أينَ أتَيتَ بِهذِهِ الثَّروَةِ؟	این همه دارایی را از کجا آورده ای؟
مِن أينَ أنتَ؟	شما اهل کجا هستید ؟
مَن بالبَابِ؟	چه کسی در می‌زند؟
مِن بَعيد	از دور
مِن تَحتِ الأنقاض	از زیر آوار
مِن تِلقَاءِ نَفسِ	خود بخود
مِن ثَمَّ	از این رو
مِن جَرَّاء	به دنبال
مِن حَيثُ	از این جهت/ از جائیکه
من حيث . . .	از جهت اینکه
مِن خِلالِ	در خلال
مِن خَيرِ اللّهِ وَ خَيرِهِ	به لطف خدا و ایشان
مِن دون أيّ تعديل	بدون هیچ تغییر
مِن دون أي مكث أو تريث	بدون درنگ
مِن دون عمليات	بدون تلاش
مِن ذي قَبل	از گذشته
مِن عَادَتِه	عادت دارد
مِن غَيرِ اِكثَارٍ	بدون زیاده روی
مِن غَيرِ انتباهٍ	بی توجه
مِن غير أن . . .	بدون اینکه . . .
مِن فَضلِكَ	لطفاً
مِن قِبَلِ	از طرف

المصطلح	المعادل بالفارسية
مِن كُلّ حَدب و صَوبٍ	از هر جا و مکان
مَن لا ظَهرَ لَهُ	کسیکه پشتیبانی ندارد
مَن لايُحِسُّ مَعَ النَّاسِ لايَكُونُ مِنَ النَّاسِ	هرکس درد مردم نداشته باشد از مردم نیست
مَن لَم يَذُد عَن أرضِهِ يُهَدَّم	هرکس دفاع از سرزمین خود نکند، نابود می شود
مِن مَصلحَتي	به نفع من است
مَن مَعَكَ؟	کی با توست؟
مِن نَاحيةِ الارسالِ و الاستِقبالِ	از جهت ارسال و دریافت
مَن يَزرَعِ الرِّيحَ يَحصُدِ العاصِفَةَ.م	هرکس نتیجه کار خود را می بیند(هرکس باد بکارد، توفان بر می دارد)
مَن يَزرَعِ الشَّوكَ لايَجني به العِنب.م	هرکسی آن درود عاقبت کار که کِشت (هرکس خار بکارد، انگور برداشت نمی کند)
مَن يَستَجيرُ مِنَ الرَّمضاءِ بالنّارِ.م	از چاله به چاه افتادن
مَن يَمدَح العروسَ الاّ أهلُها؟	هیچ بقالی نمی گوید ماست من ترش است (اگر خودش از خودش تعریف نکند چه کسی تعریف کند؟!)
مناعة عامّة	ایمنی کامل
مُنبَعث من...	برخاسته از...
مُنتَخَب اليافعين	تیم ملی جوانان
مُنتَخَب وَطَنيّ	تیم ملی
مُنتَصَفُ اللَّيلِ	نیمه شب
مُنتَصَف النَّهارِ	نیمروز
مَنح الثِّقَة	رأی اعتماد
مَنطِقَة آمِنَة (مَناطِق آمِنَة)	مناطق امن
مَنطِقَةُ الشَّغب (مَناطِقُ الشَّغَب)	مناطق آشوب زده
مِنهَاج دِراسيّ (مَناهِج دِراسيَّة)	متد آموزشی
مُوَظَّفَةُ البَريدِ	کارمند(خانم) پُست
نَشَّافَة (للحبر)	خشک کن(جوهر)
نوء جوّي (أنواء جَوّيّة)	وضعیت آب و هوایی

المصطلح	المعادل بالفارسية
وافقَ شنٌّ طبَقَةَ.م	خدا خوب در را با تخته جور می کند
وَخز بِالابَرِ الصّينيّة	طب سوزنی
ورق نقد(بنكنوت)	اسکناس
هذه بتلك و البادي أظلم.م	کلوخ انداز را پاداش سنگ است
يا حَبّذا...	چه خوب بود...
يصيح مع الراعي و يأكل مع الذئب.م	شریک دزد و رفیق قافله



الملحق الثاني

القاموس المرئي

در این بخش گزیده ای از یك فرهنگ تصویری آورده شده تا علاقه مندان به یادگیری اسامي و نامهای اشیاء و اماکن مرتبط با زندگی روزمره از آنها در بالا بردن سطح اطلاعات زبانی و استفاده در گفتگو و نوشتن، بهره گیرند.

أجهزة هاتِفيّة



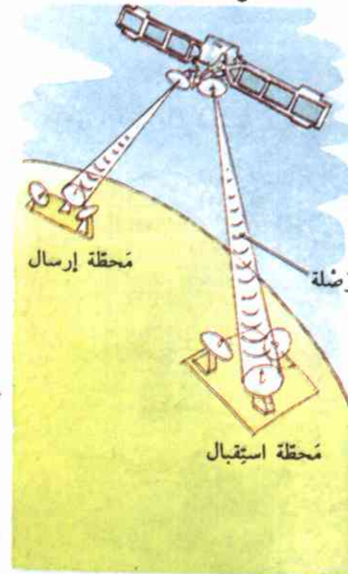


اتّصالات بُعاديّة للمؤسسات



اتّصالات بَيانيّة



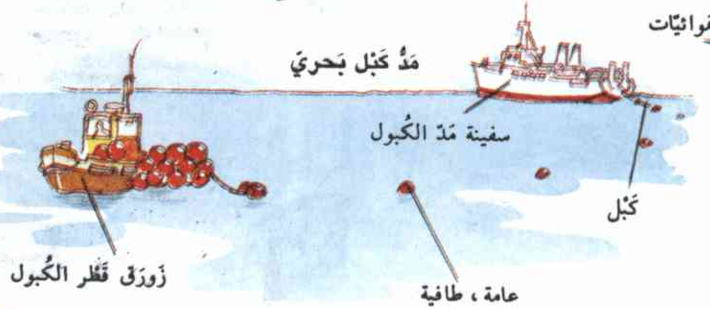




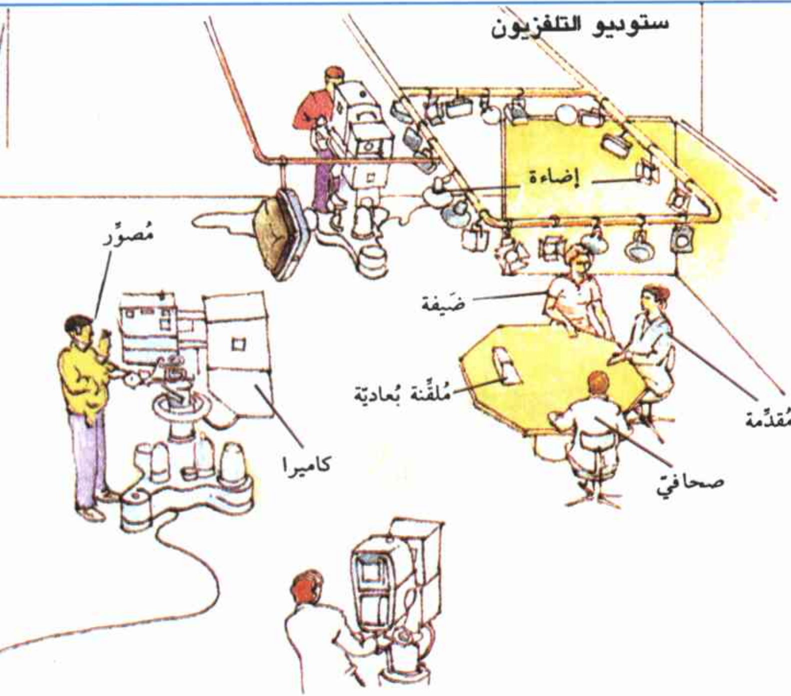
حُجَيرة هاتف للعموم

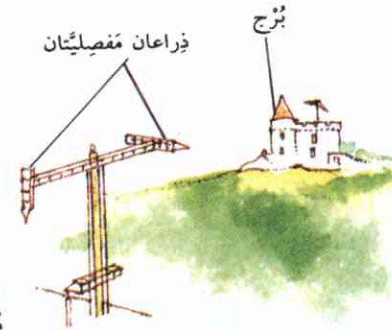


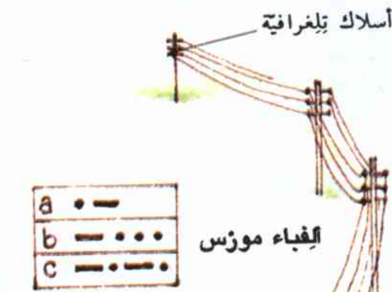
مَدُّ كَبْل بَحريّ



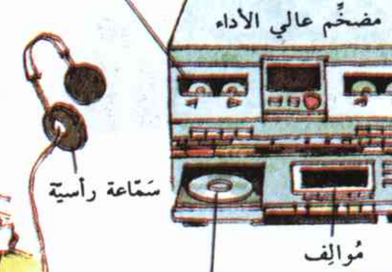


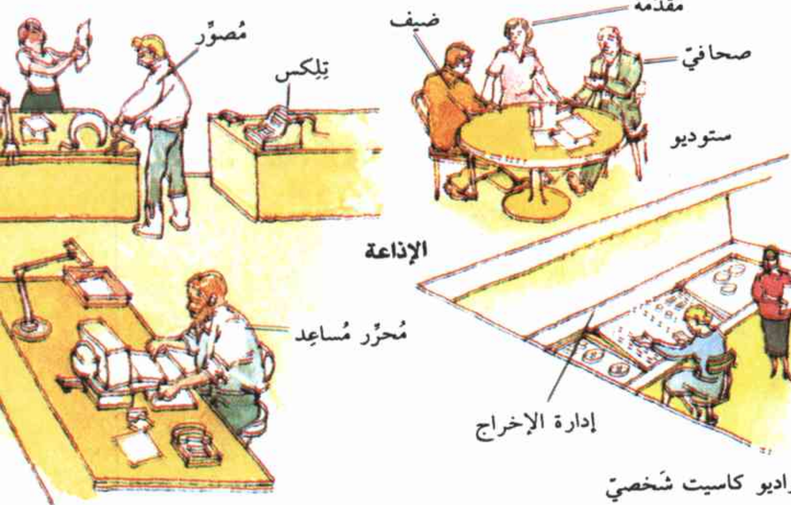

ستوديو التلفزيون
إضاءة
مُصوِّر
ضَيفة
مُلقِّنة بُعاديّة
كاميرا
مُقدِّمة
صحافيّ


تِلِغراف «شابّ» البَصَريّ
بُرْج
ذِراعان مَفصِليّتان


أسلاك تِلِغرافيّة
ألِفباء مورْس
a
b
c

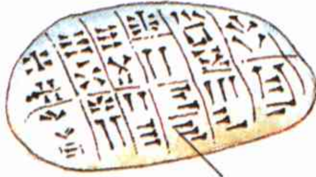

قمَر صِناعي للاتّصالات البُعاديّة
مأطورة (خلايا) شمسيّة
الأرض
هوائيّ عاكس
هوائي أرضي مكافئيّ
حلقة اتصال لاسلكيّ


عامِل تلغراف
جِهاز إرسال


مُصوِّر
تِلِكس
ضيف
مُقدِّمة
صحافيّ
ستوديو
الإذاعة
مُحرِّر مُساعِد
إدارة الإخراج


شَريط (معلَّب) سَمعيّ
مضخِّم عالي الأداء
سَمّاعة رأسيّة
مُوالِف
جِهاز قراءة الأسطوانات الرقمية
جِهاز قِراءة
الأسطوانات الفيديويّة
راديو كاسيت شَخصيّ

لَوح فَخاري مِن بلاد ما بَين النَّهرَين



وَرَق بَرْدي مِصْريّ



مَخطوطة من العُصور الوُسطى

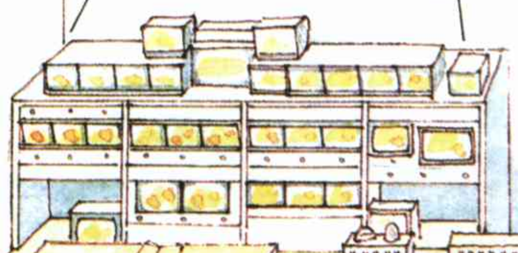


مَطبَعة مِن القَرن السابع عَشَر

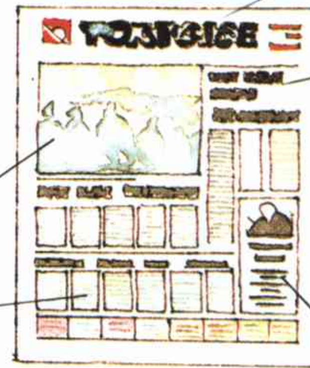


قِسم الإخراج

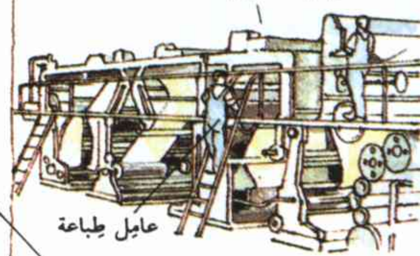




صَحيفة

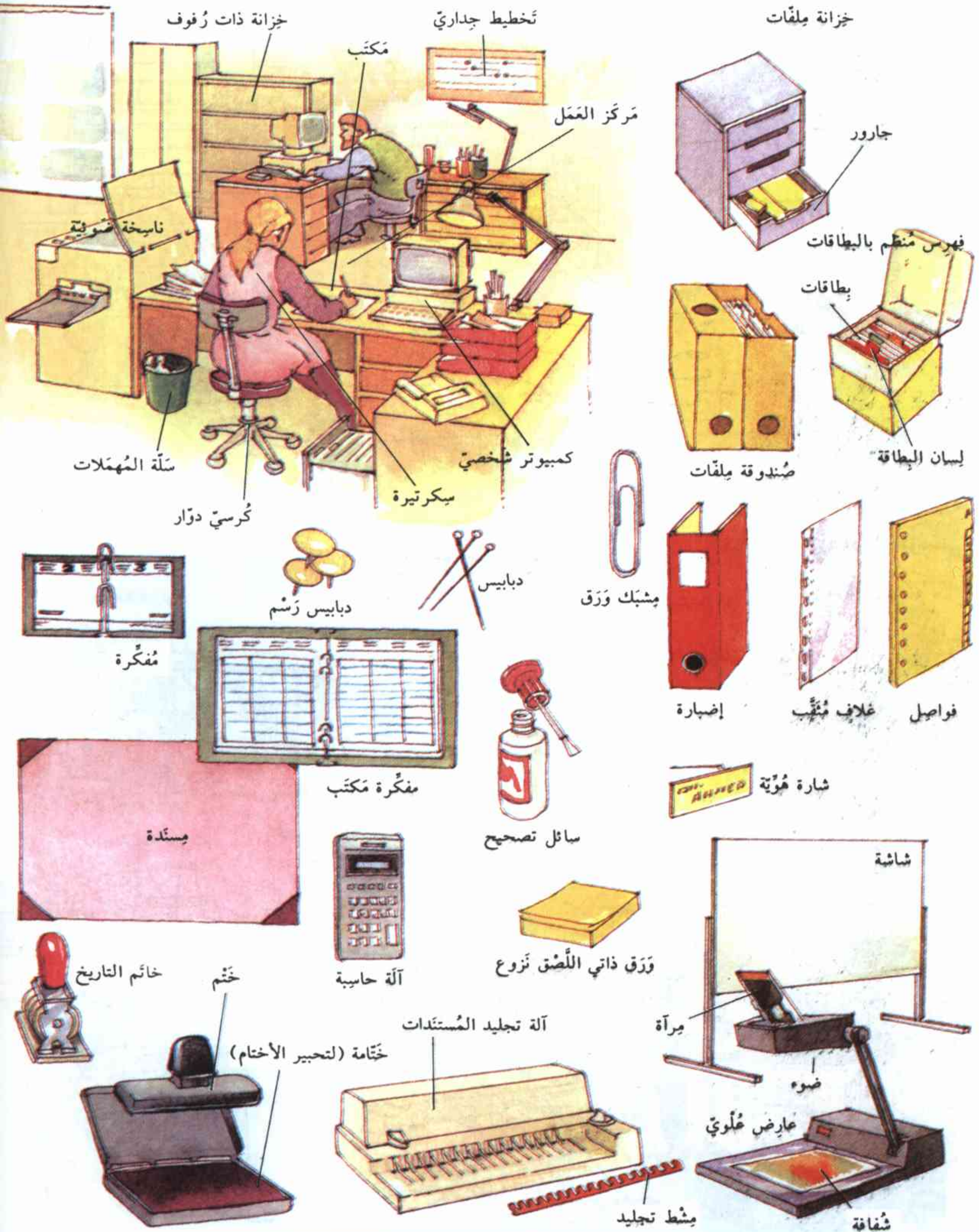


مِطبَعة دَوّارة





مَكتب التَّحرير



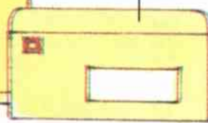
خِزانة ذات رُفوف
تَخطيط جِداريّ
مَكتَب
مَركَز العَمَل
ناسِخة ضَوئيّة
سَلّة المُهمَلات
كُرسيّ دوّار
سِكرتيرة
كمبيوتر شَخصيّ
خِزانة مِلفّات
جارور
فِهرس مُنظّم بالبطاقات
بِطاقات
صُندوقة مِلفّات
لِسان البِطاقة
مُفكِّرة
دبابيس رَسْم
دبابيس
مِشبَك وَرَق
إضبارة
غلاف مُثقَّب
فواصِل
مفكِّرة مَكتَب
سائل تصحيح
شارة هُوِيّة
مِسنَدة
آلة حاسِبة
وَرَق ذاتي اللَّصق نَزوع
شاشة
خاتم التاريخ
خَتم
خَتّامة (لتحبير الأختام)
آلة تجليد المُستَنَدات
مِرآة
ضوء
عارِض عُلويّ
مِشط تجليد
شُفافة



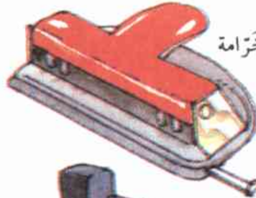
روزنامة حائط
مَندوب مَبيعات
حَقيبة أوراق
مِصباح
مُوَظَّفة الاستِقبال
ساعٍ
ذِراع مفصليّة
قاموس ، مُعجَم
سَلّة البَريد



وَرَقة رِسالة
رأس (عنوان) الخِطاب



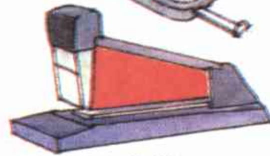
فُتحة شَفّافة
ظَرْف رِسالة تِجاريّة



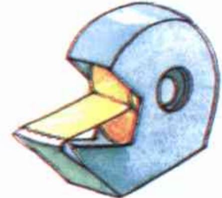
ثَقّابة ، خَرّامة



آلَة كاتِبة
أُسطُوانة
لَوحة المفاتيح



دَبّاسة



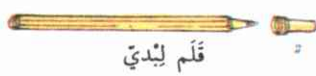
بَكَرة شَريط لاصِق



قَلَم راقِم



مِمْحاة



قَلَم لِبْديّ



مِبراة أقلام كهرَبائيّة



عُلبة أقراص مَرِنة



قَلَم رَصاص



سِكّين قَطْع



عُلبة رَصاص
قَلَم رَصاص آليّ



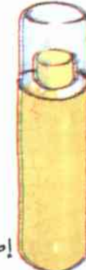
سِجِلّ استِلام



قَلَم حِبْر جافّ



حامِلة أقلام



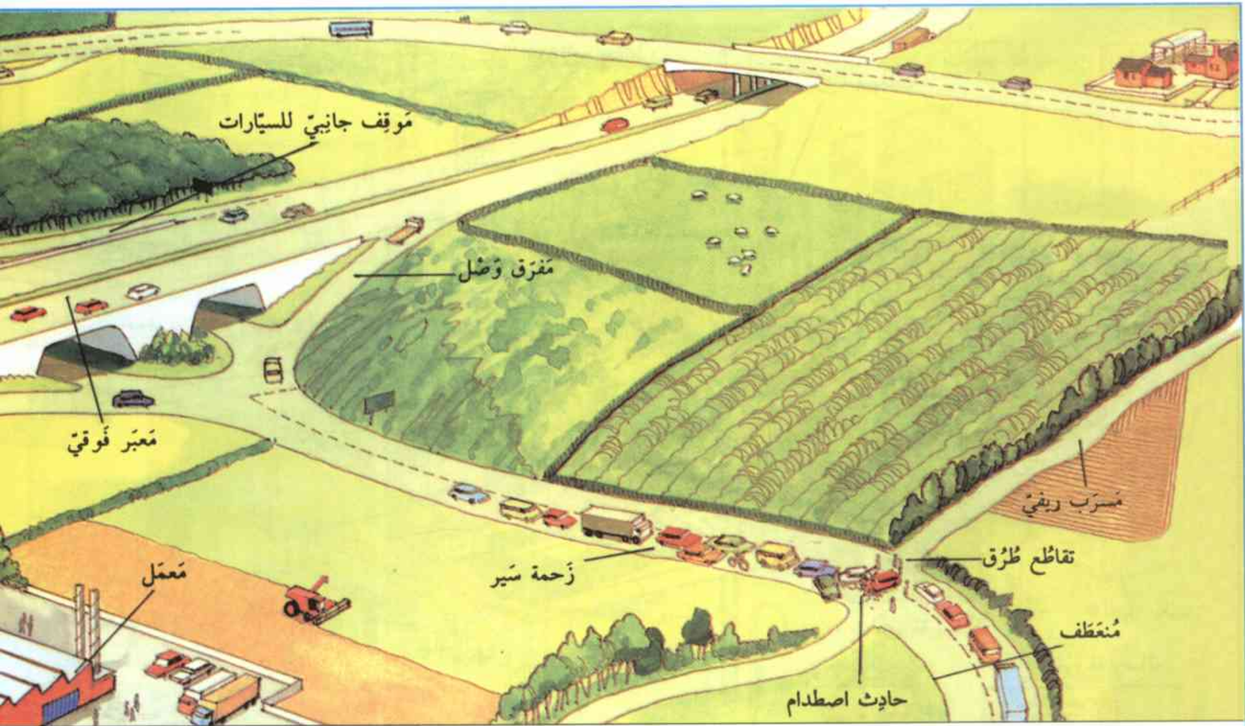
إصبَع غِراء



قَلَم حِبر

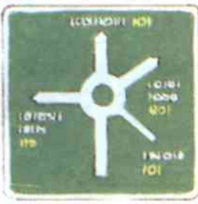


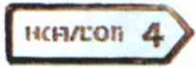
كُرّاس مُلاحَظات




إشارة توقُّف

مَعالِم مُرور


نُصبة إشارات



مَعلَم المَسافة


مَدخَل الأوتوستراد

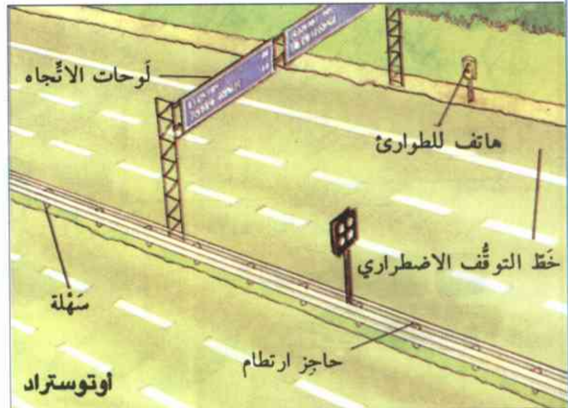


إشارة أماكن الاستراحة


كاسِر عاكِس

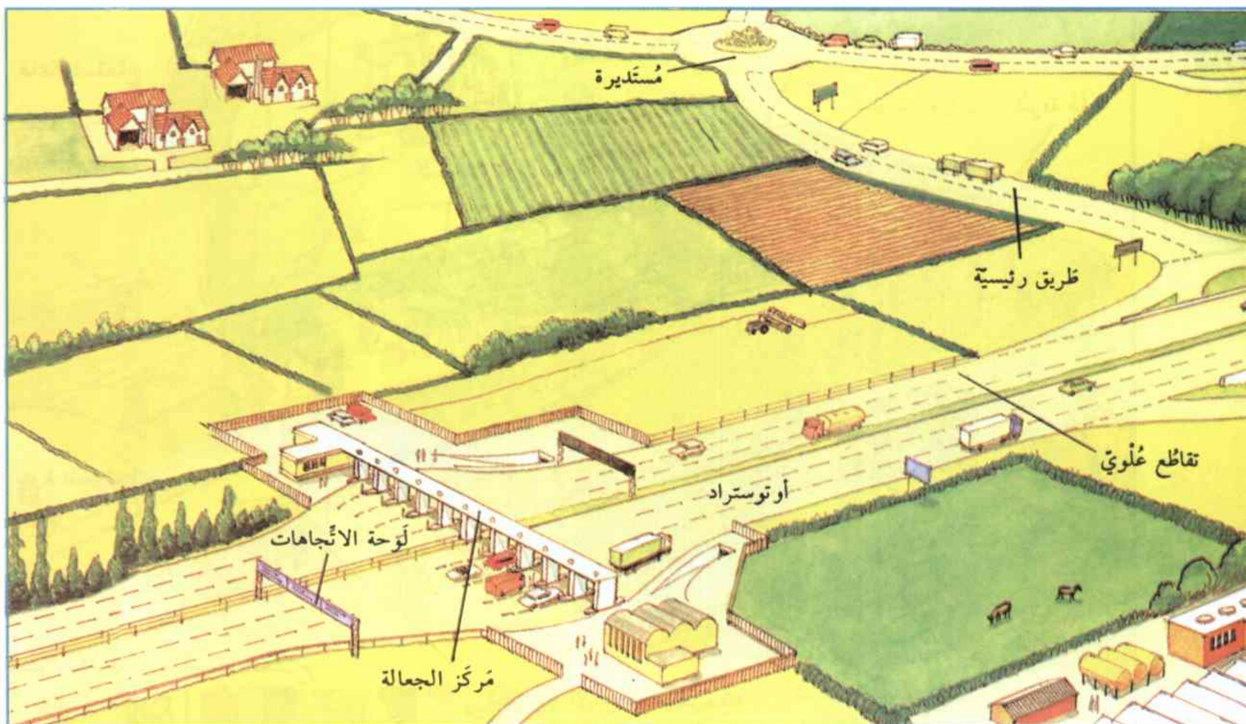

مِضخّة وَقود


شاحِنة رَفْع السيّارات





قَلَنسوَة القَبّ


مُستَديرة
طريق رئيسيّة
تقاطُع عُلْويّ
أوتوستراد
لَوحة الاتّجاهات
مَركَز الجعالة


نُقطة استراحة
جِسْر للمُشاة
موتيل
ساحة لَعِب
مطعَم ومَقهى
مِنطقة تنزُّه
محلّ تِجاريّ صغير


مَحطّة خِدمة (للسيارات)
وَرشة تصليح
مضخّة هواء
مِضخّة بنزين
عامِل محطّة البنزين
مَغسَل سيّارات


شاحِنة قاطِرة

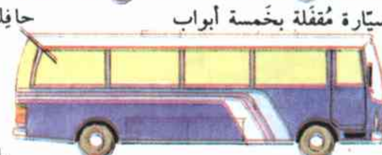

شاحِنة


سيّارة لكلّ الأراضي


شاحِنة مُقفَلة

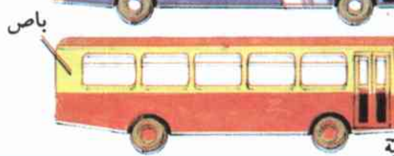

سيارة خُصوصيّة بأربعة أبواب


عَرَبانة، رَحولة
سيّارة مُقفَلة بخَمسة أبواب

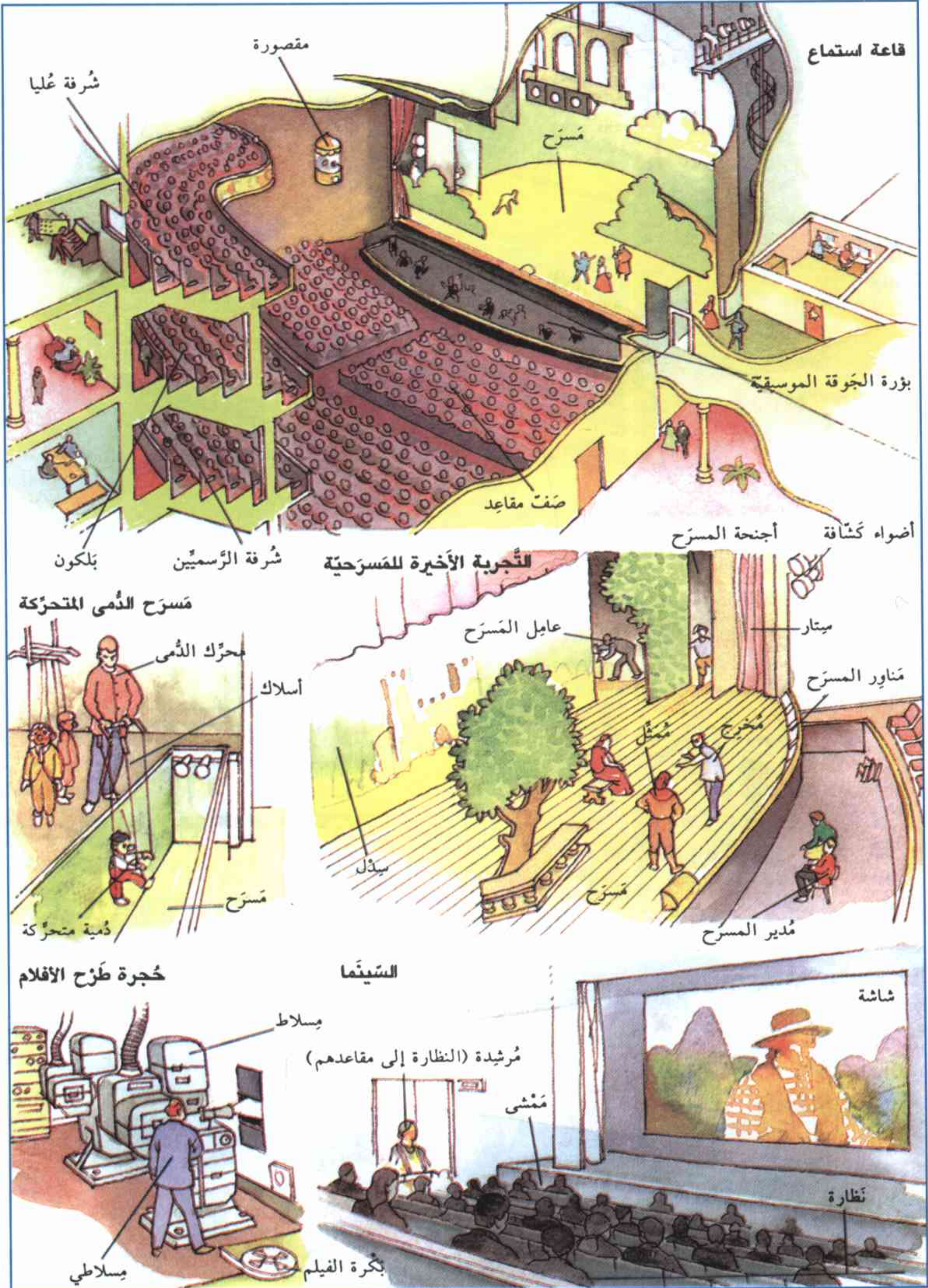

حافِلة


دَرّاجة


دَرّاجة ناريّة


باص


سيّارة رياضيّة



قاعة استماع
مقصورة
شُرفة عُليا
مَسرَح
بؤرة الجَوقة الموسيقيّة
صَفّ مقاعِد
بَلكون
شُرفة الرَّسميِّين
التَّجربة الأَخيرة للمَسرَحيّة
أجنحة المسرَح
أضواء كَشّافة
مَسرَح الدُّمى المتحرِّكة
محرِّك الدُّمى
أسلاك
عامِل المَسرَح
سِتار
مَناوِر المسرَح
مُخرِج
مُمثِّل
سِدْل
مَسرَح
مُدير المسرَح
مَسرَح
دُمية متحرِّكة
حُجرة طَرْح الأفلام
السّينَما
شاشة
مِسلاط
مُرشِدة (النظارة إلى مقاعدهم)
مَمْشى
نَظارة
مِسلاطي
بَكْرة الفيلم

حادِث سَير على أوتوستراد



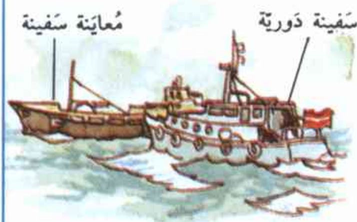
جِراسة الحَرَجة والغابات



فَريق إنقاذ أعالي الجبال



خَفْر السَّواحل



الحَرَس الجُمهوريّ



شُرطة الأمْن



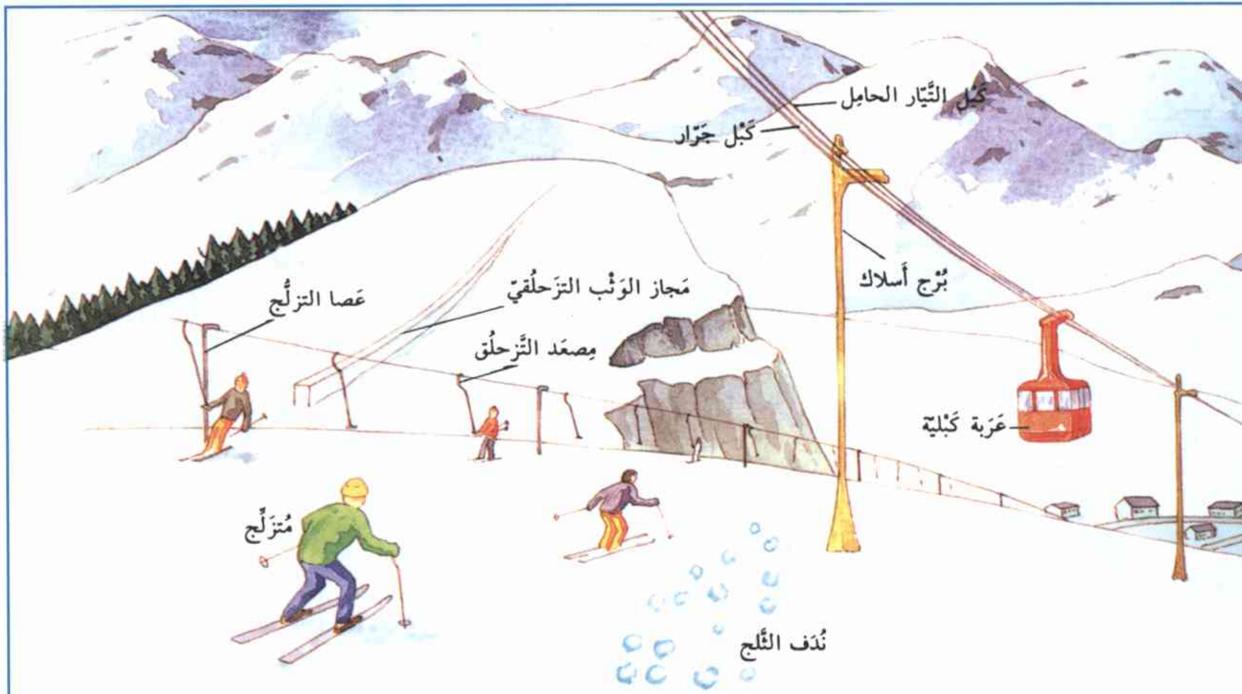
نَقْل رسائل راديويّة







شَرّابة
تزلُّج المسافات الطويلة
تَزَحلُق فَنّي
زَحّافة السِّباق على الجليد
قَلَنسُوَة مقفَلة
قُبَّعة من فَرْو
بلّورات الثلج
زَلّوجة كبيرة
مِزلَج



سِباق التعرُّج
خوذة
سُترة التزحلُق
قُفّاز
مِكنَسة
قُبَّعة
غَليون
رجل الثلج
حِزام الرُّسْغ
عَصا التزلُّج
زَلّاجة التزحلُق الطويل
زَلّاجة التزحلق المتعرِّج
زَلّاجة أُحاديّة
تزَحلُق سَريع
مِصعَد بالجِبال

هوكي على الجليد

مرمى
صَولَجان
قُرص مَطّاطي
حِذاء التزحلق الطويل
حِذاء التزحلق المتعرِّج

لُعبة كُرة السَّلّة



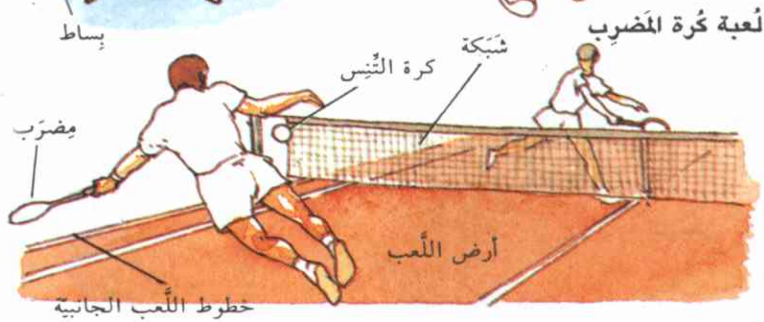
لُعبة كُرة اليَد



الجودو



لُعبة كُرة المَضرِب



المُبارَزة بالسَّيف



الرُّكبي





رَمْي الجُلّة الحَديديّة

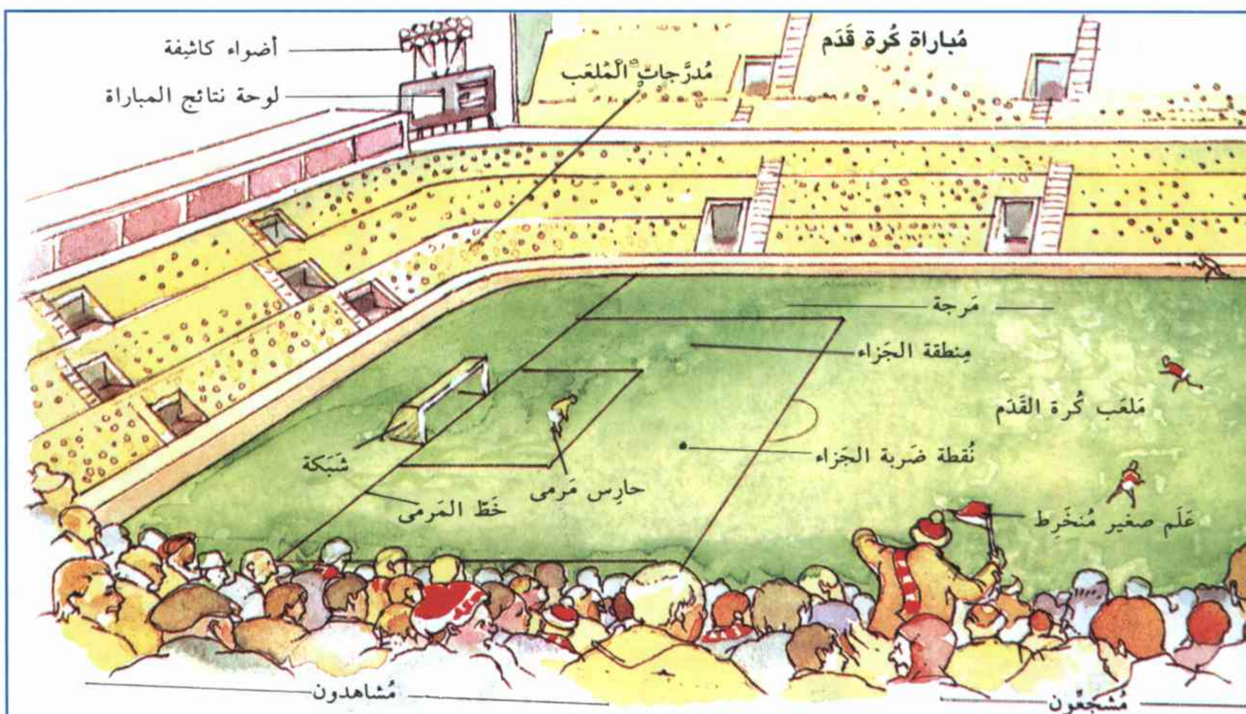


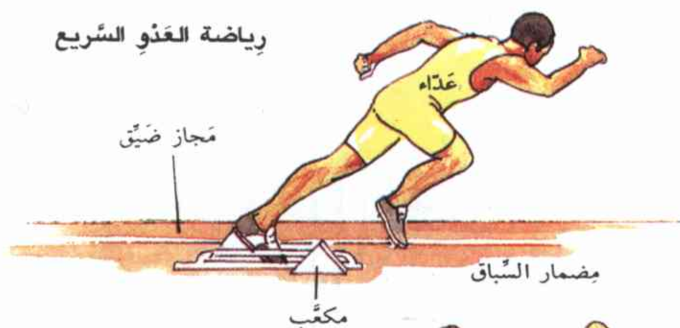
رَمْيُ القُرص

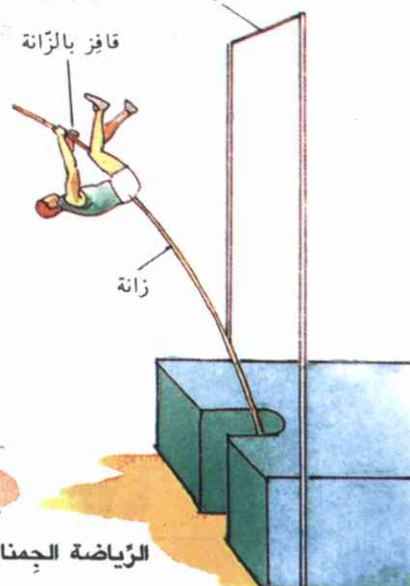


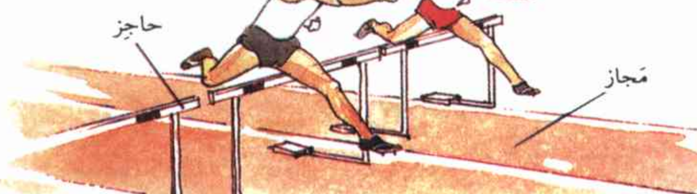
رِياضة رَفْع الأثقال



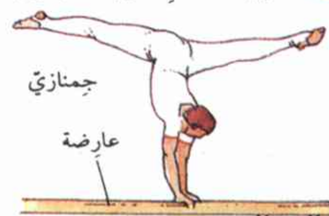

مُباراة كُرة قَدَم
أضواء كاشِفة
لوحة نتائج المباراة
مُدرَّجاتُ المَلعَب
مَرجة
مِنطقة الجَزاء
مَلعَب كُرة القَدَم
نُقطة ضَربة الجَزاء
شَبَكة
حارِس مَرمى
خَطّ المَرمى
عَلَم صغير مُنخَرِط
مُشاهدون
مُشجِّعون


رِياضة العَدْوِ السَّريع
عَدّاء
مَجاز ضَيِّق
مِضمار السِّباق
مكعَّب


قَفْز بالزّانة
عارِضة
قافِز بالزّانة
زانة


سِباق الحَواجِز
حاجِز
مَجاز


القَفْز الطَّويل
هَروَلة قَبْل القَفْز
لَوحة الارتِقاء
حُفرة رَمْل


الرِّياضة الجِمنازيّة، الجمْباز
جِمنازيّ
عارِضة



قَفَص الحَيوانات المُتوحِّشة

أَسَد

هِراوَة هِنديّة

لاعِب خِفّة

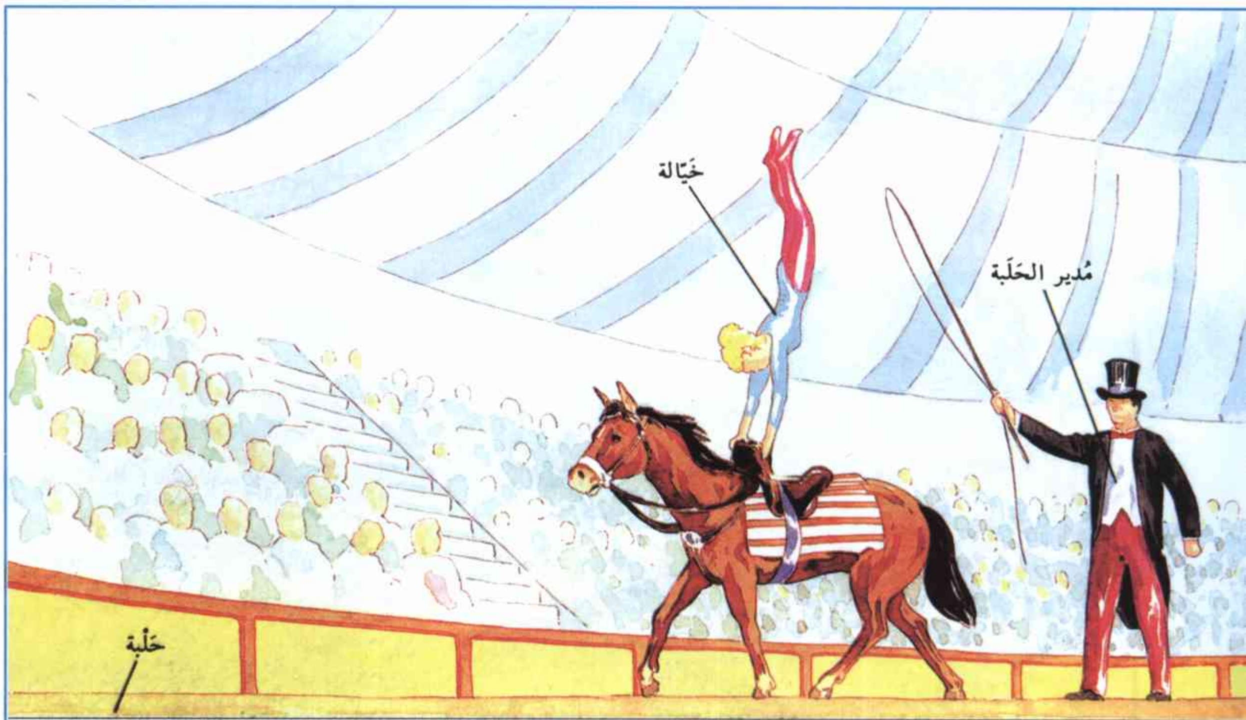
بَهلَوان

عَصا مُوازَنة

مِنصّة البَهلوان ، ترامبولين

سُلَّم حَبْليّ

بَهلوانة الحَبْل



بَبْر

طارة

مُرَوِّض

بَهلوانيّات

أُرجوحة طائرة

بَهلَوانة فَنّانة

شَبكة أمان

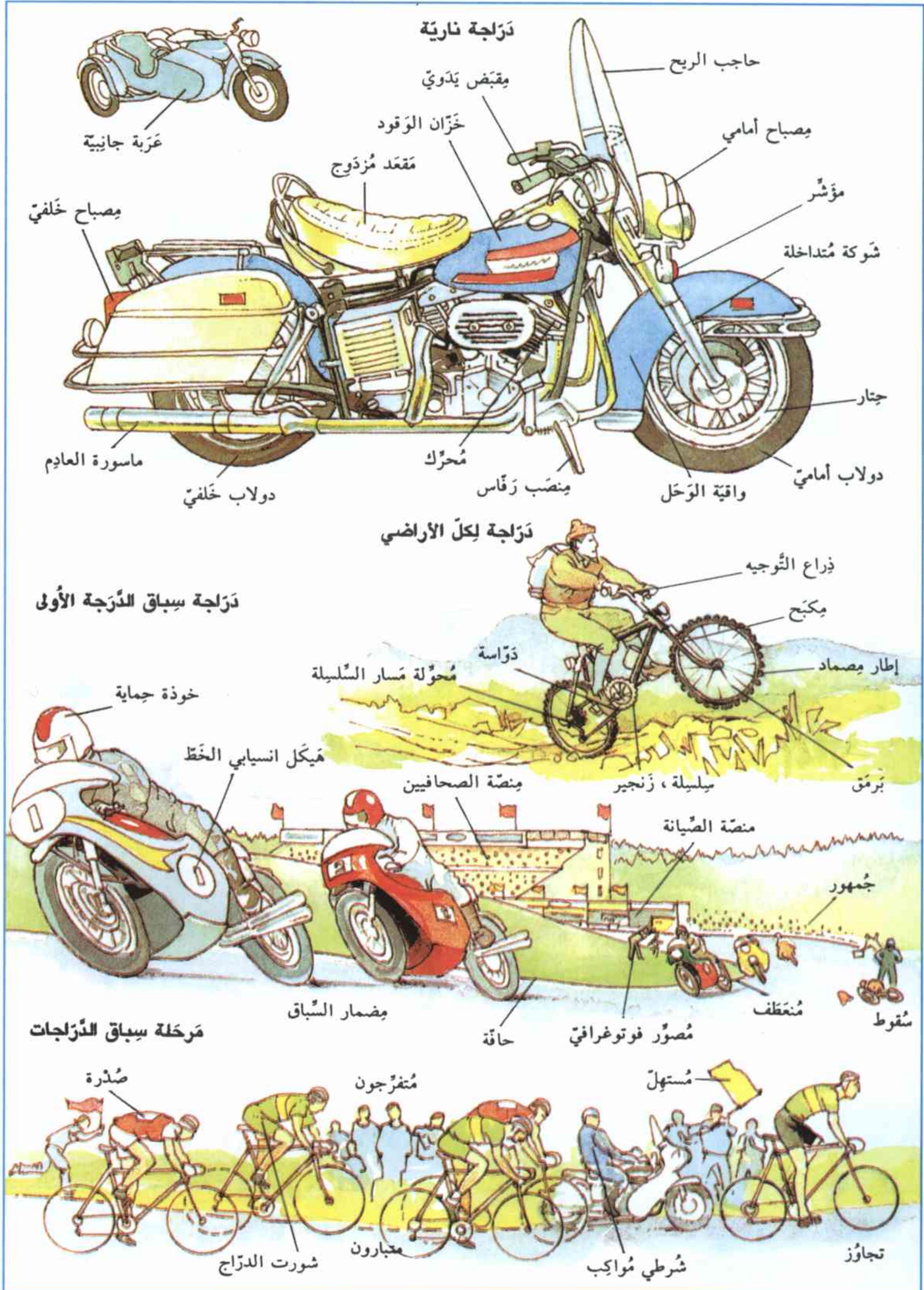
سارِيَة الخَيمة

الخَيمة الكُبرى

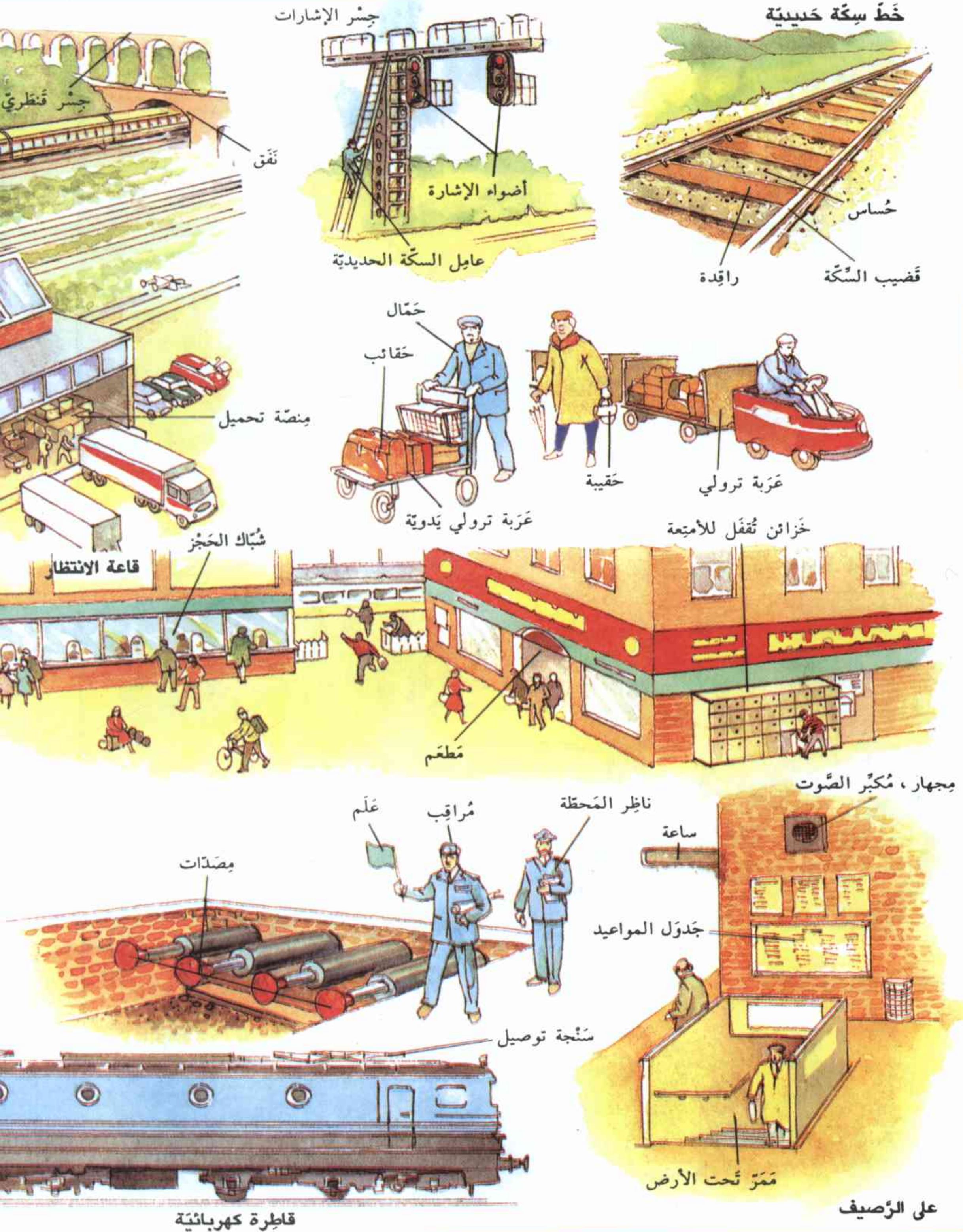
بَيت سَيّار ، عَربة راحِلة

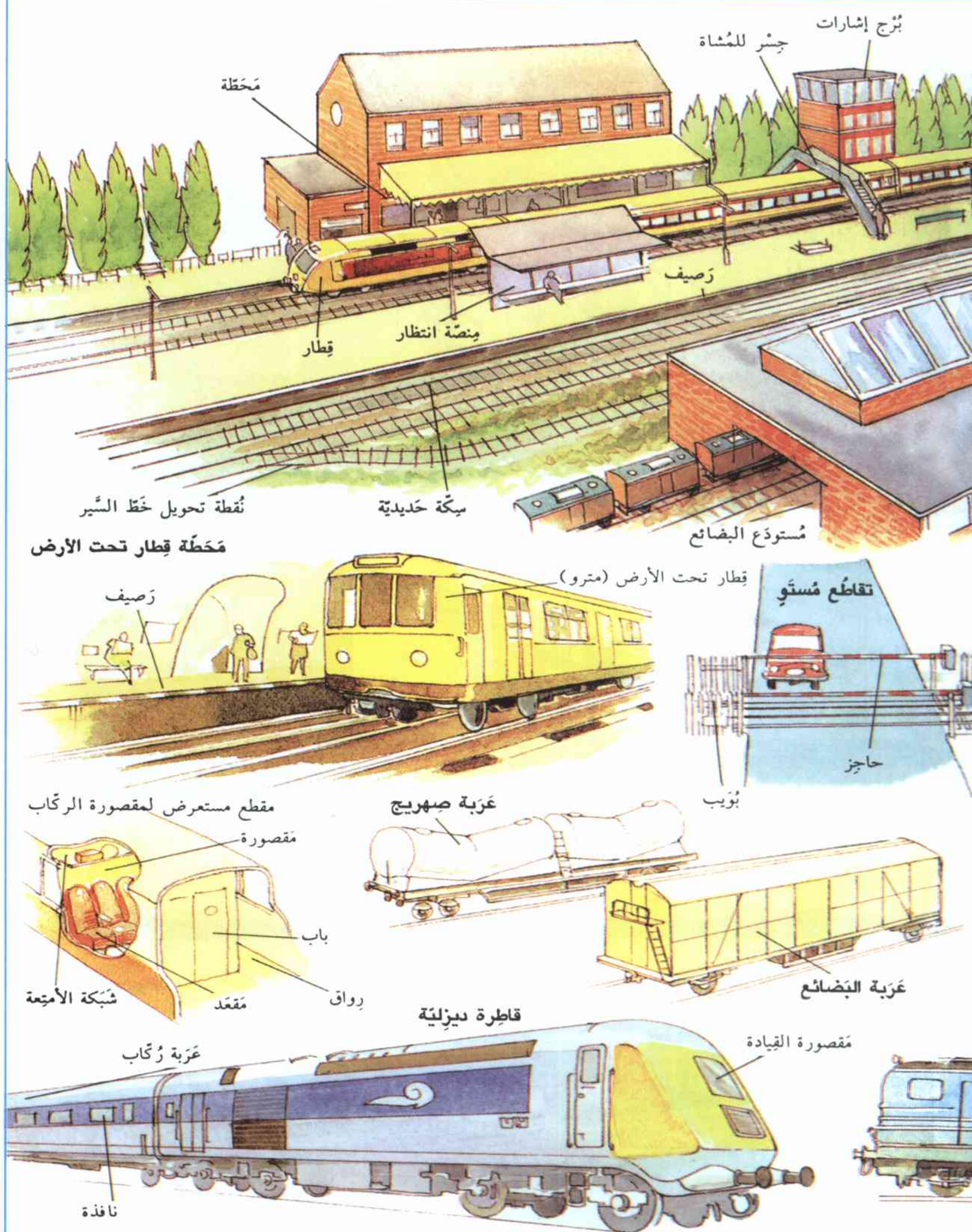
أوتاد الخَيمة

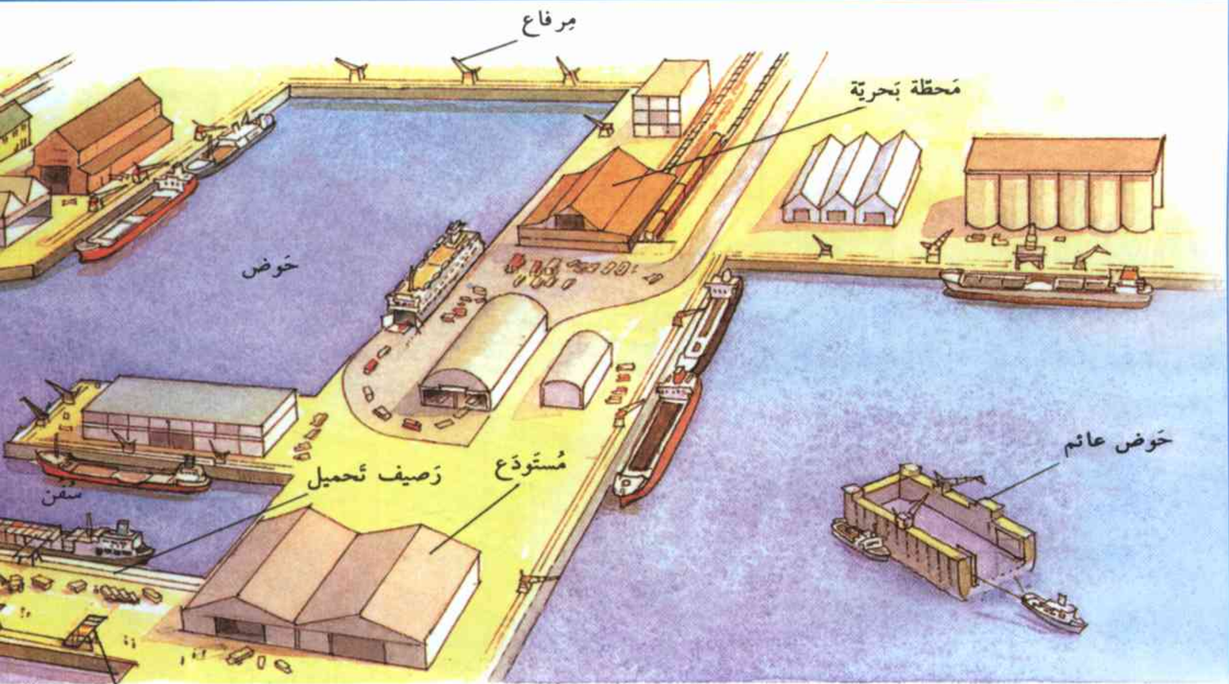

كَرْمة عَذْراء خُماسيّة الورق
صَفْصاف مُستَحٍ
حَبْل عُقْدي
حَلَقَتان
حاشيَة
مَرْجة
أُرجوحة
نافورة ماء
جَزّازة العُشْب
مرشّة دوّارة
مَمَرّ
خُرطوم ، نَربيج
نَيلوفَر
سِياج مِن الليغُسطروم
زَعفَران
بَنَفسَج
توليب ، خزامى
راتينَجيّة دائحة
ياسمين البَرّ
مُكحّلة ، ياقوتيّة
صَريمة الجَدْي
سيتِسُس
وِسْتاريّة ، حُلوَة
حائط مُشتَرَك
فُرسيتيّة
حِظار
لَبلاب مُتسلّق
بَوّابة

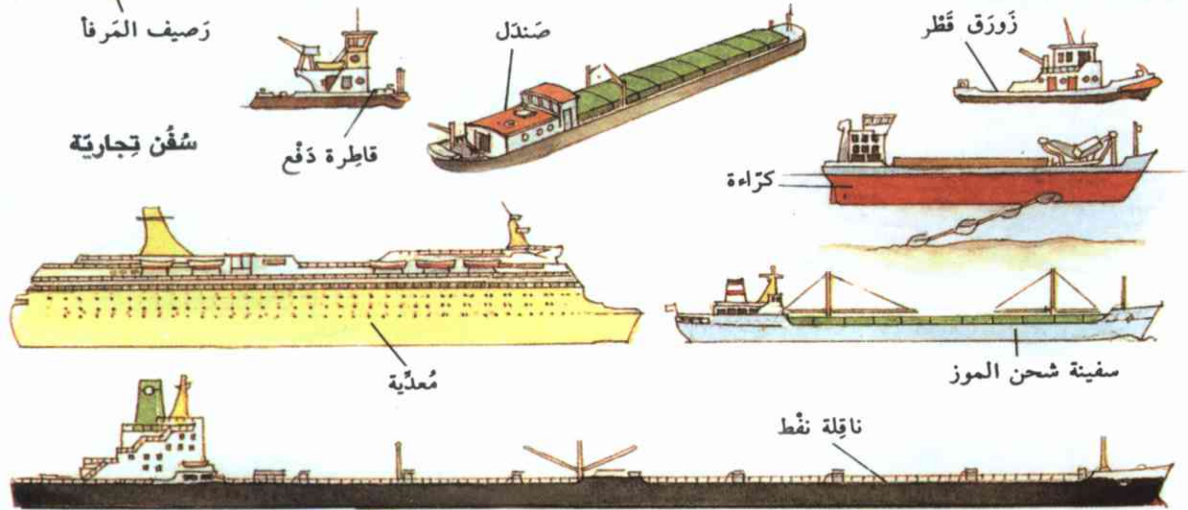


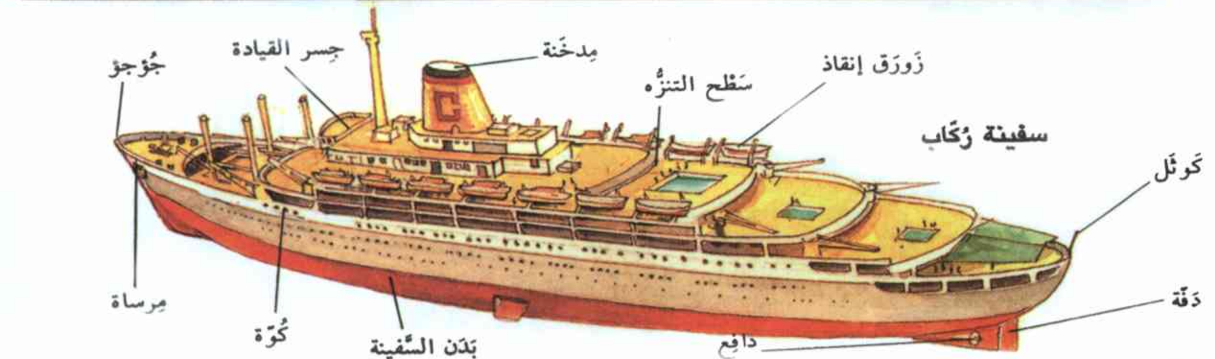
دَرّاجة ناريّة
عَرَبة جانِبيّة
حاجب الريح
مِقبَض يَدَويّ
خزّان الوَقود
مِصباح أمامي
مَقعَد مُزدَوج
مؤَشِّر
مِصباح خَلفيّ
شَوكة مُتداخلة
جِتار
ماسورة العادِم
مُحرِّك
دولاب أماميّ
دولاب خَلفيّ
مِنصَب رَقّاس
واقيَة الوَحَل
دَرّاجة لِكلّ الأراضي
ذِراع التَّوجيه
دَرّاجة سِباق الدَّرَجة الأولى
مِكبَح
دَوّاسة
مُحوِّلة مَسار السِّلسِلة
إطار مِصماد
خوذة حِماية
هَيكَل انسيابي الخَطّ
مِنصّة الصحافيين
سِلسِلة ، زَنجير
بَرمَق
منصّة الصِّيانة
جُمهور
مِضمار السِّباق
مُنعَطَف
سُقوط
مَرحَلة سِباق الدَّرّاجات
حافّة
مُصوِّر فوتوغرافيّ
صُدْرة
مُتفرِّجون
مُستهِلّ
شورت الدرّاج
مُتبارون
شُرطي مُواكِب
تجاوُز

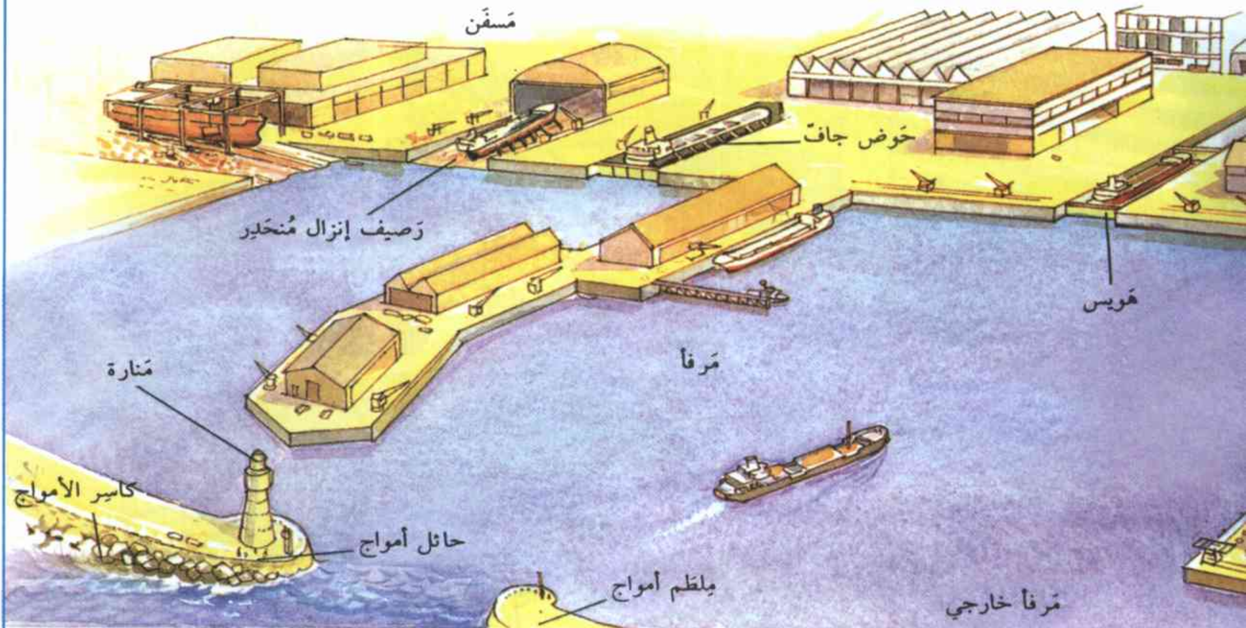

خَطّ سِكّة حَديديّة
حُساس
قَضيب السِّكّة
راقِدة
جِسْر الإشارات
أضواء الإشارة
عامِل السكّة الحديديّة
جِسْر قَنطري
نَفَق
مِنصّة تحميل
حَمّال
حَقائب
عَرَبة ترولي يَدويّة
حَقيبة
عَرَبة ترولي
شُبّاك الحَجْز
قاعة الانتظار
خَزائن تُقفَل للأمتِعة
مَطعَم
مِجهار ، مُكبِّر الصَّوت
ساعة
جَدوَل المواعيد
ناظِر المَحطّة
مُراقِب
عَلَم
مِصَدّات
سَنْجة توصيل
مَمَرّ تَحت الأرض
على الرَّصيف
قاطِرة كهربائيّة


بُرْج إشارات
جِسْر للمُشاة
مَحَطّة
رَصيف
مِنصّة انتظار
قِطار
نُقطة تحويل خَطّ السَّير
سِكّة حَديديّة
مُستودَع البضائع
مَحَطّة قِطار تحت الأرض
رَصيف
قِطار تحت الأرض (مترو)
تقاطُع مُستَوٍ
حاجِز
بُوَيب
مقطع مستعرض لمقصورة الركّاب
مَقصورة
باب
رِواق
مَقعَد
شَبَكة الأمتِعة
عَرَبة صِهريج
عَرَبة البَضائع
قاطِرة ديزِليّة
عَرَبة رُكّاب
مَقصورة القِيادة
نافذة

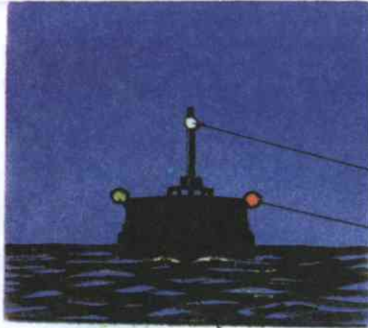

مِرفاع
مَحطّة بَحريّة
حَوض
حَوض عائم
مُستَودَع
رَصيف تَحميل
سُفُن
رَصيف المَرفأ


صَندَل
زَورَق قَطْر
سُفُن تِجاريّة
قاطِرة دَفْع
كَرّاءة
مُعدِّيَة
سفينة شحن الموز
ناقِلة نفْط


جِسر القيادة
مِدخَنة
جُؤجؤ
زَورَق إنقاذ
سَطح التنزُّه
سفينة رُكّاب
كَوثَل
مِرساة
دَفّة
كُوّة
بَدَن السَّفينة
دافِع

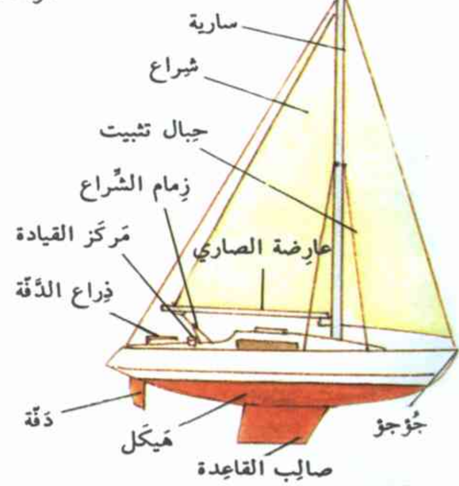


أضواء المِلاحة



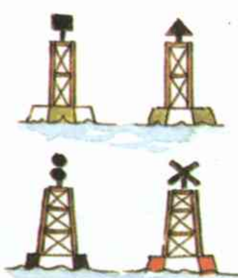


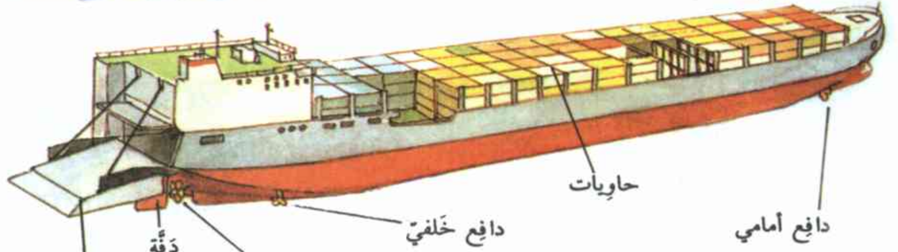
مَركَب شِراعيّ



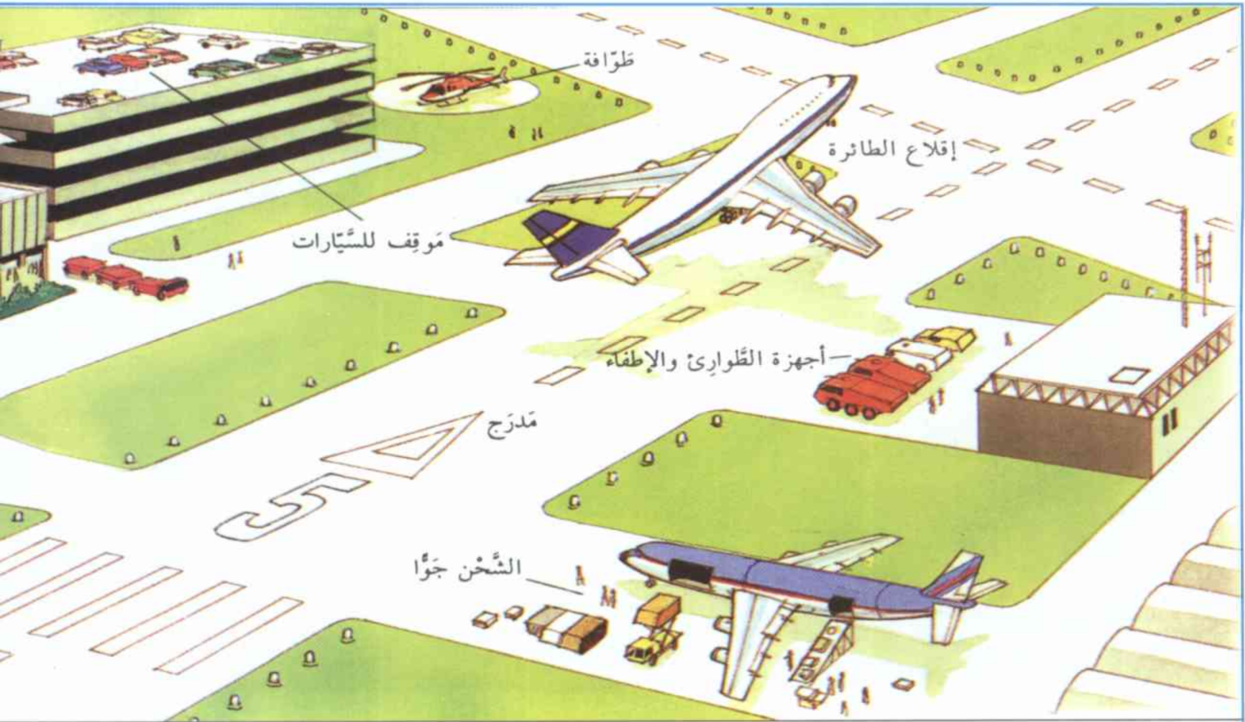


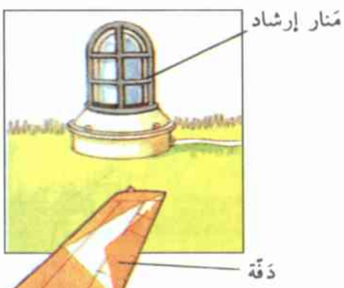
طافِيات

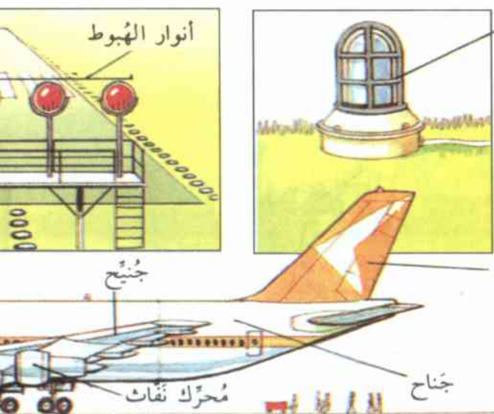




سَفينة حاوِيات


طوّافة
إقلاع الطائرة
موقِف للسَّيّارات
أجهزة الطَّوارِئ والإطفاء
مَدرَج
الشَّحن جوًّا

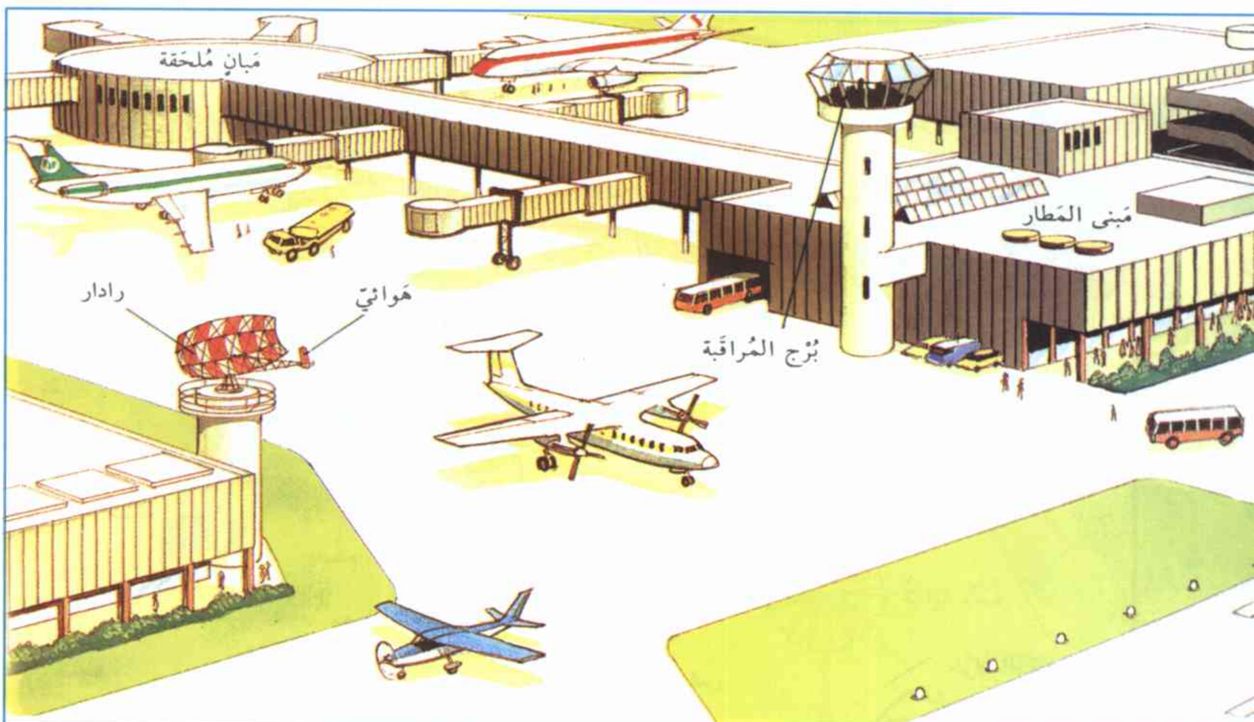

مَنار إرشاد


أنوار الهُبوط
جُنيح
دَفّة
جَناح
مُحرِّك نَفّاث
عَجَلات الهُبوط


طائرة رُكّاب
كُوّة
إضاءة
مُضيفة
مَمَرّ
راكِب


جَدوَل مَواعيد الرِّحلات
14 ALPHA
15 GLO
التَّسجيل
تسجيل الحقائب


نُزول إلى البَرّ
مَمرّ مُتداخِل للمُشاة
عَرَبة الصِّيانة



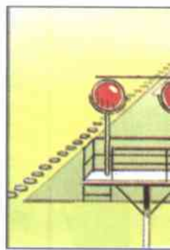
حُجرة القِيادة



طائرة بمحرِّكَين نَفّاثَين

طائرة بثلاثة محرِّكات نَفّاثة

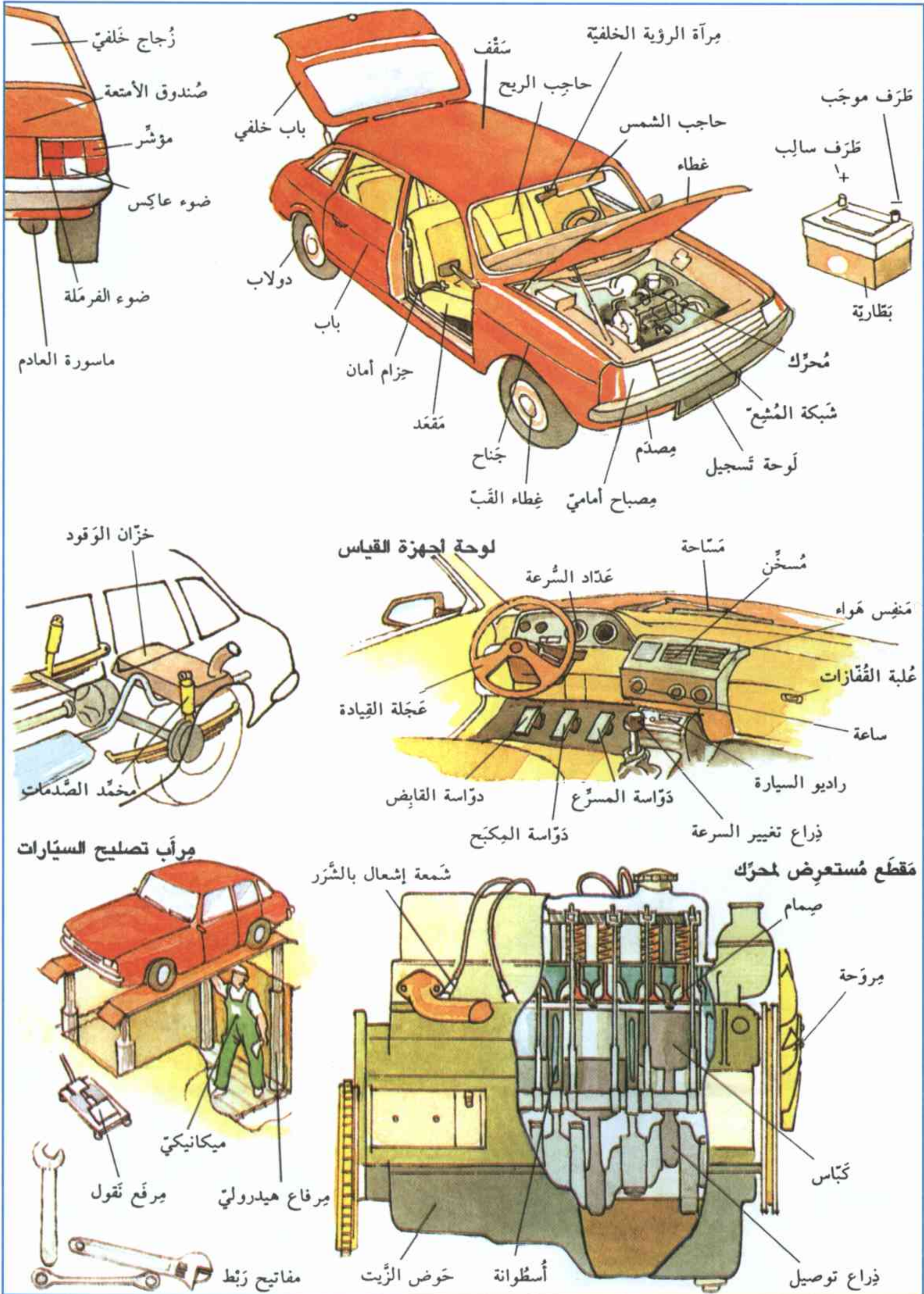
طائرة بأربعة محرِّكات نَفّاثة



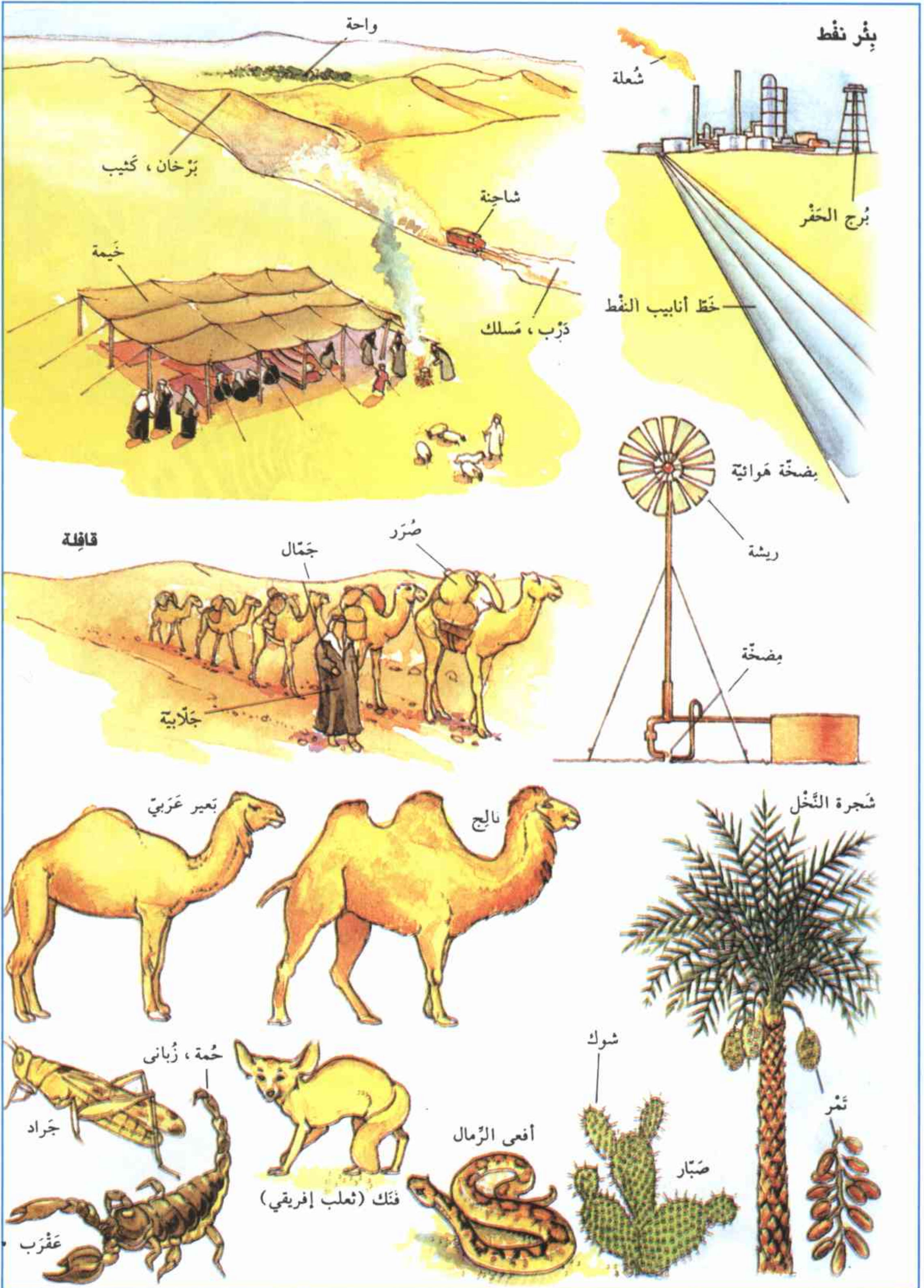


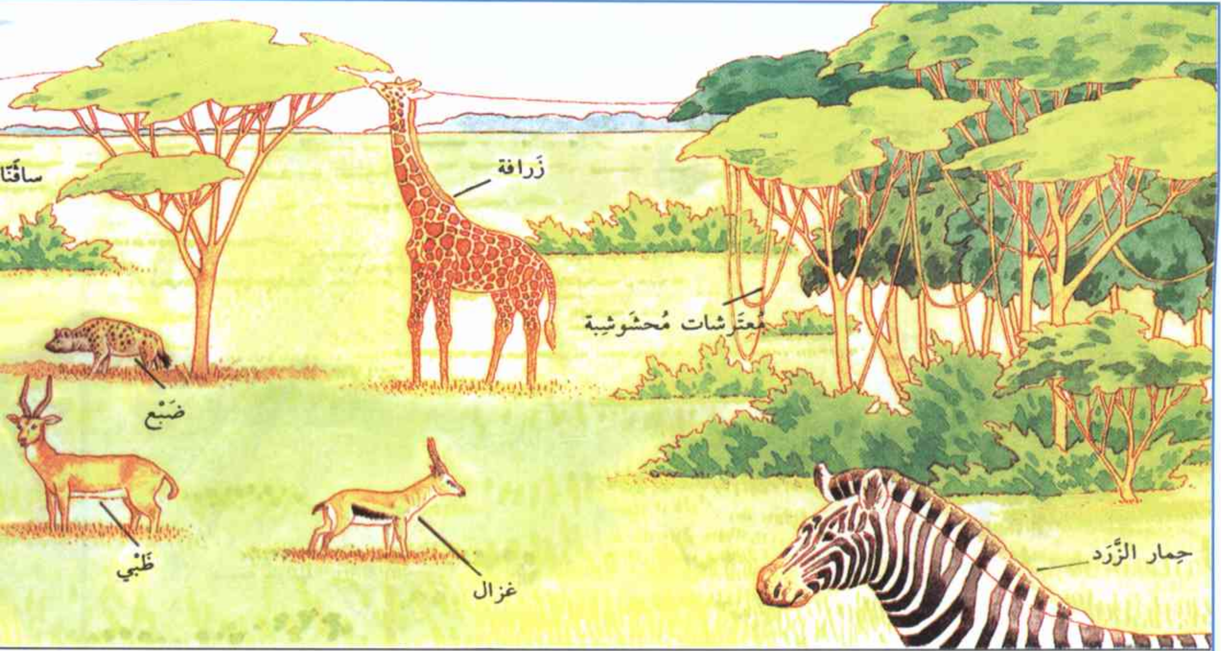






زُجاج خَلفيّ
صُندوق الأمتعة
مؤشِّر
ضوء عاكِس
ضوء الفرمَلة
ماسورة العادم
سَقْف
باب خلفي
مِرآة الرؤية الخلفيّة
حاجِب الريح
حاجب الشمس
غطاء
دولاب
باب
حِزام أمان
مَقعَد
جَناح
غِطاء القَبّ
مِصباح أماميّ
مِصدَم
لَوحة تَسجيل
شَبكة المُشِع
مُحرِّك
طَرَف موجَب
طَرَف سالِب
بَطاريّة
خزّان الوَقود
مخمِّد الصَّدمات
لوحة أجهزة القياس
عَدّاد السُّرعة
مَسّاحة
مُسخِّن
مَنفِس هَواء
عُلبة القُفّازات
ساعة
عَجَلة القِيادة
راديو السيارة
دوّاسة القابِض
دوّاسة المسرِّع
دوّاسة المِكبَح
ذِراع تغيير السرعة
مِرأب تصليح السيّارات
ميكانيكيّ
مِرفَع نَقول
مِرفاع هيدروليّ
مفاتيح رَبْط
مَقطَع مُستعرِض لمحرِّك
شَمعة إشعال بالشَّرَر
صِمام
مِروَحة
كَبّاس
حَوض الزَّيت
أُسطُوانة
ذِراع توصيل


بِئْر نفْط
شُعلة
بُرج الحَفْر
خَطّ أنابيب النفْط
واحة
برْخان ، كَثيب
شاحِنة
خَيمة
دَرْب ، مَسلك
بِضخّة هَوائيّة
ريشة
مِضخّة
قافِلة
صُرَر
جَمّال
جلّابيّة
بَعير عَرَبيّ
بالِج
شَجرة النَّخْل
شوك
تَمْر
صَبّار
أفعى الرِّمال
فنَك (ثعلب إفريقي)
حُمة ، زُباني
جَراد
عَقْرَب



مَنجَم ألماس

جِذْع (مُعدّ للنَّشر)

عَجَلات تَوأَميّة

فُستُق العَبيد

فُول سودانيّ

ألماسة مَصقولة

حَجَر ألماس خام

شِمْبانزي

شَجَرة الكاكاو

نعامة

فَراشة

أَصَلة

عَنْز ، أبو مِنجَل



خُصّ قائم على ركائز

فَرَس النَّهر

مَلِكة

جُنديّ

أَرَضات

شَغّالة

نارجيل ، جَوز الهِند

جَوزة الهِنْد

تِبلدي ، حُمَيرة

غورِلّى

بَبغاء الغابون

قُنْوُ مَوز

مَوزة

شَجَرة مَوز

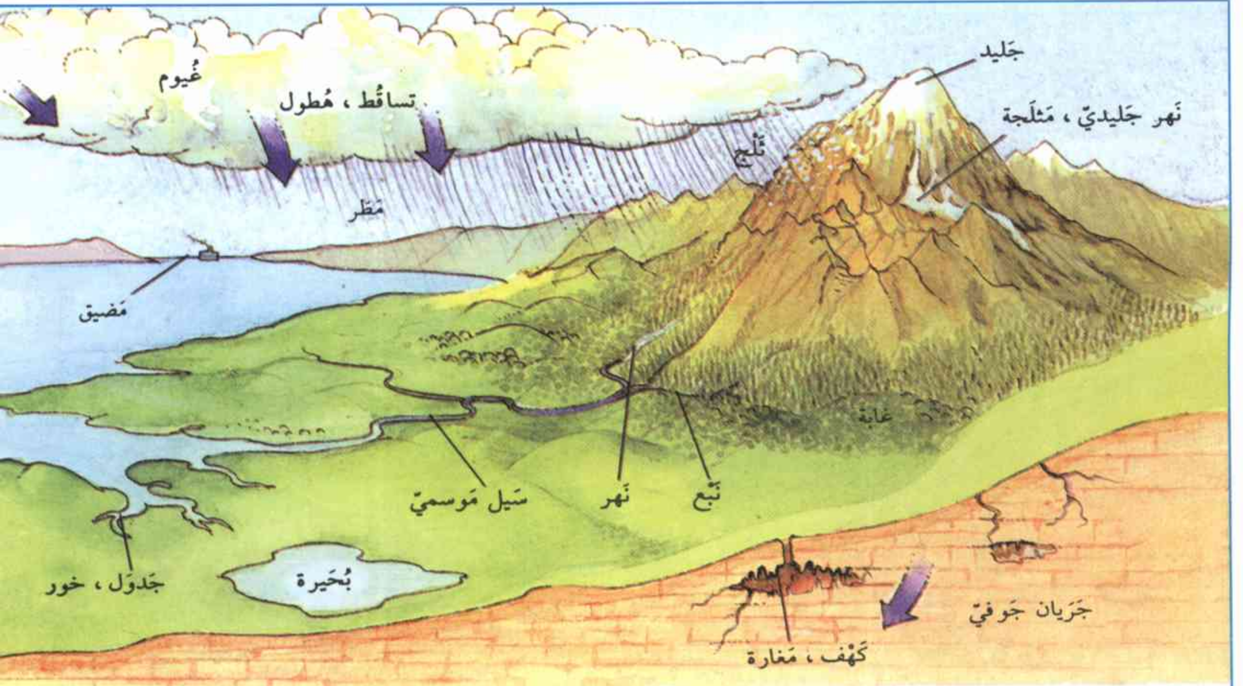
شَجرة البُنّ

تِمساح

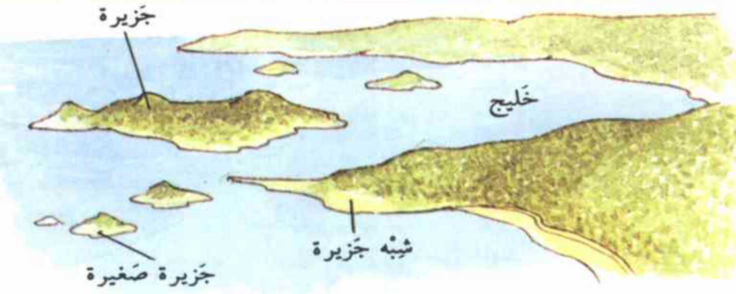
راعي الماشيَة

زَورَق جِزْعيّ

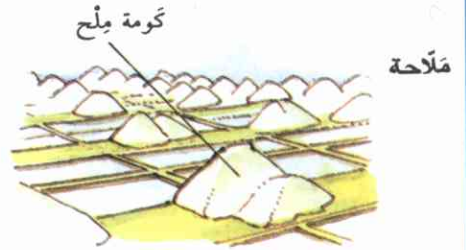
مِجذاف



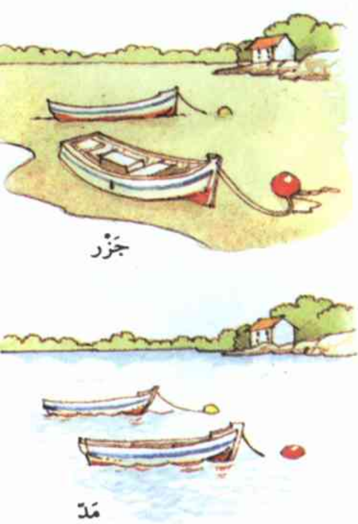
غُيوم
تساقُط ، هُطول
جَليد
نَهر جَليديّ ، مَثلَجة
ثَلج
مَطَر
مَضيق
غابة
سَيل مَوسميّ
نَهر
نَبع
جَدوَل ، خور
بُحَيرة
جَرَيان جَوفيّ
كَهْف ، مَغارة



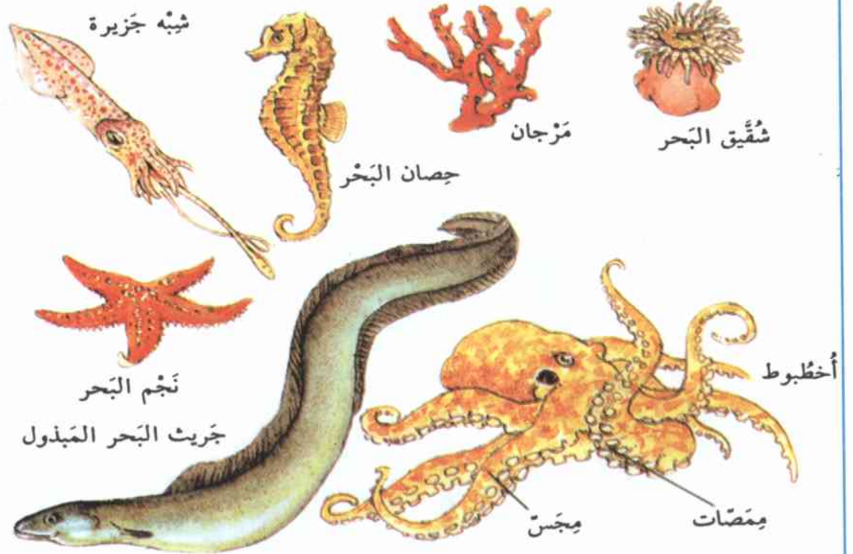
جَزيرة
خَليج
شِبْه جَزيرة
جَزيرة صَغيرة



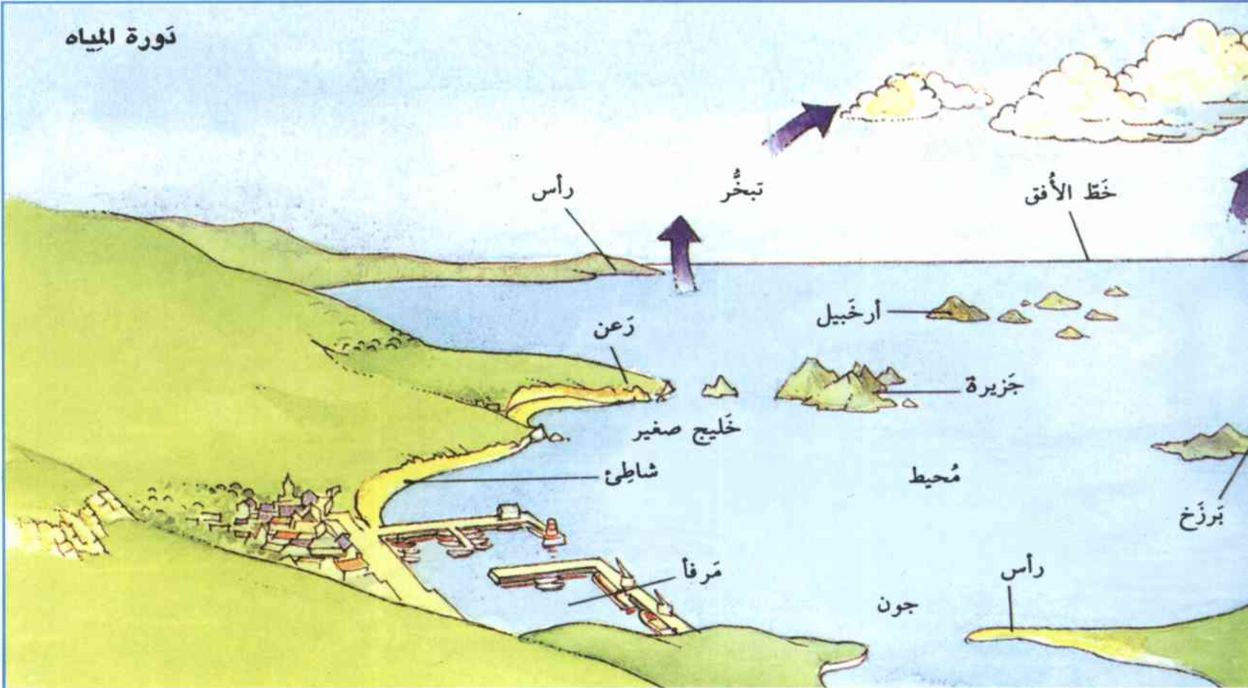
كَومة مِلْح
مَلّاحة



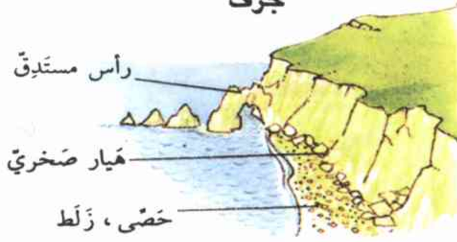
جَزْر
مَدّ



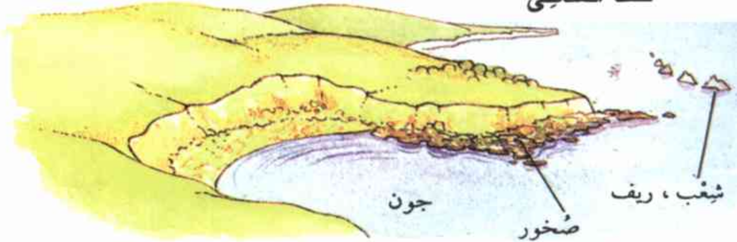
شِبْه جَزيرة
مَرْجان
شُقَّيق البَحر
حِصان البَحْر
نَجْم البَحر
جَريث البَحر المَبذول
أُخطُبوط
مِجَسّ
مِمَصّات



جُرْف

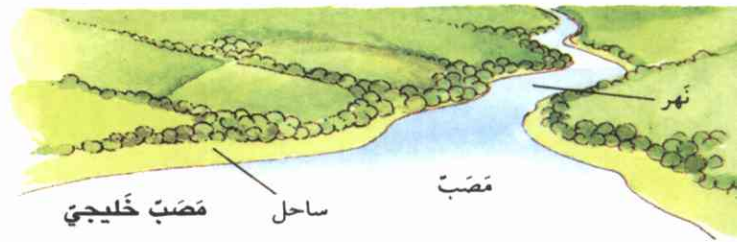


خَطّ الشاطِئ



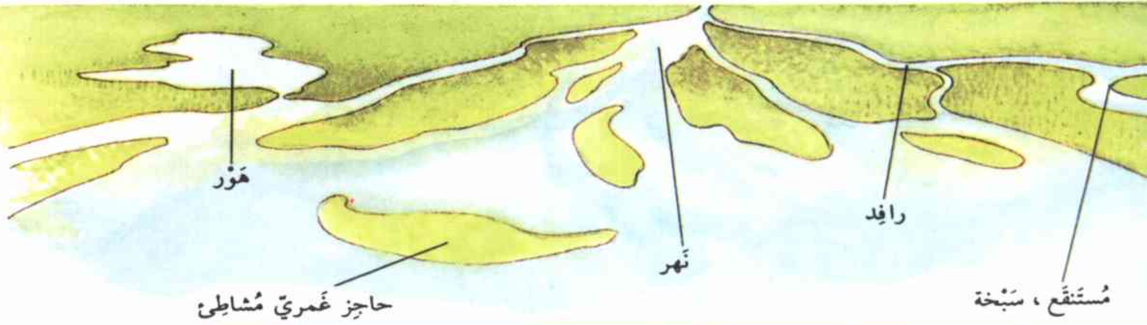
فيُورد



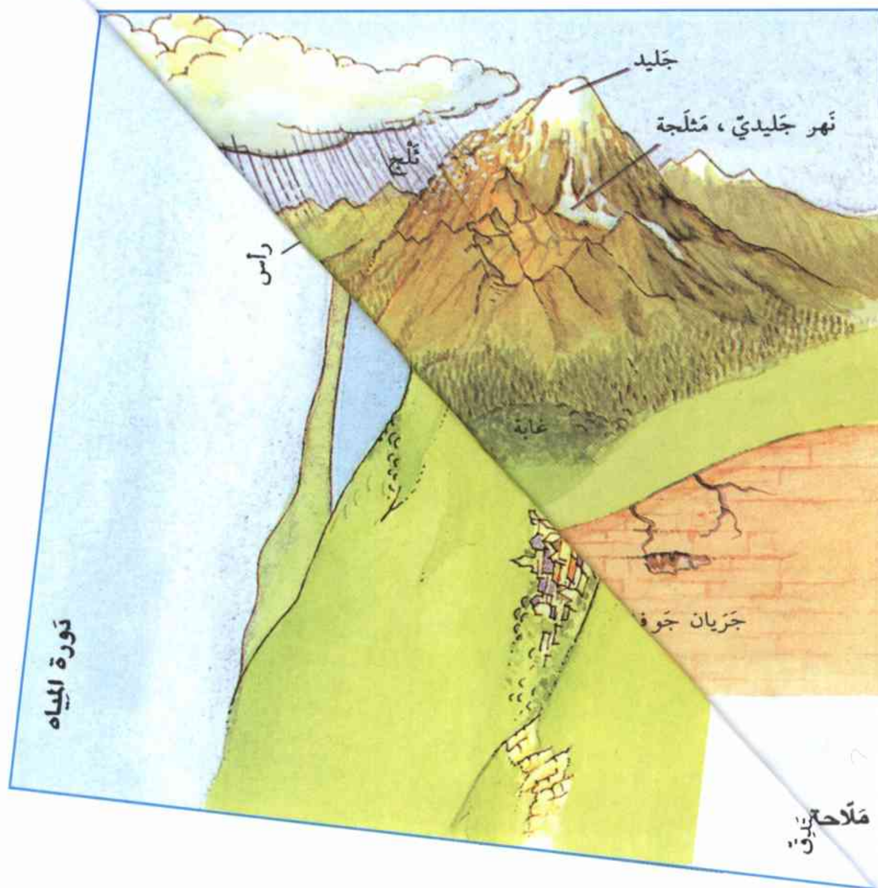


مَصَبّ خَليجيّ

بِلتا







ضِفّة

مِجذاف

مِعبَر ضَحْل ، مَخاضة

قارِب جَذّاف

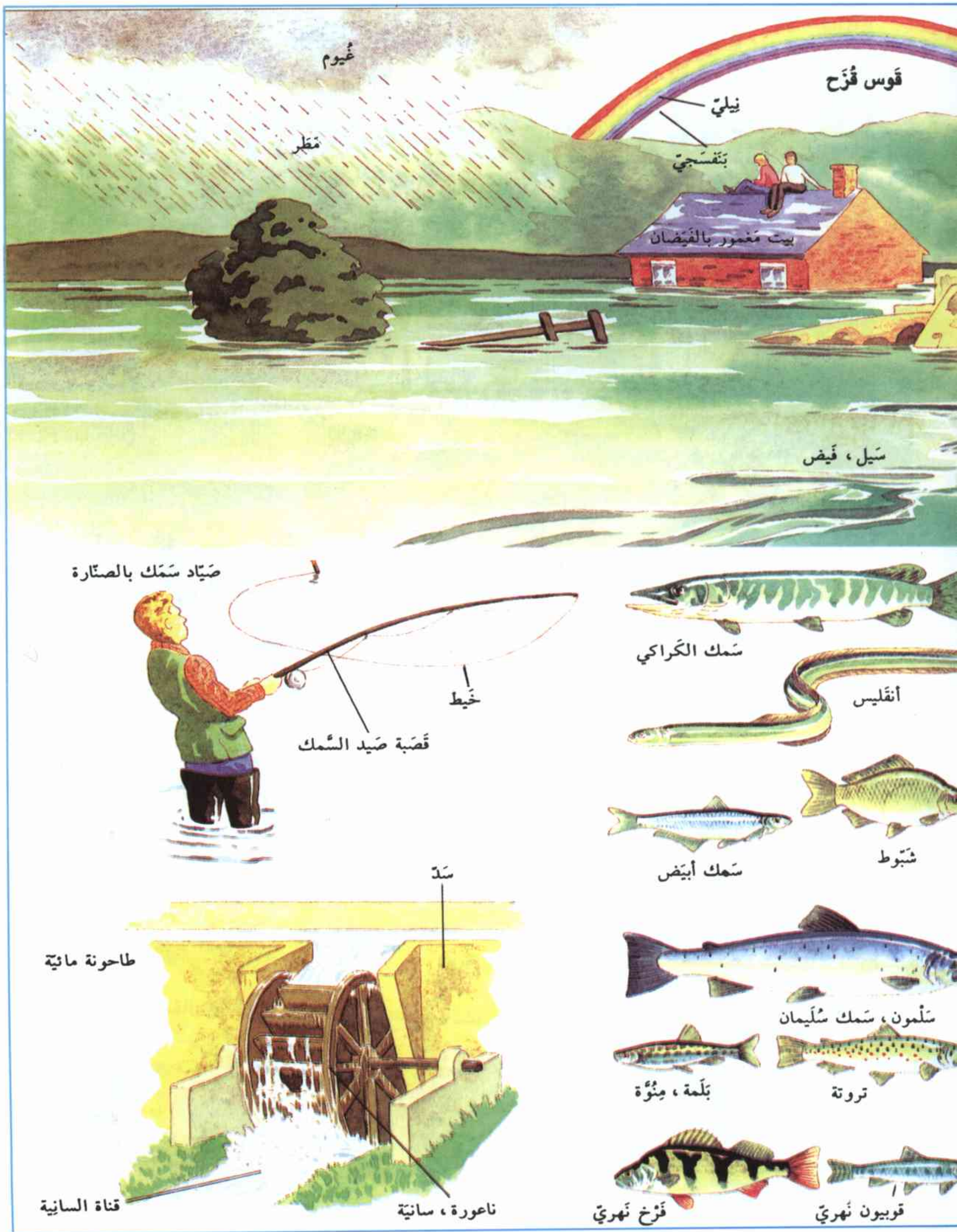
ضِفّة رَمليّة

ارتداد الحِجارة

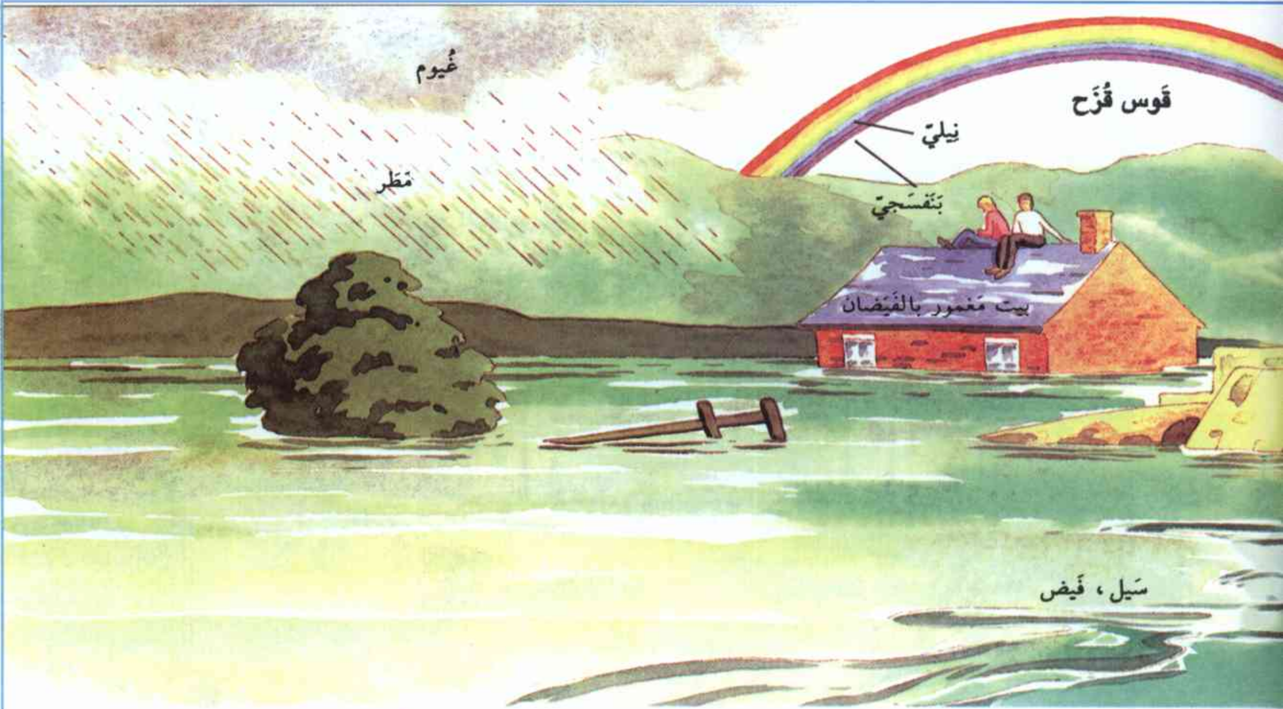
قَصَب

قارِب مُسطَّح

ضِفّة


غُيوم
قَوس قُزَح
نِيليّ
مَطَر
بَنَفسَجيّ
بيت مَغمور بالفَيَضان
سَيل ، فَيض
صَيّاد سَمَك بالصنّارة
خَيط
قَصَبة صَيد السَّمك
سَمك الكَراكي
أنقَليس
شَبّوط
سَمك أبيَض
سَدّ
طاحونة مائيّة
سَلمون ، سَمك سُلَيمان
بَلَمة ، مِنُوَّة
تروتة
قناة السانية
ناعورة ، سانيَة
فَرْخ نَهريّ
قوبيون نَهريّ

قَوس قُزَح
نِيليّ
بَنَفسَجيّ
غُيوم
مَطَر
بيت مَغمور بالفَيَضان
سَيل ، فَيض
صَيّاد سَمَك بالصنّارة
خَيط
قَصَبة صَيد السَّمك
سَمك الكَراكي
أنقَليس
شَبّوط
سَمك أبيَض
سَدّ
طاحونة مائيّة
سَلْمون ، سَمك سُلَيمان
بَلَمة ، مِنُوَّة
تروتة
قناة السانِية
ناعورة ، سانيَة
فَرْخ نَهريّ
قوبيون نَهريّ


غُيوم
قَوس قُزَح
نيلِيّ
مَطر
بَنَفسَجيّ
بيت مَغمور بالفَيَضان
سَيل ، فَيض


صَيّاد سَمَك بالصنّارة
خَيط
قَصَبة صَيد السَّمك


سَمك الكَراكي


أنقَليس


سَمك أبيَض


شَبّوط

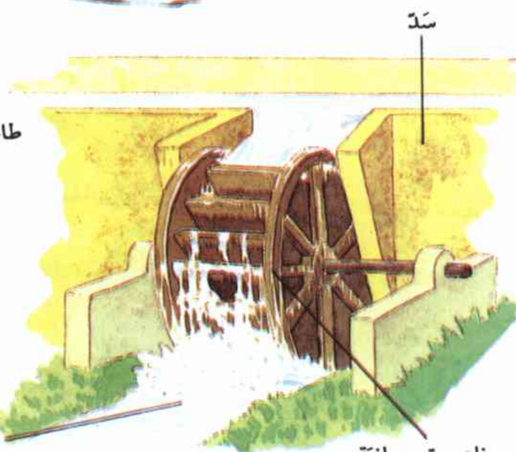

سَلمون ، سَمك سُلَيمان

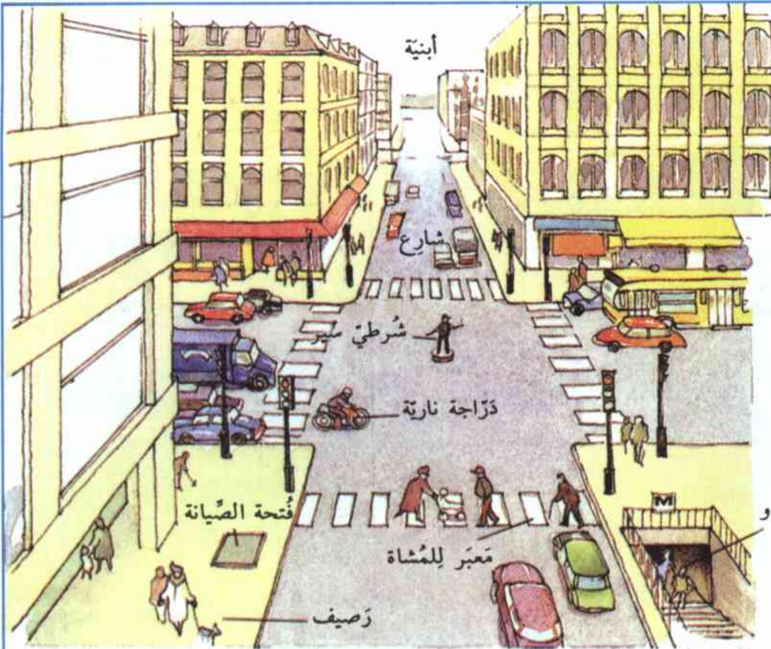

بَلَمة ، مِنُوَّة


تروتة

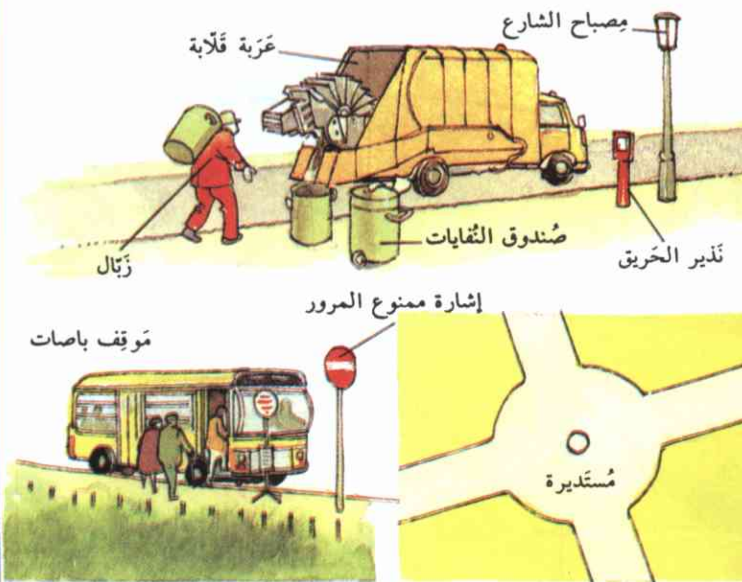

فَرْخ نَهريّ

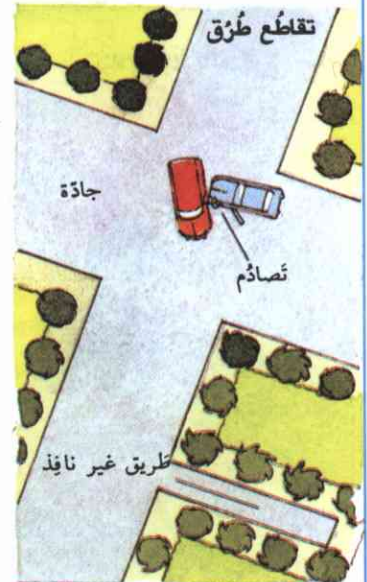

قوبيون نَهريّ


سَدّ
طاحونة مائيّة
قناة السانِية
ناعورة ، سانيَة


أبنيّة
شارِع
شُرطيّ سير
درّاجة ناريّة
فُتحة الصّيانة
معبَر لِلمُشاة
رَصيف
مَدخَل المترو


إشارات السَّير الضَوئيّة
مَنار
رَصيف المارّة

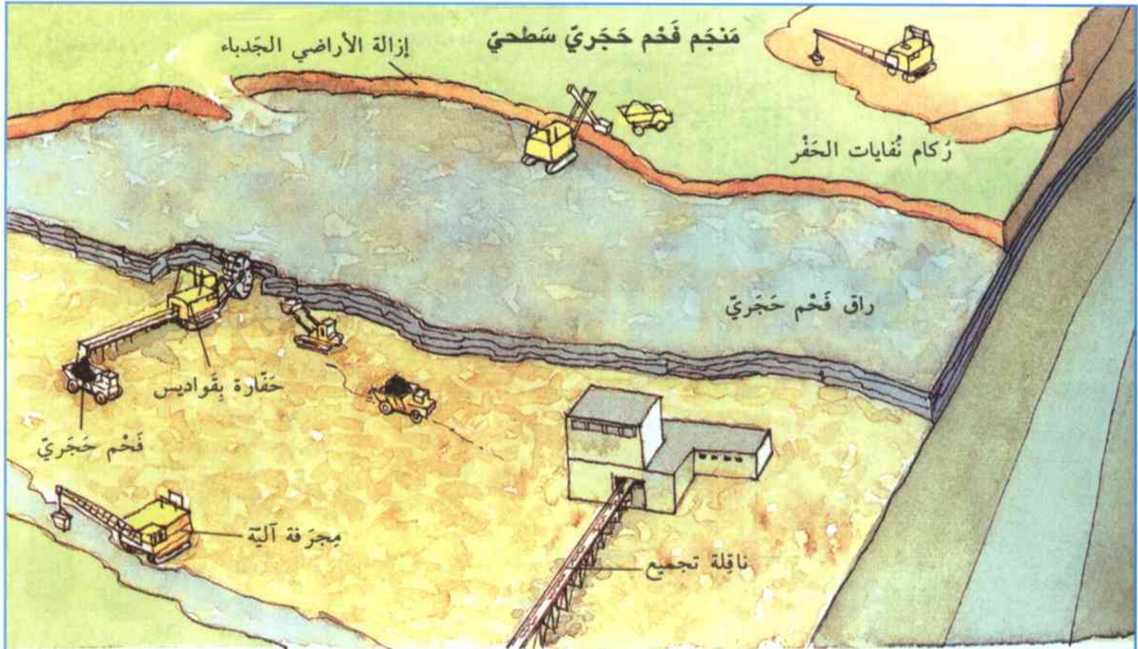

مِصباح الشارع
عَرَبة قَلّابة
زَبّال
صُندوق النُفايات
نَذير الحَريق
إشارة ممنوع المرور
مَوقِف باصات
مُستَديرة


تقاطُع طُرُق
جادّة
تَصادُم
طَريق غير نافِذ

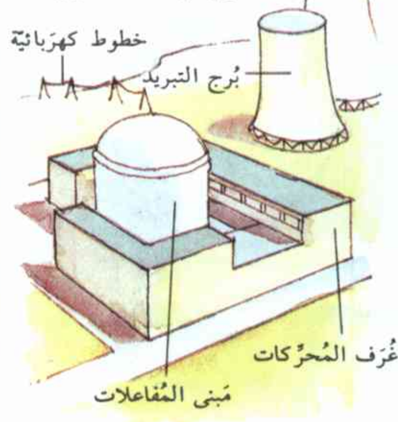

مَتجَر
لافِتة
ظُلّة
معروضات الواجهة

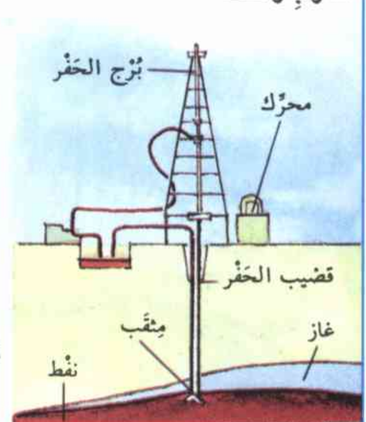

كُشك صُحُف
مُلصَقة (إعلانيّة)
مَجَلّات

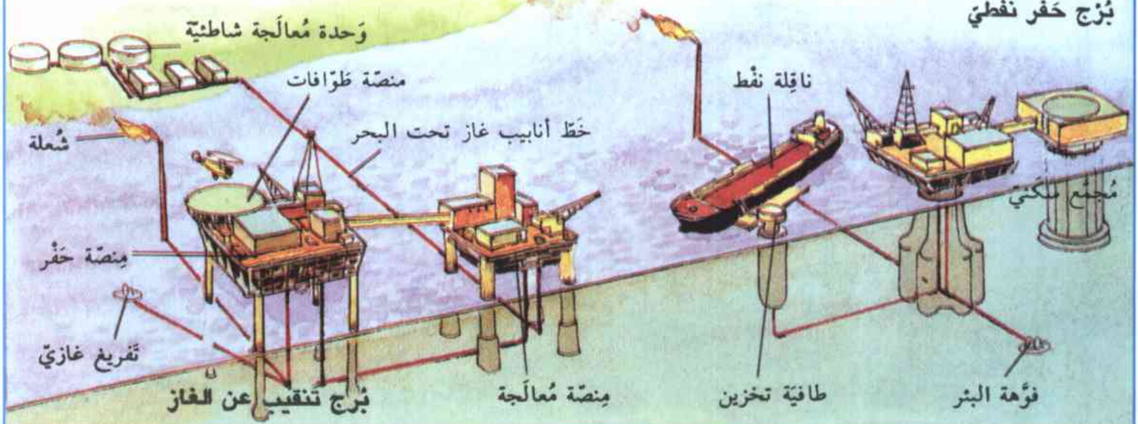

أشغال الشارع
ضاغِط هواء
مِثقاب نَفحي
رَدْم
حَفيرة

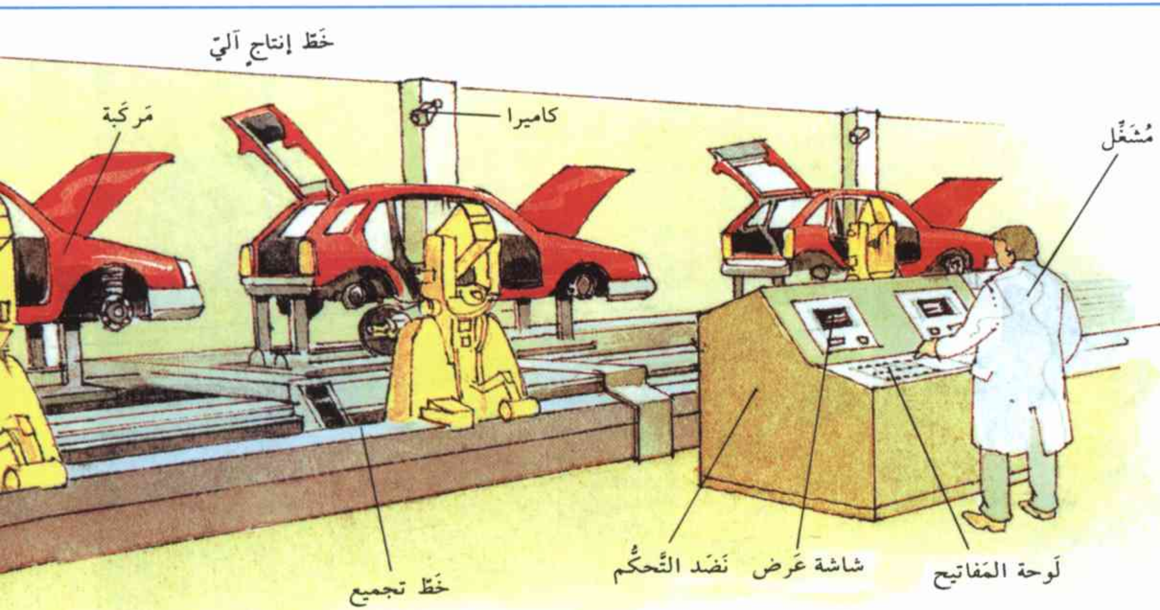

مَنجَم فَحْم حَجَريّ سَطحيّ
إزالة الأراضي الجَدباء
رُكام نُفايات الحَفْر
راق فَحْم حَجَريّ
حَفّارة بِقواديس
فَحْم حَجَريّ
مِجرَفة آليّة
ناقِلة تجميع


وَحدة كَهرَمائيّة لتَوليد الطاقة
حوض
سَدّ خرسانيّ
بَوّابتا الهَويس
محطّة قُدرة كهرَمائيّة


وَحدة توليد بالطاقة النَّوَويّة
خطوط كهرَبائيّة
بُرج التبريد
غُرَف المُحرِّكات
مَبنى المُفاعلات


حَفْر بِئر نَفْط
بُرْج الحَفْر
محرِّك
قضيب الحَفْر
مِثقَب
غاز
نفْط


استغلال النفط والغاز الطبيعي في عُرْض البحر
بُرْج حَفْر نفْطيّ
وَحدة مُعالَجة شاطئيّة
منصّة طَوّافات
خَطّ أنابيب غاز تحت البحر
ناقِلة نفْط
شُعلة
مُجمَّع سَكَنيّ
مِنصّة حَفْر
تَفريغ غازيّ
بُرج تنقيب عن الغاز
مِنصّة مُعالَجة
طافيَة تخزين
فوَّهة البئر



حَدّاد

مِطرَقة

حَديد جِدّ مُحمّى

غِطاء الفُرْن

بَيت النار

مَصهَر المعادن

سَنْدان

مِلقَط

مِنقاش

مِهدّة ، مِرزَبّة

كَهرَبائي

مُعرِّية الأسلاك

قميص

سِلك مُعرّى

قامطة دَعْم الكبول

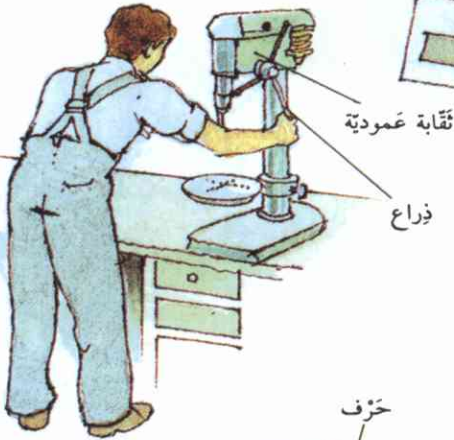
مِقلاد قَطْع ووَصْل

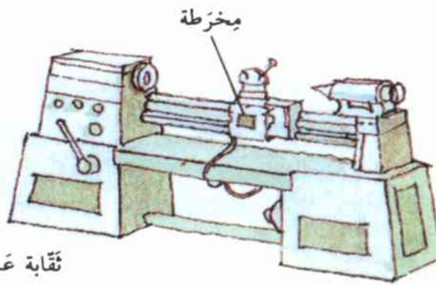
مَقبِس

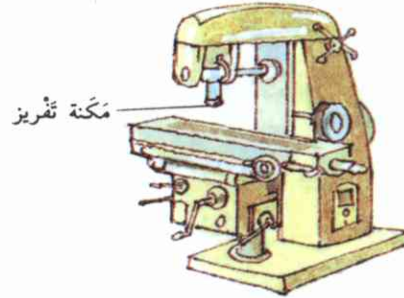
قابِس

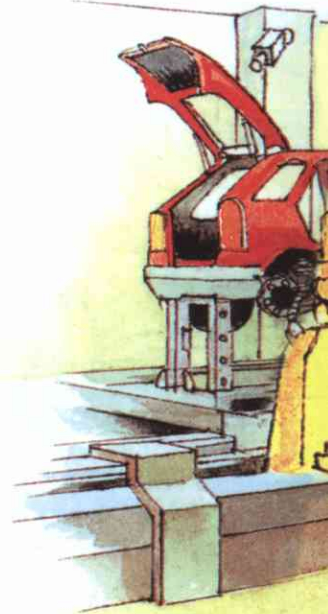
مِقلاد كُمَّثري الشكل

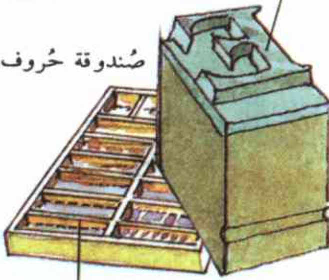
ميكانيكيّ



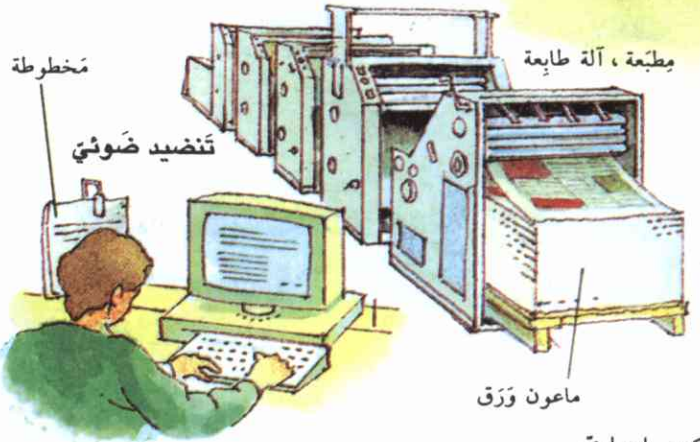








تَنضيد ضَوئيّ

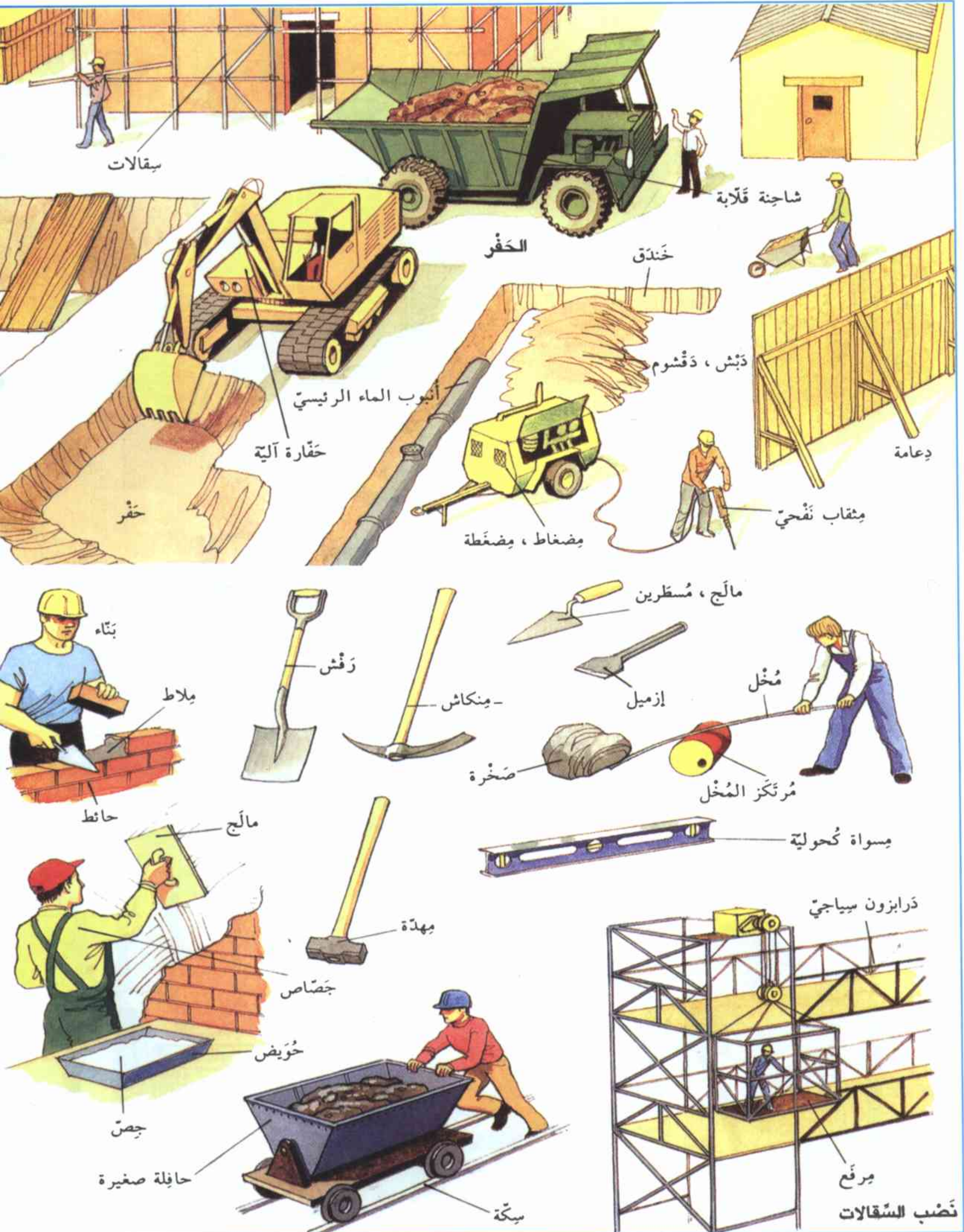


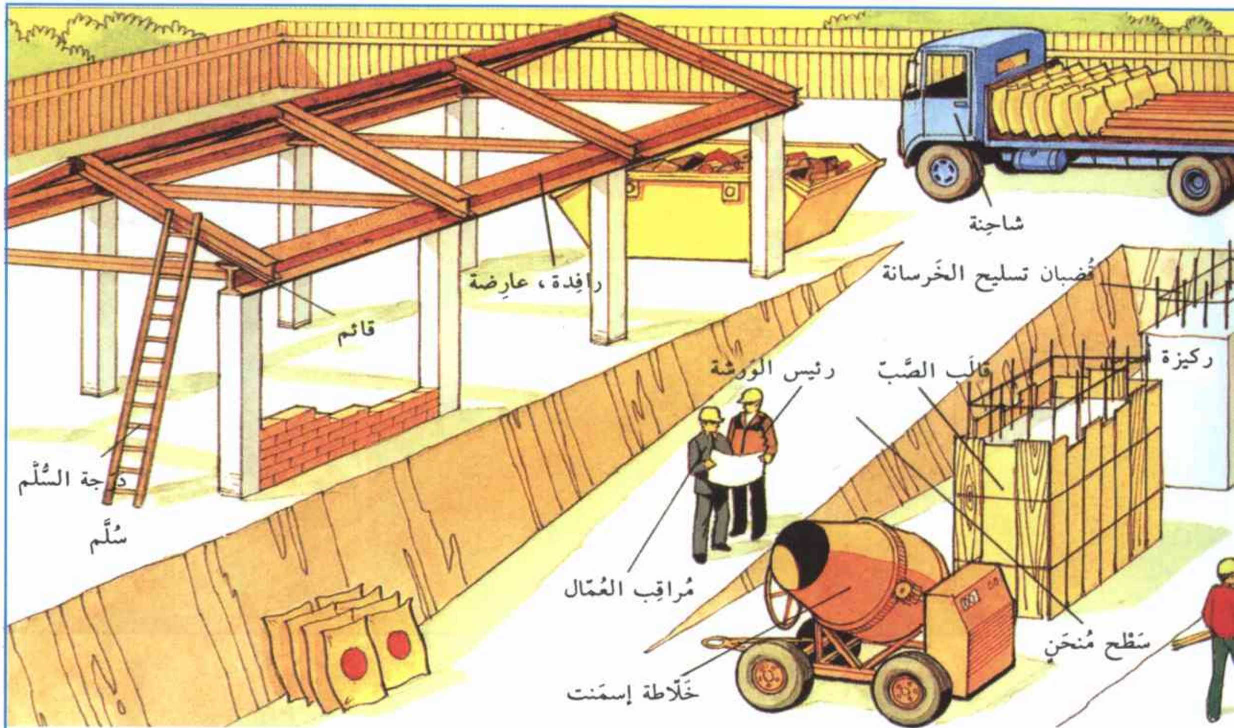
عامِل لِحام



نَجّار




سِقالات
شاحِنة قَلّابة
الحَفْر
خَنْدَق
دَبْش ، دَقْشوم
أنبوب الماء الرئيسيّ
حَفّارة آليّة
حَفْر
دِعامة
مِثقاب نَفْحيّ
مِضغاط ، مِضغَطة
مالَج ، مُسطَرين
بَنّاء
رَفْش
مِلاط
مِنكاش
إزميل
مُخْل
صَخْرة
مُرتَكَز المُخْل
حائط
مالَج
مِسواة كُحوليّة
مِهدّة
دَرابزون سِياجيّ
جَصّاص
حُوَيض
جِصّ
حافِلة صغيرة
سِكّة
مِرفَع
نَصْب السِّقالات



رافِعة

قالَب خَرَساني

سائق الرافِعة

سَطْل ، دَلْو

ثِقْل مُوازِن

حُجرة

كَبْل

آجُرّة

مِثقاب نَفْحيّ

بَكَرة

بَلاطة جِصِّيّة

غِربال

كُلّاب

كيس إسمَنت

دَبْشة

حِمْل

رُخام ، مَرْمَر

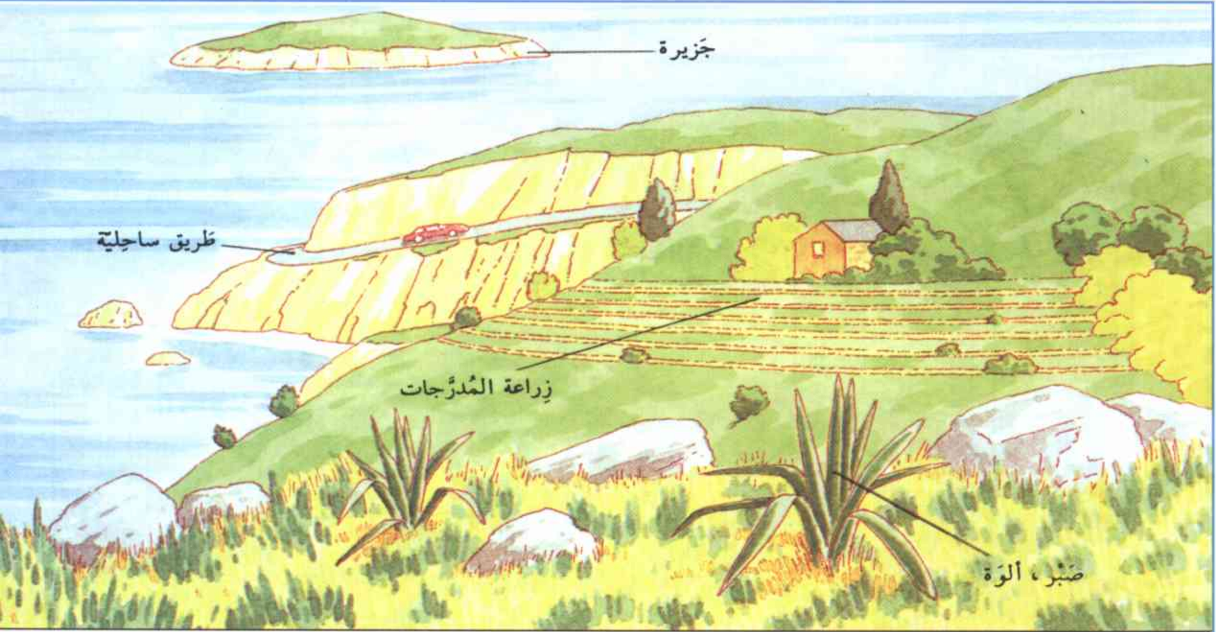
خَيط الفادِن ،
خيط الشاقول

عَرَبة يَد

إسمَنت

رَمْل

مَنظَر طَبيعيّ مِن حَوض البَحر المُتوسِّط



حَبَق ، ريحان

جَرّة

راقود ، خابيَة

لُعبة الكُرات الحَديديّة

الكُرة

سُنونو

كَرّام

جِذل الكَرمة

عُنقود عِنَب

كُرْكيّ ، رَهْو

حَبّار ، سَبيدَج

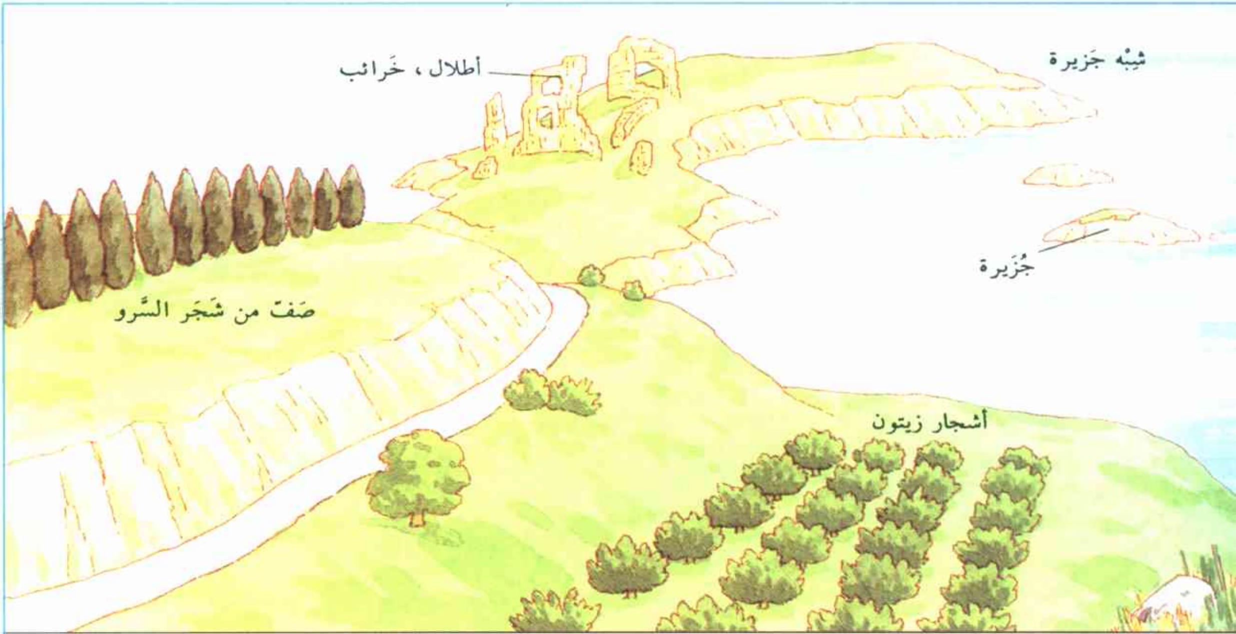
شَجَرة أرْز

قَوس النَّصر

قناطِر

مُدرَّج ، مَلعَب يونانيّ

نُحام وَرديّ



سَعتَر بَرّيّ

صَعتَر

تِينة

تُنّ

أرُزّ

لَيمونة حامِض

عَقرَب البحر

باسّ ، ذِئب البحر

فُلَيفلة كبيرة

بَلَم

حَبّات زَيتون

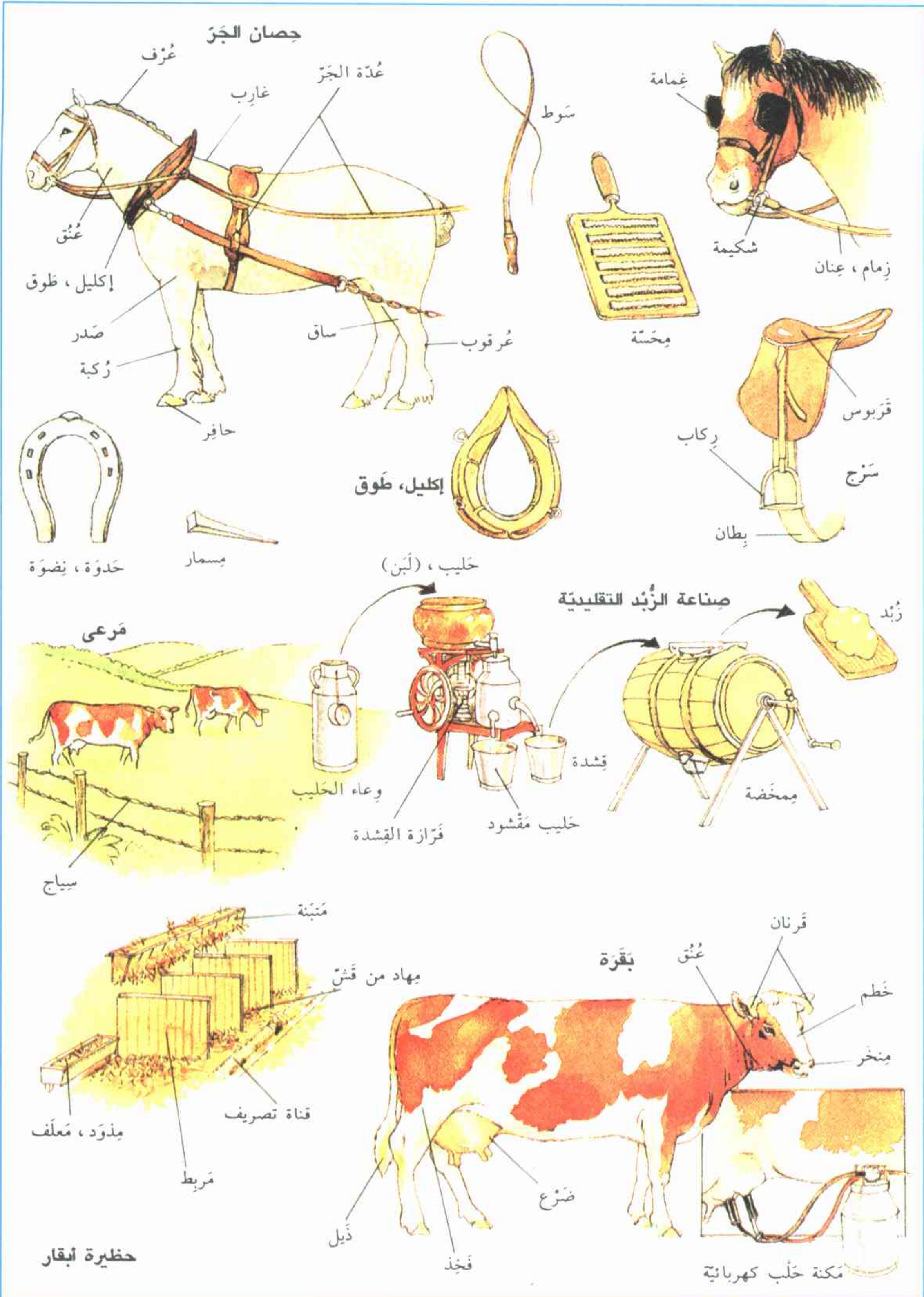
بِطّيخ أخضَر

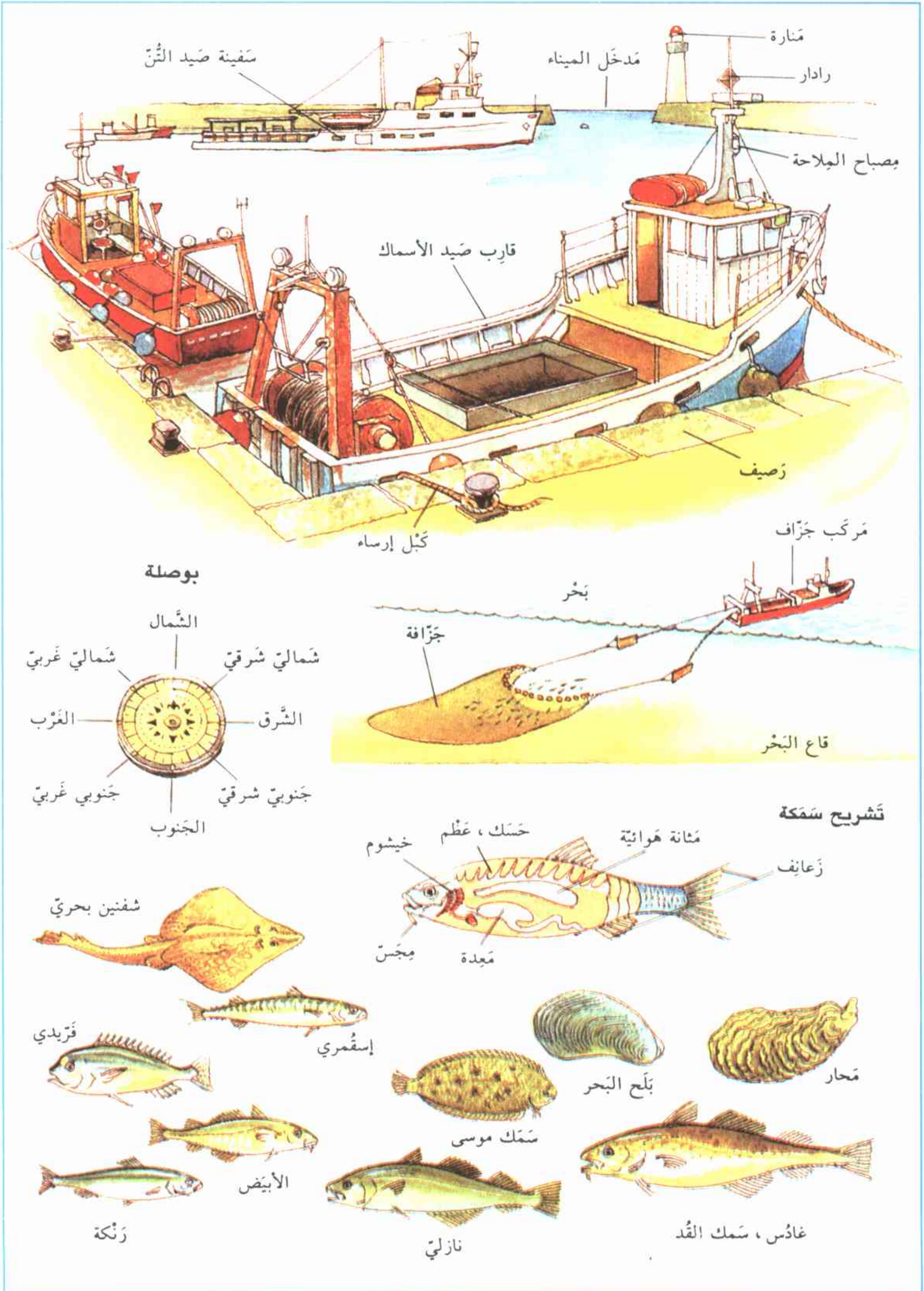
سَردين

خُزامى

شَمّام مُضَلَّع

طَرَستوج ، سُلطان إبراهيم


حِصان الجَرّ
عُرْف
غارِب
عُدّة الجَرّ
عُنُق
إكليل ، طَوق
صَدر
رُكبة
ساق
عُرقوب
حافِر
سَوط
غِمامة
شكيمة
زِمام ، عِنان
مِحَسّة
قَرَبوس
رِكاب
سَرْج
بِطان
إكليل، طَوق
حَدوَة ، نِضوَة
مِسمار
حَليب ، (لَبَن)
صِناعة الزُّبْد التقليديّة
زُبْد
مَرعى
وِعاء الحَليب
قِشدة
مِمخَضة
فَرّازة القِشدة
حَليب مَقْشود
سِياج
مَتبَنة
مِهاد من قَشّ
قَرنان
بَقَرة
عُنُق
خَطم
مِنخَر
مِذوَد ، مَعلَف
قَناة تَصريف
مَربِط
ضَرْع
ذَيل
فَخِذ
مَكنة حَلْب كهربائيّة
حظيرة أبقار



مَنارة
رادار
مَدخَل الميناء
سَفينة صَيد التُّنّ
مِصباح المِلاحة
قارِب صَيد الأسماك
رَصيف
كَبْل إرساء
مَركَب جَرّاف
بوصلة
بَحْر
الشَّمال
شَماليّ غَربيّ
شَماليّ شَرقيّ
جَرّافة
الغَرْب
الشَّرق
قاع البَحْر
جَنوبي غَربيّ
جَنوبيّ شرقيّ
الجَنوب
تَشريح سَمَكة
حَسَك ، عَظْم
مَثانة هَوائيّة
خيشوم
زَعانِف
شفنين بحريّ
مِجَسّ
مَعِدة
فَرّيدي
إسقُمري
مَحار
بَلَح البَحر
سَمَك موسى
الأبيَض
رَنْكة
نازلِيّ
غادُس ، سَمك القُد

بُرج خَزّانات الماء

مَحطَّة تتبُّع

مُراقَبة أرضيَّة

«أبولّو» عَرَبة فضائيّة مأهولة

المَكّوك الفَضائيّ الأوروبيّ المُستَقبَليّ

هُبوط على سَطْح القَمَر

هُبوط

مَدار قَمَريّ

القَمَر

الأرض

انطلاق المقذوف

هُبوط تَرشاشيّ

تِلِسكوب فضائيّ

عَرَبة قَمَريّة

سابِر بَين كَوكَبيّ

دَفّة

المحرِّكات الرئيسيّة

قَمَر صِناعيّ ، سابِل

تحليق مَداريّ

إطلاق مَكّوك فَضائيّ وعَودَته

صاروخ في ٢

جناح

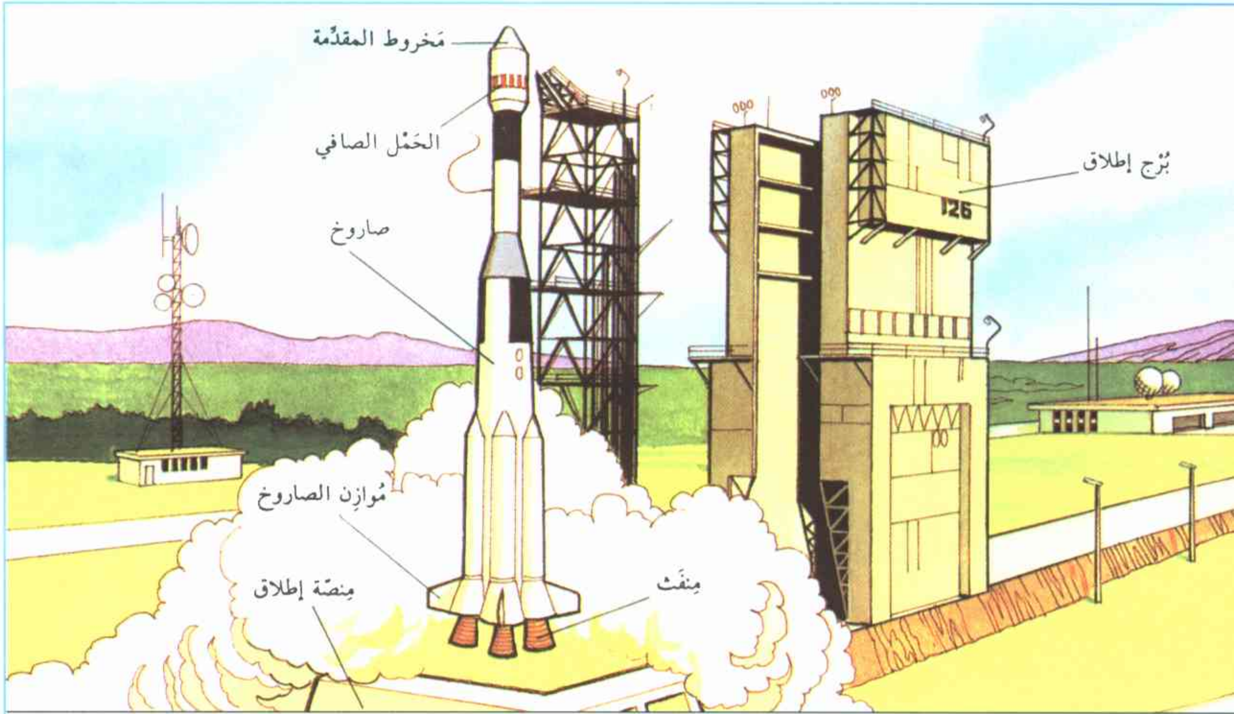
دِرْع حَراريّ

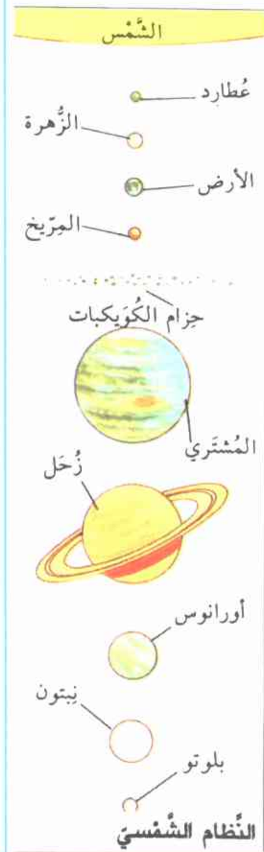
حَوز الحِمْل الآجِر

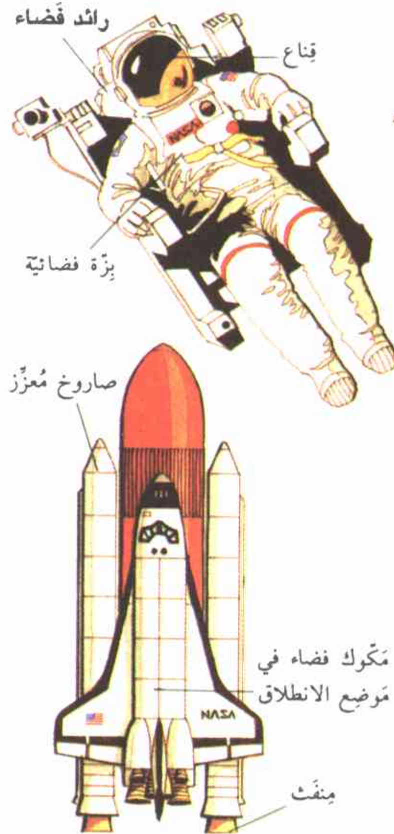
مَكّوك فَضائيّ

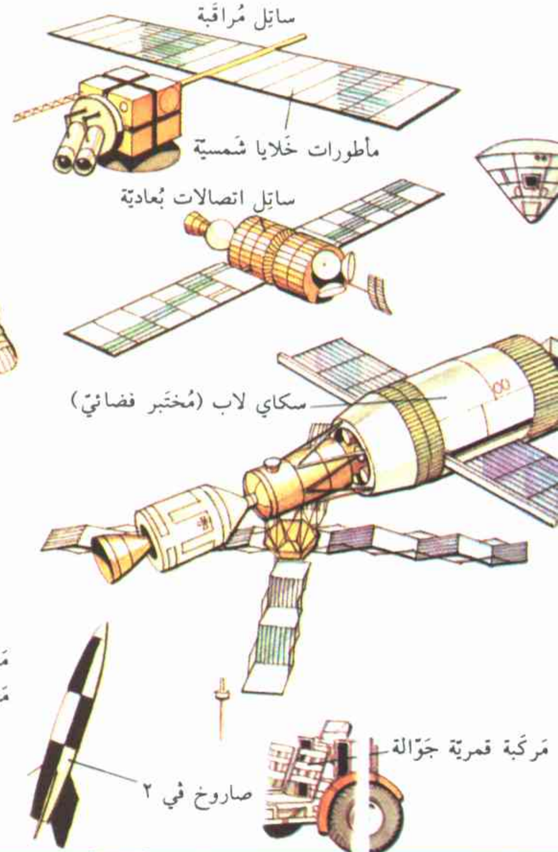
حَطّ

إطلاق


مَخروط المقدّمة
الحَمْل الصافي
صاروخ
مُوازِن الصاروخ
مِنصّة إطلاق
مِنفَث
بُرْج إطلاق
126


الشَّمْس
عُطارِد
الزُّهرة
الأرض
المِرّيخ
حِزام الكُوَيكبات
المُشتَري
زُحَل
أورانوس
نِبتون
بلوتو
النِّظام الشَّمسيّ

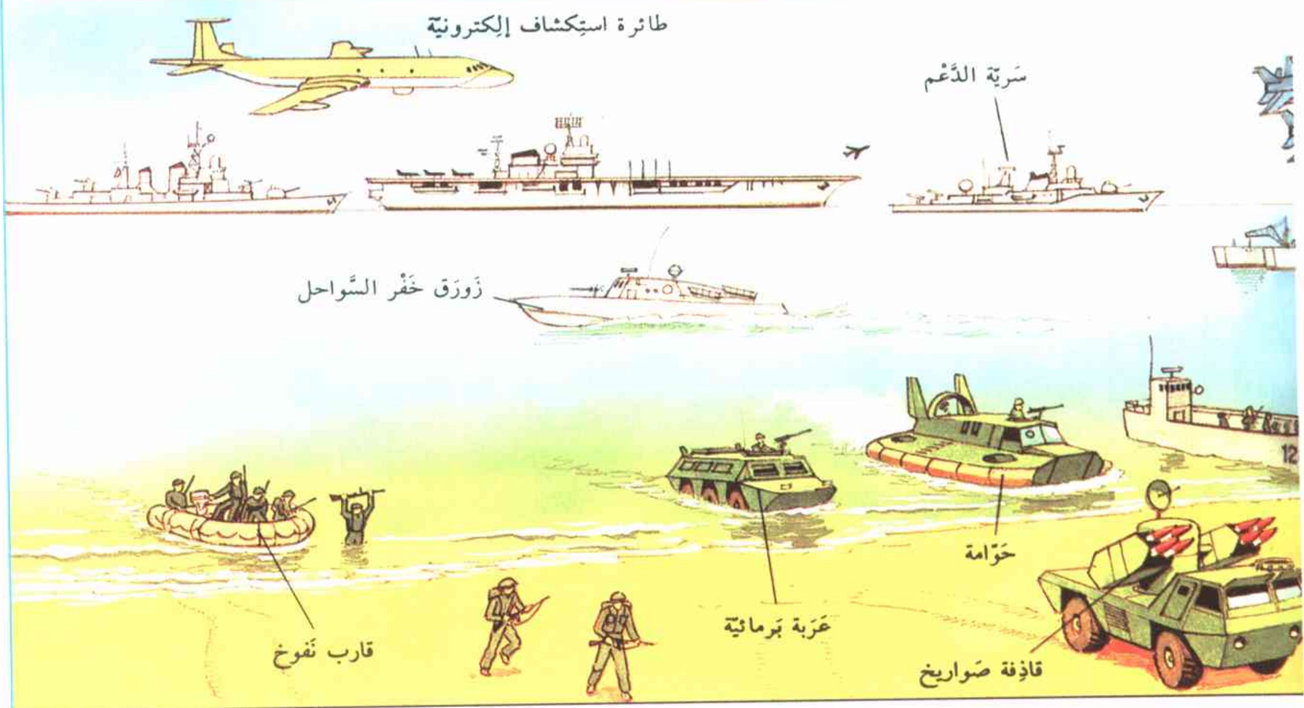

رائد فَضاء
قِناع
بِزّة فضائيّة
NASA
صاروخ مُعزِّز
مَكّوك فضاء في
مَوضِع الانطلاق
مِنفَث


سَاتِل مُراقَبة
مأطورات خَلايا شَمسيّة
سَاتِل اتصالات بُعاديّة
سكاي لاب (مُختَبر فضائيّ)
مَركَبة قمريّة جَوّالة
صاروخ ڤي ٢


الدوّامة الرئيسيّة
طَوّافة مُقاتِلة
تَغطِيَة جَوِّيّة
سَفينة هُجوميّة
سَفينة إنزال
هَوائيّ
زَورَق إنزال
رشّاش
شاحِنة
مِزحَف
دَبّابة قِتاليّة
شاطِئ
بُرج دَوّار
مِدفَع رئيسيّ


حامِلة طائرات
بارِجة
طَرّاد
فِرقاطة ، حَرّاقة
مُدمِّرة
سفينة هُجوميّة
سفينة تموين
غَوّاصة نَوَويّة

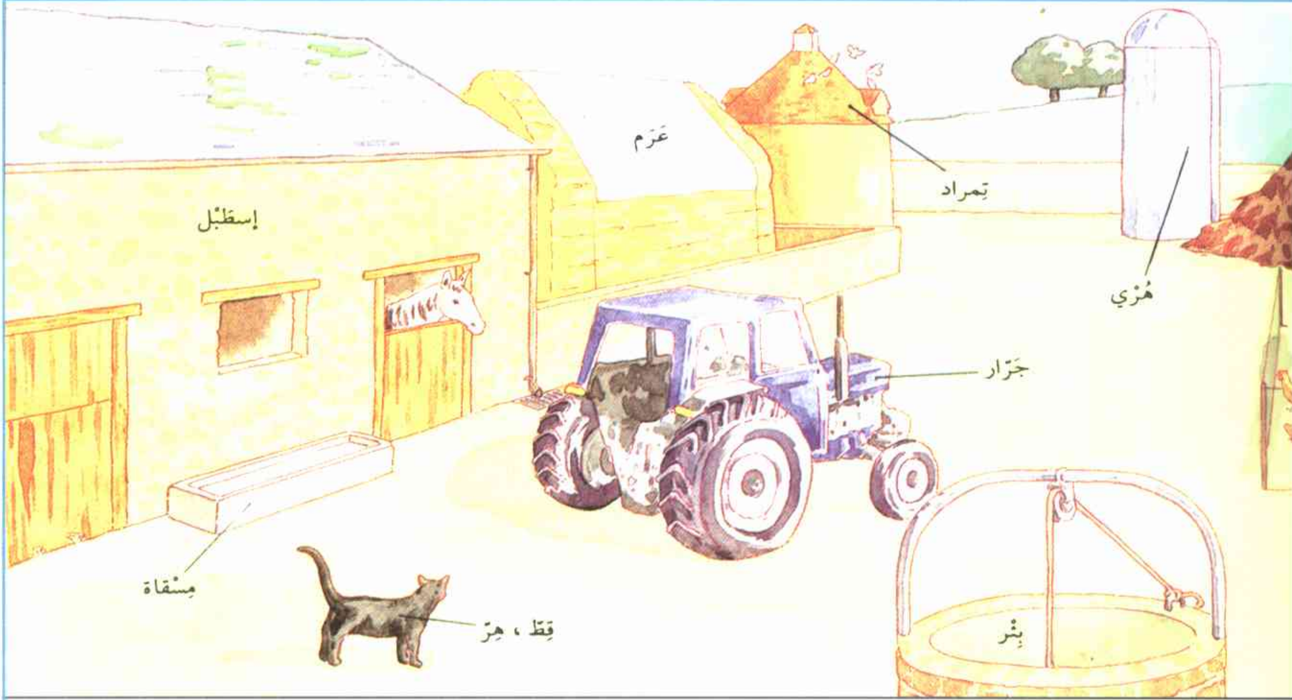

سِلاح الجَوّ
طائرة قاذِفة مُقاتلة
جُنَيح
مَنفَذ الهواء
قاذِفة قنابِل
جِسم الطائرة
طائرة مُقاتِلة «سي هاريير»
الطائرة الخَفيّة
تَزويد بالوَقود جَوًّا
طائرة نَقْل
مُقدَّم الخوذة
طَيّار
طَوّافة مُضادّة للدَّبّابات
صاروخ
مِظَلّي
واقية الريح
حُجرة القيادة
مَقعَد قَذّاف


طائرة استِكشاف إلكترونيّة
سَريّة الدَّعْم
زَورَق خَفْر السَّواحل
حَوّامة
عَرَبة بَرمائيّة
قارب نَفوخ
قاذِفة صَواريخ


القُوّات البَرّيّة
بُندُقيّة أوتوماتيّة
خرطوشة
مُسَدَّس أوتوماتيّ
صاروخ
قُنبُلة يَدويّة ، رُمّانة
مُسَدَّس
قاذِفة صَواريخ مُضادّة للدَّبّابات
ماسورة المِدفَع
لُغْم أرضيّ
خوذة
مِدفَع قَذْف قَوسيّ
سَيّارة لكل الأراضيّ
ناقِلة جُنود
مِغلاق
جُنديّ مُشاة
مِدفَع ذاتيّ الحركة
زَناجير
قاذِفة صواريخ متنقِّلة


القُوّات البَحريّة
أعلام
ينة خَفْر (السواحل)
صارٍ
قُبَّعة
كاسِحة ألغام
طَوّافة استطلاع
بَحّار
سِروال البَحّار

سُلَّم
سَماد ، زِبل
بَيت المَزرَعة
خُمّ ، بَيت الدَّجاج
مُزارِع
طيور دَواجِن
ساحة
بِركة بَطّ
شاحِنة نَقْل الماشيَة
رَشّ مُبيد الحَشَرات
زَهرة الحُقول
مِخبَط
سَلّة
تُفّاح
مَرغَريتا صَغيرة ، زَهرة الرَّبيع
حَوذان
خَشخاش
نَحْلة
مَعسَلة ، خَلِيّة
مِجرَفة ، مِعزَق
مِشْط الحدائق
مِنجَل
مِدْخان
شوكة ، مِذْراة
نَخاريب ، عُيون الشُّهاد
مِقضب ، حاصِدة
قُرْص العَسَل



غِرغِر ، دَجاج فِرعَون

دَجاجة

ديك

إوَزّة ، وَزّة

ديك رومي

جُرَذ

أرنَب

حَمامة

بَطّة

عَنكَبوت

خُنفَساء البَطاطس

زُنبور

الدُّودة البَيضاء

جُرَذ سِنجابيّ

خُفّاش

عَظايَة

نَيْر

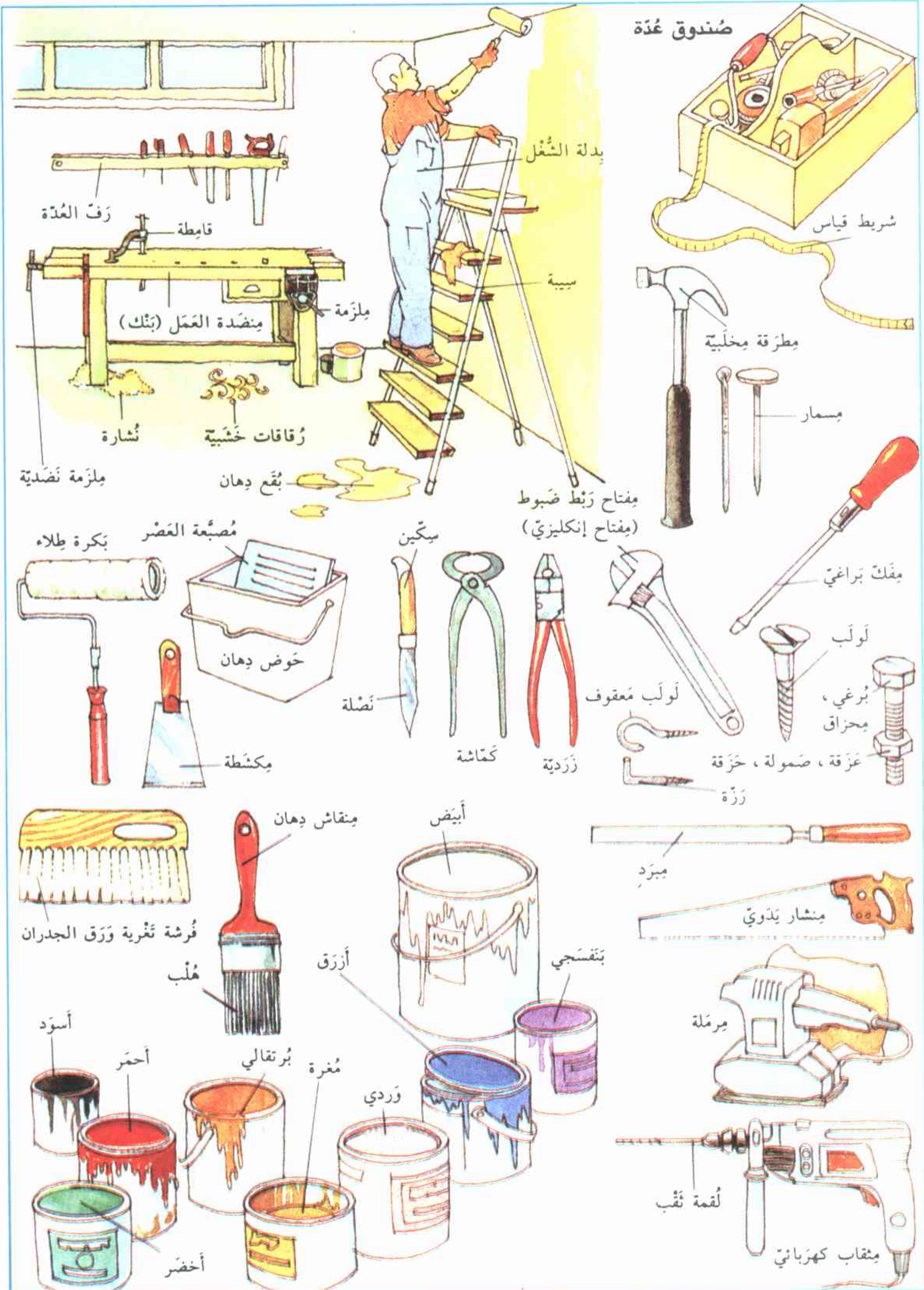
سُوسَة

عَرَبة بدولابَين

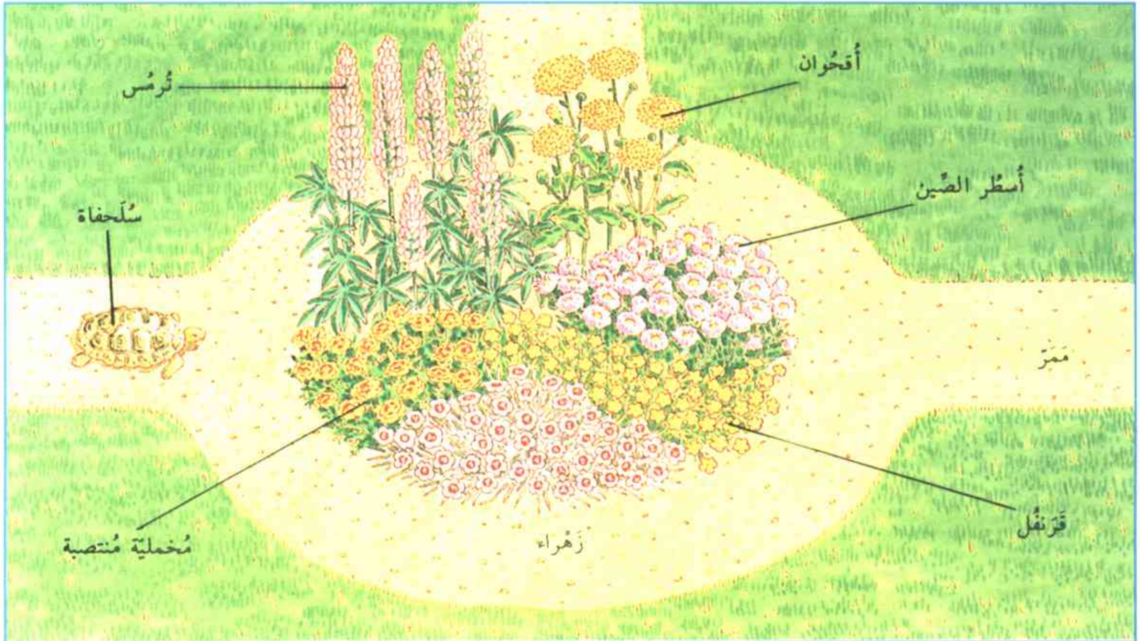
ثور

عَريش العَرَبة

كَريولة ، عَرَبة



صُندوق عُدّة
شريط قياس
بِدلة الشُغْل
رَفّ العُدّة
قامِطة
مِلزَمة
مِنضَدة العَمَل (بَنْك)
سِيبة
نُشارة
رُقاقات خَشَبيّة
مِلزَمة نَضَديّة
بُقَع دِهان
مِطرَقة مِخلَبيّة
مِسمار
مِفتاح رَبْط ضَبوط
(مِفتاح إنكليزيّ)
بَكرة طِلاء
مُصبَّعة العَصْر
سِكّين
مِفَكّ بَراغيّ
حَوض دِهان
نَصْلة
لَولَب
لَولَب مَعقوف
بُرغي ،
مِحزاق
مِكشَطة
كَمّاشة
زَرَديّة
عَزَقة ، صَمولة ، حَزَقة
رَزّة
مِنقاش دِهان
أبيَض
مِبرَد
فُرشة تَغْرية وَرَق الجدران
مِنشار يَدَويّ
أزرَق
بَنَفسَجي
هُلْب
مِرمَلة
أسوَد
أحمَر
بُرتقالي
مُغرة
وَردي
لُقمة ثَقْب
أخضَر
مِثقاب كهرَبائيّ



وَرْد

منثور

دَهلِيَة

كوبيّة ، أُرطَنسية

دَلَبوث ، سَيف الغُراب

ناعِمة ، قُوَيسة

تَبْغيّة ، بَطونيَة

غُرْنوقيّ ، إبرة الراعي

كَبّوسين ، أبو خِنجَر

أصيص النافذة

زَنبق

فاوانيا ، عود الصَّليب

لَيلَج ، لَيلَك

سَحلَب ، خُصى الثَّعلب

أُذُن الفار

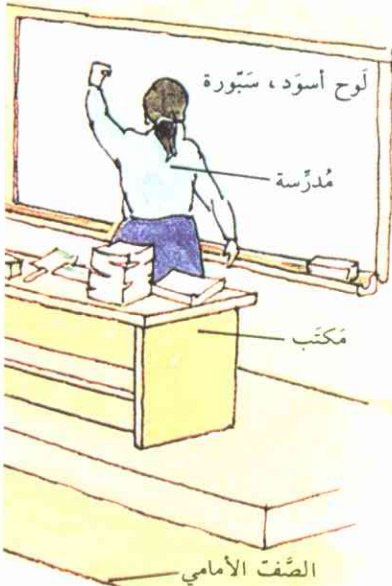
خَشْخاش

نَرجس أَسَليّ

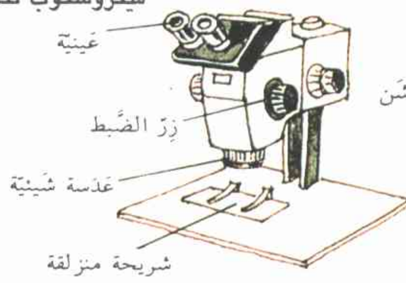
نَرجِس

سَوسَن

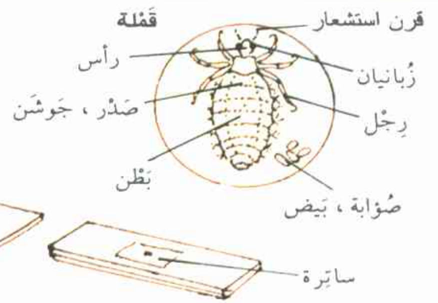
غرفة التدريس



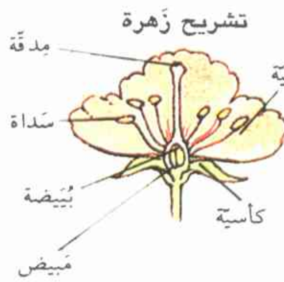
ميكروسكوب ثُنائيّ العَينيَّة



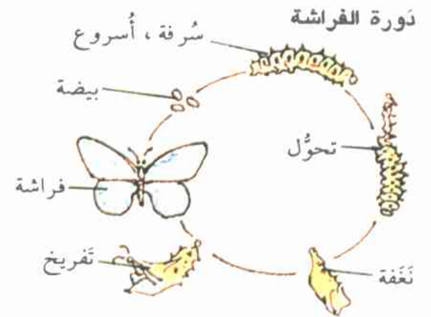
قَمْلة



تشريح زَهرة



دَورة الفراشة



مَلعَب



التَّربيَة البَدَنيَّة



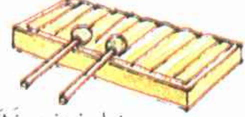
موسيقى وغِناء



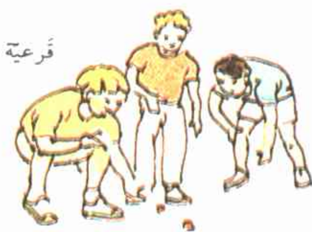


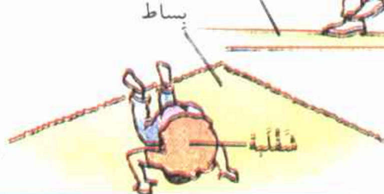






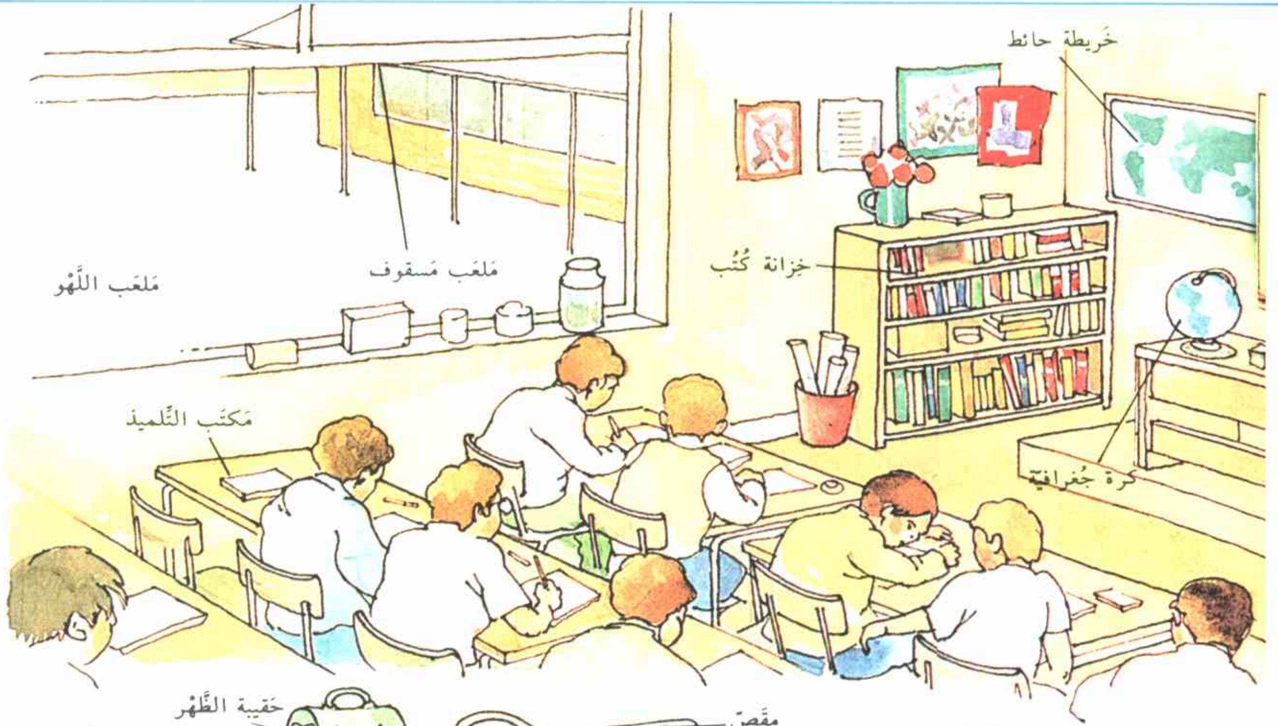






قَرعيّة ، خُشخيشة

بُونْغو



قِرطاسيّة مَدرسيّة

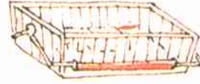
حَقيبة الظَّهْر
حَقيبة كُتُب
مِقَصّ
إصبَع غِراء
شَريط لاصِق
مَقلَمة
مِمْحاة
مِبْراة
قَلَم
قَلَم رَصاص آليّ
دَفتَر التمارين
مُفكِّرة
قَلَم حِبْر جافّ
ريشة
قَلَم حِبْر
خرطوشة حِبر
كوس
كِتاب مدرسي
مِسطَرة مُدرَّجة
إسفَنجة
أصابع طَبشور

الرَّسْم

أقلام تلوين
كوب
ألوان مائيّة
فُرشة ألوان
دِحراج أُسطُواني
فُرشة مسطَّحة
لوحة الألوان
أنابيب جواش









بائع الزُّهور

سُلَّم صُعّاد



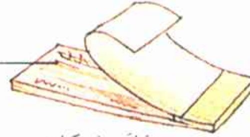


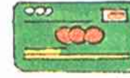






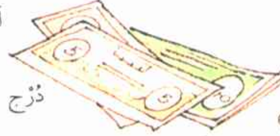




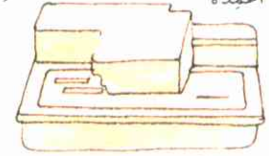




الدَّفع، التسديد

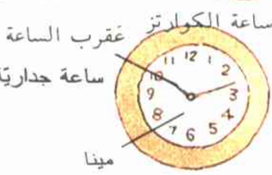






مُجوهَرات، جَواهر

ساعات





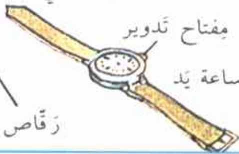








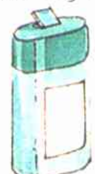
مُستَحضرات تجميل



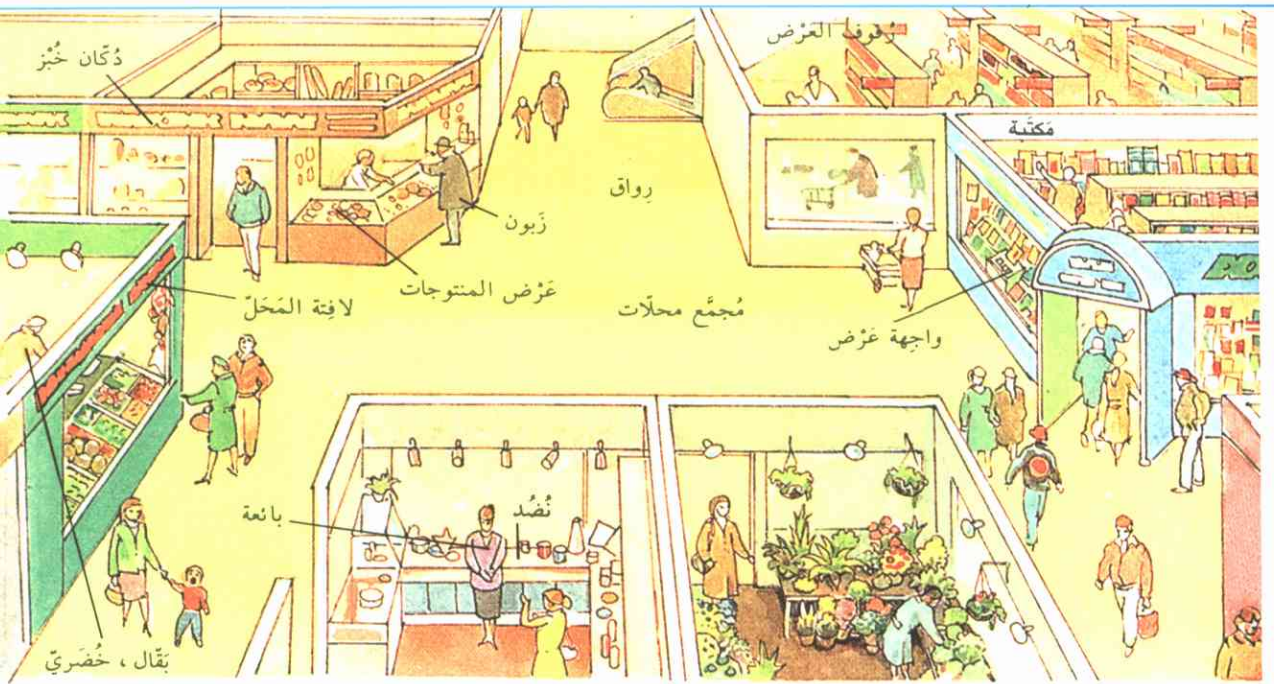












خُبْز

رَغيف رفيع


رَغيف فرنسي


رَغيف قَضيبيّ


خُبز سُنبُليّ

رَغيف طَريّ


خُبز لُبّ (للسندويتش)


خُبز الجاوْدار


خُبز المَزرَعة


بريوش

هِلالِيّة (كرواسّان)


إصبَعيّة

مُعجَّنات

ألفيّة ، كَعكة مُورَّقة


فطيرة بالقَستَر

فطيرة بالزبيب

خُبز بالشوكولاتة

حَلوى مَنفوشة بالقِشدة

فَطيرة بالفاكِهة

بوظة، جيلاتي


كأس مَثلوج


قرن بوظة


بوظة إسكيمو


بتي فور

سَكاكِر

حَلوى مجمَّدة للمَصّ


شوكولاتة

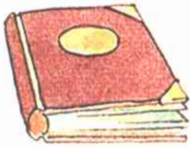
كراميل

مُلبَّس



صَحيفة ، جريدة

مجلة


ألبوم صُوَر


بِطاقة بَريديّة


كِتاب للجيب


خريطة الطُرُق

دَليل سِياحيّ


رِواية


كِتاب رُسوم كَرتونيّ



بُنْدُقة ، جِلَّوزة

عُروق

بُنْدُق ، جِلَّوز

مِنشار سِلسِليّ

إبَر

وَرَقة

هُرَيرة ، قِدّة

صَنَوبَرَة

كوز صَنَوبَر

زَهرة الرَّبيع

خَشَب مَنشور

عِناقيّة ، وِنكة

شُقّار حَرَجيّ

فأس قَطْل الشجَر

إسفين ، سَفين

مِهدّة ، مِطرَقة ثقيلة

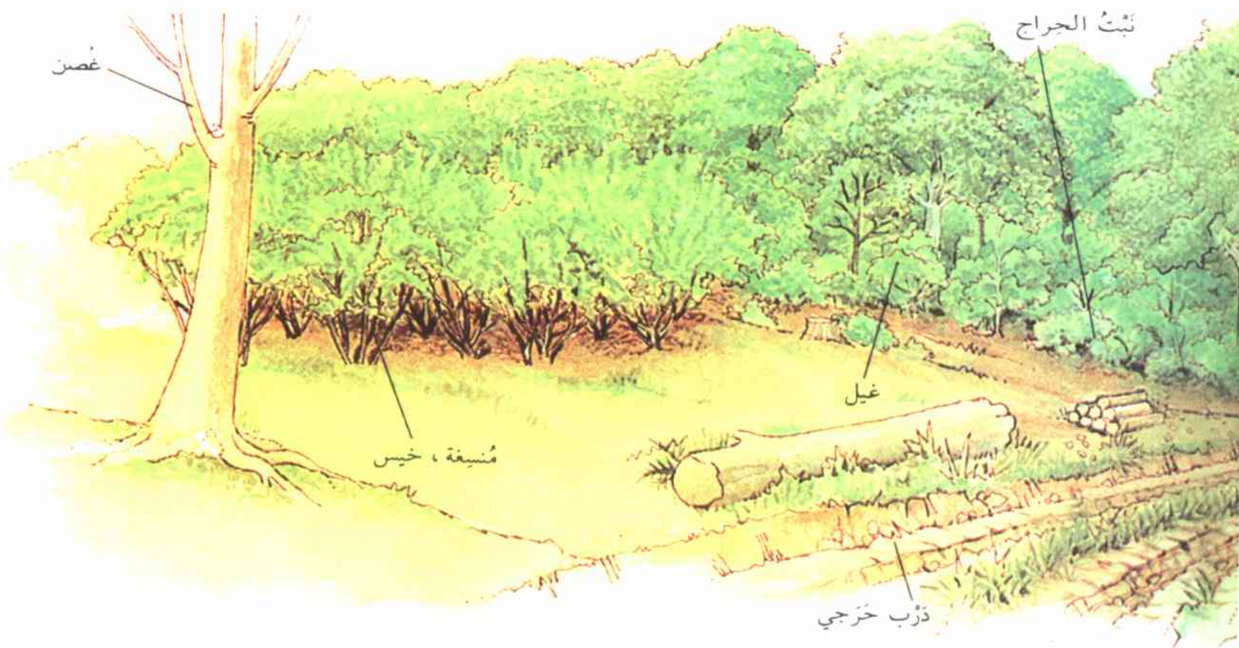
تَنّوب ، شوح

كُوز تَنّوب

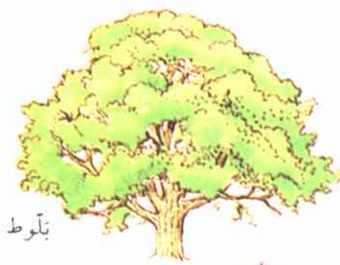
بَنَفسَج

سَرخَس

جِذع شَجَرة



شاهبَلّوط ، قَسطل حُلو ، كَستنة



بَلّوط



بَلّوطة



زان ، مُرّان



زانة (ثَمر الزان)



نِبريّة







حَبّة كَستَنة



بوقيصا ، دَرْدار ، شجرة البَق





حَوْر



بُرعُم ، بُرعوم

قِدّة ، هُرَيرة



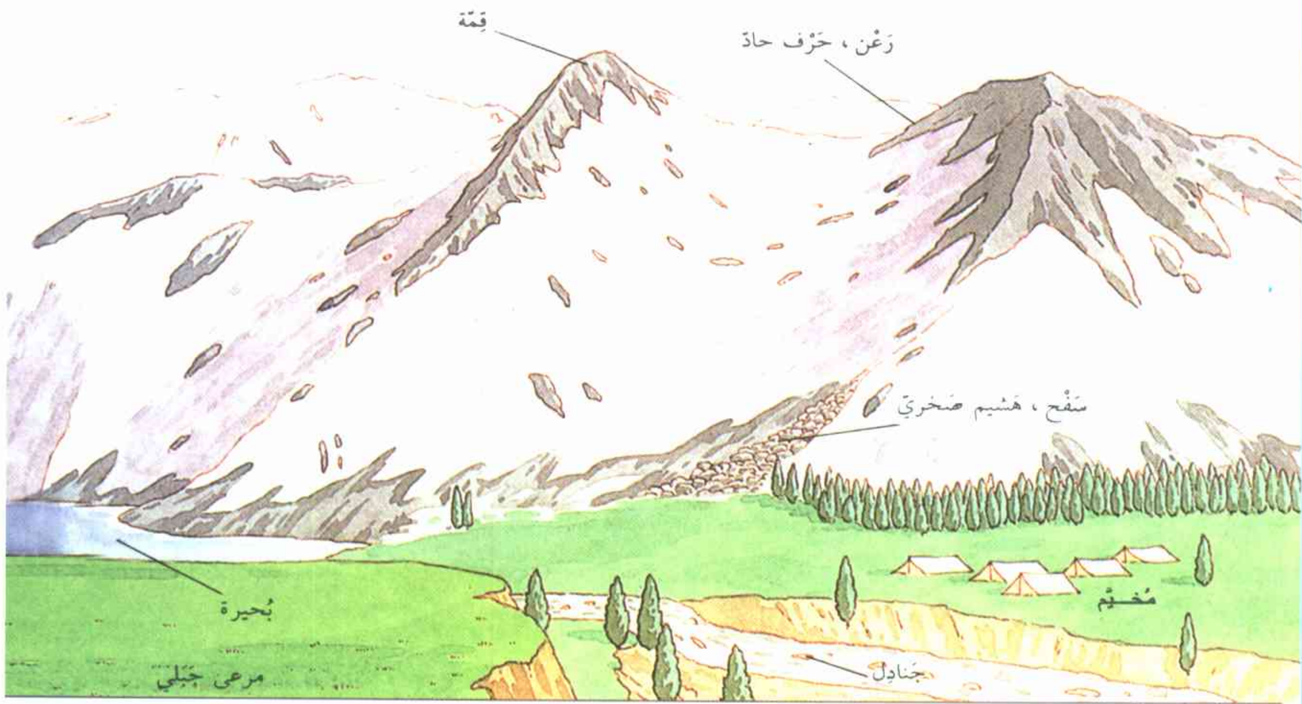
مُرّان





بَتولا بيضاء






أرزيّة ، لارِكس


راتينَجيّة ، بيسيّة


كِبريت


جَمَشْت ، جَمَسْت


ميكا ، بَلَق


مَرْو ، كوارتز


شِسْت


دَهْنَج ، مَلَكيت


صَوّان ، غرانيت


مَرموط


شَمْواة


وَعْل الألْب

قِمّة حادّة

ثُلوج دائمة

فَجّ ، شِعْب

شاليه

مُنحَدَر جَبَليّ

نَهر جَليديّ ، مَثلَجة

الجانب المُشمِس
(من الوادي)

هَضبة ، نَجْد

نَفَق

وادٍ

جُرُف ، شير

عَرَبة كَبْليّة

ماعِز















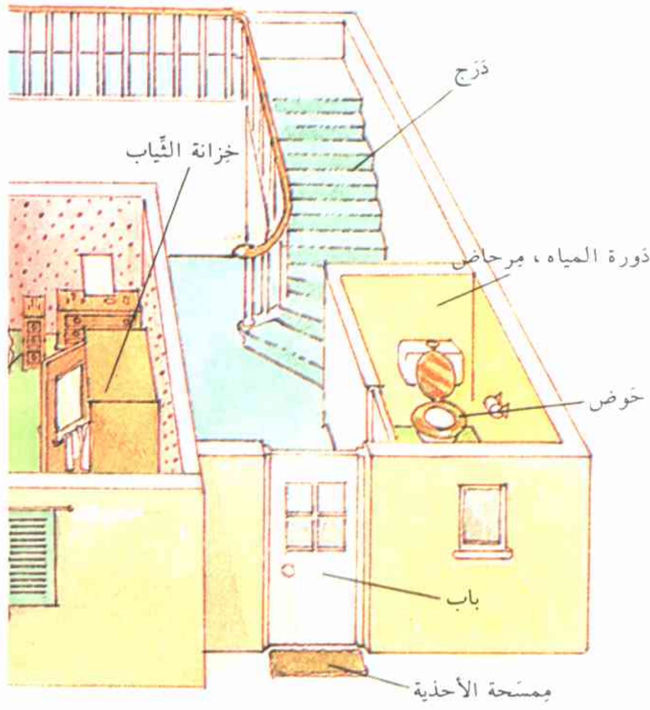




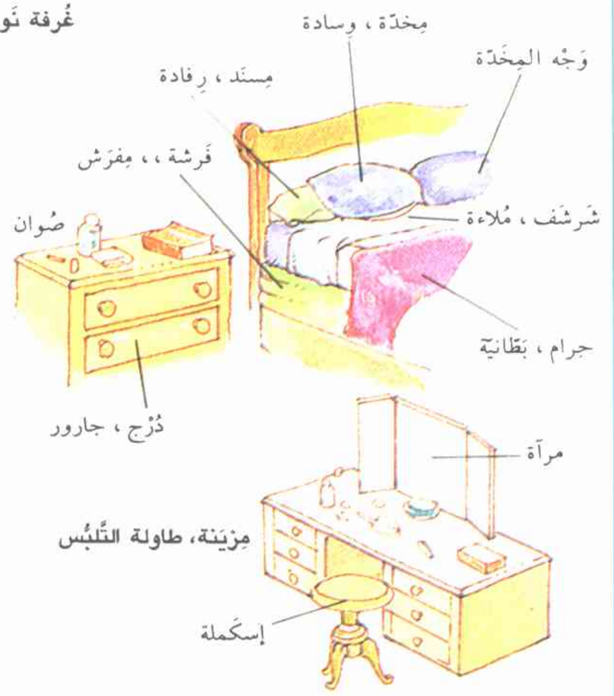


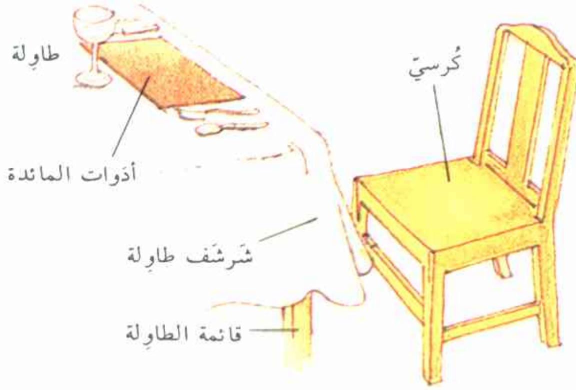




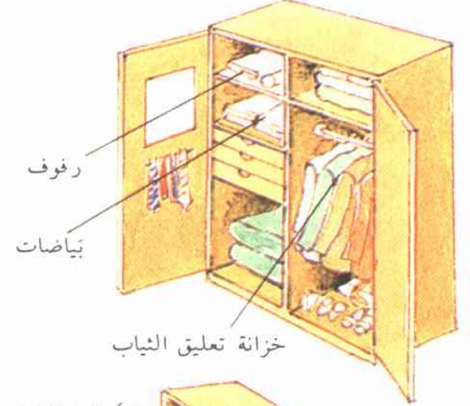


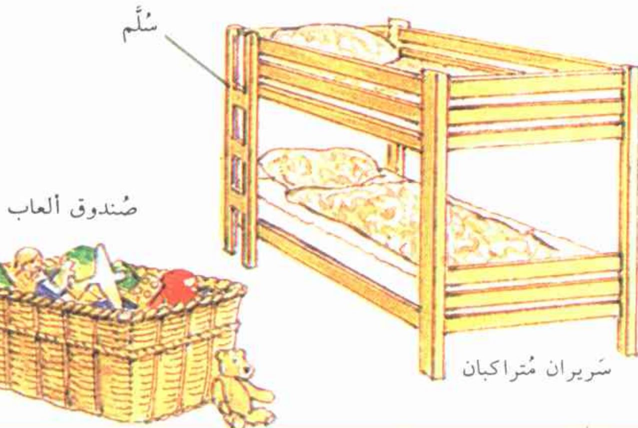
غُرفة نَوم





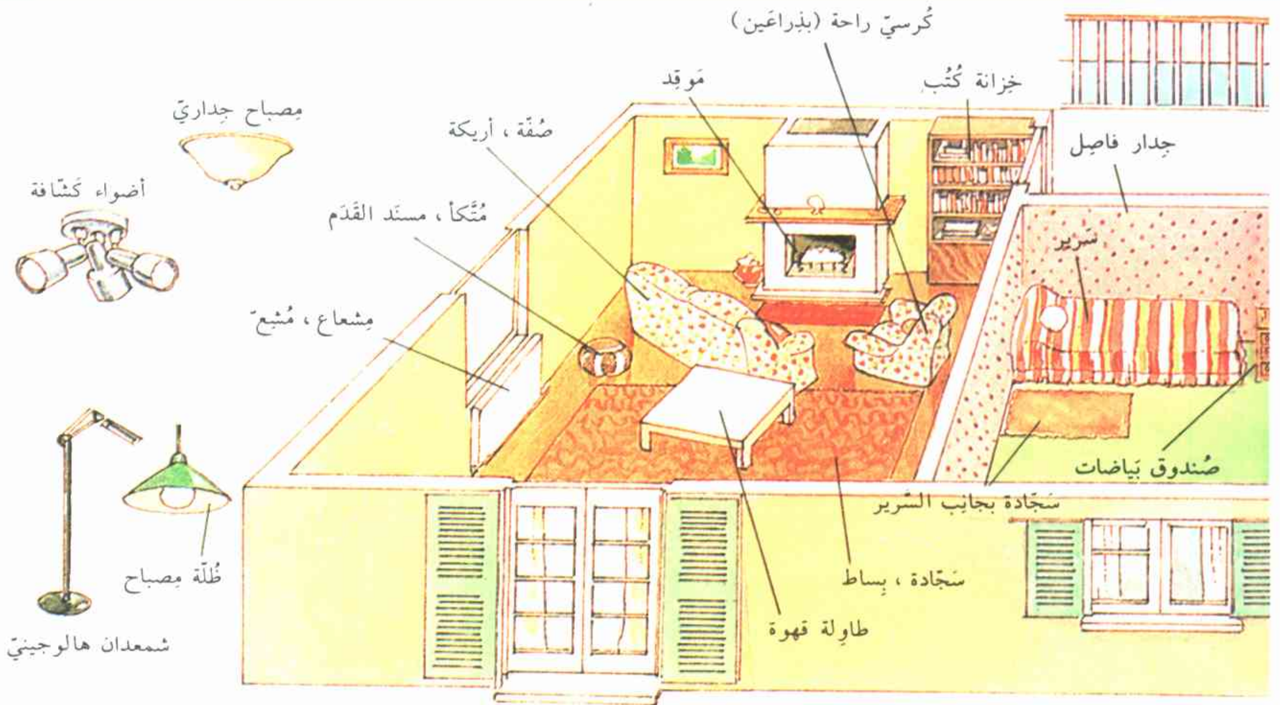
خِزانة الثِّياب

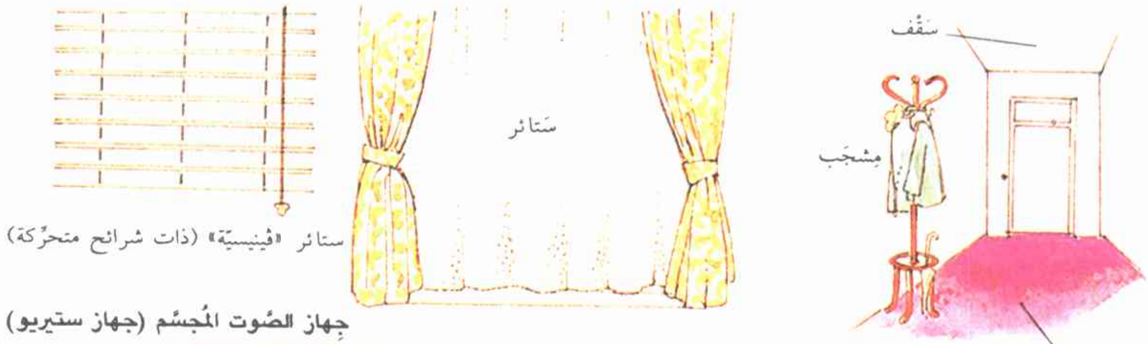


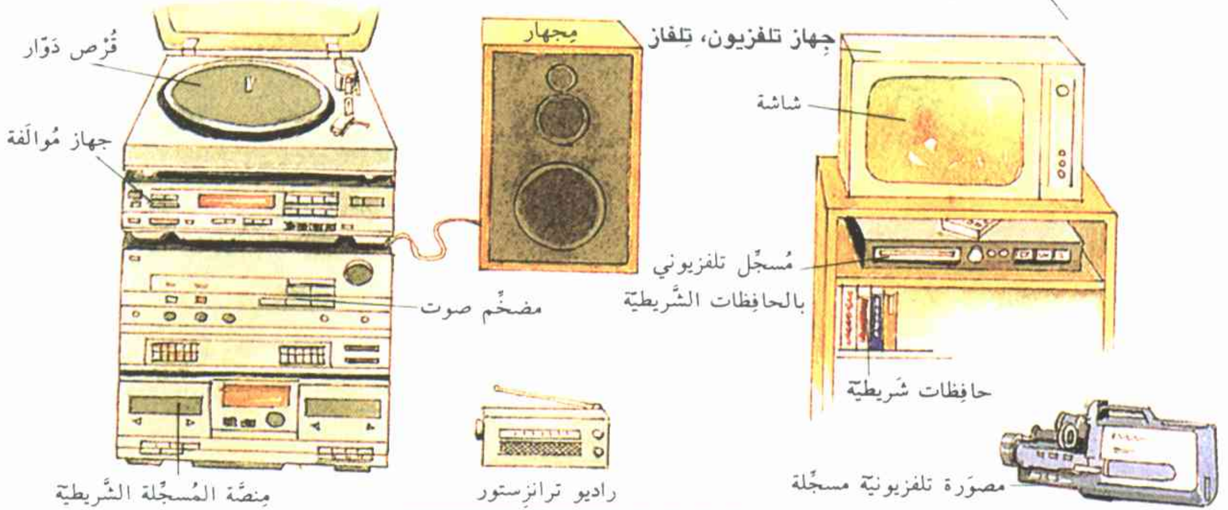


مِنضَدة للكِتابة

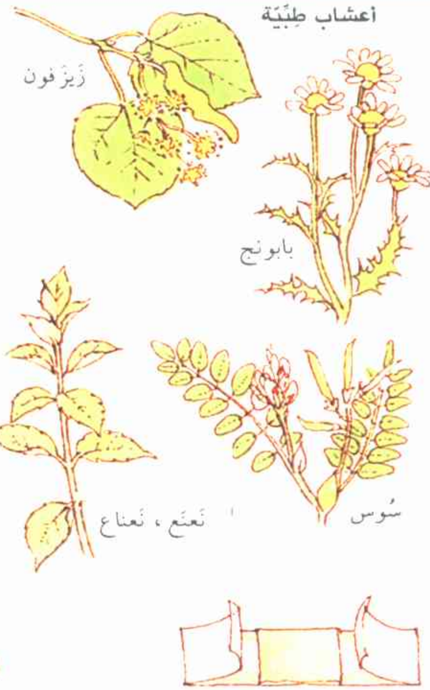



كُرسيّ راحة (بِذِراعَين)
مَوقِد
خِزانة كُتُب
مِصباح جِداريّ
صُفّة ، أريكة
جِدار فاصِل
أضواء كَشّافة
مُتَّكأ ، مسنَد القَدَم
سَرير
مِشعاع ، مُشِعّ
صُندوق بَياضات
سَجّادة بجانِب السَّرير
ظُلّة مِصباح
سَجّادة ، بِساط
طاوِلة قهوة
شمعدان هالوجينيّ


سَقف
سَتائر
مِشجَب
ستائر «فينيسيّة» (ذات شرائح متحرِّكة)

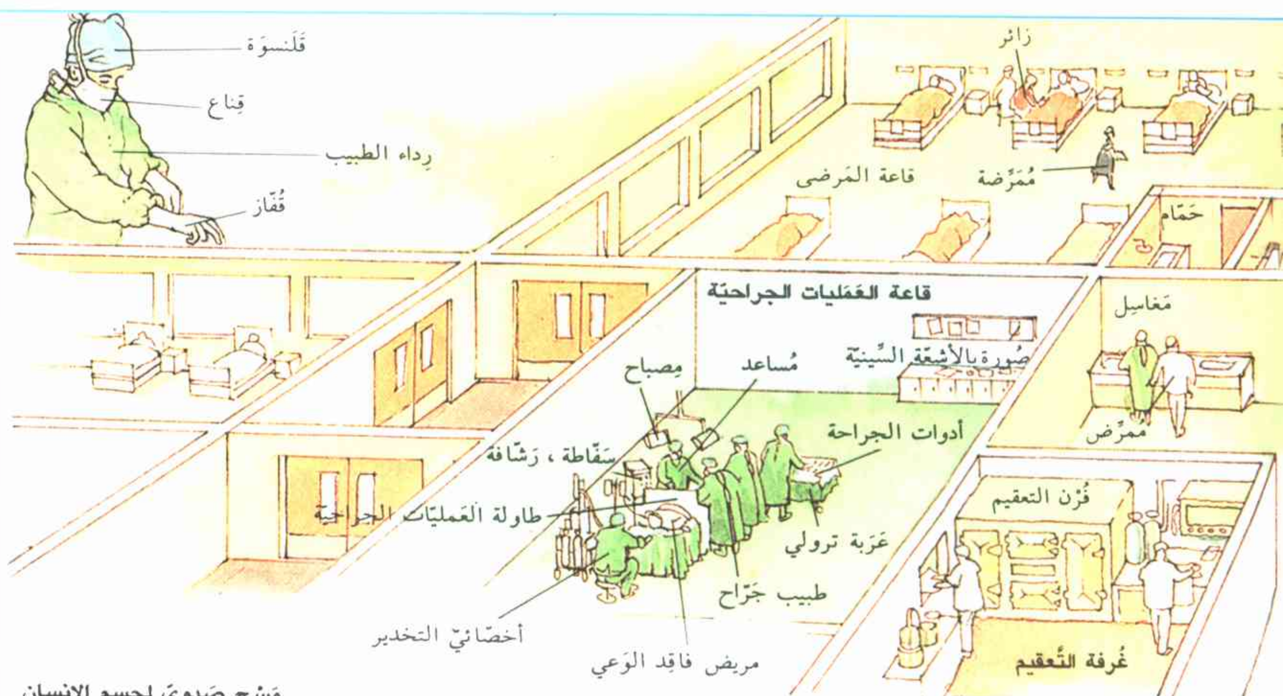

جِهاز الصَّوت المُجسَّم (جهاز ستيريو)
قُرص دَوّار
مِجهار
جِهاز تلفزيون، تِلفاز
شاشة
جِهاز مُوالَفة
مُسجِّل تلفزيوني بالحافِظات الشَّريطيّة
مضخِّم صوت
حافِظات شَريطيّة
مِنصَّة المُسجِّلة الشَّريطيّة
راديو ترانزِستور
مصوِّرة تلفزيونيّة مسجِّلة


رِواق
غرفة الممرضات
قاعة العَمليات الجِراحيّة
مَدخَل
غُرفة بَياضات البَدَل
قاعة استراحة الأطباء الجرّاحين
طَبيب أستاذ
قاعة المُراقَبة
فعْم (بالسائل)
مِرقاب

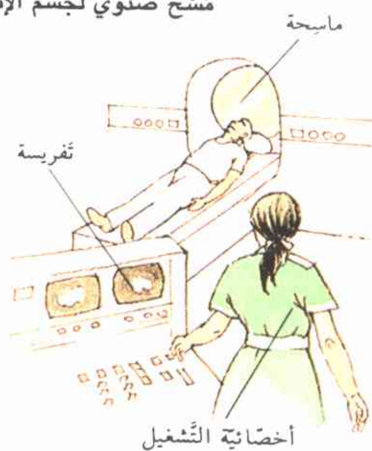

أعشاب طِبّيّة
زيزَفون
بابونج
نَعنَع ، نَعناع
سُوس


لَصوق ، لَزْقة
ضَوء دَوّار
سيّارة إسعاف
باب خَلفيّ
حَقيبة الإسعاف الأوّلي
عامِل طِبابيّ
سائق
نَقّالة
مُصاب

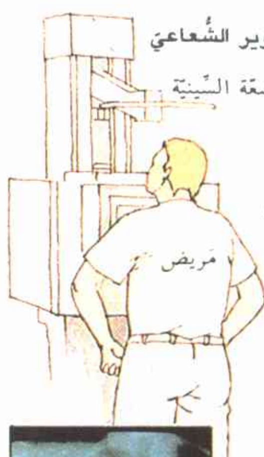

قارورة مُطهِّر
بَكرة شريط لَصوق
قُطْن طِبّيّ
أدوات طِبّيّة
تِرمومتر زِئبَقيّ
ضِمادة
كُحول الجِراحة
ضِمادة ، رِفادة
مِصباح كَهربائيّ
قارورة مَصْل
أدوية
أُنبوب مرهم
سَمّاعة (الطبيب) ، مِسماع
كِيس مَسحوق
قارورة شَراب
قَطّارة
إبرة
قارورة مُضادّ حَيَويّ
مِحقَنة ، زَرّاقة
مِكيال
كَبسولات
تحميلة ، حَمول
أُنبوب أقراص ذَوّابة
كُفّة نَفوخة
مِقياس ضَغْط الدَّم



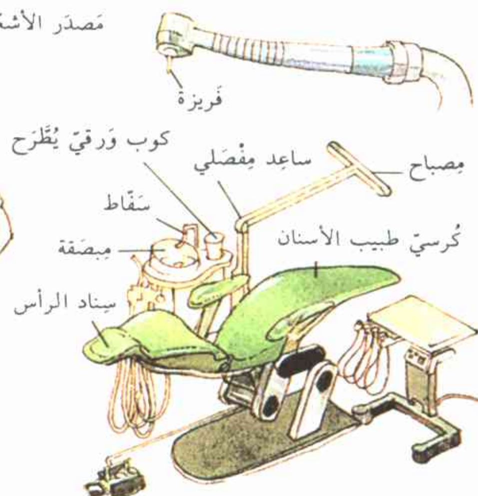
مَسح صَدويّ لجسم الإنسان



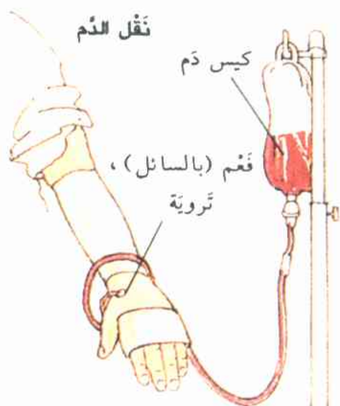
التَّصوير الشُّعاعيّ



أجهزة طَبيب الأسنان



نَقْل الدَّم





صَفيحة أشعّة سِينيّة

تشخيص فوق الصَّوتيّ



مَدينة مَلاهٍ

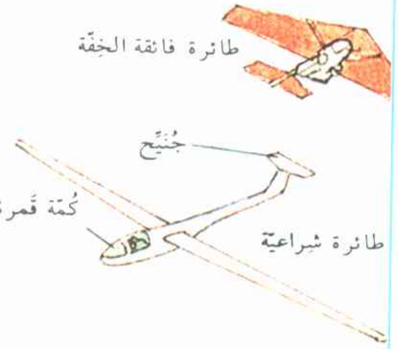


الرِّياضة وأماكن الاستِجمام

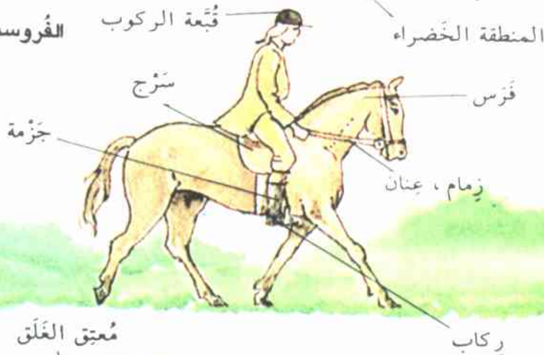


لُعبة الغولف



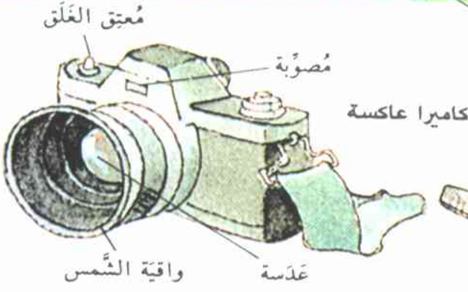


الفُروسيّة





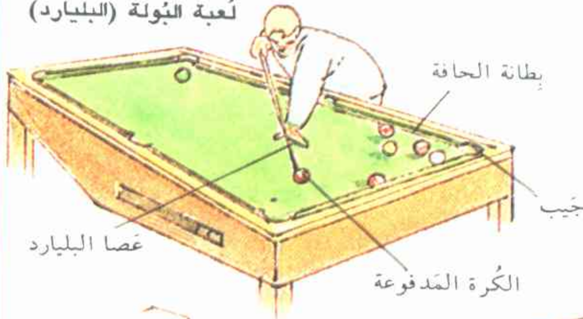
كاميرا عاكسة







لُعبة البُولة (البليارد)



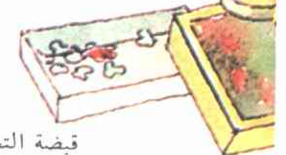
ألعاب فيديويّة

خرطوشة اللعبة

قبضة التحكُّم

قِطعة

لُعبة التعريج والتشريج



ألعاب استراتيجيّة

بَيدَق

لُعبة الشِّطرَنج

رُقعة الشِّطرَنج

طائرة موجَّهة عن بُعد (نَموذَج مصغَّر)



نَضَد التحكُّم

لُعبة الكُرة والدَّبابيس (فليبرز)

كُرة

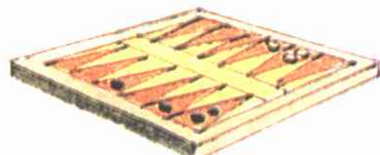
مُصوِّبة



كُرة قَدَم الطاوِلة

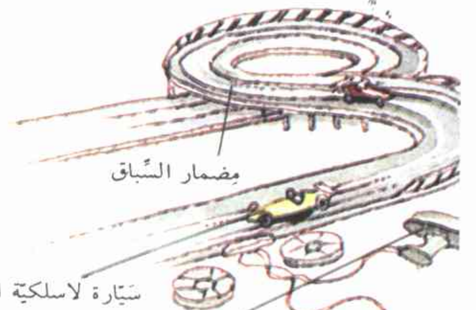
مَرمى

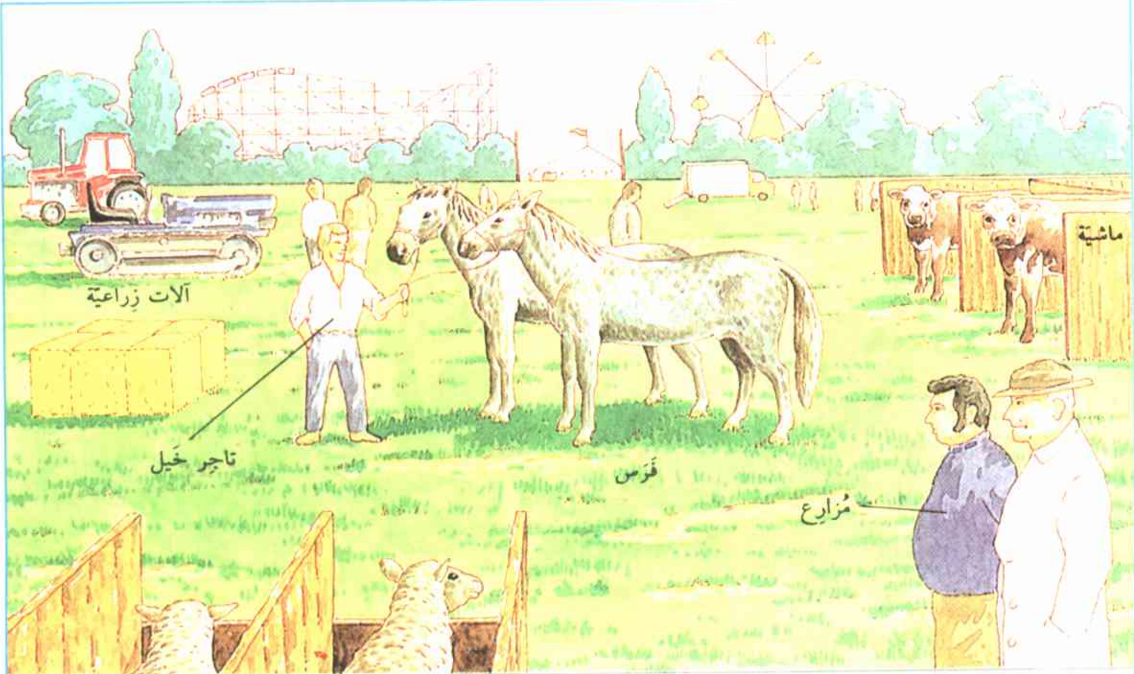
مِقبَض



لُعبة النَّرد ، لُعبة الطاوِلة

لُعبة الدومينو





ثَور

ثَور مَخْصيّ

تَيس

جَدْي

ماعِز

بَقَرة

عِجْل

كَبْش

حَمَل

ضائن

بَغْل

كيس الصَّيد

بُندُقيّة صَيد

حِزام الخَرطوش

خُردُق الرَّصاص

رَحْل ، قَتَب

إوَزّة

بَطّ

دجاجة

ديك

حِمار

حَلبة المُلاكَمة

مُلاكِم

مَمرّ خَلفيّ

مدرِّب

أرض حَلبة الملاكَمة

ظَهير المُلاكِم

مُلاكِم

حَكَم

موَقِّت ، ميقاتيّ

حَكَم المُباراة ، قاضي المباراة

طبيب المُباراة

عَمود الحَلْبة

حَبْل

كُرسي الرُّكن

شَدّادة ، شِكال ملولب

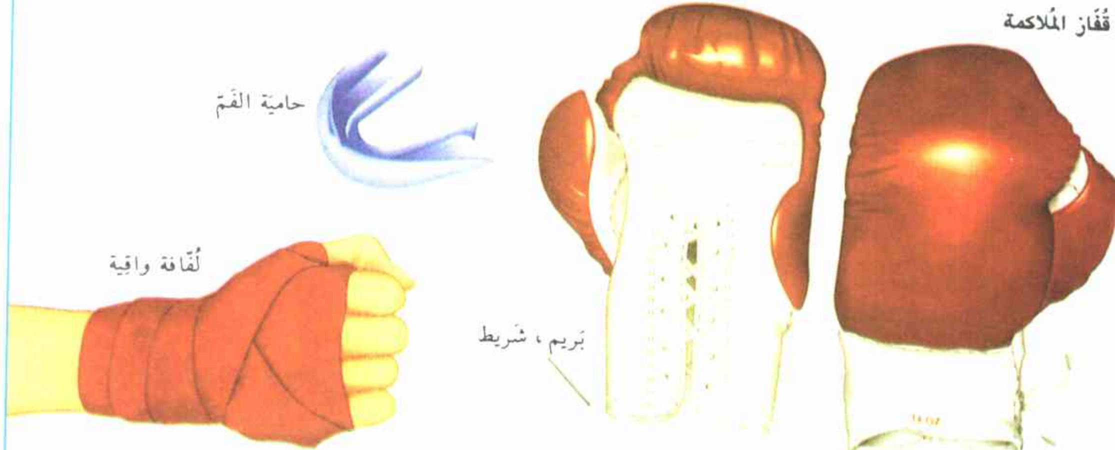
وِسادة الرُّكن

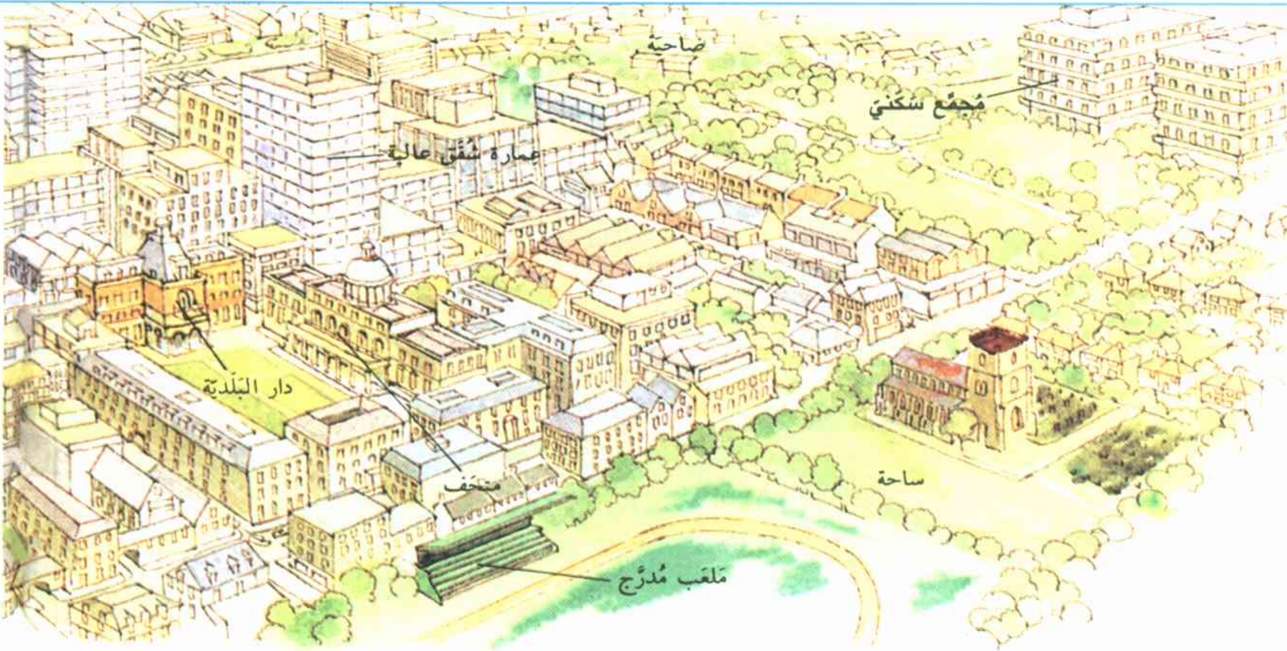
جانِب الحلبة

مِرقاة الحَلبة

زاوِية ، رُكْن

قُفّاز المُلاكمة



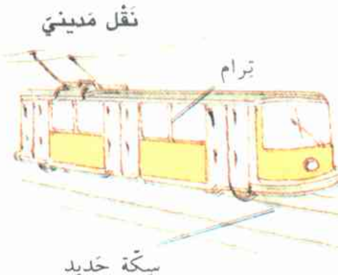

ضاحية
مُجمَّع سَكَنيّ
عمارة شُقق عالية
دار البَلَديّة
متحَف
ساحة
مَلعَب مُدرَّج


كُرة الطاولة

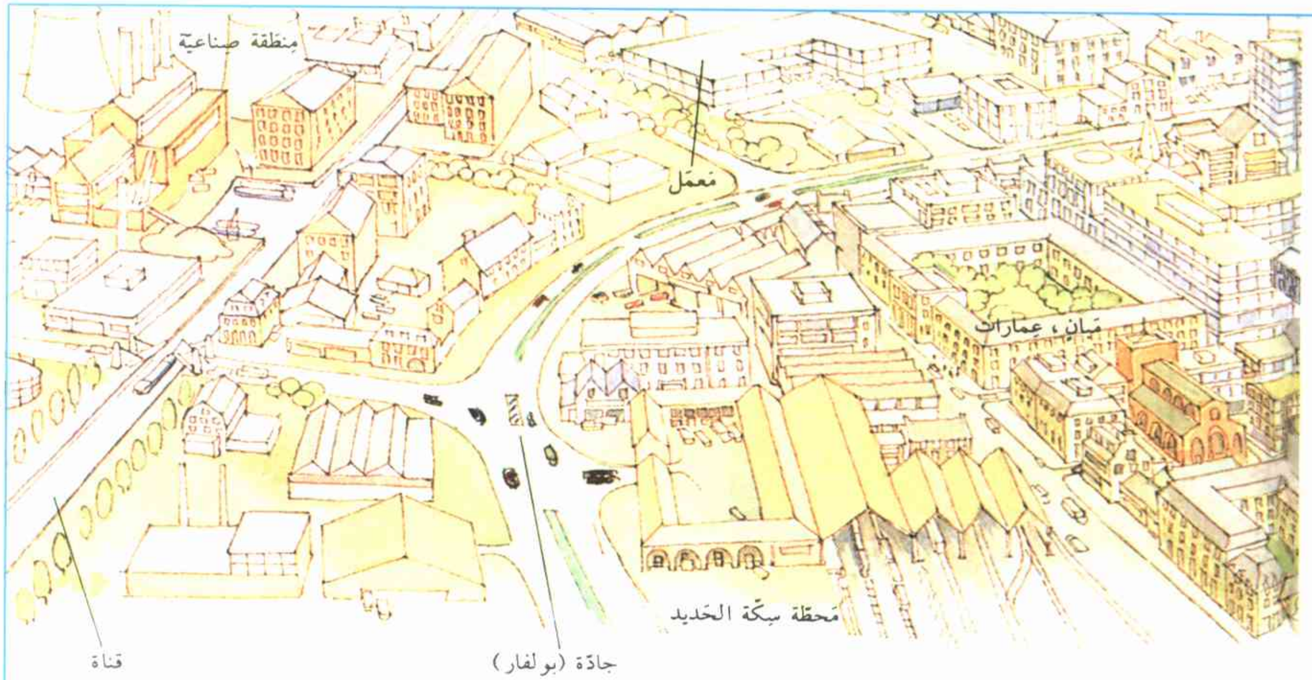

ضاحية

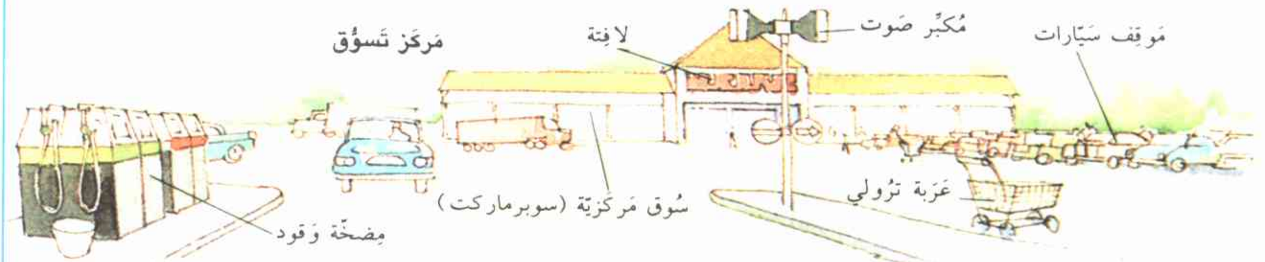

حَوض سِباحة
لَوح الغَطْس
الحَوض (البيسين)
رُواق المسبَح
مدرِّب السِّباحة

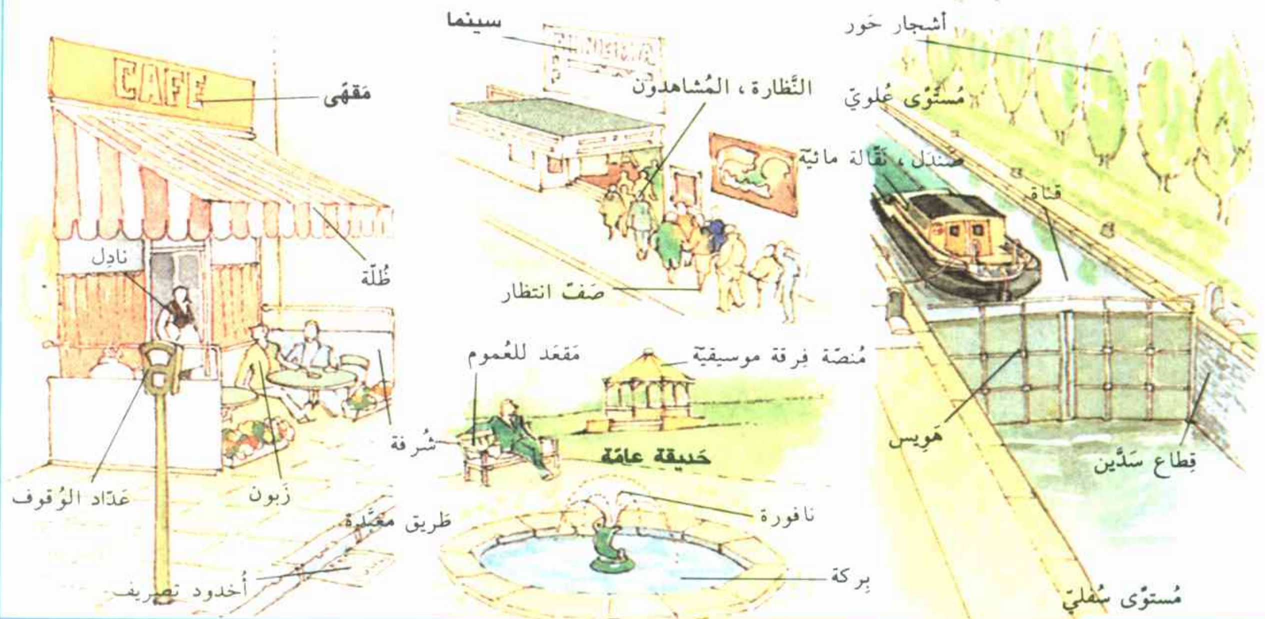

تَنظيف الشَّوارع
مَركَبة رش وتكنيس الطريق


نَقْل مَدينيّ
تِرام
سِكّة حَديد

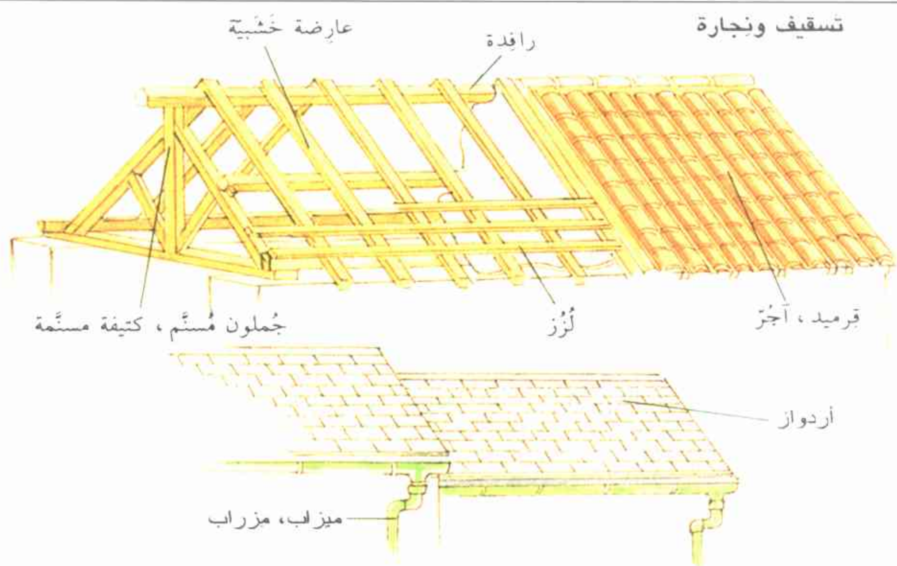

نادي الطَّيَران
مَخروط الرّيح
حَظيرة الطائرات ، عَنبَر
مَدرَج الهُبوط
بُرج المُراقبة
طائرة سياحيّة


مِنطقة صناعية
معمَل
مَبانٍ، عِمارات
مَحطّة سِكّة الحَديد
قناة
جادّة (بولفار)


مَركَز تَسوُّق
لافِتة
مُكبِّر صَوت
مَوقِف سَيّارات
عَرَبة تِرُولي
سُوق مَركَزيّة (سوبرماركت)
مِضخّة وَقود


سينما
النَّظارة، المُشاهدون
أشجار حَور
مُستوًى عُلويّ
صَندَل، نَقّالة مائيّة
قناة
مقهًى
CAFE
ظُلّة
نادِل
صَفّ انتظار
مَقعَد للعُموم
مُنصّة فِرقة موسيقيّة
شُرفة
حَديقة عامّة
هَوِيس
قِطاع سَدَّين
عَدّاد الوُقوف
زَبون
طَريق مُعَبّدة
نافورة
بِركة
أُخدود تصريف
مُستوًى سُفليّ

تسقيف ونجارة



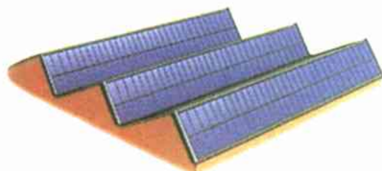
سُقوف


سَقف جَرسيّ


سَقف فُسطاطي سُداسي

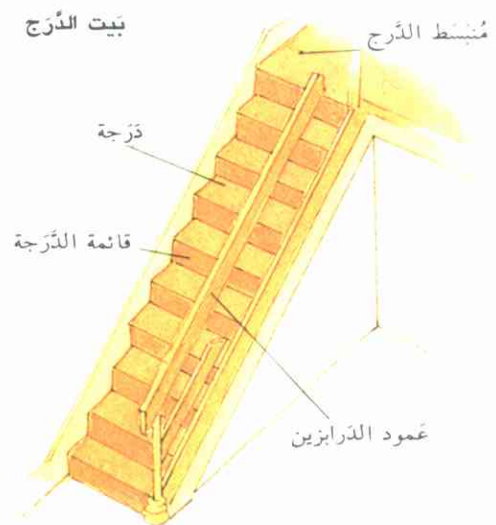

سَقف مقوَّر مَخروطي


سَقف منحَدِر

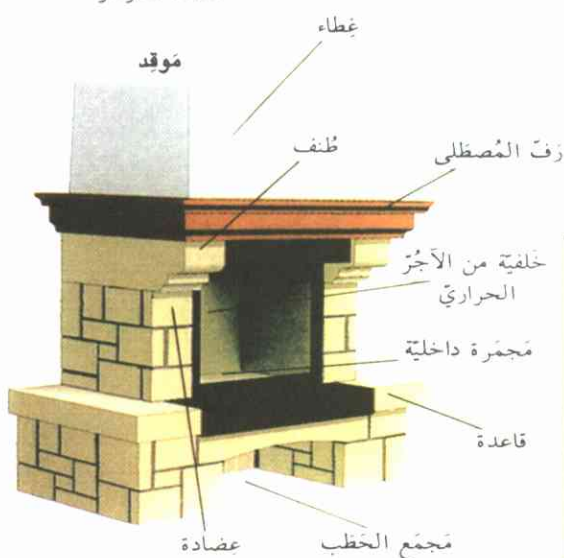

سَقف مُشَرشَر


سَقف محرَّد

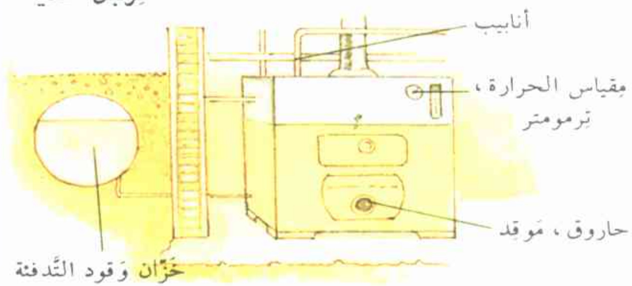
بَيت الدَّرَج



مَوقِد

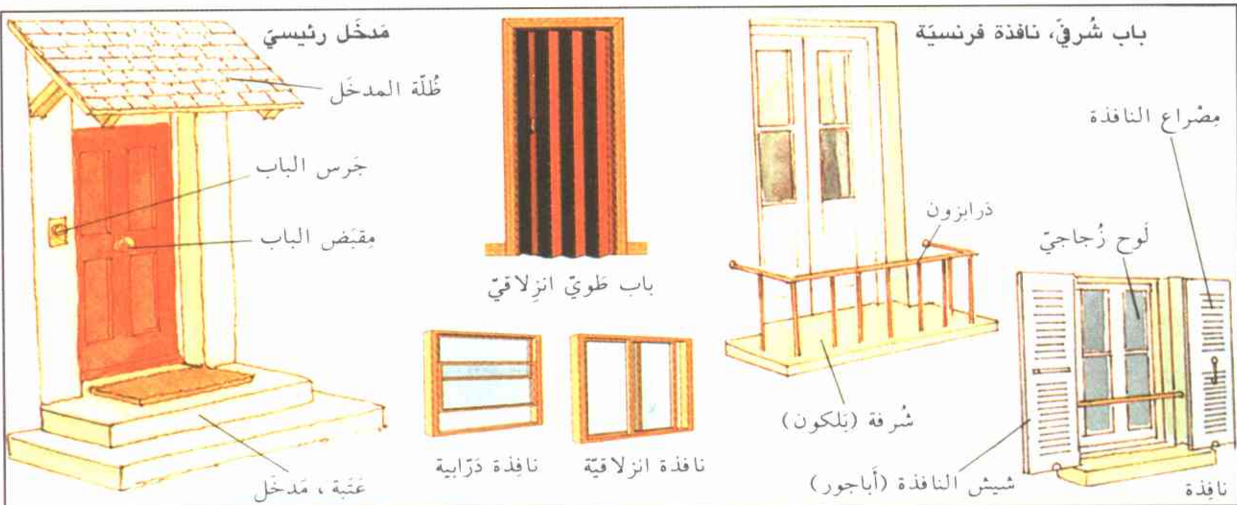


مِرجَل، غلّاية

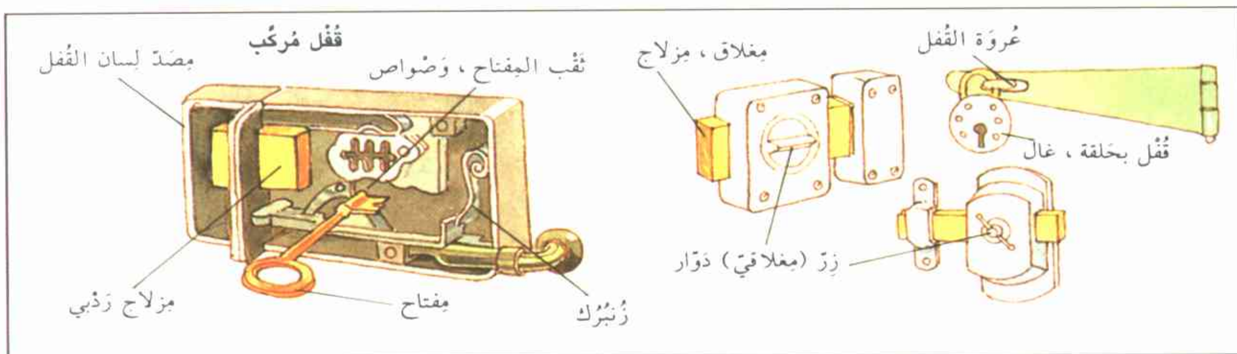




هوائي تلفزيون
مِدخَنة
دَوّارة الرّيح
مَنوَر ، كُوّة السّقف
سَقْف
سِتارة ، ظُلّة
رَوشَن
مَشرَف ، تسطيحة ، مَصطَبة
حَوض أزهار
صُندوق رسائل
رَصْف
مِصراع
واجِهة
مَرجة
مَقعَد
دَرابزون ، دَرابْزين
طوبة مفرَغة
رواق (مدخل خارجي مسقوف)
فانوس
مَرأب



مَدخَل رئيسيّ
ظُلّة المدخَل
جَرس الباب
مِقبَض الباب
عَتَبة ، مَدخَل
باب طَويّ انزِلاقيّ
نافِذة دَرّابية
نافذة انزلاقيّة
باب شُرفيّ، نافذة فرنسيّة
دَرابزون
شُرفة (بَلكون)
مِصْراع النافذة
لَوح زُجاجيّ
شيش النافذة (أباجور)
نافِذة



قُفل مُركَّب
مِصَدّ لِسان القُفل
ثُقب المِفتاح ، وَصْواص
مزلاج رَدْبي
مِفتاح
زُنبُرك
مِغلاق ، مِزلاج
عُروَة القُفل
قُفل بحَلَقة ، غال
زِرّ (مِغلاقيّ) دَوّار



دَفيل

حُلّة ، بَدلة نِسائيّة

فُستان

بُنْش ، إتب

إزار ، تَنّورة

دِرْع ، تَنّورة تَحتيّة

جاكيت الجامِعيّ

مَنامة ، بيجامة

قميص تائيّ

حَقيبة الظَّهر

حَقيبة يَد نسائيّة

شال

خُفّ رَقْص الباليه

جَزْمة

سُترة محشوّة ،
سترة التزلُّج

قميص نوم نِسائيّ

حِذاء الرياضيّ

إسبَدريل

مُقسين ، مُوزَج

خُفّ ، صَندَل

كَعْب




كَنزة قُطنيّة (سويتْشر)


قَميص الرياضيّ (بولو)


صَدْريّة صوف مقفَلة


سترة صوفيّة محبوكة (كَردِغانة)


بَرْكة ، سترة الإسكيمو


بَنطلون لَصوق (جينز)


بَنطلون ، بِنطال ، سِرْوال


بَدلة الرِّياضة


سترة صادّة الرّيح


مِعطَف


قميص


بَنطلون قصير ، شُورت


قُفّاز


وِشاح


قُبَّعة البايسبول


بيريه ، سيدارة


جَورَب طويل

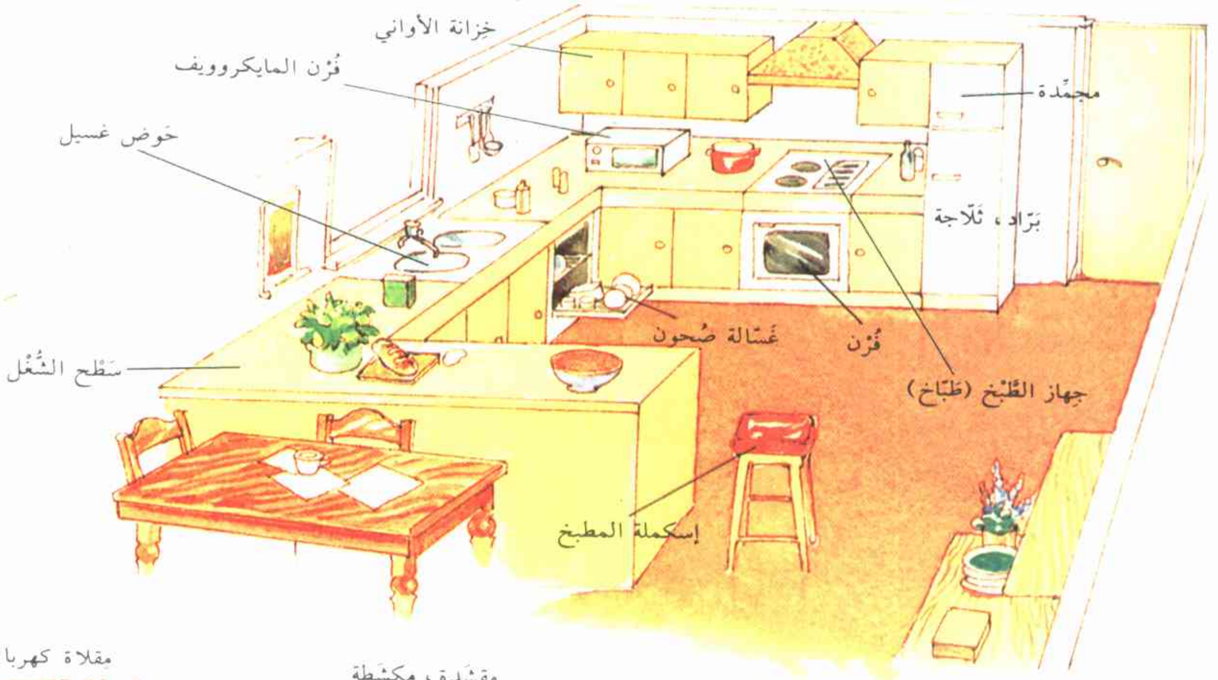

جَورَب للكاحِل


رَبْطة عُنُق ، أُرْبة


سِروال قصير تحتيّ



بَلاط
حامِلة المَناشف
مَغطِس
غُرفة لغَسيل
دوش
حَصيرة الحَمّام
مَشطَف
حِبال الغسيل
مَكَنة غَسيل
مجفِّفة (ثِياب) كهربائيّة
مِقبَض الباب
حَنَفيّة ، صُنبور
ماء مقطَّر
مِكواة بُخاريّة
غَسّالة (ثِياب) آليّة
فُتحة الطَّفْح
لَوح الكي
طاس
مَغسَلة (الأيدي)
مِنشَفة الأيدي
مِنشَفة الحَمّام
سِداده
مِرذاذ ، بَخّاخة
خِزانة الحَمّام
حَنَفيّة خَلّاطة
حَنَفيّة ماء بارِد
أدوية وأقراص
قارورة عِطْر
فُرشة الأسنان
كوب الأسنان
حَنَفيّة ماء ساخِن
آلة حِلاقة كهربائيّة
ثُقْب التَّفريغ
مُوسى الحِلاقة
مَعجون الأسنان
مِشْط
رَغوَة الحِلاقة
حامِلة الصابونة
خَصيرة لاإنزِلاقيّة
فُرشة الحِلاقة
فُرشة الشَّعر
مجفِّف الشَّعر
مَغطِس، حَوض استحمام



مِقلاة كهربائيّة

مِقشَدة، مِكشَطة

مِنصَب للقِدْر، مَثْفى

مِصفاة

سُلطانيّة للسَّلَطة

مِغرَفة

قِدْر ضَغطيّة، قِدْر كاتِمة

خَلّاطة الطعام

عَصّارة لَيمون

لوازم المائدة للسَّلَطة

مِملَحة

مِطحَنة فُلفُل

أدوات القَطْع

سِكّين

مِلعَقة شاي

شَوكة

مِلعَقة

خَلّاطة يَدويّة

صَحْن مُنبسِط

طَبَق للحَساء

سُلطانيّة للحَساء

قَصعة

قالَب للحَلوى

غِطاء

مِمسَك

مِقلاة

كوب

مِكنَسة كهربائيّة

إبريق

قَدَح

كأس

فِنجان شاي

بَزْباز

صَحن الفِنجان

غَلّاية قَهوة آليّة

صَحْفة

إبريق شاي

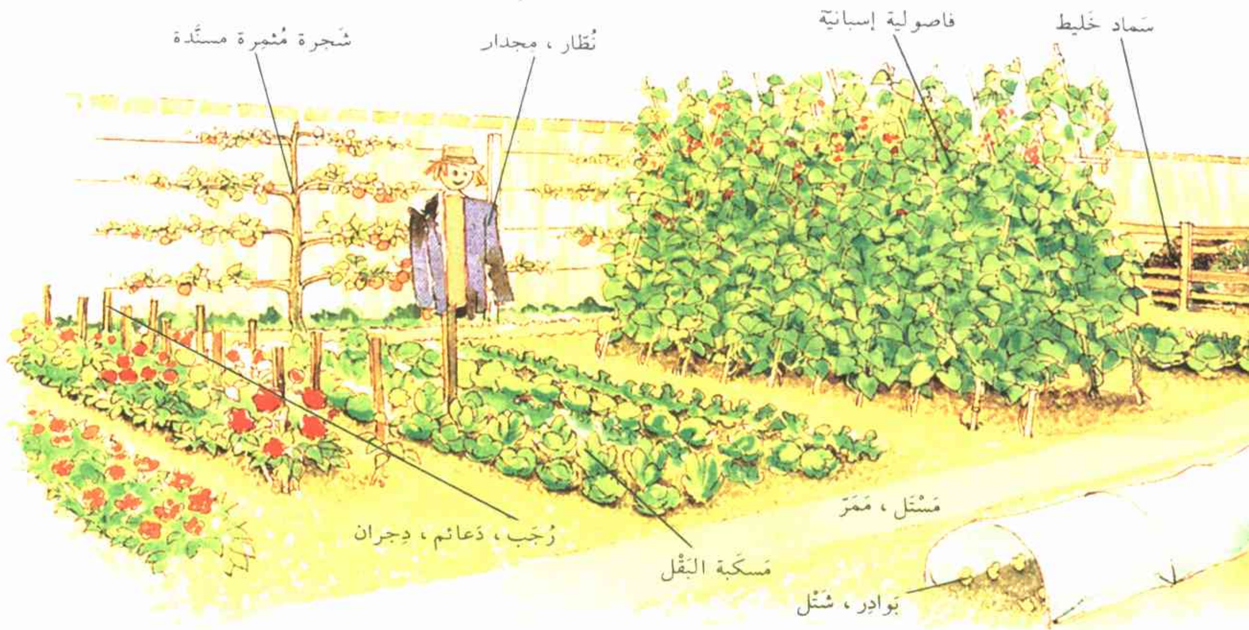
فُرشة الكُناسة

مِجرَفة الكُناسة

فاكهة

عُدّة الحديقة

بَقْل السَّلَطة



بُقول، خُضَر

كُرّاث أندلُسيّ ، قُفلوط

ثُوم ، فُوم

فاصولية ، فازول

حُبوب لوبياء مجفَّفة

بَنادوري ، طَماطِم ، قوطة

بَصَل

كُرّات

خِيار المُخلَّل

مَقدونس إفرنجيّ ، سَرْفيل

بِسِلّى ، بَزِلياء

خِيار ، قِثّد

كَرَنب بروكسيل

طَرْخون

مَقْدونِس

بَطاطا ، بَطاطِس

كَرَفْس لِفْتيّ

مَلفوف ، كَرَنْب

جَزَر

ثوم مُعمَّر

شَوَندَر ، بَنجَر ، شَمَندَر

قُنَّبيط

لِفْت

فُجْل

أرضي شَوكي ، خَرشَف



بَبْر آسيَويّ

نِمْر ، نَمِر

لامة ، جَمَل أمريكة

فَهْد

قَنغَر ، كَنغَر

سِعْلاة

هَبّال

شَبَنَم

بَجَع ، حَوصَل

طَنّان

كَرَوان

لَقلَق

كُندور ، نَسْر فَحّاح

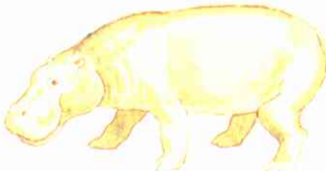
طُرسوح ، بِطريق

طوقان

طاوُوس




عَيدَشون (إغوانة)


فَرَس النَّهر ، جاموس البحر ، بِرنيق


سَمَندَل


سَمَك ملائكي

زَواحِف وحَيّات


شَرْغ ، شُرغوف


ضِفدَع


سَمَندَل الماء


كَيمن ، تِمساح أمريكيّ

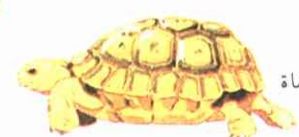

بُواء


دُوع ، سَمَك ذَهبيّ

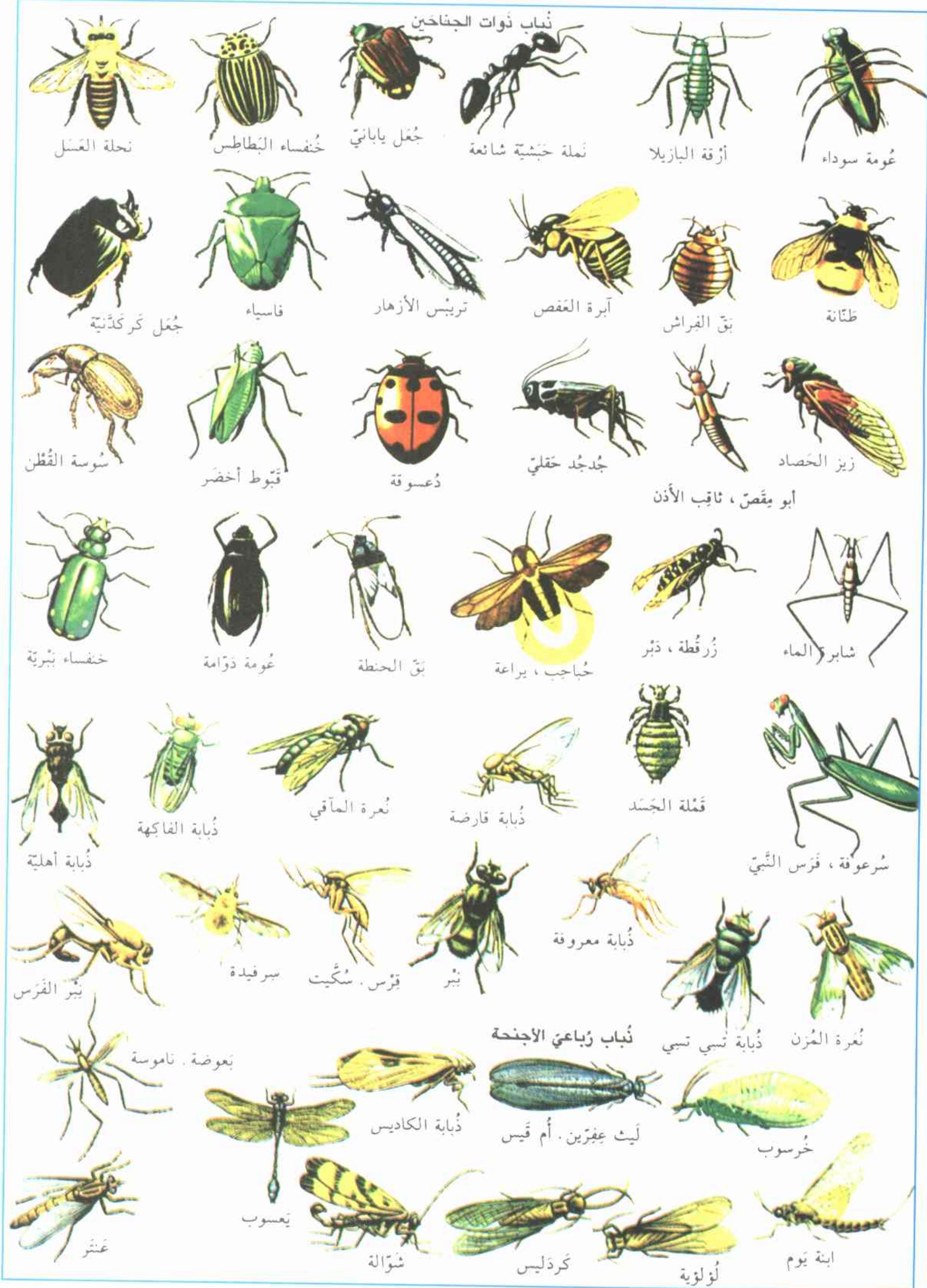

صِلّ

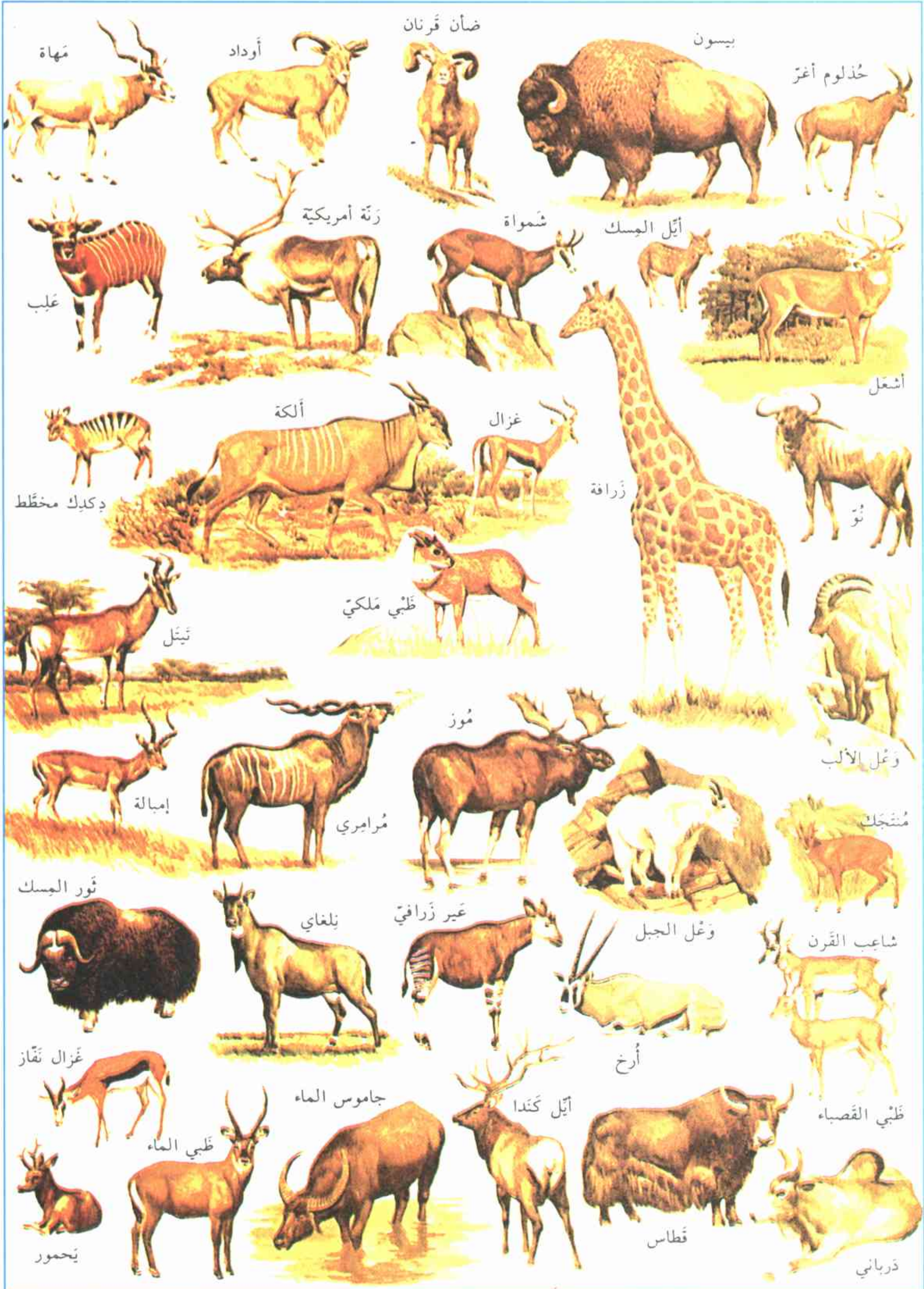

حِرباء


حُفّاث مطوّق


سُلَحفاة


ساطير جورجيا
مُذنَّبة نَمِرية
طاووسيّة غَبراء
طاووسيّة أتلَنتا
مُذنَّبة نجميّة
فريتِلّاريا مُبرقَشة
كَرنبيّة البُرتُقال
هِسبيريا الخُبّازى
فريتِلّاريا لمَّعيّة
طُرقُل
لِقَنيّة مُطوَّقة
فَراشة اللَّيل
هِسبيريا القِرطِم
طاوُوسيّة
نَهاريّة
طاووسيّة السيِّدة الجَميلة
فراشة براعِم الكَرمة
لِقَنيّة شائعة
بَزّة العَراوة
أرجينيس فِضّيّة
أرفيّة الكِشمِش
طاووسيّة السُّلَحفاة الأمريكيّة
بَشُورة أنتيوبا
طاووسية السُّلحفاة الكَلفورنيّة
سُرفة مُخطَّطة


ذُباب ذوات الجناحين
عُومة سوداء
أزقة البازيلا
نملة حَبَشيّة شائعة
جُعَل يابانيّ
خُنفساء البَطاطِس
نحلة العَسَل
طَنّانة
بَقّ الفِراش
آبرة العَقص
تريبْس الأزهار
فاسياء
جُعَل كَركَدَّنيّة
زيز الحَصاد
أبو مِقَصّ ، ثاقِب الأذن
جُدجُد حَقليّ
دُعسوقة
قَبّوط أخضَر
سُوسة القُطن
شابرة الماء
زُرقُطة ، دَبْر
حُباحِب ، يراعة
بَقّ الحنطة
عُومة دوّامة
خنفساء بَبْريّة
سُرعوفة ، فَرَس النَّبيّ
قَمْلة الجَسَد
ذُبابة قارضة
نُعرة المآقي
ذُبابة الفاكِهة
ذُبابة أهليّة
نُعرة المُزن
ذُبابة تسي تسي
ذُبابة معروفة
نُبْر
قِرْس . سُكَيت
سرفيدة
نَبْر الفَرَس
ذُباب رُباعيّ الأجنحة
بَعوضة . ناموسة
خُرسوب
لَيث عِفِرّين . أم قَيس
ذُبابة الكاديس
يَعسوب
ابنة يَوم
لُؤلؤية
كَردَليس
شَوّالة
عَنتَر



حُذلوم أغرّ
بيسون
ضأن قَرنان
أوداد
مَهاة
أيّل المِسك
شَمواة
رَنّة أمريكيّة
عَلِب
أشعَل
غزال
ألكة
دِكدِك مخطّط
زَرافة
نُوّ
ظَبْي مَلكيّ
تَيتَل
وَعْل الألب
مُوز
إمبالة
مُرامِري
مُنتجَك
ثَور المِسك
نِلغاي
عَير زَرافيّ
وَعْل الجبل
شاعِب القَرن
أُرخ
غزال نَقّاز
جاموس الماء
أيّل كَندا
ظَبْي القَصباء
ظَبي الماء
يَحمور
قَطاس
دَرباني

معجم "ندى الحياة" يعتبر جزءاً آخر من سلسلة كتب تعليمية للغة العربية التي بدأت بصدى الحياة و يتضمن زهاء ثمانية آلاف مفردة مستخدمة في تلك المجموعة ، مرفقاً بملحق من المصطلحات و التعابير . أعددناه كقاموس مساعد لطلاب المجموعة المشار اليها .



IRAN LANGUAGE INSTITUTE



ISBN: 978-600-5418-10-1

9 786005 418101

COVER DESIGNER: MASOUD KESHMIRI